



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# ماخ التواريخ حضرت سجاد علیہ السلام

یا مشکوة الادب ناصری  
چاپ دوم

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم عابد مستیجان پسر

جزء ششم از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ در احوالات حضرت على بن الحسين السجاد عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد ۶
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۰	بیان حال اسمعیل بن یسار نسائی شاعر
۱۴	بیان احوال المغیره بن حبناء که از شعرای دولت امویه است
۲۳	بیان پاره آداب و اخلاق و اقوال حضرت سجاد صلوات الله وسلامه علیه
۳۶	بیان متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله از اثاث البیت واثواب و غیرها
۹۳	بیان اقتدار عبد الملک بن مروان در مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه طیبه
۹۹	ذکر ولایت و امارت محمد بن مروان در اراضی جزیره و ارمنیه
۱۰۰	ذکر مقاتله لشکر عبد الملک بن مروان با أبو فدیك خارجی و قتل أبو فدیك
۱۰۱	بیان پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۰۸	بیان وقایع سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۰۸	اشاره
۱۱۳	ذکر مأمور نمودن عبد الملک بن مروان مهلب بن أبی صفره را به حرب از ارقه
۱۱۶	ذکر عزل بکیر بن و ساج از امارت خراسان و ولایت یافتن امیه بن عبدالله بن خالد
۱۱۸	ذکر ولایت یافتن عبدالله بن امیه در سجستان
۱۱۹	ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن بالشگر بآن مملکت
۱۲۰	بیان تخریب ممالک افریقیه و کیفیت حال امرءه کاهنه و حسان
۱۲۴	بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۲۵	بیان وقایع سال هفتاد و پنجم هجری و امارت حجاج بن یوسف در عراق
۱۲۵	اشاره
۱۴۶	ذکر ولایت سعید بن اسلم در سند و کشته شدن وی
۱۴۷	ذکر وثوب و برناختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان

- ۱۵۸ ----- ذکر حال شیر زنگی و اجتماع زنگیان با او و پایان کار او
- ۱۵۹ ----- بیان اجلاء و تفرق جماعت خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف در آن واقعه
- ۱۶۲ ----- بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۶۵ ----- بیان وقایع سال هفتاد و ششم هجری و خروج صالح ابن مسرح تمیمی
- ۱۶۵ ----- اشاره
- ۱۶۶ ----- بیان مختصری از احوال شیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح
- ۱۶۹ ----- بیان قدوم شیب بن یزید شیبانی بر صالح بن مسرح خارجی
- ۱۶۹ ----- اشاره
- ۱۷۳ ----- ذکر بیعت کردن جماعت خوارج با شیب خارجی و محاربه باحارث بن عمیره
- ۱۷۴ ----- ذکر اتفاق سلامه بن سنان با شیب بن یزید و مقاتله با بعضی از کسان
- ۱۷۶ ----- بیان مسیر شیب بن یزید شیبانی بسوی بنی شیبانی و جنگ او با ایشان
- ۱۷۷ ----- بیان حرکت کردن شیب به ارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی
- ۱۷۹ ----- بیان مأمور شدن سوره بن الحر از مداین و محاربت او با شیب شیبانی
- ۱۸۲ ----- داستان مأمور شدن جزل بن سعید بحرب شیب شیبانی و کشته شدن سعید بن مجالد
- ۱۹۱ ----- بیان آمدن شیب شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سوید را با جمعی بدفع او
- ۱۹۲ ----- بیان فرمان کردن حجاج سوید را به تعاقب شیب و محاربت شیب با مردم بادیه
- ۱۹۳ ----- بیان در آمدن شیب شیبانی در گونه و قتال او با مردم کوفه
- ۱۹۷ ----- ذکر فرستادن حجاج بن یوسف ز حربین قیس را با سواران کارزار به محاربت شیب شیبانی
- ۱۹۸ ----- داستان محاربت نمودن امرای حجاج با شیب شیبانی و بقتل رسیدن محمد بن موسی بن طلحه داماد عبدالملک
- ۲۰۴ ----- بیان محاربت شیب با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و به قتل رسیدن عثمان بن قطن
- ۲۱۱ ----- بیان ضرب دانانیر و دراهم اسلامیة بفرمان عبد الملک بن مروان
- ۲۱۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۱۳ ----- اشاره
- ۲۱۴ ----- ذکر وقایع سال هفتاد و هفتم و محاربه شیب با عتاب و زهره بن حویه و قتل هر دو تن بدست وی
- ۲۲۵ ----- بیان در آمدن شیب شیبانی دیگر باره بکوفه و فرار او از کوفه
- ۲۳۰ ----- در آمدن حجاج بکوفه بعد از هزیمت شیب و قرائت خطبه

- بیان هلاکت شیبب شیبانی و غرق شدن در نهر دجیل ..... ۲۳۶
- بیان خروج مطرف بن المغیره بن شعبه و محاربت او با مردم حجاج ..... ۲۴۱
- بیان لشکر فرستادن حجاج به امداد براء بن قبیصه و قتال با مطرف و انجام کار مطرف ..... ۲۴۵
- بیان اختلاف در میان مردم از ارقه و محاربات ایشان با مهلب ..... ۲۴۷
- بیان طلوع عبد ربه الکبیر و محاربه او با مهلب و قتل وی ..... ۲۵۰
- بیان بیعت کردن خوارج با زبیر بن علی و محاربات او و قتل او بدست مهلب ..... ۲۷۲
- بیان قتل قطری بن الفجاءة و عبیده بن هلال خارجی و جماعتی از مردم از ارقه ..... ۲۷۶
- بیان قتل بکیر بن و ساج بدست امیه بن عبد الله والی خراسان ..... ۲۸۴
- ذکر پاره سوانح و حوادث در سال هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۲۸۸
- بیان و تابع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و نصب مهلب در خراسان ..... ۲۹۱
- اشاره ..... ۲۹۱
- بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۲۹۳
- بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری و جنک عبید الله بن ابی بکره با رتبیل ..... ۲۹۴
- اشاره ..... ۲۹۴
- بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۲۹۸
- بیان وقایع سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۲۹۹
- اشاره ..... ۲۹۹
- بیان عبور مهلب بن ابی صفره از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر ..... ۲۹۹
- بیان فرستادن لشکرهای گران بسرداری عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بحرب رتبیل ..... ۳۰۱
- بیان سوانح و حوادث سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۳۰۴
- ذکر وفات سید التابعین جناب ابی القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام ..... ۳۰۶
- بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری و فتح قالمقلا و مقتل بحیر بن ورقاء ..... ۳۱۱
- اشاره ..... ۳۱۱
- بیان در آمدن مردم دیلم بقزوین و قتل ایشان بشمشیر مسلمانان ..... ۳۱۴
- بیان مخالفت ورزیدن عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث باحجاج بن یوسف ..... ۳۱۵
- بیان برخی حوادث و سوانح سال هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ..... ۳۲۳

۳۲۴	..... بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری و اشتداد حرب حجاج و ابن اشعث
۳۲۴	..... اشاره
۳۲۶	..... بیان وقعه دیر الجماجم ومحاربات ابن اشعث وحجاج بن یوسف و به قتل رسیدن جمعی از جنگجویان
۳۳۱	..... بیان وفات مغیره بن مهلب نایب الایاله خراسان در خراسان
۳۳۳	..... بیان مصالحت و رزیدن مهلب بن ابی صفره ازدی با مردم کش
۳۳۵	..... بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان
۳۴۳	..... بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم ، هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۴۴	..... بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۴۴	..... اشاره
۳۴۹	..... بیان مراجعت حجاج بن یوسفبعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل جماعتی را
۳۵۰	..... بیان شهادت جناب کمیل بن زیاد نخعی علیه الرحمه و بعضی از دیگران بدست حجاج
۳۶۰	..... بیان وقعه که در میان حجاج وعبد الرحمن بن محمد در مسکن روی داد
۳۶۲	..... بیان رفتن عبد الرحمن بن محمد بن اشعث به سوی رتبیل و مجاری حالات او
۳۷۷	..... حکایت حجاج بن یوسف با عامر شعبی
۳۸۰	..... حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و پرسش او بعضی مطالب را از غضبان
۳۸۷	..... بیان خلع نمودن عمر بن ابی صلت حجاج را در مملکت ری و آنچه روی داد
۳۸۸	..... بیان بنیان شهر و اسط بامر حجاج و رهائی غضبان بن قبعثری
۳۹۳	..... بیان حوادث و سوانح سال هشتاد هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
۳۹۵	..... بیان وقایع سال هشتاد و چهارم و قتل ابن القریه هلالی فصیح معروف بدست حجاج بن یوسف
۳۹۵	..... اشاره
۳۹۷	..... بیان فتح نمودن یزید بن مهلب قلعه نیزک را که در بادغیس بود
۳۹۸	..... بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۹۹	..... بیان وقایع سال هشتاد و پنجم هجری و هلاکت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث
۴۰۴	..... فهرست
۴۱۶	..... درباره مرکز



## ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد 6

### مشخصات کتاب

جزء ششم از

ناسخ التواریخ

حضرت سجاد علیه السلام

تألیف

عباسقلیخان سپهر ابن

مورخ شهیر دانشمند محترم لسان الملک میرزا محمد تقی سپهر

طاب ثراه

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای محمد باقر بهبودی

\*(حق چاپ محفوظ)\*

از انتشارات :

مطبوعات دینی

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم شهناز محققیان

ص: 1

اشاره

## بیان حال اسمعیل بن یسار نسائی شاعر

أبو الفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی نوشته است که اسماعیل بن یسار نسائی مولای بنی تیم بن مره: تیم قریش با آل زبیر انقطاع یافته بود، و چون خلافت بعبد الملك بن مروان اختصاص یافت، باعروة بن زبیر بدرگاه او روی نهاد و بمدح او آغاز کرد، و پس از وی خلفای زمان را که فرزندان عبدالملك بودند مدح بگفت و چندان روزگار نهاد که پایان سلطنت بنی امیه را دریافت، لکن روزگار سلطنت بنی العباس را ادراك نکرد.

بالجملة: مردی نیک محضر و با طبیعت و ملاحظت و شوخ و ملیح الشعر و معاشر عروة بن زبیر بود، و او را ازین روی نسائی گفتند که پدرش همیشه طعام عرس بساختی و آماده داشتی و بفروش آوردی، و هر کس خواستی کار عرس و عروسی بیای بردی لوازم آن مجلس را از وی خریدار شدی.

مصعب بن عثمان میگوید: چون عروة بن زبیر باهنگ خدمت ولید بن عبدالملك بجانب شام روی نهاد و اسمعیل بن یسار را نیز با خود مصاحب ساخت و او را در لنگه محمل خویش جای داد، یکی شب که طی راه میکردند عروه با غلامان خویش گفت: بنگر محمل را چگونه بینی؟ و مقصودش این بود که بیک میزان و در حال اعتدال باشد، تا محل خطر نباشد. غلام گفت معتدل مینگرم، اسمعیل بمطابقت

گفت: سبحان الله جز در این شب هرگز حق و باطل بیک میزان نبوده اند، عروۃ از این سخن بخندید

از ایوب بن عبایة المخزومی حکایت است که اسمعیل بن یسار را در موضعی که حدیله نام داشت منزل بود، و تنی چند باوی برفاقت معاشرت داشتند، چنان افتاد که روزی چند ایشان را مفقود دید و پرسید، گفتند با مردی محمد نام که ابوقیس کنیت دارد و خوش محضر و نیکو صحبت است انجمن کرده اند، و بظرافت و مطایبت او مصاحبت جسته اند، اسمعیل با ایشان روی نهاد

چون اسمعیل را بدیدند گفتند همانا صدیق ما اسمعیل بن یسار است، ابوقیس بدو روی کرد و گفت: اسمعیل تویی؟ گفت، آری گفت خدای پدر و مادرت را بیامرزد که ترا بنام صادق الوعد نام کرده اند، با اینکه اکذب ناس باشی، اسمعیل گفت: نام تو چیست؟ گفت محمد گفت کنیت چه داری؟ گفت ابوقیس گفت خدای پدر و مادرت را نیامرزد، چه ایشان تو را بنام پیغمبر نامیده اند لکن کنیت بوزینه ات نهاده اند، ابوقیس سخت شرمسار شد و حاضران بسیار بخندیدند، و ابوقیس از آن پس بمجالست آن جماعت معاودت نمود و همچنان بمعاشرت اسمعیل مداومت جستند.

حکایت کرده اند وقتی اسمعیل بن یسار خواست بخدمت عمر (1) بن یزید بن عبد الملک در آید، ساعتی او را محجوب بداشت آنگاهش احضار فرمود، اسمعیل گریان در آمد گفت یا ابا فایده گریه از چیست؟ گفت چگونه نگریم با اینکه از دو سوی بدو مروانیه منسوب و پیوسته ام و از تو محجوب میمانم، عمر از وی بمعذرت پرداخت، و اسمعیل همچنان اشگ از دیدگان فرو بارید چندانکه پاره اشیاء نفیسه از عمر بهره یاب شد

و چون از خدمتش بیرون آمد، مردی او را دریافت و گفت: وای بر تو کدام مروانیه از آن تو یا پدرت بوده است؟ گفت بغض و کینه با بنی مروان است، زنش مطلقه باد که اگر مادرش در تمام ایام بجای تسبیح، مروان و آلش را لعن نکند

ص: 3

یا اگر پدرش را حالت احتضار پدیدار شده باشد و با او گفته باشند بگوی «لا اله الا الله» در عوض کلمه توحید مروان را برای تقرب بیزدان لعن نکرده و نگفته باشد: «لعن الله مروان» ولعن او را در مقام توحید نیاورده باشند، ابویوب مدینی از مصعب حدیث کند که چون اسمعیل قصیده خود را که اولش این است بگفت

ما علی رسم منزل بالجناب \*\*\* لو أبان الغداة رجع الجواب

تا باین اشعار رسید که بعجم بر عرب افتخار می ورزد:

رب خال متوج لی وعم \*\*\* ماجد مجتدی کریم النقاب

انما سمی الفوارس بالفرس \*\*\* مضاهاة رفعة الأنساب

فاتر کی الفخر یا امام علینا \*\*\* واترکی الجور و انطقی بالصواب

واسألی ان جهلت عنا وعنکم \*\*\* کیف کنا فی سالف الاحقاب

اذتری بناتنا و تدسو \*\*\* ن سفاهنا بناتکم فی التراب

و در جمله مفاخر باز مینماید که ما دوشیزگان خود را تربیت کنیم، و بالیدن و نازیدن دهیم، لکن شما مردم عرب دختران خود را زنده بخاک کنید، مردی از آن کثیر بن صلت که در اینحال حاضر بود، روی با اسمعیل کرد و گفت همانا نیاز ما بدختران ناز پرور شما غیر از حاجت شما است، اسمعیل ازین جواب شرمنده و سرافکننده شد چه آنمرد میخواست باز نماید که مردم عجم دخترهای خود را برای مناکحت تربیت، نمایند، لکن عرب باین اندیشه نباشد

احمد بن ابی خیشمه روایت کند که اسمعیل بن یسار را ابوفاید کنیت بود، و برادران او محمد و ابراهیم نیز شاعر بودند و ایشان از سبایای مردم فارس هستند، و اسمعیل شعوبی بود و در حق مردم عجم تعصب میورزید، و در افتخار خویش با عجم انشاد ابیات کثیره می نمود و یکی روز در مجلسی که اشعب نیز حضور داشت آن شعر مذکور را از «نری بناتنا» بخواند

اشعب گفت یا ابا فائد سوگند با خدای براستی گفتمی، چه مردم عرب بدختران خود برخلاف شما اراده کنند گفت آن چیست؟ شعب گفت عرب دخترهای خود

را از بیم عار و خوف بار زنده بگور کنند، لکن شما برای حمل بار و مناکحت بیم تربیت کنید حاضران چندان بخندیدند که خویشتن را ندانستند و اسمعیل چنان شرمسار شد که اگر توانستی بزمین اندر شدی

محمد بن کناسه گوید شیخی و جماعتی از جوانان در بحر کوفه در سفینه بمصاحبت میرفتند یکی از جوانان با آن شیخ گفت: زنی خواننده و سرود گر با ما است، و با پاس حشمت تو از غناء او محرومیم، دوست میداریم غنای او را بشنوی گفت: ایزد سبحان مستعان است، من بر فراز این سفینه جای کنم آنگاه خود آنزن باینشعر اسمعیل سرودن گرفت:

حتى اذا الصبح بدا ضوءه \*\*\* و غارت الجوزاء والمرزم

أقبلت والوطأ خفی كما \*\*\* ينساب من مکمنه الأرقم

پیر را از این سرود و نفیر حالت بگشت، و خویشتن را بآب فرات در افکند، و همی دست بر آورد و گفت: انا الارقم انا الارقم جوانان و آب تازان بتاختند و او را در آنحالت که همی خواست غرقه شود بیرون آوردند و گفتند با جان خود چه میکنی؟ گفت سوگند با خدای آنچه از لطایف معانی شعر استنباط میکنم شماها نمیکنید.

چون محمد بن یسار وفات کرد، برادرش اسمعیل نزد هشام بن عروه شد و در خدمتش بنشست و از وفات برادرش حدیث کرد و در مرثیه اش قرائت نمود:

عیل العزاء و خاننی صبری \*\*\* لما نعی الناعی أبا بکر

ورأیت ریب الدهر افردنی \*\*\* منه و أسلم للعدا ظهري

من طیب الأثواب مقتبل \*\*\* حلو الشمائل ماجد عمر

مردی از آل زبیر حضور داشت چون این قصیده را تا پایان بشنید، گفت سوگند با خدای نیکو گفتمی و در پرداختن سخن باسراف رفتی، چه اگر این مراتب و معانی را درباره یکی از بزرگان قریش نیز بگفتمی بسیار مینمود، هشام آن مرد را بیازرد و گفت: سوگند با خدای باجلیس خود نیکو نرفتمی و نیکو

نگفتی، اسمعیل شکر کردار هشام را بگذاشت، و چون برفت هشام با آن مرد زیبری سخن در افکند و گفت: از چه با مردی شاعر که مالک زبان خود است در افتادی؟ اگر این معاملات باوی نمی‌کردم، عرض و ناموس تو و ما را بر باد میداد، و این محمد بن یسار را اشعار کثیره بود از آنجمله این شعر است:

غشیت الدار بالسند \*\*\* دوین الشعب من أحد

عفت بعدی و غیرها \*\*\* تقادم سالف الأبد

و نیز اسمعیل بن یسار را پسری شاعر بود که ابراهیم نام داشت و این شعر از او است.

مضی الجهل عنك الی طیته \*\*\* و أبك حلمك من غیته

و اصبحت تعجب مما رأیت \*\*\* و من نقض دهر و من مرته

و این قصیده بس طویل است که در مفاخرت بعجم گوید، بالجمله پاره اخبار اسمعیل بن یسار انشاء الله تعالی ازین پس در ذیل احوال عبدالملک بن مروان و خلفای دیگر بحسب مقام مسطور خواهد شد

### بیان احوال المغیره بن حبناء که از شعرای دولت امویہ است

المغیره بن حبناء بن عمرو بن ربیعہ بن أسید بن عبد عوف بن ربیعہ بن عامر بن ربیعہ بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم، پدرش را جبیر بن عمرو نام بود، و حبناء لقبی است که بر نامش غلبه یافت، و او را ازین روی حبناء لقب کردند که بمرض تشنگی و استسقا دچار شد، بالجمله وی شاعری اسلامی از شعرای دولت امویہ و پدرش حبناء بن عمرو و برادرش صخر بن حبناء نیز در سلك شعرا بودند و او زیاد الاعجم بمهاجات یکدیگر بسیار بانشاء اشعار پرداختند و یکدیگر را بناسزا بر شمردند و هیچیک مغلوب نیامدند

وقتی مغیره بن حبناء بر طلحة الطلحات خزاعی ثم الملحی در آمد، و این

شعر را که در حقش گفته بود بخواند:

لقد كنت اسعى في هواك وابتغى \*\*\* رضاك وأرجو منك ما لست لاقيا

وابذل نفسي في مواطن غيرها \*\*\* أحب واعصى في هواك الا دانيا

حفاظاً وتمسيكاً لما كان بيننا \*\*\* لتجزيني ما لا إخالك جازياً

رأيتك ما تنفك منك رغبة \*\*\* لتمطرنى عادت عجاجاً و سافياً

و ادليت دلوى في دلاء كثيرة \*\*\* فابن ملاء غير دلوى كماهيا

ولست بلاق دا حفاظ ونجدة \*\*\* من القوم حراً بالخسيصة راضياً

فان تدن منى تدن منك مودتى \*\*\* وان تنأ عنى تلقني عنك نائياً

وازين اشعار باز نمود که روزگاریست که در هوای تو روزگار شمردم، و به دوستی با دیگران مخالفت ورزیده ام، و شرط حفظ الغیب و مودت بجای آورده ام لکن با اینکه جماعتی از احسان تو کامیاب شده اند بهره ور نشده ام، و ازین پس اگر از در مهر بیرون شدی من نیز از روی مودت باشم، و اگر از پاداش من دوری گیری دوستی من نیز از تو باز شود.

چون طلحه این اشعار را بشنید، گفت آیا در حق تو عطیتی نکرده ایم؟ گفت نی پس طلحه فرمان کرد تا خازنش در جی را که سنگهای یاقوت در آن بود حاضر ساخت، و با طلحه گفت ازین یاقوتهای درخشان یا دوسنگ اختیار کن، یا چهل هزار در هم گفت من هرگز سنگی را بر چهل هزار در هم اختیار نکنم، طلحه بفرمود آن مبلغ را بدو دادند، و چون بگرفت خواستار شد تا از آن احجار نیز یکی را بدو عطا کند، طلحه یکدانه یاقوت هم باو بداد، پس آن سنگ را به بیست هزار در هم بفروخت، آنگاه این شعر را در مدح طلحه بگفت

أرى الناس قد ملوا الفعال ولا أرى \*\*\* بنى خلف الا رواء الموارد

إذا نفعوا عادوا لما ينفعونها \*\*\* وكائن ترى من نافع غير عائد

إذا ما انجلت عنهم غمامة غمرة \*\*\* من الموت اجلت عن كرام مذاود

تسود غطاريف الملوك ملوكهم \*\*\* وما جدهم يعلو على كل ماجد

چون مهلب بن ابي صفره قطري بن الفجاءة را در سابور منهزم ساخت مردمان را بار داد تا به تهنيت او در آمدند و جماعت خطباء بر پای شدند و خطب بليغه در ستايش او برانندند، وشعرا بعضی قصايد پرداختند ، اينوقت المغيرة در پايان ايشان بپای شد و اين قصيده را بعرض رسانيد :

حال الشجادون طعم العيش والسهر \*\*\* واعتاد عينك من ادمانها الدرر

واستحقتك امور كنت تكرهها \*\*\* لو كان ينفع منها النأى والحذر.

وفي الموارد للاقوام تهلكة \*\*\* اذا الموارد لم يعلم لها صدر

ليس العزيز بمن تغشى محارمه \*\*\* ولا الكريم بمن يجفى ويحتقر

و همچنان قرائت کرد تا باين ابیات رسيد :

امسى العباد بشر لا غياث لهم \*\*\* الا المهلب بعد الله والمطر

كلاهما طيب ترجى نوافله \*\*\* مبارك سيبه يرجى و ينتظر

لا يجمدان عليهم عند جهدهم \*\*\* كلاهما نافع فيهم اذا افتقروا

و چون تمامت قصيده را بعرض رسانيد، مهلب گفت : سوگند باخدای شعر اين است نه آنچه ما بآن تعلق جوئيم، آنگاه بفرمود ده هزار درهم و اسبی جواد باو دادند و هم پنجهزار درهم بر عطای او بيفزود، چنان افتاد که در آن اوقات که مهلب در سابور جای داشت، جماعتي از مردم از ازارقه در اطراف اهواز غارت بردند ، بفرمود تا یکی از فرزندانش با گروهی از لشگريان بدفع ايشان روان شدند ، والمغيرة بن حبناء با لشگر مهلب سفر کرد چون مدتی اقامت کردند و لشکر مهلب استقرار گرفتند، المغيرة باهل و عيال خویش ملحق شد و يك ماه در آنجا بماند

و چون باز شد آن لشکر بخدمت مهلب بازگشته بودند ، ولشکر نگاران در ذيل نام المغيره نوشته بودند عصيان ورزيد، و بدون رخصت از میان لشکر برفت

بالجمله مغيره بخدمت مهلب روی نهاد و چون او را بديد ، اين شعر را در



معذرت بعرض برسانید :

امن رسوم ديار هاجك القدم \*\*\* اقوت واقفر منها الطف والعلم

و ما يهيحك من اطلال منزلة \*\*\* عفى معالمها الارواح والديم

بسّ الخليفة من جار تضن به \*\*\* اذا طربت اثافي القدر والحمم

دار التي كاد قلبى ان يجن بها \*\*\* اذا الم به من ذكرها لمم

انى امرؤ كفى ربي واكرمنى \*\*\* عن الأمور التي في غيرها وخم

وانما انا انسان اعيش كما \*\*\* عاش الرجال وعاشت قبلى الامم

ما عاقنى عن ققول الجند اذ قفلوا \*\*\* عنى بما صنعوا حولى ولا صمم

و لو اردت ققولاً ما تجهمنى \*\*\* اذن الامير ولا الكتاب اذ رقموا

چون قصیده را پایان آورد مهلب عذرش پذیرفت و فرمان کرد تا عطای او را باز نهادند و عناب از وی بر گرفتند، و اما سبب تهاجی ما بین زیاد اعجم و المغیره این بود، ، که زیاد اعجم و المغیره بن حبناء و کعب اشقری در پیشگاه مهلب انجمن کرده بودند، و او را مدح نمودند، مهلب ایشانرا جایزه بداد و زیاد را فزونی نهاد، و غلامی فصیح اللسان ملیح البیان برای انشاد اشعارش بدو عطا کرد چه او را لکنتی در زبان بود و بفصاحت تمام انشاد شعر نتوانست، و این غلام راویه او بود، هر چه زیاد بگفت انشاد کرد و نیز سهمی در صلاة او برایش مقرر شد

در آنروز زیاد از مهلب خواستار شد تا غلامی فصیح که دارای فرهنگ و ادب بود نیز با وی ببخشید، مهلب آن غلام را بدو عطا کرد، ازین روی دیگر شاعران را بر زیاد حسد افتاد و از میانه المغیره بن حبناء سبقت جست، و با مهلب گفت اصلح الله الامیر در فزونی دادن و زیادتی زیاد بر ما چه سبب باشد: سوگند باخدای در میدان نبرد با ما هم آورد نتواند بود، و در ایوان شعر و صداقت و مودت و شرافت آباء واجداد و فصاحت لسان و عذوبت بیان با ما هممعنان نتواند رفت

مهلب گفت: سوگند باخدای هیچیک ازین جمله را که بر شمردی مجهول نداشته ام و شما را مساوی میدانم و او را بر شما بر افزون نمیدانم ، و ازین پس

بیشتر از آنچه با او عطا کرده ام باشما مبذول میدارم ، چون این حکایت را زیاد اعجم بشنید این شعر را در هجو او بگفت :

اری کل قوم ينسل اللؤم عندهم \*\*\* ولؤم بنی حبناء لیس بناسل

یشب مع المولود مثل شبابه \*\*\* و تلقاه مولوداً بایدی القبائل

ویرضعه من ثدی أم لئیمة \*\*\* ویخلق من ماء امریء غیر طائل

و ما اتم من مالک غیر انکم \*\*\* کمغرورة بالبوفی ظل باطل

بنو مالک زهر الوجوه و اتمت \*\*\* تبین ضاحی لومکم فی الجحافل

وازین بیت اخیر بآن برص که در المغیره بن حبناء بود اشارت مینماید، و بروایتی دیگر که در جلد یازدهم اغانی مسطور است، وقتی المغیره و زیاد اعجم در مجلس مهلب حضور داشتند ، و زیاد اعجم المغیره را بآن پیس برص که دروی بود نکوهش نمود ، المغیره گفت: عتاق خیل و باره نجیب(1) را خال سفید اسباب شنت نیست ، و از نشان سفید که بر دست و پای داشته باشد بروی عیب و عار نباشد . همانا صاحب ما بلعاء بن قیس را برص بود ، و مردی او را نکوهش نمود و در پاسخ او گفت من شمشیر خداوند قدیرم که خدایش روشن داشته ، و بر اعدایش بر کشیده است هم اکنون رای عجمی زاده تو را کفایت کرد ، آیا توانی بغنای من غنا نمود(2) یا در مقام من قیام گرفت، و از پس این محضر در میان ایشان رایت مهاجاة افراشته گشت

و نیز حکایت کرده اند که یکی روز المغیره بن حبناء با مفضل بن مهلب مشغول اکل طعام بودند، مفضل با او روی کرد و گفت

فلم ار مثل الحنظلي و لونه \*\*\* اکیل کرام او جلیس امیر

کنایت از اینکه تو را با این برص نمیشاید که با امرای روزگار مجالست و برخوان طعام مراقت جوئی ، مغیره بر آشفت و دست از طعام بر گرفت و بیای شد و با مفضل گفت

ص: 10

1- خیل در عربی و باره بفارسی یعنی اسب ، و عتاق هم بمعنی نجیب است

2- بلکه آیا کار من از تو ساخته است؟ فهل تغنی یا بن العجماء غنائی

انی امرؤ حظلی حین تسبنی \*\*\* لا أمی العتیک ولا احوالی العوق(1)

لا تحسبن بیاضاً فی منقصة \*\*\* ان اللہامیم فی الوانها بلق

مردم عوق از بنی یشکر هستند و ایشان احوال مفضل بودند ، بالجمله این داستان بمهلب پیوست و مفضل را دشنام گفت و بسی بر شمرد و گفت همیخواستی تا اعراض ما را در زیر دندان او بیفکنی ، چه تو را بر آن داشت که بعد از آنکه او را بمواکلت خویش مرافقت دادی باین سخن آزرده اش داری؟ اگر مرافقتش را ناگوار داشتی ببايست ازوی اجتناب ورزی ، تا چون موافقت کردی آزرده اش نداری ، آنگاه ده هزار درهم بدو بفرستاد و از کردار مفضل معذرت بخواست المغیره از گذشته بگذشت و از آن پس با هیچکس بریک خوان نشست مع الحکایة چون هجای زیاد گوشزد مغیره شد این اشعار را در جواب زیاد انشاد نمود .

از یاد انک والذی انا عبده \*\*\* ما دون آدم من اب لك يعلم

فالحق بارضك یازیاد ولا ترم \*\*\* ما لا یطیق وأنت علج أعجم

أظننت لومك یا زیاد یسده \*\*\* قوس سترت بها قفاك و اسهم

علج تعصب ثم راق بقوسه \*\*\* و العلیج تعرفه اذا يتعمم

الق العصابة یا زیاد فانما \*\*\* اخزاک ربی اذ غدوت ترم

واعلم بانك لست منی ناجیاً \*\*\* الا وانت بیظر أمك ملجم

تهجو الكرام وأنت الأم من مشی \*\*\* حسباً و أنت العلیج حین تكلم

ولقد سالت بنی نزار کلهم \*\*\* والعالمین من الکھول فاقسموا

بالله ما لك فی معد کلها \*\*\* حسب وانك یا زیاد مؤذم

چون زیاد این ابیات را بشنید در پاسخ او این اشعار را بگفت :

ص: 11

---

1- در نسخه اغانی طبع دار الکتب ج 13 ص 91 چنین ضبط شده (لام العتیک) و در حاشیه بنقل از حیوان جاحظ ج 5 ص 165 میگوید : یعنی لا من العتیک، وعتیک بدر قبیلہ- ایست در اینصورت نسخه ناسخ غلط است

الم تر أننى وترت قوسى \*\*\* لا بقع من كلاب بنى تميم

عوي فرميته بسهام موت \*\*\* كذاك يرد ذو الحمق اللئيم

وكنت اذا غمزت قناة قوم \*\*\* كسرت كعوبها او تستقيم

هم الحشو القليل لكل حى \*\*\* و هم تبع كزائدة الظليم

فلمست بسابقى هرماً و لما \*\*\* يمر على نواجذك القدوم

فحاول كيف تنجو من وقاعى \*\*\* فانك بعد ثالثة رميم

سراتكم الكلاب البقع فيكم \*\*\* للمؤمكم وليس لكم كريم

فقد قدمت عبودتكم و دمتم \*\*\* على الفحشاء و الطبع اللئيم

مداینى حکایت کند که وقتى زیاد اعجم المغيرة بن حبناء را باين شعر مهجو بداشت

عجبت لابيض الخصيين عبد \*\*\* كان عجانة الشعرى العبور

با او گفتند يا ابا امامه همانا او را در اين سخن خود ، كان عجانة الشعرى العبور شرافت و رفعت دادى ، زياد گفت که بر شرافت و رفعتش بيفزاييم، آنگاه اين شعر را بگفت :

لا يبرح الدهر منهم خارىء ابدأ \*\*\* الا حسبت على باب استه القمر

و نيز چنان افتاد که روزى اين دو شاعر را در مجلس مهلب مقاولتى برفت و المغيرة با زياد گفت :

اقول له و انكر بعض شانى \*\*\* الم تعرف رقاب بنى تميم

زياد با او گفت :

بلى فعرفتهن مقصرات \*\*\* جباه مذلة و سبال لؤم

چنان افتاد که وقتى المغيرة از خدمت مهلب با جوايز سننيه و عواطف عليه و در هم و دينار و ذخاير بسيار باهل خویش باز شد ، و دست صخر بن حبناء را که از وی اصغر بود بدست گرفت ، و در پاره امور بروى عتاب و انکار ورزید ، وهمى پی در پی در آنچه منکر ميشمرد بچون و چرا پرداخت ، پس صخر اين شعر را در باره اش بگفت :

رأيتك لما نلت مالا وعضنا \*\*\* زمان نرى في حد أنياه شغباً

تجنى على الدهر اني مذنب \*\*\* فامسك ولا تجعل غناك لنا ذنباً

کنایت از اینکه از مواهب و عطایای مهلب مستغنی و گرانبار شده و مارا بملامت فروگیری ، و بسرزنش بیازاری و افتقار مارا اسباب انزجار ماگردانی چون المغیره این شعر بشنید باین شعرش پاسخ گذاشت :

لحي الله انا نا عن الضيف بالقرى \*\*\* وأقصرنا عن عرض والده ذنباً

وأجدرنا أن يدخل البيت باسته \*\*\* اذا لقف دلى من مخارمه ركباً

ءانباك الافاك عنى اننى \*\*\* احرك عرضي إن لعبت به لعباً

وقتی چنان شد که حبناء بن عمرو در پاره امور از قوم و عشیرت خویش آشفته شد ، و با أهل و عیال و اولادش از میان ایشان بسوی نجران انتقال داد ، و یکی روز زوجه اش سلمی نگران شد که غلامی از مردم نجران پسرش المغیره را که خوردسال بود مضروب همیداشت ، سلمی آشفته حال شد و با شوهرش حبناء گفت : من ازین ذلت و هوان بیزارم ، و در آنوقت که در عراق جای داشتی و با قوم و عشیرت خود روزگار میسپردی ، یا در میان قبیله بودی که با قوم توقریب بودند گرامی تر بودی حبناء این شعر بگفت :

تقول سليمان الحنظلية لابنها \*\*\* غلام بنجران الغداة غريب

رأت غلمة ثاروا اليه بأرضهم \*\*\* كماهر كلب الدارين كليب

فقال لقد اجرى أبوك لما ترى \*\*\* وانت عزيز بالعراق مهيب

ابو الشبل النصري حکایت کند که المغیره بن حبناء ابرص بود، و برادرش صخر اعور بود ، و برادر دیگرش مجذوم بود ، و هم پدر ایشان را مرض استسقاء بود ، چنانکه اشارت رفت پس زیاد عجم در هجای ایشان گفت :

ان حبناء كان يدعى جبيراً \*\*\* فدعوه من لومه حبناء

ولد العور منه والبرص والجذمي \*\*\* و ذوالداء ينتج الأدواء

بعضی گفته اند که باین ابیات مهاجرات ایشان پایان گرفت ، چه المغیره چون

این اشعار ملامت آثار را بشنید گفت اگر خدای عزوجل ما را باین بلیات مبتلا فرموده ، بر ما چه گناهی است و من امیدوار هستم که خدایتعالی جمله این دردها را بر زیاد فرود آورد چون اینکلمات را زیاد بشنید و بدید که دیگر او را هجا نگفت ، و بهمین نفرین قناعت ، جست از هجای اولب فروست و بچیزی پاسخش نیاراست و از آن پس هر دو تن لب از هجای یکدیگر فروستند .

از اصمعی حکایت کرده اند که هر گز هیچکس سخنی در تفضیل برادری بر برادری که هر دوازیک پدرومادر باشد نگفته که مانند اینشعر المغیره بن حبناء با برادرش صخر بوده باشد .

ابوك أبی وأنت اخی و لكن \*\*\* تفاضلت الطبايع والظروف

و امك حين تنسب ام صدق \*\*\* و لكن ابنها طبع سخيف

چنان بود که هر وقت عبدالملك بن مروان را با برادرش معویة که مردی ضعیف بود نظر افتادی باین دو شعر متمثل آمدی .

احمد بن محمد بن مخلد مهلبی روایت کند که وقتی حجاج را نظر به یزید بن مهلب افتاد که با کبر و ناز گام میسپارد گفت خدای لعنت کند المغیره بن حبناء را که گفته است :

جميل المحيا بختري اذا مشى \*\*\* وفي الدرع ضخم المنكبين شناق

یزید روی بحجاج آورد و گفت همانا که المغیره در جمله این اشعار نیز گفته است :

شديد القوى من اهل بيت اذا وهى \*\*\* من الدين فتق حملوا فاطقوا

مراجيح في اللاواء إن نزلت بهم \*\*\* ميامين قد قادوا الجيوش وساقوا

حماد بن اسحق گفته است که چون المغیره بقتل رسید ، گاهی که با جان خویش ببازی بود از خویش بر گرفت و با دست خود بر سینه خود نوشت « انا المغیره بن حبناء » و بمرد . بالجمله مهاجرات و اشعار او بسیار است ، باین قدر کافی است

## بیان پاره آداب و اخلاق و اقوال حضرت سجاد صلوات الله وسلامه علیه

گوید بنده خاطی عباسقلی سپهر که چون در طی نگارش این کتاب مستطاب، و تبویب ابواب بعضی کتب اخبار موجود نبود، پاره حالات آنحضرت و مآثورات از آنحضرت مسطور نگشت، و چون جلد اول بطبع رسید و از آن پس پاره کتب موجود گردید، در این مقام آنچه متروک افتاد ثبت نمود، تا بقدر امکان از شرف جامعیت این کتاب چیزی ساقط نشده باشد، بمنه و جوده و توفیقه

در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابي عبد الله علیه السلام میفرمود: «کان علی بن الحسین علیهما السلام یخضب رأسه بالوسمة وکان یصدع رأسه و عندنا لفافة رأسه التي كان یلف بها رأسه» یعنی چنان بود که علی بن الحسین علیهما السلام سر مبارك را بوسمه خضاب میفرمود، و آنحضرت را صداع عارض میگشت، و آن لفافه که سر مباركش را در هنگام صداع و درد بآن میبست نزد ما موجود است.

و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام را مشک دانه از شیشه بود که بیاویخته و در آن مشک بود، چون خواستی بیرون شود و جامه های شریف را براندام لطیف بر آورد، آن شیشه را برگرفتی و مشک از آن بیرون آوردی، و از آن مسح فرمودی، و ازین پیش مذکور شد که آنحضرت در حالت نماز نیز استعمال مشک میفرمود

و نیز در آنکتاب از حضرت ابي عبد الله علیه السلام مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام با لباسهای فاخر بیرون شد و شتابان بازگشت « یقول یا جارية ردی علی ثیابی فقد مشیت فی ثیابی هذه فکانی لست علی بن الحسین» یعنی میفرمود ای جاریه جامه های مرا که بر تن داشتم یعنی آن لباسهای خانگی مرا بیاور، چه گاهی که در این لباسهای نیکوراه سپار شدم گویا علی بن الحسین نیستم، یعنی جامه نو و نیکو آدمی را از هوا و حالت خویش میگرداند، چنانکه گویا اینشخص نه آن است که از پیش بود

و از صفت خضوع میکاهد و رعایت اینگونه آداب برای ادب دیگران است و گرنه در عنصر امامت هیچ چیز را تصرف نتواند بود

و نیز در آن کتاب از جناب امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود :

خَمْسَ خِصَالٍ مَنْ فَقَدَ مِنْهُنَّ وَاحِدَةً لَمْ يَزَلْ نَاقِصَ الْعَيْشِ ، زَائِلَ الْعَقْلِ ، مَشْغُولَ الْقَلْبِ : فَأَوْلَهُنَّ صِحَّةُ الْبَدَنِ ، وَالثَّانِيَةُ وَالثَّلَاثَةُ السَّعَةُ فِي الرِّزْقِ وَالذَّارِ ، وَالرَّابِعَةُ الْأَنْبَسُ الْمُوَافِقُ ، فَقِيلَ لَهُ : وَمَا الْأَنْبَسُ الْمُوَافِقُ ؟ قَالَ : الزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ ، وَالْوَلَدُ الصَّالِحُ ، وَالْخَلِيطُ الصَّالِحُ . وَ الْخَامِسَةُ وَهِيَ تَجَمُّعُ هَذِهِ الْخِصَالِ الدَّعَاةُ

پنج خصلت و حالت است که هر کس یکی از آنجمله را دارا نباشد ، همیشه زندگانش ناساز و خردش پریشان و قلبش گرفتار و آشفته است ، اول آنها تندرستی و دوم وسوم وسعت رزق و فسحت سرای و چهارم انیس موافق است ، عرض کردند انیس موافق کیست و چیست ؟ فرمود زن پارسا و نیکوکار ، و فرزند صالح ، و معاشر و مصاحب صالح ، و پنجم که جامع این خصال است دعه و راحت زندگی است

و نیز در مکارم الاخلاق از امالی سید ابیطالب هروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا علیها السلام را باعلی مرتضی علیه السلام تزویج فرمود ، این خطبه را بر زبان مبارک براند :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَحْمُودِ بِنِعْمَتِهِ ، الْمَعْبُودِ بِقُدْرَتِهِ ، الْمَطَاعِ بِسُلْطَانِهِ ، الْمَرْهُوبِ مِنْ عَذَابِهِ وَ سَطْوَتِهِ ، الْمُرْغُوبِ إِلَيْهِ فِيهَا عِنْدَهُ التَّافِدِ أَمْرُهُ فِي سَمَائِهِ وَ أَرْضِهِ ، ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَنِي أَنْ أَزُوجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ فَقَدْ زَوَّجْتُهُ عَلَى أَرْبَعِيَّةٍ مِثْقَالِ فِصَّةٍ إِنْ رَضِيَ



آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله طبقی از بسر یعنی خرماى تازه که هنوز پخته و رطب نشده باشد بخواست ، و فرمود غارت کنید و در آنحال که ما مشغول نهب آن خرما بودیم ، علی علیه السلام در آمد و رسول خدای صلی الله علیه و آله در دیدار مبارکش تبسم نمود پس از آن فرمود ای علی آیا دانستی که خدای عزوجل مرا فرمان کرد که فاطمه را با تو تزویج نمایم؟ بتحقیق که او را با تو تزویج نمودم بچهارصد مثقال نقره یعنی صدافش را بر این مبلغ مقرر داشتم اگر تو راضی باشی .

علی علیه السلام عرضکرد راضی هستم باین از خدای و از رسول خدای ، پس رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَكُمْ وَأَسْعَدَ جِدُّكُمْ وَبَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ، وَ أَخْرَجَ مِنْكُمْ كَثِيرًا طَيِّبًا » (1)

و نیز در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود: چنان بود که علی بن الحسین سلام الله علیهما هرگاه خواستی پاره اموال یعنی املاك و ضیاع خود بیرون شود، سلامتی خود را از خدای عزوجل بآنچه از بهرش میسر بود خریدار میشد و این کار در آنوقت بود که پای مبارک در رکاب می نهاد و چون خدایش بسلامت میداشت و انصراف میجست ، خدای عزوجل راسپاس و ستایش میگذاشت و آنچه از بهرش میسر بود بتصدق میداد

و دیگر در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام از راوی مروی است که در حضور حضرت امام زین العابدین علیه السلام بادنجانى نهاده ، و آن بادنجان را با روغن زیت مقلو یعنی پخته و بریان داشته بودند ، و چشم مبارکش درد میکرد ، و آن حضرت با آن رمد از بادنجان میخورد ، راوی گفت بآنحضرت عرض کردم یا بن رسول الله از این غذا که در حرارت حکم آتش دارد تناول میفرمائی ؟ یعنی بسبب حرارتش بچشم زیان میرسد ، فرمود: «اسکت» خاموش باش پدرم از جدش علیهما السلام با من حدیث کرد که فرمود : «  
الْبَادَنْجَانُ مِنْ شَحْمَةِ الْأَرْضِ وَهُوَ طَيِّبٌ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَقَعَ

فیه» بادنجان از پیه وشحمه زمین است، و در هر چه بیفتند نیکوست یعنی اگرچه بادیگر چیزها هم طبخ شود نیکوست.

در مجموعه ورام مسطور است که وقتی مردی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام دشنام داد، آنحضرت خمیصه خود را بدو افکند، و نیز بفرمود تا هزار درهم بدو دهند، خمیصه بوزن سفینه کسائی سیاه است که مربع و دارای دو علم(1) باشد، یکی از حاضران چون این حلم و بزرگی و جلالت را بدید گفت پنج خصلت محمود در این کردار بنمود، یکی حلم و بردباری، دیگر اسقاط اذیت و آزار، دیگر خلاص کردن آنمرد را از آنچه او را از خدای دور میداشت و بازداشتن او را بر پشیمانی و توبه و باز شدن بمدح کردن بعد از ذم نمودن، و تمام این جمله را بمالی اندک از دنیا بخريد و ازین پیش صدر این خیر مسطور گشت اما چون اندک مخالفتی باصدر این خیر دارد تواند بود این خیر جز آن خیر باشد

و هم در آن کتاب مسطور است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند یزید علیه اللعنه در حق تو و در حق پدر تو و در حق برادر تو و درباره جد تو چنین و چنان گوید، چون آنحضرت آنجمله را محفوظ داشت فرمود: «كَفَاكَ مِنَ اللَّهِ عَوْنًا أَنْ تَرَى عَادُوكَ يَعْمَلُ بِمَعَاصِيهِ» همان عون و یاری از حضرت باری ترا کافی است که بنگری دشمن تو بمعاصی او کار میکنند یعنی همین کردار یزید و معصیت، او در حضرت یزدان مجید، و بدگفتن درباره ائمه هدی و دچار شدن بعذاب و نکال هر دوسرا برای من اعانت بزرگی است از جانب حضرت احدیت که دشمن مرا بسبب بروز اینگونه اعمال دچار هزار گونه عذاب و نکال خواهد فرمود، و ازین پیش این روایت بانك اختلافی بدون ذکر یزید مذکور گردید.

و هم در آن کتاب از علی بن الحسین علیهما السلام از جناب ام السّلمه رضی الله عنها مرویست:

ص: 18

قَالَتْ: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي بَيْتِي وَفِي يَوْمِي، كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدِي فَدَعَا عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ، وَجَاءَ جِبْرَائِيلُ فَمَدَّ عَلَيْهِمْ كِسَاءً فَدَكَّيَا، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي اللَّهُمَّ أَذْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً، قَالَ جِبْرَائِيلُ: وَأَنَا مِنْكُمْ يَا مُحَمَّدُ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَأَنْتَ مِنِّي يَا جِبْرَائِيلَ.

قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَأَنَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، وَجِئْتُ لِأَدْخُلَ مَعَهُمْ، فَقَالَ: كُونِي مَكَانَكَ يَا أُمَّ سَلَمَةَ، إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ أَنْتِ مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقَالَ جِبْرَائِيلُ: إقرأ يَا مُحَمَّدُ « إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً » فِي النَّبِيِّ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ

يعنی ام السلمه گفت این آیه تطهیر در بیت من و روز من نازل شد ، رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد من بود یعنی نوبت من بود، پس علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را بخواند، و جبرئیل سلام الله علیه بیامد ، پس کسای فدکی خود را برایشان برکشید، آنگاه عرض کرد: بار خدایا دور دار از ایشان رجس و پلیدی را، و پاک دار ایشان را پاک داشتی، جبرئیل عرض کرد: ای محمد من هم از شما هستم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : تو نیز از من هستی ای جبرائیل .

ام سلمه میگوید : عرض کردم یا رسول الله منهم از اهل بیت تو هستم؟ و برفتم با ایشان داخل عبا شوم ، فرمود: ای ام سلمه در مکان خود باش ، همانا روزگار تو بخیر و خوبی مقرون ، است و تواز جمله ازواج پیغمبر خدائی اینوقت جبرئیل

عرض کرد: یا محمد قرائت فرمای «انما یرید الله» الی آخر الایه، و این آیه مبارکه در حق پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است

و نیز در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین علیهم السلام از پدرش امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود:

لَمَا مَرَضَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَّتْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنْ يَكْتُمَ أَمْرَهَا وَيُخْفِيَ خَبَرَهَا، وَ لَا يُؤْذِنَ أَحَدًا يُمَرِّضُهَا فَفَعَلَ ذَلِكَ وَ كَانَ يُمَرِّضُهَا بِنَفْسِهِ، وَ تُعِينُهُ عَلَى ذَلِكَ أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ رَحِمَهَا اللَّهُ تَعَالَى عَلَى اسْتِشْرَارِ بِذَلِكَ كَمَا وَصَّتْ بِهِ، فَلَمَّا حَضَرَتْهَا الْوَفَاةُ وَصَّتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَهَا وَ يَدْفِنَهَا لَيْلًا، وَ يُعْفِيَ قَبْرَهَا فَتَوَلَّى ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، دَفَنَهَا وَ عَفَا مَوْضِعَ قَبْرِهَا.

فَلَمَّا نَقَضَ يَدَهُ مِنْ تُرَابِ الْقَبْرِ هَاجَ بِهِ الْحُزْنُ وَ أُرْسِلَ دُمُوعُهُ عَلَى خَدَيْهِ، وَ حَوَّلَ وَجْهَهُ إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَ عَنِ ابْنَتِكَ، وَ حَبِيبَتِكَ، وَ قُرَّةِ عَيْنِكَ، وَ زَائِرَتِكَ وَ الْبَاتِتَةِ فِي الثَّرَى بِبُقْعَتِكَ، الْمُخْتَارِ اللَّهُ لَهَا سُرْعَةَ الْحَاقِ بِكَ.

قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَن صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَ ضَعْفَ عَن سَيِّدَةِ النَّسَاءِ تَجَلُّدِي، إِلَّا أَنَّ فِي التَّأْسِي لِي بِسُنَّتِكَ وَ الْحُزْنَ الَّذِي حَلَّ فِي لِفِرَاقِكَ لِمَوْضِعِ التَّعْزِي، وَ لَقَدْ وَ سَدْتُكَ فِي مَلْحُودِ قَبْرِكَ بَعْدَ أَنْ فَاضَتْ نَفْسُكَ

عَلَى صَدْرِي ، وَغَمَّضْتُكَ بِيَدِي ، وَتَوَلَّيْتُ أَمْرَكَ بِنَفْسِي ، نَعَمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْعَمُ الْقَبُولِ « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ . اجْعُون » قَدْ اسْتَرْجَعْتَ الْوَدِيعَةَ وَ  
أَخَذْتَ الرَّهْيْنَةَ ، وَاخْتَلَسْتَ الزَّهْرَاءَ ، فَمَا أَفْبَحَ الْخَضْرَاءَ وَالْغُبْرَاءَ ، يَا رَسُولَ اللَّهِ .

أَمَا حَزَنِي فَسَرُّمَدٌ ، وَأَمَا لَيْلِي فَمُسَيْدٌ ، لَا يَبْرُحُ الْحُزْنُ مِنْ قَلْبِي ، أَوْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا مُقِيمٌ كَمَا مَفِيحٌ ، وَهُمْ مُهَيِّجٌ سَرْعَانَ مَا  
فُرِّقَ بَيْنَنَا وَإِلَى اللَّهِ أَشَدُّ كُؤُ ، وَسَدِّتْنَيْكَ ابْنَتُكَ بِنِّظَاهِرِ أُمَّتِكَ عَلَيَّ ، وَعَلَى هَضْمِهَا حَقَّهَا ، فَأَخْفَهَا السُّؤَالَ وَاسَدَّتْجَبْرِهَا الْحَالَ ، فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ  
مُعْتَلِجٍ بِصَدْرِهَا لَمْ تَجِدْ إِلَى بَنِي سَيْبِلًا ، وَسَتُّوْهُ وَيَحْكُمُ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ سَلَامٌ مُوَدِّعٌ ، لَا سَامٍ وَلَا قَالٍ ، فَإِنْ أَنْصَرَفَ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ ، وَإِنْ أَقِمَ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ ، الصَّبْرُ  
أَيْمَنُ وَأَجْمَلُ ، وَلَوْ لَا غَلْبَةُ الْمُسْتَوْلِينَ عَلَيْنَا لَجَعَلْتُ الْمَقَامَ عِنْدَ قَبْرِكَ لِرِزَامًا وَالتَّيَّبَتَ عِنْدَهُ مَعْكُوفًا ، وَلَا عَوْلَتْ إِعْوَالَ الثُّكْلَى عَلَى جَلِيلِ الرَّزِيَّةِ  
، فَبِعَيْنِ اللَّهِ تُدْفَنُ بِنْتُكَ سِرًّا ، وَيُهْضَمُ حَقُّهَا قَهْرًا ، وَيُمنَعُ إِرْثُهَا جَهْرًا ، وَلَمْ يَكُلِ الْعَهْدُ وَلَمْ يُخْلَقْ مِنْكَ الذِّكْرُ

فَاللّٰهِ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ الْمُشْتَكٰى، وَفِيْكَ اَجْمَلُ الْعَزَاءِ، فَصَلَّوْاْتُ اللّٰهَ عَلَيْهَا وَعَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

یعنی چون فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله بمرض موت دچار شد، با امیر المؤمنین علی علیه السلام وصیت نهاد، که امر و خبر و مرض او را مکتوم دارد، و هیچکس را به پرستاری وی اجازت ندهد، امیر المؤمنین بر حسب آن وصیت کار کرد و خویشتن به بیمار داری و پرستاری آن حضرت پرداخت، و اسماء بنت عمیس رحمها الله تعالی نیز پوشیده امیر المؤمنین علیه السلام را در آن پرستاری یاری می نمود. و چون هنگام وفات حضرت زهرا سلام الله علیها فرارسید، با امیر المؤمنین صلوات الله علیهما وصیت نمود که امر دفن و کفن آنحضرت را متولی گردد، و او را شب هنگام دفن نماید، و قبرش را با خاک مساوی دارد، و پوشیده بگرداند، امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را بدست خود در خاک سپرد و موضع قبرش را با خاک مستور داشت

و چون دست مبارك را از غبار قبر بیفشاند، حزن و اندوه بآنحضرت دست یافت و اشک دیدار مبارکش بر دیدار همایونش جاری گشت، و روی بقبر رسول خدای صلی الله علیه و آله آورد، و عرض کرد: سلام از من بر تو باد ای رسول خدای، و سلام از دختر تو و حبیبه تو و فروغ دیده و زیارت نماینده تو، و جای کننده در میان خاک در بقعه تو بر تو باد، همانا خداوند او را بشرف سرعت پیوستگی بتو برگزیده داشت.

ای رسول خدای شکیبائی من در هجران صفیة تواندك شد، و نیروی من در حرمان از سیده نساء سستی گرفت، مگر اینکه در پیروی بسنت تو یعنی کار به شکیبائی و صبوری کردن، و آن اندوهی که برای من در مفارقت تو حاصل است. باعث شکیبائی و حلم و بردباری، گردد همانا چون توئی را در میان لحد جای دادم و جان شریف و روح مقدس تو گاهی که بر سینه من جای داشتی بآشیان قدس شتافت و چشم مبارك تو را بدست خود بر بستم، و غسل و کفن و دفن تو را بدست خود

متولی شدم، آری در کتاب خدای از بهر من بهتر پذیرائی و قبول است، که میفرماید: « انا لله وانا الیه راجعون »

همانا ودیعه کریمه بازیافته شد، و رهینه شریفه مأخوذ گشت، و زهراء بناگاهت ربوده گردید، ای عجب که حوادث آسمان و زمین و گردش گردون بسیار نکوهیده است. ای رسول خدای ازین پس اندوه من بی پایان است، و شب من بیرون از آسایش و خواب، هیچوقت این غم و اندوه از دل من بر نخیزد تا گاهی که خدایتعالی مرا در آن سرای اندر آرد که تو اقامت داری

همانا این اندوهی است که از حرارت قلب در غلیان است، و غمی است که در سویدای خاطر در هیجان است، چه زود در میان ما جدائی افکنده شد و بحضرت خدای شکایت میبرم، و زود باشد که دختر تو در حضرت تو بعرض برساند. از اجتماع و مظاهر امت تو بر ظلم و ستمکاری بر من، و ستمکاری بر دختر تو و باطل گردانیدن حق او را هم اکنون این جمله را از وی باز پرس، چه بسیار قلب تقتیده سوزناک است که در سینه دچار سوز و گداز است، و برای عرض شکایت و چاره کفایت راهی ندارد و زود است که میگوئی آنچه باید بگوئی، و خدایتعالی که بهترین حکم نمایندگان است، در میان ما داوری فرماید

هم اکنون سلام باد بر تو ای رسول خدای؛ سلام آنکس که وداع کننده است، نه اسلام آنکس که از مجاورت ملالت گرفته باشد، یا خواهد استراحت و فراغت جوید، هم اکنون اگر باز شوم نه از در ملالت است و اگر اقامت ورزم نه از در آن است که بآنچه خدای تعالی صابران را وعده نهاده است بسوء ظن باشم همانا صبر و شکیبائی ایمن و اجمل است، و اگر نه بودی که اهل استیلا بر ما غلبه یافته اند همواره در این مضجع شریف رحل اقامت میانداختم و معتکف میگشتم و بر چنین مصیبت بزرگ و رزیت عظیم چون زن بچه مرده ناله بر میکشیدم.

همانا دختر تو را چنانکه جز خدای هیچکس ندانست پوشیده در خاک جای ساختند، و قهراً حق او را از میان بردند و میراث او را آشکارا مانع شدند، و حال آنکه

از روزگار تو مدتی بر نیامده و یاد تو کهنه و کهن نگردیده است، ای رسول خدای بسوی خداوند است این شکوی و شکایت، و در حضرت تو است جمیل ترین تسلیت و تعزیت این مصیبت صلوات و رحمت و برکات خدای برفاطمه و بر تو باد

و دیگر در امالی شیخ ابن طوسی علیهما الرحمه از محمد بن علی و زید بن علی از پدر بزرگوارشان علی بن الحسین از پدر والا گهرش حسین بن علی، از پدر ستوده سیرش علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم مرویست که فرمود:

«لما ثقل رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه الذي قبض فيه، كان رأسه في حجرى والبيت مملوء من المهاجرين والأنصار، و العباس بين يديه يذب عنه بطرف رداءه فجعل رسول الله صلى الله عليه وآله يغمى عليه ساعة ويفيق ساعة، ثم وجد خفة فأقبل على العباس، فقال يا عباس يا عم النبي اقبل وصيتي في اهلى وفي ازواجي، و اقض ديني و أنجز عدااتي و أبرئ ذمتي، فقال العباس: يا نبي الله، أنا شيخ ذوعيال كثير غير ذى مال ممدود وانت أجود من السحاب الهاطل، والريح المرسله، فلو صرفت ذلك عنى إلى من هو أطوق له منى، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اما انى سأعطيها من يأخذها بحقها ومن لا يقول مثل ما تقول».

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله در آن مرض که بآن مرض وفات فرمود، ثقیل و سنگین گردید سر مبارکش در دامان من بود و در اینوقت آن بیت شریف از جماعت مهاجر و انصار آکنده بود، و عباس بن عبد المطلب عم پیغمبر در حضور رسول خدای با ردای خود از آن حضرت رفع زحمت می نمود، و رسول خدای صلی الله علیه و آله از زحمت مرض گاهی بی خویش شدی، و گاهی با خود پیوستی، تا گاهی که در ثقل مرض خفتی و آن وجود همایون را راحتی پدید شد.

پس روی با عباس آورد و فرمود: ای هم پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت مرا در حق اهل من و ازواج من پذیرا شو، و دین مرا ادا کن، و آنچه بهر کس وعده نهاده ام باز رسان، و ذمه مرا بری گردان، عباس گفت ای پیغمبر خدا همانا من پیری عیالمنند هستم، و باکثرت عیال قلیل المال باشم، و تو از ابر بارنده بخشنده تری، اگر این



وصیت از من بگردانی و بآنکس که در انجام آن از من نیرومندتر است بازگذاری روا باشد ، رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: بدانید که من این وصیت را با کسی گذارم که بحق آن کار کند ، و اینگونه سخن که تو گفتی نگویند :

يَا عَلِيُّ! هَاكِهَآ خَالِصَةً لَا يُحَاقُّكَ فِيهَا أَحَدٌ، يَا عَلِيُّ اِقْبَلْ وَصِيَّتِي وَأَنْجِرْ مَوَاعِيدِي وَأَذِئْنِي ، يَا عَلِيُّ خُلْفَنِي فِي أَهْلِي وَبَلِّغْ عَنِّي مِنْ بَعْدِي.

ای علی شرف وصایت من تور است ، وخالصة دریاب هیچکس نباید در اینکار با تو بمخاصمت رود ، ای علی وصیت مرا بپذیر و مواعید مرا بجای گذار ، و دین مرا ادا فرمای ، ای علی در اهل من خلیفه من باش ، و بعد از من تبلیغ اوامر و نواهی کن

قالَ علي عليه السلام: فلما نعى إليّ نفسه رجفَ فؤادي ، وَ أُلْقِيَ عَلَيَّ لِقَوْلِهِ الْبُكَاءِ ، فَلَمْ أَقْدِرْ أَنْ أُجِيبَهُ بِشَيْءٍ ، ثُمَّ عَادَ لِقَوْلِهِ ، فَقَالَ : يَا عَلِيُّ : أَوْ تَقْبَلُ وَصِيَّتِي ؟ قَالَ فَقُلْتُ وَ قَدْ خَنَفْتَنِي الْعَبْرَةَ وَ لَمْ أَكِدْ أَنْ أَبِينَ : نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله : يَا بِلَالُ ائْتِنِي بِسَوَادِي ائْتِنِي بِذِي الْفِقَارِ وَ دِرْعِي ذَاتِ الْفُضُولِ ، ائْتِنِي بِمَغْفَرِي ذِي الْجَبِينِ ، وَ رَأَيْتِي الْعُقَابِ ، وَ ائْتِنِي بِالْعَنْزَةِ وَ الْمَمْسُوقِ ، فَأَتَى بِلَالٌ بِذَلِكَ كُلِّهِ إِلَّا دِرْعَهُ كَانَتْ يَوْمَئِذٍ مُرْتَهَنَةً ، ثُمَّ قَالَ : ائْتِنِي بِالْمُرْتَجَزِ وَ الْعَصَبَاءِ ، ائْتِنِي بِالْيَعْفُورِ وَ الدَّلْدَلِ ، فَأَتَى بِهِمَا فَوَقَفَهَا بِالْبَابِ ، ثُمَّ قَالَ ائْتِنِي بِالْأَتْحَمِيَّةِ وَ السَّحَابِ فَأَتَاهُ بِهِمَا ، فَلَمْ يَزَلْ يَدْعُو بِشَيْءٍ شَيْءٍ فَأَفْتَقَدَ عَصَابَةً كَانَتْ يَسُدُّ بِهَا بَطْنَهُ فِي الْحَرْبِ فَطَلَبَهَا فَأَتَى بِهَا ، وَ الْبَيْتُ غَاصَ يَوْمَئِذٍ بِمَنْ

فِيهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ قُمْ فَأَقْبِضْ هَذَا وَ مَدِّ إِصْبَ بَعْدَهُ، وَقَالَ: فِي حَيَاةٍ مِنِّي وَ شَهَادَةٍ مِنِّي فِي الْبَيْتِ لِكَيْلَا يُنَازِعَكَ أَحَدٌ مِنْ بَعْدِي، فَفُتُّتُ وَ مَا أَكَادُ أَمْشِي عَلَى قَدَمِ حَتَّى اسْتَوْدَعْتُ ذَلِكَ جَمِيعاً مَنْزِلِي .

علی علیه السلام فرمود: چون حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از وفات خویش حدیث فرمود دلم را زلزله و اضطراب در سپرد، و چنان گریه در گلویم گره گردید، که نیروی سخن کردن نداشتم، و آنحضرت دیگر باره آن سخن اعادت کرد. و فرمود یا علی آیا وصیت مرا قبول کردی؟ و من در آنحال که از شدت گریستن نمی توانستم روشن و آشکار پاسخ دهم، عرض کردم آری یا رسول الله .

این وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای بلال سواد مرا بیاور، ذوالفقار و درع من ذات الفضول و مغفر من ذوالجبین و رایث من عقاب و عنزه و ممشوق را (1) بیاور و پس بلال آنجمله را مگر درع آنحضرت که بگروگان بود بیاورد، آنگاه فرمود مرتجز و عضباء و یعفرور و دلدل را بیاور، پس آنها را بیاورد و بر در سرای باز داشت آنگاه فرمود: اتحمیه و سحاب را بیاور، بلال آن هر دو را بیاورد، و آنحضرت همچنان چیزی از پی چیزی طلب میکرد.

و از جمله اشیائیکه بخواست عصابه که آنحضرت در هنگام حرب برشکم مبارک استوار مییست موجود نبود، و رسول خدای صلی الله علیه و آله آن عصابه را طلب فرمود و بلال بیاورد و این وقت سرای مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله از مردم مهاجر و انصار آکنده بود

پس رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی برخیز و اینجمله را مقبوض و مأخوذ دار و انگشت مبارکش را دراز کرد و فرمود همانا این کار و کردار در حال حیات

ص: 26

---

1- شرح این اسامی در فصل آینده مذکور میشود

من و شهادت این جماعت که در این بیت هستند بپای آمد، تا هیچکس بعد از من با تو نتواند ساز مخالفت آغاز نماید

امیر المؤمنین میفرماید: اطاعت فرمان آنحضرت را بر پای شدم، و از شدت اندوه قدمی نتوانستم بر گرفت، پس آن اشیاء را که ب من بودیعت سپرده شده (1) بمنزل خود بگذاشتم، و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: ای علی مرا بنشان، پس آنحضرت را نشاندم و برسینه خود بداشتم، علی علیه السلام میفرماید: نگران شدم که رسول خدای صلی الله علیه و آله از شدت ضعف سر مبارکش را سنگینی دریافته بود و آنحضرت با این حالت چنان سخن میفرمود که تمامت اهل آن بیت از دور و نزدیک می شنیدند: بدرستی که برادر من ووصی من و وزیر من و خلیفه من در اهل من علی بن ابیطالب است، دین مرا میرساند و آنچه وعده نهاده ام بانجاز آن میپردازد

یا بنی هاشم: یا بنی عبد المطلب: لا تبغضوا علیاً و لا تخالفوا عن أمره فتضیلوا و لا تحسدوه و لا ترعبوا عنه فتکفروا اصـدجـعـنی یا علی فأضجعتـه، فقال: یا بلال ایـتی بولـدی الحـسن و الحـسن فـانـطـلق فـجاء بهما فأسـد نـدهما إلی صـدره، فـجـعل صـلی الله علیه و آله یـشـتـها، قال علی علیه السلام: فظننت أنهما قد غماه و قال أبو الجارود: یعنی اکرباه فذهبت لا خذهما عنه، فقال: دعهما یا علی علیه السلام یشمانی وأشمهما ویتزودا منی و أتزود منهما فسیلقیان من بعدي أمراً عضالاً فلعن الله من یخیفهما، اللهم إني أستودعكما وصالح المؤمنین

برای فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب با بغض و کینه علی روزگار

ص: 27

---

1- بلکه: آنچه را بمن داده بودند بمنزل بردم و سپردم

مسپارید، و از آنچه امر کند تخلف مورزید و براه مخالفت مشوید، تا گمراه گردید و بر وی حسد نورزید و از وی روی برنتابید، چه اگر چنین کنید کافر میشوید آنگاه فرمود ای علی مرا بخوابان پس آنحضرت را در رختخواب خود خوابانیدم اینوقت فرمود: ای بلال فرزندان من حسن و حسین را بیاور، بلال برفت و ایشان را بیاورد، رسول خدای صلی الله علیه و آله حسنین را بر سینه مبارک بداشت و همی ایشانرا ببوئید

علی علیه السلام میفرماید: چنان گمان بردم که طول مکث حسنین آنحضرت را بزحمت میدارد، پس برفتم تا ایشانرا از آنحضرت باز ستانم، فرمود: ای علی بگذار ایشانرا تا مرا ببینند و من ایشان را ببویم، وازمن، بهره یاب شوند، و من از ایشان بهره و توشه بگیرم، زود باشد که پس از من دچار بلیات و مصیبات، و کارهای بس معضل و دشوار گردند خدای لعنت کند هر کس را که اسباب بیم و خوف ایشان بشود، بارخدایا ایشان را بتو و مؤمنان نیکوکار بودیعت سپردم

معلوم باد که بعضی اسامی که در این حدیث شریف از متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله مذکور شده است، در کتب تواریخ و اخبار مشهوره نیست لا جرم آنچه مرقوم داشته اند در این جا مذکور میشود، تا برای مطالعه کنندگان بصیرتی حاصل گردد

### **بیان متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله از اثاث البیت واثواب و غیرها**

از نخست باین خیر که در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است اشارت میرود، از آن پس که رسول خدای صلی الله علیه و آله خطبه آخرین خودرا، در مرض موت برای تشدید امر امیر المؤمنین در کار وصایت و ولایت و خلافت و امامت آن حضرت بفرمود و آن کلمات با عباس بن عبدالمطلب و از آن پس با علی علیه السلام بگذاشت، و امیر المؤمنین پذیرای فرمان شد، و این هنگام مجلس رسولخدای صلی الله علیه و آله غاص به

مهاجر و أنصار بود، و سر مبارک پیغمبر در کنار علی و عباس در برابر نشسته بود فرمود:

يا بلال إيت برأية رسول الله فأتى بها، ثم قال: يا بلال إيت ببغلة رسول الله ولجامها فأتى بها، ثم قال: يا علي قم فأقبض هذا بشهاده من في البيت من المهاجرين و الأنصار كيلاً ينادعك فيه أحد من بعدي، فقام على حتى استودع جميع ذلك في منزله ثم رجع.

و جز این از چیزی دیگر نامی برده نشده است، و اما اثواب و اثاث البیت، و متروکات و شمشیر، و درع، و مغفر، و سپر و نیزه، و کمان، و دواب، و مراکب و استران، و دراز گوشان، و واشتران، و میش و بز و پاره اشیاء دیگر که بآنحضرت تعلق داشت و در ناسخ التواریخ و تاریخ ابن اثیر و کتب دیگر بآن اشارت کرده اند ازین قرار است که در هنگام وفات آنحضرت بجای مانده بود، دو ثوب برد خبره دیگر دو جامه صحاری، دیگر ازاری عمانی که طول آن چهار ذراع و یک شبر، و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود، و دیگر ازاری که پنج شبر طول داشت، و دیگر قمیص سحولی و دیگر جبه، یمنی و دیگر خیمه که الکن نام داشت و دیگر خمیصه، و دیگر قطیفه و دیگر کسائی سفید، و دیگر ملحفه که به ورس رنگ کرده بودند، یعنی اسپرک و دیگر مسواک (1).

ص: 29

---

1- ثوب یعنی جامه و پارچه نا دوخته، برد بضم باء جامه را گویند که راه راه و خط خط باشد، و حبرة - بفتحات - قسمی از بردهای یمنی است که بنحو مخصوص خط راه راه داشته. و صحاری منسوب است به صحار قریه در یمن، و بعضی گویند ثوب صحاری آنستکه رنگ بسیار کمی از سرخی بخود گرفته باشد. و ازار بروزن کتاب جامه بوده است که یکمر میبسته اند و عمانی منسوب بعمان است، قمیص یعنی پیراهن و سحولی منسوب است به سحول قریه در یمن، و این کلمه در نسخه ناسخ منحولی چاپ شده، و جبه لباسی است شبیه کساء ولی فراخ و آستین بلند و سر دوخته دارد که از آن بجای کیسه پول و امثال آن استفاده میکردند، و «الکن» بتشدید نون یعنی سایه بان، و خمیصه هم بمعنی پارچه خز آمده و هم پارچه پشمی راه راه در نسخه ناسخ قمیصه چاپ شده و آن تصحیف است

و نیز شانه از عاج ، و این عاج نه از دندان فیل بود ، بلکه چنانکه نوشته اند از استخوان سلحفات بحری بود ، و نیز آن حضرت را مقراضی و سرمه دان و آینه بود ، و آن آئینه را مدر که مینامیدند و نیز آنحضرت را قدحی بود که ریان نام داشت ، و قدحی دیگر که مغيث نام داشت ، و دیگر قدحی از شیشه که یکی از سلاطین هدیه کرد ، و دیگر قدحی از چوب که مضرب نام داشت ، و در آن سه جای از نقره و یا حدید پیوند زده بودند و آن قدح را حلقه بود که بآن آویخته میداشتند

و هم آن حضرت را کاسه بود که مقصعه نام داشت ، و دیگر قدحی از عیدان و دیگر تغاری از سنگ که مخضب نام داشت و يك رکوه که صادر نام داشت ، و دیگر قصعه که عمیرا نام داشت ، و چهار نفرش حمل میدادند ، و از بهر میهمانها در آن ترید میکرد (1)

و دیگر محجنی ، و آن چیز است مانند چوگان که از دو ذراع افزون بود ، و ممشوق نام داشت ، در مجمع البحرين مسطور است ثوب ممشوق ای مصبوغ به ، و ممشوق نام قضیب و چوبی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را بود ، و آن حضرت را منحصره بود که عرجون نام داشت ، و هم عصائی داشت و میفرمود اتکاء برعصا از اخلاق انبیاء است ، و هم رسولخدا صلی الله علیه و آله را پلاسی بود که آنرا دولایه کرده شب بر آن تکیه میفرمود ، و هم آنحضرت را صاعی بود که بر آن اخراج فطره میفرمود

گویند : در سرای عمر بن عبدالعزیز از متروکات - پیغمبر صلی الله علیه و آله این اشیاء مضبوط بود ، سریری و دیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما و دیگر يك جفت

ص: 30

---

1- سلحفاة: یعنی لاک پشت ، و مضرب یعنی چون قدح چوبین بوده برای اینکه نشکند پشت آنرا بنخاطر استوار شدن تسمه از آهن یا نقره کشیده بودند . و رکوه ظرفی است مخصوص آب و سرد کردن آن که از ادیم یعنی پوست تهیه میشده و چون یکنفر را کاملاً سیراب میکرده بآن صادر گفته اند و قصعه یعنی کاسه بزرگ

موزه، و دیگر قطیفه، و دیگر آسیا دستی و دیگر کنانه که چند چوبه تیر داشت، و عمر همه روزه زیارت این اشیاء می‌آمد، و گاهی پاره از اعیان قریش را بانجا برده میگفت: «هذا ممن اكرمكم الله تعالى واعزكم به» وقتی شخصی بیمار را که کارش بس دشوار شده بود، و روی صحت و عافیت نمودار نبود، بعضی از آن قطیفه را در آب فرو داده از آن آب در گلوی بیمار چکانیدند شفایافت، صلی الله علیه و آله و اصحابه.

و دیگر از اشیاء رسول خدا دوانگشتی بود بریکی نوشته بودند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و بردیگری «صَدَقَ اللَّهُ» و نیز آنحضرت را انگشتی دیگر بود که نقش آن محمد رسول الله بود، لفظ الله بالا- و لفظ رسول در وسط و لفظ محمد در زیر نقش کرده بودند، و مکاتیب را باین انگشتی مزین میفرمود، و انگشتی را در دست راست مینمود، و آن حضرت را سه کلاه بود یکی یمینیه، و یکی بیضا و آن سفید بود، و یکی مضر به و آن دو گوش داشت، و این کلاه را در جنگها بر سر مبارک میگذاشت و آنحضرت در سفرها گاهی کلاه بسر میگذاشتند بدون عمامه، و گاهی عمامه بدون کلاه می بستند، و گاهی عمامه بر روی کلاه میداشتند، و گاهی بدون عمامه و ردا بیعادت بیماران تشریف فرما میشدند.

و هم آنحضرت را عمامه بود که سحاب نام داشت، و آن را بعلی علیه السلام عطا، فرمود و هر گاه علی با آن عمامه در میرسید، می فرمودند: «أَتَاكُمْ عَلِيٌّ فِي السَّحَابِ» و گاهی پیغمبر از حاشیه برد(1) عصابه می بست، و هم آنحضرت را دو جامه برای روز جمعه بود که در دیگر روزها نمی پوشیدند و نیز مندیلی(2) داشت که بآن چهره را از وضوء مسح، میفرمود و در سفر جبه از صوف داشت، و دیگر جبه طیالسیة کسرویه داشت که مکفوفة الجیب والکمین والفرجین بالدیباچ بود،(3) و دیگر منطقه ازادیم

ص: 31

---

1- یعنی از حاشیه پارچه یمنی مثلا بقدر يك شبر یا بیشتر پاره کرده و بصورت عصابه «سربند» بسر میبسته اند

2- یعنی دستمال

3- یعنی گریبان و سر آستین و جلو دامن آن با دیباچ مزین بود

داشت ، که سه حلقه نقره بر آن بود ، و دیگر پوستینی مکفوف بسندس داشت که ملك روم فرستاده بود

و دیگر ردائی داشت که نامش فتح بود شش ذراع طول و سه ذراع و يك شبر عرض داشت و هم آنحضرت را ردائی مربع و کسائی سیاه و نیز کسائی احمر بود که ملبد بود و هنگام رحلت کساء ملبد و ازار غلیظ برتن مبارک داشت و آنحضرت را خفین سیاه بود که نجاشی بهدیه فرستاد ، و آنحضرت را دو نعل از سبت بود و سبت بکسر سین مهمله پوست گاو دباغی شده است ، که « یحذی منه النعال السبئية » و نیز آنحضرت را مخصره ذات القبالین بود و هم موزه زر داشت (1)

و نیز مغتسلی از صفر داشت و نیز توری از سنگ که آنرا مخضب مینامیدند و در آن وضوء میساخت ، و نیز مرکنی یا میخضبی از مس ، و اگر نه از شبه داشت و نیز آنحضرت سریری داشت که پایه های آن از چوب ساج بود ، و نیز فراشی داشت که از ادیم و آکنده از لیف بود (2) و شمشیرهای آنحضرت را که نوشته اند ده عدد بود ، یکی ماثور است و دیگر مصعب ، و سیم ذوالفقار است ، و این شمشیر را بعلت حفره ها که در آن بود ذوالفقار نامیدند ، و دیگر قلعی و دیگر بتار ، و دیگر حتف ، و دیگر رسوب ، و الرسوب الذي یمضی فی الضربة و یثبت فیها ، هشتم مخدم یعنی قاطع ، و دیگر قضیب یعنی لطیف یا قطاع ، و دیگر غصب ، و نیز گویند

ص: 32

---

1- ملبد یعنی آستر دار ، و خف یعنی پای افزار ، و مخصره یعنی شلاق و تازیانه

2- صفر یعنی مس ظرفی است بزرگ و مسین که در داخل آن شستشو میکرده اند چه در مکه و مدینه زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حمام نبوده است. تور بفتح تا ، ظرف کوچک مخصوص دست و صورت شستن ، و منظور از مخضب یعنی بارنگ حنا رنگین بوده است ، مرکن یا مخضب هر دو بکسر میم و سکون حرف دوم و فتح سوم ، ظرف بزرگ که مانند همان مغتسل بزرگ و گنجایش یکنفر را که در آن بنشیند داشته است ، و شبه نوعی از سنگ سیاه براق ولی وزن آن بسیار سبک . و ساج چوبی بوده است که از هند میآورده اند بسیار محکم و صیقلی مانند آبنوس



آنحضرت را شمشیری از پدر بمیراث (1) بود.

و آن حضرت را هفت زره بود، اول ذات الفضول . و این زره را بعد از رسول خدا علی علیه السلام در جنگها ببوشید ، دیگر ذات الوشاح ، سیم ذات الحواشی، چهارم البتراء ، پنجم الخرنق باسم ولد الارنب ، ششم سعديه باعین مهمله ، وبقولی باغین معجمه ، و بروایت ابن اثیر سعديه باصا و عین مهملتین گویند: این زرهی است که حضرت داود علیه السلام در قتل جالوت در برداشت و زره هفتم فضة نام داشت، و رسول خدای صلی الله علیه و آله این زره را از بنی قینقاع بغنیمت یافت (2)

و آن حضرت را دو مغفر بود یکی موشح و دیگری ذوالسبوغ و هم آن حضرت را خودی بود که اسعد نام داشت و نیز گفته اند که آنحضرت را خودی بود که عرب بیضه خوانند و رسول خدای صلی الله علیه و آله را سه سپر بود اول زلوق دوم عنق سیم وفر و آن حضرت را چهار نیزه بود یکی مثنوی و بقولی مثنی و سه دیگر را از یهود بنی قینقاع مأخوذ داشت و هم آنحضرت را چند حربه دیگر بود که یکی رانبعه و دیگری را بیضا و سیم راعنزه و بروایتی یمن مینامیدند و عنزه محرکه از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه تر است و نیز آنحضرت را حربه بود که هراوه نام داشت

و نیز قضیبی از چوب شوحط داشت که ممشوق مینامیدند و شوحط نوعی از درخت کوهی است که از آن کمان میسازند و هم آنحضرت را چوگانی بقدر ذراعی یا بیشتر بود که شتر را بدان میراند ، و از پیش روی خود بر شتر می آویخت آنحضرت را هفت کمان بود ، اول «روحا» دوم «بیضا» و این هر دو از چوب شوحط بود ، سیم «صفرا» چهارم «کتوم» پنجم «زوزا» ششم «سیلا» هفتم «شداد» و هم آن حضرت راجعه بود که منصله نام داشت و دیگر جعبه کنانه که کافور نام داشت و از چوب بود ، و دیگر جعبه از جلد که جمع نام داشت و تیرش را متصله یا موصله

ص: 33

---

1- بثار یعنی برنده ، قلعی منسوب بقلع نام معدنی است.

2- ذات الفضول ، یعنی چند حلقه زائد داشت دو عدد از جلو و دو عدد در عقب از نقره . ذات الوشاح یعنی باحمایل ، ذات الحواشی، یعنی با حاشیه و دامن

میگفتند، و نیز کمبری از ادیم داشت که سه حلقه نقره در آن بود .

و نیز آنحضرت را رایتی سیاه بود که عقاب نام داشت و هم آنحضرت را رایتی سفید بود، و دیگر لوائی داشت که آنرا معلوم مینامیدند، و نیز آن حضرت را علمهای سیاه و سفید بود، و نیز علمی سفید داشت که لا اله الا الله بر آن مکتوب بود

و هم آنحضرت را چندین اسب، بود یکی سبک بسکون کاف، و آن اول اسبی است که آنحضرت بخريد و نام اول آن اسب ضرس بود، دوم مرتجز و این اسب سفید بود، سیم، لزاز چهارم لحیف، پنجم ورد، ششم مقدم، هفتم طرب، هشتم ملاوح، نهم سبحة و آن اسبی اشقر بود و پیغمبر بدان مسابقت میفرمود و پیشی میگرفت و شاد میگشت، دهم بحر، یازدهم أبلق، و آن دورنگ بود، دوازدهم ذوالعقال، سیزدهم ذو اللمه چهاردهم مرتجل بکسر جیم، پانزدهم مرواح، شانزدهم سرحان، هفدهم یعسوب «امیر النحل و ذکرها» هیجدهم یعبوب و آن اسبی سریع بود که سهل و نرم همی دوید ازین روی این نام یافت نوزدهم، نجیب بیستم ادهم که بمعنی اسبی است که سیاهی آن بر سفیدی فزونی یابد، بیست و یکم شجا، بیست و دوم، سجل بیست و سیم ظرب، بیست و چهارم مندوب، بیست و پنجم، ضرس و این نام بسبب شدت دویدن یافت

ابن اثیر گوید سبک بمعنی کثیر الجری است، «کانما یصب جریه صبا» و لحیف را بسبب درازی دم این نام کردند گویا زمین را ابدم خود می پوشید، و ظرب بمعنی پشته و کوه کوچک است و آن اسب را بسبب شدت و عظمتش باین نام خواندند و مرتجز را بسبب خوبی صهیلس مرتجز گفتند، و یعسوب را چون از تمامت خیل آنحضرت أجود بود این نام کردند، زیرا که یعسوب بمعنی رئیس است، و سایر معانی و لغات در کتاب ناسخ التواریخ مذکور است

و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله را چند استر بود، اول دلدل ورنگ آن سفید یا شهباء بود بعد از پیغمبر علی علیه السلام بر آن بر نشست آنگاه بامام حسن علیه السلام رسید چندان بماند

که دندان بر آن نماند ، وقوت آنرا از آرد میساختند تا زمان معویه بود ، و این نخست استری است که در اسلام سواری یافت دوم، فضه سیم ایلیه(1) چهارم بیضا پنجم را از دومة الجندل آوردند .

و آنحضرت را چند در از گوش بود یکی عضنین دوم عفیر سیم یعفور که برنگ سفال بود .

و شتران آنحضرت را این نام بوده است یکی قصوی که چندین لقب دارد مثل عضباء وجدعاء و عرماء وصلحاء ومحضر به و هم بیست اشتر شیر دهنده داشت که بهر شب دومشك شیر از آن برای آنحضرت میآوردند ، و اسامی این شتران چنین است: اول «طلال» دوم «اطراف» سیم «برده» چهارم «برکه» پنجم «البغوم» ششم «الحنا» هفتم «زمزم» هشتم «الزیا» نهم «السعدیه» دهم «السقیا» یازدهم «السمراء» دوازدهم «الشقوی» سیزدهم «عجره» چهاردهم «العریش» پانزدهم «غوته» و بروایتی «غینه» شانزدهم «قمر» هفدهم «مروه» هیجدهم «مهره» نوزدهم «رشه» بیستم «العشیره» بیست و یکم «الحفده» و آنحضرت شتری از ابوجهل بغنیمت برده‌هدی مکه فرمود .

و رسول خدای صلی الله علیه و آله را یکصد میش بود ، و ازینجمله هفت میش که شیر دهنده بودند نام داشتند، اول «زمزم» دوم «سقیا» سیم «برکه» چهارم «دسه» پنجم «طلال» ششم «اطراف» هفتم «عینیه» و بروایتی غوته ، و نیز یمن و قمر هم گفته اند ، و هم آنحضرت را هفت بز بود که ام ایمن در کوه پایهای مدینه آن بزها را می چرانید، و بهرخانه که رسول خدای بیتوته میفرمود شبانگاه بدانجا میآورد ، و نیز پیغمبر خدای را خروسی سفید بود

معلوم باد که اسامی میشهای آنحضرت و شترهای آنحضرت بایکدیگر توافق و تطابق دارد ، خدایتعالی بحقیقت امر اعلم است ، ابن اثیر در تاریخ خود گوید : اما شتران شیر دهنده آن حضرت بیست نفر بودند ، و از میان این بیست شتر حناء و سمراء و عریس و سعدیه و بغوم و یسیره و ریاء و مهره و شفراء از دیگر شتران بهتر و

ص: 35

برتر بودند ، و شیر دهندگان از غنم آنحضرت عجرة و زمزم و سقیاء و برکت و ورشه و اطلال و اطراف بودند

و متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله آنچه در کتب معتبره مذکور است عموماً مسطور گشت ، و با آنچه در حدیث شریف مذکور است در دوسه نام اختلاف دارد، شاید آنهاهم بعلت تحریفی است ، یا مورخین از نگارش آن مطلع نبوده اند، والعلم عند الله تعالی

و دیگر در کتاب مذکور از حسین بن زید از پدرش زید بن علی علیه السلام مرویست که از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام ، مرویست، که گفت : از آنحضرت شنیدم فرمود:

مِن تَعَرَى عَنِ الدُّنْيَا بِنَوَابِ الْأَخِرَةِ فَقَدْ تَعَرَى عَنْ حَقِيرٍ بِخَطِيرٍ وَأَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ مَنْ عَدَّ فَاتِيهَا سَلَامَةً نَالَهَا وَغَنِيمَةً أُعِينَ عَلَيْهَا

یعنی هر کس از بضاعت جهان گذران عریان بماند ، و بادراك ثوبات اخرویه پردازد ، همانا از چیزی حقیر عاری و بچیزی خطیر واصل شده باشد ، و بزرگتر از آن این است که بشمارد آنچه را که در نیافته است، سلامتی که بآن دست یافته باشد ، و غنیمتی که بر آن اعانت کرده شده است

و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق از پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیهما السلام مسطور است که فرمود: بآهنگ سفری بودم، پدرم علی بن الحسین علیهما السلام با من وصیت نهاد ، و در وصیت خود فرمود :

إِيَّاكَ يَا بُنَيَّ أَنْ تُصَاحِبَ الْأَحْمَقَ أَوْ تُخَالِطَهُ وَاهْجُرَهُ وَلَا تُحَادِثَهُ فَإِنَّ الْأَحْمَقَ هُجْرَةٌ عَيْنٌ غَائِبٌ كَانَ أَوْ حَاضِرًا إِنْ تَكَلَّمَ فَصَدَّحَهُ حُمُقُهُ وَإِنْ سَكَتَ فَصَرَّ بِهِ عَنْهُ وَإِنْ عَمِلَ أَفْسَدَ وَإِنْ اسْتَرْعَى أَضَاعَ لَا عِلْمُهُ مِنْ

نَفْسِهِ يُغْنِيهِ وَ لَا عِلْمٌ غَيْرِهِ يَنْفَعُهُ وَ لَا يُطِيعُ نَاصِيحَهُ وَ لَا يَسْتَرِيحُ مُقَارِنُهُ تَوَدُّ: أُمُّهُ أَنَّهَا تَكَلَّمَتْهُ وَ أَمَرَتْهُ أَنَّهَا فَكَّرَتْ دَنَّتَهُ وَ جَاؤُهُ بَعْدَ دَارِهِ وَ جَلِيسُهُ الْوَحْدَةَ مِنْ مُجَالَسَتِهِ إِنْ كَانَ أَصْغَرَ مَنْ فِي الْمَجْلِسِ أَعْنَى مَنْ فَوْقَهُ وَ إِنْ كَانَ أَكْبَرَهُمْ أَفْسَدَ مَنْ دُونَهُ .

ای پسر از مصاحبت مردم گول و احمق بپرهیز ، و از مخالفت احمق بر کنار باش و از وی دوری گزین ، و باوی بحديث و حکایت منشین چه مردم احمق نادان اندامی بزرگ و خردی ضعیف دارند خواه غایب باشد و خواه حاضر چون لب بسخن برگشاید حماقتش دستخوش فضیحت دارد و اگر خاموش بنشیند آن سکوت نه از روی تفکر و اندیشه است بلکه گمراهی و کندی و نادانیش او را ساکت داشته ؛ و اگر از وی نگاهداری خواهند ضایع و باطل نماید علم خودش از خودش او را مستغنی ندارد و هم علم دیگری بدو سود نرساند و بآنکس که بنصیحت او پردازد اطاعت نکند و هر کس با وی قرین باشد از افعال و حرکات او آسوده نماند و حالت شخص احمق وزبونی و دونی او کارش را بدانجا کشاند که مادرش مرگش را خواهد و زوجه اش فقداش را آرزو کند و مجاورش دوریش را مسئلت کند و هم نشین او در طلب مفارقت اورنج برد، اگر احمق در مجلسی باشد که از تمامت مردم مجلس صغیر تر و فرودتر باشد بعلت حمق بالاتر از خود را آزار نماید و اگر بزرگتر از سایر اهل مجلس باشد در احوال آنانکه از وی فرودترند فساد افکند

و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مأثور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : « سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ يَعْنِي الْمَجُوسَ » با مردم مجوس بهمان سنت که با اهل کتاب بجای میگذارید بیای سپارید

در جلد ششم بحار الانوار مسطور است که در این آیه شریفه :

« وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ

بالعباد، امام علیه السلام میفرمود: « وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ بِبَيْعِهَا ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ »

یعنی از مردمان کسی هست که نفس خویش را در طلب مرضات الهی میفروشد پس بطاعت خدای کار میکند، و مردمان را بطاعت خدای امر مینماید، و بآن اذیت و آزار که در این کار و کردار بروی فرود میشود صبوری مینماید « فَيَكُونُ كَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ، وَ سَلَّمَهَا بِرِضَا اللَّهِ عَوْضاً » و این چنین کس چنان باشد که جان خود را فروخته و در عوض رضای خدای تسلیم کرده باشد، و چون تحصیل رضای پروردگار خود را نمود، هیچ باکی ندارد از آنچه بروی فرود آید، « وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ كُلِّهِمْ » و خدای بر تمامت بندگان رأفت دارد.

اما آن بندگان که طالب رضای او هستند خداوند ایشانرا باقصی مراتب آرزوی خودشان میرساند، بلکه بآنچه آرزوی ایشان نمیرسد یعنی افزون از اندیشه ایشان نایل میگردداند، و اما آن بندگان را که در دین او بفقور میروند «فَيَتَأَنَّا، وَ يَرْفُقُ بِهِمْ، وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى طَاعَتِهِ» با ایشان برحمت و رفق کار میکند، و ایشان را بطاعت خودش که عین صلاح ایشان است دعوت میفرماید، و آنان را که میدانند که زود است که توبه از ذنوب (که اسباب این است که کرامت عظیم خدای رؤف را دریابد) خواهد نمود باز نمیدارد یعنی بادرک آن کرامت نایل میفرماید و این است معنی کلام امام علیه السلام که میفرماید: « رَوْفٌ بِالْعِبَادِ كُلِّهِمْ » یعنی با مؤمن و فاجر رأفت دارد

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید: این جماعت یعنی این کسان که جان خویش را در طلب مرضات الهی میفروختند نیکان از اصحاب رسول خدای له باشند صلی الله علیه و آله باشند که اهل مکه ایشانرا معذب میداشتند تا ایشان را از دین خودشان یعنی اسلام بقتنه و فساد در آورند.

از جمله این مردم بزرگوار بلال و دیگر صهیب و دیگر خباب و دیگر عمار بن

اما بلال همانا اورا ابي بکر بن ابي قحافه خریداری کرده ، دوپنده سیاه که او را بود در بهای او بداد، و بلال بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله رجوع گرفت و تعظیم او در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چندین برابر بود که با ابوبکر مرعی میداشت ، مفسدان گفتند ای بلال کفران نعمت نمودی و مرتبه مولای خودت أبو بکر را که تو را بخرید و ازرنج عذاب آزاد و آسوده ساخت ، و نفس ترا و کسب ترا بتو باز گردانید شکستی ، و علی بن ابیطالب که هیچیک از این کارها را با تو پیای نبرد در توقیر او بکوشیدی، و أبو الحسن علی را آنگونه توقیر کنی که ابوبکر را نمیکنی، همانا این گونه کار و کردار از کفران نعمت و جهل به تربیت است

بلال گفت آیا ابوبکر مرا ملزم میتواند داشت که توقیر او را برتر از توقیری که با رسول خدای صلی الله علیه و آله بجای میآورم پیای آورم؟ گفتند : معاذ الله بلال گفت: همانا این قول شما باقول اول شما مخالف شد ، چه اگر باید من علی را برابوبکر ترجیح و تفضیل ندهم ، از آنکه ابوبکر مرا آزاد نموده است ، گفتند : ابوبکر و رسولخدای صلی الله علیه و آله مساوی نیستند، چه رسول خدای افضل خلق خدای است .

بلال گفت: همچنین ابوبکر وعلی علیه السلام مساوی نیستند ، زیرا که علی نفسی است که افضل آفریدگان یزدان است، پس او نیز بعد از پیغمبر خدای افضل خلق خدا و محبوبترین خلق خدای است بسوی خدا ، چه علی علیه السلام « اکل طیر » مرغ کباب را با رسولخدای صلی الله علیه و آله نمود ، گاهی که رسول خدای دعا نمود و گفت بار خدایا بمن بیاور آنکس را که از تمامت خلق تو بحضرت تو محبوبتر است ، وعلی علیه السلام آسبه خلق است برسول خدای، یعنی در جمله اخلاق و آداب و اوصاف وازین بود که رسولخدای صلی الله علیه و آله او را برادر خود گردانید ، و ابوبکر هرگز این مطالب که شما از من التماس مینمائید از من ملتمس نمیشود چه او در حق علی

یعنی میداند که حق علی از حق او بزرگتر و عظیمتر است، چه ابوبکر مرا از آن عذاییکه اگر بر من دوام کردی و من بر آن شکیب میشدم، به جنات عدن میشدم نجات داد، و علی مرا از رق عذاب همیشگی بیرون آورد، و بسبب دوستی و موالات من با او و تفضیل دادن من او را نعمت جاوید و نعیم ابد را بر من واجب ساخت

و اما صهیب با ایشان گفت: «أنا شيخ كبير لا يضر كم كنت معكم او عليكم فخذوا مالي ودعوني وديني» مردی پیرو فرتوت و شکسته بال هستم، چه با شما و چه بر شما باشم زیانی بر شما نرساند، کنایت از اینکه بودن و نبودن من مساوی است پس آنچه دارم از من بگیرد و مرا با آن دین که بدان اندرم بگذارید، پس مشرکان مال او را بگرفتند و او را بخویش گذاشتند

رسولخدا صلی الله علیه و آله با او فرمود: ای صهیب مال تو که تسلیم کردی چه مقدار بود؟ عرض کرد سبعة آلاف هفت هزار، یعنی هفت هزار درهم، فرمود: «طَابَتْ نَفْسُكَ بِتَسَلُّمِ لِيْمِهِ» نفس تو بتسلیم این مال خوش و خوشنود بود؟ عرض کرد: یا رسول الله سوگند بدانکس که ترا بحق و راستی به پیغامبری برکشید، اگر تمامت دنیا از زر سرخ گردد، در عوض يك نظری که بسوی تو و نظری که بجانب برادر تو و وصی تو علی بن ابیطالب علیه السلام بیفکنم میدهم، رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يَا صَّهَيْبُ قَدْ أَعْجَزْتَ خُرَّانَ الْجَنَانِ عَنْ إِحْصَاءِ مَا لَكَ فِيهَا بِمَالِكَ هَذَا وَاعْتِقَادِكَ، فَلَا يُحْصِي بِهَا إِلَّا خَالِقُهَا» گنجوران بهشت را از شماره آنچه خدایتعالی در عوض مال تو و اعتقاد تو از بهر تو در بهشت مقرر داشته عاجز کردی، و جز آفریننده آن احصای آنرا نتواند نمود

معلوم باد در حق صهیب در کتب احادیث و اخبار روایات مختلفه که بر مدح و ذم دلالت می نماید وارد است، و بر اهل تتبع مجهول نیست.



واما خباب بن ارت(1) همانا ایشان او را با قید و غل بسته و مقید داشته بودند پس خدا را به محمد و علی و طیبین از آل ایشان صلوات الله عليهم بخواند « فَحَوَّلَ اللَّهُ الْقَيْدَ فَرَسًا وَ حَوَّلَ الْغُلَّ سَيْفًا بِحَمَائِلَ يُقَلِّدُهُ فَخَرَجَ عَنْهُمْ مِنْ أَعْمَالِهِمْ » خدای تعالی آن قید را اسبی و آن غل را شمشیری با حمایل گردانید ، تا از گردن و دوش بیاویخت و از میان آن جماعت بیرون آمد

چون آنمردم آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله را دروی مشاهده کردند ، هیچ کس جرئت و جسارت نمود که بدو نزدیک شود ، و خباب شمشیر خود را بر کشید و گفت هر کس میخواهد بمن نزدیک شود ، همانا من خدا را بمحمد و علی علیهما السلام بخوانده ام که شمشیر خود را بکوه ابوقبیس فرود نیاورم مگر اینکه بر دو پاره اش گرداند ، تا چه رسد بشماها ، پس آنجماعت او را بحال خود بگذاشتند ، و خباب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد

« و اما یاسرٌ و أمُّ عَمَّارٍ قُتِلَا فِي دِينِ اللَّهِ وَ صَبْرًا » یاسر پدر عمار و مادر عمار در راه دین یزدان کشته شدند و شکیبائی ورزیدند ، « و اما عمار فکان ابوجهل یعد به فضیق الله علیه خاتمه فی اصبعه حتی اصصره و اذله فثقل علیه قمیصه حتی صار اثقل من بدنان حدید » و اما عمار بن یاسر را أبو جهل دچار رنج و عذاب همی داشت پس خدایتعالی انگشتی او را چنان در انگشت او تنگ ساخت که او را بیفکند و زبون گردانید ، و پیراهنش را برتش چندان سنگین گردانید ، که از درع آهنین سنگین تر گردید .

أبو جهل باعمار گفت : مرا ازین رنج و تعب نجات بده ، چه میدانم جز از کارهای صاحب تو یعنی پیغمبر نیست ، عمار آن خاتم را از انگشت او و آن قمیص را از تن وی بیرون آورد ، أبو جهل گفت : بپوش و نباید تو را در مکه بنگرم تا مرا نکوهش کنی ، و گوئی انگشتی و پیراهن او را کنده ام و نزد محمد باز شو

ص: 41

---

1- خباب بروزن شداد، و ارت بروزن اشد یعنی تشدید تاء لقب اوست زیرا در زبان او گرفتگی بود

پس باعمار گفتند : چه بود که خباب بسبب آن آیت و معجزه نجات یافت و پدر و مادرت تن بعداب در افکندند تا مقتول شدند، عمار در جواب فرمود: این حال بحکم آنکس بود که ابراهیم را از آتش نجات داد ، و یحیی و زکریا را به کشته شدن ممتحن داشت

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمار تو از بزرگان فقیهانی ، عمار عرضکرد یا رسول الله مرا از علم همان کافی است که معرفت بآن دارم که تو فرستاده پروردگار عالمیانی ، وسید تمامت آفریدگانی، و اینکه برادرت علی وصی تو و خلیفه تو و بهترین آنان است که تو پس از خود میگذاری . و اینکه قول حق قول تو و قول علی و فعل حق فعل تو و فعل علی است، و اینکه خدایتعالی مرا بدوستی شما و دشمنی دشمنهای شما موفق نفرمود ، مگر اینکه خواست مرا در دنیا و آخرت با شما بدارد

رسولخدا صلی الله علیه وسلم فرمود : « هُوَ كَمَا قُلْتَ يَا عَمَّارُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُؤَيِّدُ بِكَ الدِّينَ وَيَقْطَعُ بِكَ مَعَاذِيرَ الْغَافِلِينَ وَيُوضِحُ بِكَ عَنْ عِنَادِ الْمُعَانِدِينَ إِذَا قَتَلْتِكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ عَلَى الْمُحَقِّينَ »

ای عمار سخن چنان است که گفتمی و در چنان است که سفتی ، و ره چنان است که رفتی و حق همان است که بدان پیوستی ، همانا خدایتعالی بوجود تو و سبب تودین را مؤید و معاذیر غافلین را مقطوع میگرداند ، و بواسطه قتل تو عناد معاندین را گاهی که گروه سرکشان و بغی نمایندگان بکشند ترا ، بر محققین روشن میفرماید

پس از آن فرمود ای عمار :

بِالْعِلْمِ يَلْتَمَسُ مَا نَلْتَمَسُ مِنْ هَذَا الْفَضْلِ فَازْدَدْ مِنْهُ تَزْدَدُ فَضْلًا فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا خَرَجَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ ، نَادَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ فَوْقِ الْعَرْشِ :

ص: 42

مَرْحَبًا بِكَ يَا عَبْدِي أَتَدْرِي أَيُّ مَنْزِلَةٍ تَطْلُبُ وَ آيَةٌ دَرَجَةٍ تَرُومُ تُضَا هِيَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبِينَ لِتَكُونَ لَهُمْ قَرِينًا لَا بَلْغَنَكَ مُرَادَكَ وَلَا أُوصِي لِمَتَّكَ بِحَاجَتِكَ .

بدولت علم باین فضل و فزونی نایل شدی ، پس بر علم بیفزای تا بمراتب فضل بیشتر دست یابی ، چه بنده چون در طلب علم بیرون شود ، خدایتعالی از بالای عرش او را ندا فرماید : ای بنده من ترحیب و ترجیب یابی ، هیچ میدانی در طلب آن منزلت و درجه راه میسپاری، که با ملائکه مقربین برابری و مقارنت میجوئی هر آینه البته ترا بمرادت میرسانم و بآنچه حاجت داری واصل میگردانم

در جلد هفتم از کتاب بحار الانوار از حمزه علوی از حضرت علی بن الحسین پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرمود: « مَا زِلْتُ أَنَا وَمَنْ كَانَ قَبْلِي مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُؤْمِنِينَ مُبْتَلِينَ بِمَنْ يُؤْذِنَا، وَلَوْ كَانَ الْمُؤْمِنُ عَلَى رَأْسِ جَبَلٍ لَفَيَّضَ اللَّهُ عِزَّ وَ جَلَّ لَهُ مَنْ يُؤْذِيهِ؛ لِيَأْجُرَهُ عَلَى ذَلِكَ » یعنی همیشه من و هر کس که پیش از من بوده است از پیغمبران و مؤمنان مبتلا بودیم ، بآنکس که ما را آزار رساند ، و اگر مرد مؤمن بر قله کوهی دور از گروه جای کند هر آینه خدای تعالی برای مزید اجرش کسیرا بازارش مقدر گرداند .

معلوم باد که نباید برفهم اخبار رسول مختار ، واهلیت اطهار علیهم السلام و دقایق کلمات ایشان آنانکه آگاهی درست ندارند، اندیشه ایشان در استماع این گونه اخبار ناهموار شود ، یا پاره مطالب در نظر ایشان دشوار گردد، چه خود میفرمایند : « كَلَامًا صَعَبٌ مُسْتَصْعَبٌ » کلمات ایشان حکم آیات قرآن دارد ، و بتأویلات و تفسیرات کثیره راجع است، و در این مقام بهمین اشارت کفایت رفت

و دیگر در همان کتاب از یونس بن حباب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

ما بال أقوام إذا ذكروا عدهم آل إبراهيم فرحوا واستبشروا وإذا ذكروا عندهم آل محمد اشتمت قلوبهم، والذي نفس محمد بيده لو أن عبداً جاء يوم القيمة بعمل سبعين نبياً ما قبل الله ذلك منه حتى يلقاه بولائتي وولايه أهل بيتي .

چیست آنجماعت را که چون از آل ابراهیم نزد ایشان سخن میرود، شاد میگردند و بشارت میجویند، و چون از آل محمد و فضایل ایشان مذکور میشود، دل ایشانرا اشمئزاز واقشعرار و کراهت فرو میگیرد، سوگند بآنکس که جان محمد در دست قدرت اوست، اگر بنده در روز قیامت بیاید، و باندازه هفتاد پیغمبر کار و کردار بیاورد، خدایتعالی آن اعمال را از وی پذیرفتار نمیشود مگر اینکه ولایت من و ولایت اهل بیت مرا عرضه دهد، و قریب باین مضمون حدیثی دیگر در این کتاب مذکور است

و نیز در جلد هفتم بحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود « حَقُّ قَرَابَاتِ أَبِي دِينَا وَ أَبِي نَسَبِنَا لَا يَقْدِرُ أَنْ يُرْضِيَ يَا عَنَّا أَبِي دِينَنَا مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ »، یعنی حق قرابت‌های پدران دینی و پدران نسبی ما، قادر نیستند که خوشنود بدارند از ما پدران دینی ما محمد و علی علیهما السلام را، یعنی مثلاً اگر کسی با فلان سید نیکی بورزد، یاصله رحم خود را بجای آورد، این دو احسان نتوانند محمد و علی علیهما السلام را که پدر دینی هستند خوشنود دارند، و او را سودی رسانند، مگر اینکه بطاعت خدای و ایشان کار کنند، و این دو پدر والا گهر دینی را راضی بدارند

و نیز در آنکتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه مروی است که میفرمود :

مَثَلُنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ كَمَثَلِ مِشْكَاةٍ وَالْمِشْكَاةُ الْكُوَّةُ فَتَحْنُ الْمِشْكَاةَ

فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ وَ الزُّجَاجَةُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ ، قَالَ : عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ .  
زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ يَهْدِي لَوْلَا يَتَنَا مَنْ أَحَبَّ .

اصل آیه شریفه نور را در اینجا مذکور میداریم تا [ فهم حدیث ] برای مطالعه کنندگان آسان گردد :

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ  
لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ  
عَلِيمٌ .

یعنی خدای نور آسمانها و زمین است ، صفت نوریکه بدان منسوب است مانند روزنه ایست در دیواری که نهایت آن بخارج راه ندارد و چون طاقچه بیخ بسته که در آن چراغی در نهایت فروغ و فروز روشن است ، آن چراغ افروخته در قندیلی است ، از آبگینه که چراغ در آن نورانی تر است ، و صافی تر و از وزایش باد آسوده و آن آبگینه از کمال صفا و لطافت گوئیا مانند ستاره ایست بزرگ در خشنده مانند زهره و مشتری که دفع ظلام از خود میکنند ، آنچراغ که در آبگینه است افروخته شده است در ابتدا از روغن درخت با برکت بسیار نفع که آن زیتون است که در زمین مقدسی رسته است ، و هفتاد پیغمبر دعای برکت بر آن خوانده اند ، و از جمله ایشان حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علی نبینا و آله و علیه است ، و آن شجره مبارکه زیتونه نه در جانب

شرقی است از معموره دریای چین و خطا و نه در طرف غرب از معموره چون طرسوس و قیروان، بلکه در وسط معموره ایست که آن اراضی و جبال ولایت شام است، که زیتون آنجا از همه جا بهتر است نزدیک است که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس، خود واگرچه نرسیده باشد بآن آتش.

یعنی از نهایت صفا و درخشندگی بمثابه ایست که بی آتش روشنی بخشد، روشنی افزوده بر روشنی، یعنی روشنی زیت با نوار چراغ و لطافت زجاجه افزوده گشته در مشکوة که ضابط اشعه و جامع انوار است، و بآن علت نور چراغ بمرتب رسیده که از آن برتر متصور نیست راه مینماید خدایتعالی بنور ثابت خود هر کرا میخواهد از طالبان ایمان، ورشاد و بیان میکند خدای مثلها را یعنی معقولات را در صورت محسوسات بیان میفرماید برای مردمان تا زود دریابند، و آنچه مقصود است بر ایشان آشکار شود و خدای بهمه چیزها از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات داناست

بالجمله امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه میفرماید، مشکوة بمعنی کوه یعنی روزن سرای است که در آن چراغی است، پس مائیم مشکوة که در آن مصباح است، و آن مصباح در آبگینه است، و آبگینه محمد صلی الله علیه و آله است که گوئی کوکبی درخشنده است، که افروخته است از درختی مبارک، میفرماید علی علیه السلام است زیتونی که نه شرقی و نه غربی است که نزدیک است روغن آندرخت بدون، اینکه آتشی بآن برسد بنفس خود روشنی دهد، نور علی نور قرآن است هدایت میفرماید خدایتعالی بنور ثابت خود، یعنی قرآن هر کرا میخواهد، یعنی هدایت میفرماید بولایت ما هر کرا دوست بدارد، همانا در این آیه شریفه بسیار تاویل و تفسیر شده است که در اینجا مقام نگارش نیست.

و نیز در جلد هفتم بحار الانوار سند بعلي بن الحسين عليهما السلام میرسد :

إِنْ مَثَلْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ كَمَثَلِ الْمَشْكُورَةِ وَالْمَشْكُورَةِ فِي الْقَنْدِيلِ

فَنَحْنُ الْمَشْكُوتُ فِيهَا مِصْبَاحٌ وَالْمِصْبَاحُ مُحَمَّدٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ نَحْنُ الزُّجَاجَةُ نُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ ، عَلِيٌّ ، زَيْتُونَةٌ مَعْرُوفَةٌ لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ لَا مُنْكَرَةَ وَلَا دَعِيَّةَ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْلَمْ تَمَسَّ سُهُ نَازَ نُورُ الْقُرْآنِ عَلَيَّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِتُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصَدِّ رَبُّ اللَّهِ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ بِأَنْ يَهْدِيَ مَنْ أَحَبَّ إِلَيَّ وَلَا يَتَنَا

و قریب بهمین مضمون در تفسیر این آیه شریفه از ائمه هدی صلوات الله علیهم ماثور است چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور شود.

و نیز در آن کتاب مسطور است : قال علی بن الحسین علیه السلام ان محمداً صلى الله عليه وآله كان أمين الله في أرضه فلما انقبض محمد صلى الله عليه وآله كنا أهل البيت أمناء الله في أرضه عندنا علم البلايا والمنايا وأنساب العرب ومولد الاسلام وانا لنعرف الرجل اذا رأناه بحقيقة الايمان وبحقيقة النفاق وان شيعتنا لمكتوبون معروفون باسمائهم وأسماء آبائهم اخذ الله الميثاق علينا وعليهم يردون مواردنا و يدخلون مداخلنا ليس على ملة ابراهيم خليل الله غيرنا وغيرهم وانا يوم القيمة آخذون بحجزة نبينا ونبينا آخذ بحجزة ربه وان الحجزة النور وشيعتنا آخذون بحجرتنا .

من فارقنا هلك ومن تبعنا نجا والجاحد لولايتنا كافر و متبعنا و تابع اوليائنا مؤمن لا يحبنا كافر ولا يبغضنا مؤمن، من مات وهو محبنا كان حقاً على الله أن يبعثه معنا نحن نور لمن تبعنا ونور لمن اقتدى بنا من رغب عنا ليس منا و من لم يكن معنا فليس من الاسلام في شيء بنافتح الله الدين و بنا يخرجه و بنا اطعمكم عشب الأرض و بنا انزل الله عليكم مطر السماء و بنا امنكم الله من الغرق في بحر كم و من الخسف في بر كم و بنا نفعكم الله في حيوتكم و في قبوركم و في محشر كم و عند الصراط و عند الميزان و عند دخول الجنان «

يعنى على بن الحسين عليهما السلام فرمود : محمد صلى الله عليه وآله امين خدای در زمین خدای

بود، چون بحضرت یزدان پیوست، و ازین جهان بار اقامت بدار آخرت بر بست ما اهل بیت امنای خدائیم در زمین او علم منیات و بلیات (1) و انساب عرب و مولد اسلام نزد ماست، یعنی بر این جمله عالم هستیم، و ما چون مردی را بنگریم حقیقتة ایمان و حقیقة نفاق او را بدانیم، و او را بهر صفت که باشد بشناسیم و شیعیان ما باسامی خودشان و اسامی پدرهای ایشان مکتوب و معروف میباشند، یعنی بجملگی در خدمت ما مکتوب و معروف میباشند، و جمله را باسم و رسم و اوصاف و اخلاق میشناسیم، خدایتعالی عهد و میثاق را بر ما و برایشان اخذ فرموده است، و شیعیان ما در موارد ماوارد و در مداخل مداخل میشوند، یعنی همه جا با ما هستند جز ما و ایشان هیچکس بر ملت ابراهیم خلیل الله نباشد

یعنی ملت آنحضرت همان ملت محمد صلی الله علیه وسلم است پس آنانکه مسلمان نباشند بملت ابراهیم علیه السلام نیز نباشند، ما بروز گار قیامت به حجزه (2) پیغمبر خود در آویزیم، و پیغمبر ما بحجزه پروردگار خود دست بر آورد، و بدرستیکه حجزه بمعنی نور است و شیعیان ما به حجزه های ما چنگ در آورند.

در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث رسول خدای وارد است، «خُذُوا بِحُجْرَةِ هَذَا الْأَنْزِعِ» یعنی متمسک بعلی علیه السلام شوید و حجزه بضم حاء مهمله و سکون جیم و بعد از زاء معجمهها بمعنی معقد از ار است (3) و استعاره میشود اخذ به حجزه برای تمسک و اعتصام، یعنی «تَمَسَّكُوا وَاَعْتَصِمُوا بِهِ» و مثل آن است «رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَخَذَ بِحُجْرَةِ هَادٍ فَتَجَا» و در اینجا استعاره شده است لفظ حجزه برای هدی هادی و ملازمت و قصد او و اقتدای، باو و در این کتاب باین کلمه اشاره شده است، و در این حدیث شریف چنانکه امام علیه السلام میفرماید: بمعنی نور است

ص: 48

- 
- 1- منیات جمع منیه یعنی مرك ومیر، بلیات جمع بلیه یعنی فتنه ها و حوادث روزگار
  - 2- حجزه در اصل لغت بمعنی دامن است
  - 3- یعنی جائیکه قطیفه کمر را گره میزنند



بالجمله میفرماید: هر کس از ما مفارقت نماید هلاک میشود، و هر کس باما متابعت جوید نجات می یابد، و هر کس منکر ولایت ما باشد کافر است، و هر کس متابعت ما را نماید و متابعت اولیای ما را کند مؤمن است، هیچ کافری ما را دوست و هیچ مؤمنی ما را مغبوض ندارد، و هر کس بمیرد و دوست دار ما باشد بر خدای واجب است که او را باما برانگیزاند، مانوریم و فروزیم برای متابعتان خویش و نور و فروزیم برای آنکس که بما اقتدا جوید، هر کس از ما روی بر تابد و باما راغب و نایل نباشد از ما نیست و هر کس از ما نباشد بهره از اسلام ندارد

خدای تعالی آیات دین و ابواب آئین را بسبب وجود ما برگشود و افتتاح فرمود و نیز اختتامش را بمانمود بطفیل وجود ما شما را از گیاه زمین و مزروعات ارض اطعام فرمود، و بدولت وجود ما از آسمان قطره های باران بر شما فرو بارید و از میمنت وجود ما خدای تعالی شما را از غرقه شدن بدریا و فرورفتن بزمین ایمن میگرداند، و از برکت وجود ما شما را در حیات و ممات و محشر و عبور از صراط و میزان و حساب و در آمدن بهشت سودمند میفرماید

«ان مثلنا في كتاب الله كمثل المشكوة والمشكوة في القندیل فنحن المشكوة فيها المصباح والمصباح هو محمد صلى الله عليه وآله المصباح في زجاجة نحن الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية لا منكرة ولا دعية يكاد زيتها نور يضيء ولو لم تمسه نار نور القرآن نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء والله على كل شيء قدير على ان يهدي من احب لولايتنا

حقاً على الله أن يبعث ولينا مشرقاً وجهه، نيراً برهانه عظیماً عند الله حجته ويجيء عدونا يوم القيمة مسوداً وجهه مدحضة عند الله حجته، و حق على الله أن يجعل ولينا رفيق النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقاً .

و حق على الله أن يجعل عدونا رفيقاً للشياطين والكافرين وبئس أولئك رفيقاً ولشهادتنا فضل " على الشهداء غيرنا بعشر درجات ولشهادتنا شيعتنا على شهيد غيرنا سبع درجات فنحن النجباء ونحن افراط الانبياء ونحن ابناء الأوصياء ونحن خلفاء

الارض ونحن اولى الناس بالله ونحن المخصوصون في كتاب الله ونحن اولى الناس بدين الله ونحن الذين شرع الله لنا دينه فقال الله شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً والذي أوحينا إليك يا محمد وما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى

فقد علمنا وبلغنا واستودعنا علمهم ونحن ورثة الأنبياء ونحن ذرية اولى العلم أن أقيموا الدين بآل محمد صلى الله عليه وآله ولا تفرقوا فيه وكونوا على جماعتكم كبر على المشركين بولاية على بن أبيطالب ما تدعوهم اليه من ولاية على ان الله يا محمد يجتبي اليه من يشاء و يهدي اليه من ينيب من يجيبك الى ولاية على بن أبيطالب. «

يعنى بدرستيکه حال و صفت و مثل مادر کتاب خدای ، یعنی توصیف و تعریف ما در کتاب خدای برگونه صفت روزنه ایست که در قندیلی باشد ، پس مائیم آن روزنه و مشکوة ، و در ما میباشد مصباح و چراغ ، و آن چراغ فروزان محمد صلی الله علیه و آله است در آبگینه ، و مائیم آن آبگینه که مانند ستاره بزرگ درخشنده میباشد که از روغن درخت با برکتی که آن زیتون است که نه شرقی است و نه غربی و نه منکر است و نه مجهول افروخته است، نزدیک است روغن آن که نور است روشنی بخشد اگر چند آتشی بدو نرسد بنور قرآن که نوری است افزوده بر نوری ، هدایت میفرماید خدایتعالی بنور خود هر کرا بخواهد و خدای بر همه چیز قادر است بر اینکه راهنمایی فرماید هر کرا برای ولایت ما محبوب شمارد

حق است بر خداوند که دوست ما را برانگیزد در آنحالت و صفت که چهره اش فروزان و برهانش درخشان و محبتش در حضرت یزدان عظیم و بزرگ باشد و دشمن مادر روز قیامت بیاید در حالتی که رویش سیاه و روزگارش تباه و حجتش باطل و در حضرت یزدان برهانش داحض (1) باشد و حق و سزاوار و واجب است بر خدای که دوست ما را رفیق پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان بگرداند و این جماعت رفیقانی نیکو هستند

و واجب است بر خدای که بگرداند دشمن ما را رفیق شیاطین و کافرین ، و

ص: 50

شیاطین و کفار رفیقانی ناخوب و نابکارند همانا برای آن کسان که از ما شهید شوند ده درجه بر دیگر شهیدان فضیلت باشد، و برای شهدای شیعیان ما بر شهدای غیر شیعیان ما هفت درجه فضیلت است، پس مائیم جماعت نجباء و برگزیدگان و بزرگان، و مائیم افراط انبیاء، یعنی ذخیره یا علمی مستقیم که بدان هدایت جویند و مائیم فرزندان اوصیاء و مائیم که از تمام مردمان بخدای اولی والیق هستیم - چه میزان عرفان و عبودیت ایشان در حضرت یزدان از تمام آفریدگان فزونتر و برتر است - و مائیم اختصاص یافتگان در کتاب خدای، و مائیم که از جمله مردمان بدین یزدان اولویت داریم، و مائیم که خدایتعالی دین خود را برای ما شرع و راه راست نهاد، و فرمود: شرع و شریعت ساخت خدای از بهر شما، از دین و آئین آنچه را که وصیت نمودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را

پس بتحقیق که بدانستیم، و رسید ما را آنچه را دانستیم، و علم این انبیای عظام را نزد خود بداشتیم و مائیم ورثه پیغمبران، و مائیم ذریه دار ایان علم اینکه پبای دارید دین را بآل محمد و در آن متفرق نشوید، و بحالت جمع و جماعت باشید بزرگ است بر مشرکین هر کس که بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام شرك بیاورد، آنچه میخوانی ایشان را از ولایت علی، بدرستی که خدایتعالی ای محمد برگزیده میگرداند بحضرت خودش هر کرا که میخواهد، و راهنمایی میفرماید بحضرت خودش هر کس را که بحضرتش بازگشت نماید، یعنی هر کس اجابت نماید ترا بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام

اکنون اصل آیه شریفه را مسطور داریم تا تاویلی که امام زین العابدین علیه السلام در آن فرموده اند مکشوف گردد:

شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا

فِيهِ كَبَّرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ

یعنی بیان کرد و روشن ساخت خدایتعالی از بهر شما از دینی که بآن متمسک شوید و راه یابید، آنچه فرموده بود بآن نوح پیغمبر را و آنچه‌ای که وحی کرده بودیم بسوی تو، و آنچه وحی کرده بودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را از اصول دین، یعنی خدایتعالی هویدا ساخت از برای اصول دین که مشترک است، میان دین نوح و محمد و آنانیکه در میان آنها واقع شده اند از ارباب شرایع، و آن توحید است، و تصدیق بتمامت پیمبران و بکتب ایشان و بروز آخرت.

و مضمون این وصیت آن است که اقامه و پبای کنید دین را که ایمان است. بآنچه تصدیق آن واجب شود، از اصول دینیه، و متفرق و پراکنده مشوید یعنی اختلاف مورزید در اصول دین، اما فروع مختلف است نظر باختلاف از منته و مصالح چنانکه خدای میفرماید: «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ» بزرگ و دشوار و گران است بر جماعت مشرکان، آنچه میخوانی ایشان را بسوی آن از توحید و اخلاص و نفی شرك، خدایتعالی بر کشیده گرداند بسوی خود، هر کرا میخواهد از آنکسان که اطاعت فرمان کردند، یا بر میانگیزد برای رسالت آنکه را که خواهد و راه نماید بتوفیق و ارشاد بدین حق، هر کرا بازگردد بحق و روی آورد بحضرت او و ازین پیش در جلد اول این کتاب این آیه شریفه مسطور شد

و نیز در آنکتاب از آن حضرت در این قول خدایتعالی «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَي النَّاسِ» مروی است که فرمود: «نحن هم، مائیم آن شهداء.

و هم در آنکتاب از یزید بن عبد الملك از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه «بِسْمَا إِشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا» یعنی بد و ناستوده است آنچه اشتراء نمودند بآن نفوس خود را باینکه کافر گردند بآنچه خدایتعالی نازل فرموده است. بعلت بغی و سرکشی که ایشان راست، میفرمود: «بِالْوَلَايَةِ»

عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهِ» یعنی مقصود آنچه خدای نازل کرده است و در این آیه شریفه اشارت فرموده کفران بولایت علی علیه السلام امیر المومنین و اوصیای از فرزندان آنحضرت هستند .

و دیگر در آنکتاب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام بروایت ثمالی مروی است « قال لیس بین الله و بین حجه حجاب فلا الله دون حجه ستر . نحن أبواب الله ونحن الصراط المستقیم ونحن عیبة علمه ونحن تراجمه وحیه ونحن أركان توحیده ونحن موضع سره » فرمود : در میان خدای و حجتهای او حجابی و ستری نیست، مائیم با بهای خدای ، مائیم صراط مستقیم ، مائیم صندوق علم خدای ، و مائیم ترجمان وحی خدای ، و مائیم ارکان توحید خدای . و مائیم موضع و مکان سر خدای

و هم در آنکتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهم السلام در سجده میرفت ، در سوره مریم گاهی که این آیه شریفه را قرائت میفرمود : « وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًا » یعنی و از آنانکه راه نمودیم ایشانرا بحق ، و برگزیدیم ایشانرا از میان مردمان به نبوت و کرامت ، و رسوخ ایمان و طاعت و عبادت، هرگاه خوانده میشد برایشان آیت های خدای بخشنده ، در کتابهاییکه بایشان فرود آمده بود بر رو می افتادند، در حالتیکه سجده کنندگان بودند مرخدای را ، و گریه کنندگان از خوف او .

بالجمله حضرت سجاد چون این آیه قرائت کردی بسجده افتادی و فرمودی « نَحْنُ عُيُنِنَا بِذٰلِكَ وَ نَحْنُ اَهْلُ الْجَبْوَةِ وَ الصَّفْوَةِ » یعنی مائیم مقصود در این آیه شریفه مائیم برگزیدگان ، و مائیم اهل صفوت

و هم در آنکتاب از آنحضرت در این قول خدای تعالی « ثم اهتدى » مروی است که میفرمود « ثُمَّ اهْتَدَىٰ » اَيْنَا اَهْلَ الْبَيْتِ »

و نیز در آنکتاب از ثویر بن ابي فاخته مروی است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با من فرمود : « اَنْتَقَرُ الْقُرْآنَ »؟ آیا قرائت میکنی قرآن کریم را؟

عرض کردم آری فرمود: قرائت کرده باشی طسم سوره موسی و فرعون را میگوید چهار آیه از اول سوره شریفه (1) تا قول خدای « وَ نَجْعَلُهُمْ أَنْمَةً وَ نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ » در حضرتش قرائت کردم « فَقَالَ لِي مَكَانَكَ حَسْبُكَ وَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا إِنَّ الْأَبْرَارَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ شِعَتْنَا كَمَنْزِلِهِ مُوسَى وَ شِعَتِهِ » با من فرمود تا همین جا ترا کافی است ، سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق و راستی بشیر و نذیر برانگیخت ، بدرستی که ابرار از ما اهل بیت و شیعیان ما بمنزلت موسی علیه السلام و شیعه او هستند

در تفسیر خلاصه المنهج مسطور است، که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بحق آنخدائی که محمد را مژده دهنده و بیم کننده بخلق برانگیخت که نیکوکاران از ما که اهل بیت هستیم و شیعیان ما بمنزله موسی و شیعیان وی ، دشمنان ما و اتباع ایشان بمانند فرعون و اتباع فرعون هستند

و نیز در آنکتاب در معنی و تفسیر این آیه شریفه از علی بن الحسین علیهما السلام مروی است :

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالصَّرَاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ .

یعنی نیست نیکوئی آنکه بگردانید رویهای خود را بسوی مشرق ، چون

ص: 54

نصاری و بطرف مغرب چون یهود، زیرا که آن منسوخ است، لکن نیکوئی که شایسته باهتمام است آن نیکوئی کسی است که بخدای و روز جزا ایمان بیاورد، و بملائکه و همه کتابها و همه پیغمبران بگردد، نه چون علمای یهود و نصاری که ببعضی گرویدند، و ببعضی گرویدن نیاوردند، و بدهد مال خود را در راه خدای با اینکه دوست دار مال باشد، بخویشان خود که نیازمند هستند، و بی پدران را که بحد بلوغ نرسیده باشند، و نیازمندان را که سؤال نکنند، و از قوت سالیانه عاجزند، و راه گذریان را یعنی مسافران را که بضاعت معاودت بوطن را ندارند و درویشانی را که رنج نداشتن بشکنج سؤال کردن ناچار داشته، و در خلاص کردن بندگان را از بندگی، یعنی ایشان را بخرند و آزاد کنند

و دیگر خداوند نیکوئی کسی است که بپای دارد فریضه را، و بدهد زکاة مقرر را، و نیز خداوند آن نیکوئی کسانی هستند که وفا نمایندگان بعهد و پیمان خود باشند، چون عهدی نمایند، و صبر کنندگان در فقر و فاقه و رنج و سختی و بیماری و در هنگام جهاد با اهل کفر و عناد، آنگروه که دارای این صفات حمیده میباشند آنان هستند که بتحقیق راست گویندگان در دین، و پیروی حق و طلب خیر و آنگروه پرهیزکاران از کفر و جز آن هستند از آنچه ناشایسته باشد

همانا این آیه شریفه متضمن جمیع کمالات انسانی است، و هر کس دارای این اوصاف باشد انسان کامل است، چنانکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ عَمِلَ بِهَذِهِ الْآيَةِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ» هر کس باین آیه عمل کند دارای ایمان کامل است.

بالجمله: علی بن الحسین علیهما السلام در بیان این آیه وافی دلالت میفرمودند: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا فَضَّلَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامَ وَأَخْبَرَ عَنْ جَلَالَتِهِ عِنْدَ رَبِّهِ عِزَّ وَجَلَّ وَأَبَانَ عَنْ فَضَائِلِ شِيعَتِهِ وَأَنْصَارِ دَعْوَتِهِ وَوَبَخَ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى عَلَى كُفْرِهِمْ وَكُتْمَانِهِمْ لَذَكَرَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِمَا وَآلَهُمَا السَّلَامَ فِي كُتُبِهِمْ وَفَضَائِلِهِمْ وَمَحَاسِنِهِمْ فَخَرَّتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى عَلَيْهِمْ فَقَالَتِ الْيَهُودُ قَدْ صَلَّيْنَا إِلَى قِبَلَتِنَا هَذِهِ الصَّلَاةَ الْكَثِيرَةَ وَفِينَا مِنْ يَحْيَى

الليل صلوة اليها وهي قبلة موسى التي أمرنا بها وقالت النصرارى قد صلينا إلى قبلتنا هذه الصلوة الكثيرة وفينا من يحيى الليل صلوة اليها وهي قبلة عيسى التي أمرنا بها وقال كل واحد من الفريقين : أترى ربنا يبطل اعمالنا هذه الكثيرة وصلوتنا إلى قبلتنا لأننا لا نتبع عدداً على هواه في نفسه ؟

فانزل الله تعالى يا محمد قل «ليس البر» الطاعة التي تنالون بها الجنان و تستحقون بها الغفران والرضوان « ان تولوا وجوهكم » بصلوتكم « قبل المشرق » يا أيها النصرارى «و» قبل «المغرب» يا أيها اليهود وأنتم لأمر الله مخالفون وعلى ولى الله معتاضون «ولكن البر من آمن بالله « يعنى بانه الواحد الاحد الفرد الصمد يعظم من يشاء ويكرم من يشاء ويهين من يشاء و يذله لا راد لأمره ولا معقب لحكمه

« واليوم الآخر » و آمن باليوم الاخر يوم القيمة التى أفضل من يوافيها محمد سيد النبيين والمرسلين وبعده على أخوه وصفيه سيد الوصيين والتي لا يحضرها من شيعة محمد احد الا أضاءت فيها أنواره فسار فيها الى جنات النعيم وهو واخوانه وأزواجه وذرياته والمحسنون اليه والدافعون في الدنيا عنه ولا يحضرها ميين أعداء محمد احد الأغشينه ظلماتها فيصير فيها الى العذاب الاليم هو و شركاؤه في عقده و دينه ومذهبه ، والمقربون كانوا فى الدنيا اليه لغير تقية لحقتهم، والتي تنادى الجنان فيها اليها اولياء محمد وعلي عليهما الصلوة وشيعتهما : وعنا عنا أعداء محمد وعلى عليهما السلام وأهل مخالفتهم وتنادى النيران عنا عنا اولياء محمد وعلى وشيعتهما والينا اليها أعداء محمد وعلى وشيعتهما ، يوم تقول الجنان يا محمد ويا على ان الله تعالى أمرنا بطاعتكما وان تاذنا في الدخول اليها من تدخلانه فاملانا بشيعتكما مرحباً بهم وأهلاً وسهلاً وتقول النيران يا محمد ويا على ان الله تعالى أمرنا بطاعتكما و أن تحرق بنا من تأمر اننا بحرقه فاملانا

بدرستيكه رسول خدای صلی الله عليه و آله چون على عليه السلام را بر تمامت مخلوق فضيلت داد و از مراتب جلالت او در حضرت پروردگارش باز نمود ، و از فضایل شيعيان و ياوران دعوت او راز گشود، و جماعت يهود و نصارى را بر كفر آنها و كتمان ايشان



فضایل و محاسن رسول خدای و علی صلوات الله علیهما را که در کتب ایشان مذکور است نکوهش فرمود ، مردم یهود و نصاری آغاز مفاخرت کردند ، و یهود گفتند همانا باین قبله خودمان نمازها بگذاشته ایم و شبها بنماز پبای برده ایم، و این همان قبله موسی علیه السلام است که ما را فرمان کرد تا بسوی آن نماز گذاریم، و جماعت نصاری گفتند: همانا بقبله خودمان چه بسیار نمازها پبای آوردیم و چه شب زنده داریها کردیم و این قبله که بدان نماز میسپاریم همان قبله عیسی علیه السلام است که ما را بفرمود تا بآن نماز بریم ، و هر يك از این دو فرقه یهود و نصاری گفتند : آیا پروردگار ما این اعمال کثیره ، و نمازها که بقبله خویش نهاده ایم باطل خواهد فرمود؟ چه ما محمد و علی را در هوای نفس خودشان متابعت نمی کنیم

خدایتعالی این آیه شریفه را نازل فرمود: بگو ای محمد نه نیکو و ستوده است این طاعت، یعنی این عبادتی که بقبله خود میسپارید و در ازای آن بهشت جاویدان و غفران و رضوان میجوئید ، اینکه در نماز خود روی بجانب مشرق آورید ایجماعت نصاری و بطرف مغرب گرائید ای مردم یهود و حال اینکه در اینکار و کردار با کردگار مخالفت میکنید و با ولی خدای بکین و دشمنی میگذرانید لکن کار ستوده که بآن کسب جنان و غفران نمائید ایمان بخدای یعنی ایمان آوردن بآن که خدای یکی است و فرد صمدی است هر کرا خواهد کامکار و هر که را خواهد خاکسار فرماید . هیچ چیز امر او را بازتافتن نتواند ، و حکمش را واپس افکندن نیارد

و ایمان بیاورد، بروز واپسین روز قیامتی که برتر و فزون ترین کسی که او را دریابد ، محمد سید پیغمبران مرسلین، و بعد از او علی برادرش و صفیش سید وصیین صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین، و آنروزی است که هیچیک از شیعیان محمد صلی الله علیه و آله در آنجا حاضر نشود جز آنکه انوار ایمانش درخشان آید ، و او و برادران و أزواج و ذریاتش بجنات نعیم رهسپار شوند ، آنانکه بدو احسان کرده اند و گزند اعداء را از وی برتافته اند ، و آنچه ناشایسته است از وی دفع

داده اند ، و اینکه در آنروز حاضر نشود هیچیک از دشمنان محمد صلی الله علیه و آله جز اینکه ظلمات و تاریکیهای آنروز او را فرو گیرد ، و در آنحال بعد از الیم با آنانکه در عقد او و دین او و مذهب باوی شریک بوده اند و بدون علت تقیه که ایشانرا دچار گردیده باشد در دار دنیا باوی تقرب میجستند .

و آن روزی است که بهشت ندا بر میکشد بسوی ما بشتائید، بجانب ماستابان گردید ای اولیای محمد و علی علیهما السلام، و شیعیان ایشان ، و دور و مهجور و ممنوع شوید از ما ، ای دشمنان محمد و علی و آنانکه مخالفت رسول خدای و امیر المؤمنین را نمودید و آن روزی است که جهنم فریاد بر میآورد : دور شوید و مهجور گردید از ما ، ای دوستان محمد و علی علیهما السلام و شیعیان ایشان ، یعنی ای دوستان شیعیان ایشان ، و بجانب ماستاب گیرید و بسوی ما رهسپار شوید ای دشمنان محمد و علی صلوات الله علیهما و دشمنان شیعیان ایشان .

روزی است که بهشت میگوید ای محمد و ای علی بدرستی که خدایتعالی امر کرده است ما را بطاعت شما ، ما را فرمان کنید تا هر کرا میخواهید بما در آورید آکنده کنید ما را به شیعیان خودتان ، مرحباً و أهلاً و سهلاً بایشان ، و روزی است که جهنم میگوید: ای محمد و ای علی خدایتعالی ما را بطاعت شما فرمان کرده است، و بما میسوزد آنکس را که شما بسوختن آن فرمان دهید ، پس بیا کنید ما را بدشمنان خودتان .

« والملكۃ » و من آمن بالملكۃ بانهم عباد معصومون لا- يعصون الله عز وجل ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون وان أشرف أعمالهم في مراتبهم التي قد رتبوا فيها من الثرى الى العرش الصلوة على محمد وآله الطيبين صلوات الله عليهم واستدعاء رحمة الله ورضوانه لشيعتهم المتقين واللعن للتابعين لأعدائهم المجاهدين والمنافقين المجاهرين «والكتاب» و يؤمنون بالكتاب الذي انزل الله مشتملاً على ذكر فضل محمد سيد المرسلين وعلى المخصوص بمالم يخص به أحد من العالمين وعلى ذكر فضل من تبعهما واطاعهما من المؤمنين وبغض من خالفهما من المعاندين والمنافقين .

« والنبيين » و آمن بالنبيين أنهم أفضل خلق الله أجمعين وأنهم كلهم دلّوا على فضل محمد سيد المرسلين وفضل على سيد الوصيين وفضل شيعتهما على سائر المؤمنين بالنبيين وبانهم كانوا بفضل محمد وعلى و آلهما معترفين و لهما بما خصهما الله به مسلمين و ان الله تعالى اعطى محمداً صلى الله عليه و آله من الشرف والفضل ما لم تسم اليه نفس أحد من النبيين الا نهاه الله عن ذلك وزجره أن يسلم لمحمد و على و آلهما الطيبين فضلهم .

وأنّ الله قد فضل محمداً بفاتحة الكتاب على جميع النبيين ما أعطاها أحداً قبله الا ما أعطى سليمان بن داود من بسم الله الرحمن الرحيم فرآها أشرف من جميع ممالكة كلها التي أعطيها فقال يارب ما أشرفها من كلمات إنها لأثر من جميع ممالكي التي وهبتها لي، قال الله تعالى يا سليمان وكيف لا تكون كذلك وما من عبد ولا أمة سمانى بها الا اوجبت له من الثواب الف ضعف ما اوجبت لمن تصدق بالف ضعف ممالكك يا سليمان هذه سبع ما أهبه لمحمد سيد النبيين تمام فاتحة الكتاب الى آخرها فقال يارب اتأذن لي ان أسئلك تمامها

قال الله تعالى يا سليمان اقنع بما آتيتك فلن تبلغ شرف محمد و اياك و أن تقترح على درجة محمد وفضله وجلاله فأخرجك عن ملكك كما أخرجت آدم عن ملك الجنان لما اقترح درجة محمد و على في الشجرة التي امرته أن لا يقربها يروم أن يكون له فضلها وهي شجرة أصلها محمد وأكبر أغصانها على و ساير اغصانها آل محمد صلى الله عليه و آله على قدر مراتبهم وقضبانها شيعته وأمتة على قدر مراتبهم وأحوالهم انه ليس لأحد ياسليمان من درجات الفضائل عندي مثل درجات محمد فعند ذلك قال سليمان : يارب قنعنى بما رزقتنى فأقنعه فقال يارب سلمت ورضيت وقنعت و علمت ان ليس لاحد مثل درجات محمد صلى الله عليه و آله

و ملائكة يعنى و اينكه ايمان بياورد باينكه فرشتگان حضرت سبحان پرستش کنندگانى هستند كه معصوم هستند ، در آنچه خدای عز وجل بايشان فرمان كند معصيت و نافرمانى نورزند، و بآنچه مأمور شوند بجای آورند ، و اينكه اشرف

اعمال و افعال ایشان در آن مراتب و مقاماتی که از ثری تا عرش اعلی از بهر ایشان مقرر و مرتب است، درود بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم أجمعین، و طلب رحمت و رضوان حضرت احدیت است برای شیعیان پرهیز کاران ایشان، و لعن فرمود: بر تابعین دشمنان مجاهدین و منافقین مجاهدین ایشان(1)، یعنی آندشمنان که در راه عداوت جهاد میورزند، و آن منافقان که مجاهد بنفاق میباشند

و اینکه کتاب یعنی ایمان بیاورد باینکه آن کتاب و قرآنی که فرو فرستاده است آنرا خدای، مشتمل است بر ذکر فضل محمد سید فرستادگان، و فضل علی که مخصوص است بآنچه هیچیک از جهانیان بآن اختصاص نیافته اند، و بر ذکر فضیلت تابعان و مطیعان ایشان از گروه مؤمنان، و بغض هر کس که مخالف ایشان است از معاندان و منافقان

و اینکه پیغمبران یعنی ایمان بیاورد باینکه پیغمبران افضل تمامت آفریدگان یزدان هستند و جمله ایشان دلالت کرده شدند بر فضل و فزونی محمد صلی الله علیه و آله سید فرستادگان، و فضل علی صلوات الله علیه سید اوصیاء و فضل شیعیان ایشان بر سایر ایمان آورندگان بدیگر پیغمبران، و باینکه این پیغمبران و گروندگان بایشان بفضل محمد و علی و آل ایشان معترف و بآن مراتب و مقاماتی که خدای ایشان را بآن اختصاص داد مسلم میباشند و اینکه خدایتعالی آن شرف و فضل بمحمد صلی الله علیه و آله عطا فرموده است که نفس هیچیک از پیغمبران مایل بآن نشد جز اینکه خدایش از آن اندیشه نهی فرمود و باز داشت او را از آن خیال تا مسلم شمارد آن فضل و فضیلتی که برای محمد و علی و آل طیبین ایشان است

و اینکه خدای فضیلت داده است محمد را بسوره فاتحه بر تمامت پیغمبران و پیش از آنحضرت به هیچکس این سوره مبارکه را عطا نفرموده است مگر بسلیمان بن داود علیه السلام که «بسم الله الرحمن الرحیم» را عطا فرمود و سلیمان چون این کلمه

ص: 60

---

1- بلکه: لعنت خدای بردشمنان اهل بیت که در راه دشمنی کوشش میکنند و آنها که منافق اند و آشکارا نفاق میورزند و دشمنی میکنند

طیبه و گنج نفیس را بدید از تمامت ممالکی که بآنحضرت عنایت شده بود اشرف یافت و عرض کرد: ای پروردگار من اینکلمات را چه مقدار شرف و شرافت است؟ که بر تمامت مملکتها که بمن عطا فرمودی برتری و برگزیدگی دارد خدایتعالی فرمود: ای سلیمان بن داود چگونه دارای این شرف نباشد! و حال اینکه هیچ بنده از زن و مرد نخواند مرا بآن مگر اینکه هزار برابر ثواب آنکسی که هزار برابر ممالک تو را تصدق نماید از بهرش واجب میکنم ای سلیمان این کلمه هفت يك آن سوره مبارکه است که دارای هفت آیه است که بمحمد صلی الله علیه و آله سید پیغمبران بخشیده ام، عرض کرد: ای پروردگار من آیا اجازت میدهی که تمام این سوره را از تو مسئلت نمایم؟

فرمود: ای سلیمان قانع باش بآنچه بتو داده ام، همانا تو در هیچوقت ادراک مقام محمد نتوانی کرد و پرهیز کن از اینکه درجه و فضل و جلال محمد را در پهنه آرزو در آوری تا باین سبب ترا از مقام پادشاهی که داری بیرون کنم چنانکه آدم را که آرزوی مقام و منزلت محمد و علی را نمود از ملک بهشت بیرون کردم گاهی که او را نهی فرمودم که بآن شجره نزدیک نشود و او آرزو نمود که دارای فضل و فضیلت ایشان باشد و آن شجره ایست که ریشه آن محمد است و بزرگترین شاخهای آن علی است و سایر شاخهای آن آل محمد صلی الله علیه و آله علی قدر مراتبهم هستند و چوبهای آن شیعیان و امتان او هستند بر حسب مراتب و احوال ایشان

ای سلیمان هیچکس در حضرت من دارای آن فضایل و درجات که برای محمد مقرر است نیست چون کلام باین مقام، کشید سلیمان عرض کرد ای پروردگار من مرا بآنچه بمن روزی بفرمودی قانع کن خدای او را قناعت داد، پس عرض کرد: ای پروردگار من تسلیم نمودم و خوشنود شدم، و قناعت کردم و بدانستم که برای احدی مانند درجات محمدی صلی الله علیه وسلم نتواند بود.

«و آتی المال علی حبه» اعطی فی الله المستحقین من المؤمنین علی حبه للمال و شدة حاجته الیه یامل الحیوة ویخشی الفقر لأنه صحیح  
«و ذوی القربی» اعطی قرابة

النبي الفقراء هدية وبرا لأصدقة فان الله عز وجل قد اجلهم عن الصدقة واتي قرابة نفسه صدقة وبرا وعلى اى سبيل أراد «و اليتامى» و اتي اليتامى من بنى هاشم الفقراء برا لاصدقة و آتى يتامى غيرهم صدقة وصلة «والمساكين» مساكين الناس «وابن السبيل» المجتاز المنقطع به لا نفقة معه والسائلين الذين يتكفون ويسألون الصدقات «و في الرقاب» المتكاتبين يعينهم ليودوا فيعتقوا.

قال فان لم يكن له مال يحتمل الموساة فليجددا الاقرار بتوحيد الله وبنبوة محمد رسول الله و ليجهز بتفضيلنا و الاعتراف بواجب حقوقنا اهل البيت و بتفضيلنا على سائر النبيين و بتفضيل محمد على ساير النبيين و موالاة اوليائنا و معادات اعدائنا و البراءة منهم كائناً من كان أبأؤهم و امهاتهم و ذوى قراباتهم و موداتهم فان ولاية الله لا تنال الا بولاية اوليائه و معادة اعدائه

«واقام الصلوة» قال والبر بر من اقام الصلوة بحدودها و علم ان اكبر حدودها الدخول فيها و الخروج عنها معترفاً بفضل محمد سيد انبيائه و عبده و الموالاة لسيد الاوصياء و افضل الاتقياء على سيد الابرار و قائد الاخيار و افضل اهل دار القرار بعد النبي الزكي المختار

« و آتى الزكوة » الواجبة لا-خوانه المؤمنين فان لم يكن له مال يزكيه فزكوة بدنه و عقله و هو أن يجهر بفضل على و الطيبين من آله اذا قدر و يستعمل التقية عند البلايا اذا عمت و المحن اذا نزلت و لا عدائنا اذا غلبوا و يعاشر عباد الله بما لا يثلم دينه و لا يقدر في عرضه و بما يسلم معه دينه و دنياه فهو استعمال التقية يوفر نفسه على طاعة مولاه و يصون عرضه الذى فرض الله عليه صيائته و يحفظ على نفسه امواله التي جعلها الله له قياماً و لدينه و عرضه و بدنه قواماً و لعنة المغضوب عليهم الاخذين من الخصال بارذلتها و من الحلال باسخطها لدفعهم الحقوق عن أهلها و تسليمهم الولايات الى غير مستحقها »

و بدهد مال را با دوستى كه بآنمال دارد ، يعنى ايمان بياورد باين كه عطا نمايد اموال خود را در راه رضای خدای بآنجماعت مؤمنان كه مستحق آن هستند ، با

اینکه نهایت دوستی را بآنمال که بدستش اندر است داشته باشد، بجهت امیدواری بزندگانی در زیستن خودش در این جهان، و حاجت بآن مال برای گذران و بیم از فقر وفاقت، چه بخل در این موقع و امساک در این موارد که راجع باحتیاط و رعایت مراتب امر معاش است حاصل میشود

و این مال را بذوی القربی یعنی خویشاوندان بدهد، و بآنان که با پیغمبر صلی الله علیه و آله سمت قرابت دارند یعنی در زمره سادات عالی درجات محسوب هستند و فقیر باشند، هر چه میدهد باسم هدیه و پیشکش و بر و احسان باشد، ند بعنوان صدقه، چه خدای عز و جل ایشانرا از آن جلیل تر و بزرگتر فرموده است که باسم صدقه چیزی بایشان بدهند، اما بآنانکه با خودش سمت خویشاوندی دارد و فقیر باشند، باسم صدقه و بر و احسان بدهد، و بهر راهی که اراده کرده باشد

و اینکه بدهد به ایتم، یعنی به یتیمان بنی هاشم باشند، بعنوان صله و صدقه بدهد، و بدهد بمساکین یعنی مساکین مردمان، و این سبیل یعنی آنکسیکه در سفر است و بوطن خودش میرود، و نفقه و بضاعت طی آنراه و سپردن آن سفر را ندارد و بدهد بسؤال کنندگان که عاجز و بیچاره مانده اند، و خواهش صدقات مینمایند و بدهد در کار رقاب یعنی آزاد ساختن آنانکه مکاتب هستند، یعنی با مولای خود قرار داده اند، که خود را بخرند و آزاد نمایند، اما قدرت و استطاعت نداشته باشند.

میفرماید و اگر او را آنمقدار مال نباشد که احتمال مواساة تواند کرد پس تجدید توحید کند و بوحدت خدای و نبوت رسول خدای صلی الله علیه و آله اقرار نماید، و آشکارا و با بانگ بلند به تفضیل باو و اعتراف بحقوق واجبه ما اهل بیت، و به تفضیل بر سایر پیغمبران، و به تفضیل محمد بر سایر انبیای عظام، و بدوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بیزاری از ایشان سخن کند، هر که خواهد باشد یعنی ملاحظه این امور را نکند و از فضایل ما گوش نزدیک و دور را پر کند، چه ولایت خدا جز بدوستی

و اینکه پبای دارد نماز را یعنی نیکی و نکوئی است ، نکوئی آنکس که نماز را بر وفق حدود آن بجای آورد و بداند که بزرگترین حدود آن این است که بفضل محمد سید انبیای خدای و سید تمامت بندگان خدای ، و دوستی با سید اوصیاء و أفضل اتقیاء علی علیه السلام، که سید ابرار و قاید اخیار و أفضل اهل دار القرار ، و بعد از پیغمبرزکی مختار است اعتراف کند.

و اینکه بدهد زکاة واجبه را به برادران مؤمن خودش ، پس اگر برای او مالی نباشد که بزکوة بدهد پس بزکاة و تزکیه بدن و عقل خویش کار کند ، و آن این است که جهراً بفضل علی و آل طیبین او در هنگام قدرت مکالمت نماید ، و در حالت بلا و محنت که عموم گیرد ، و دشمنان ما غلبه داشته باشند، تقیه را از دست ندهد ، و با بندگان خدای معاشرت نماید، بطوریکه ثلمه و رخنه در دین او، و قدحی و ذمی در عرض و ناموس او روی نکند .

بلکه بنهجی رفتار کند که دین او و دنیای او سالم بماند ، و تقیه را معمول بدارد ، و نفس خویش را بر طاعت مولای خودش بسیار بکار آورد ، و عرض و ناموس او را که خدای حفظ وصیانتش را بروی واجب کرده است محفوظ بدارد و اموال خودش را که خدایتعالی از بهر حفظ نفس او و دین او و عرض و بدن او باعث قوام گردانیده نگاهداری کند ، و بلعنت بر آنانکه مغضوب علیهم میباشند ، و ایشان آن کسان هستند که به زبونترین و نکوهیده ترین صفات متصف و از حلال باسخط(1) اخذ کننده اند ، زیرا که حقوق را از اهلش باز میدارند و امارت و ولایت را با آنانکه سزاوار نیستند میگذارند . جهراً سخن کند

ثم قال : « وَالْمُؤْمِنُونَ بَعَثْنَاهُمْ إِذَا عَاهَدُوا » قال : ومن اعظم عهدهم ان لا يسترُوا ما يعلمون من شرف من شرفه الله تعالى وفضل من فضله الله ولا يضعوا الاسماء الشريفة على من لا يستحقها من المقصرين والمسرفين الضالين الذين ضلوا



عمن دل الله عليه بدلالاته واختصه بكراماته الواصفين له بخلاف صفاته والمنكرين لما عرفوا من دلالاته وعلاماته الذين سموا بأسمائهم من ليسوا باكفائهم من المقصرين المتمردين » .

ثم قال : « وَالصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ » يعني في محاربة الأعداء ولا عدو يحاربه اعدى من إبليس ومردته يهتف به ويدفعه واياهم بالصلوة على محمد وآله الطيبين صلوات الله عليه وآله « والضراء » الفقر والشدة ولا فقر اشد من فقر مومن يلجأ الى التكفف من أعداء آل محمد صلى الله عليه وآله يصبر على ذلك ويرى ما يأخذه من مالهم مغتماً يلعنهم به ويستعين بما يأخذه على تجديد ذكر ولاية الطيبين الطاهرين « وحين البأس عند شدة القتال يذكر الله ويصلى على محمد رسول الله وعلى علي وولي الله ووالي بقلبه ولسانه أولياء الله ويُعادى كذلك اعداء الله »

قال الله عز وجل « أولئك اهل هذه الصفات التي ذكرها الموصوفون بها « الذين صدقوا » في إيمانهم وصدقوا أقاويلهم بافاعيلهم « وأولئك هم الْمُتَّقُونَ » لما أمروا باتقائه من عذاب النار، ولما أمروا باتقائه من شرور النواصب الكفار»

و در این کلام خدای که میفرماید: نکوئی است که چون عهدی کردند بعهد خود وفا نمایند ، میفرمود که از بزرگترین و اعظم عهود ایشان این است که آن شرف و فضلی را که خدای باکسی عطا کرده ، و بر آن علم یافته است مستور ندارند ، و أسماء شریفه را بآنانکه مقصر و مسرف و گمراه میباشند ، و از آنکس که خدای دلالات خود را دروی نهاده و بکرامات خود اختصاص داده بضلالت افتاده اند و او را بخلاف آن صفات که خدای دروی نهاده توصیف می نمایند ، و دلالات و علامات او را منکر هستند، و شایسته همانمی ایشان یعنی نام یافتن باسامی شریفه نیستند نگذارند و موسوم ندارند

و خدای میفرماید : نکوئی است کردار آنانکه در بأساء یعنی در محاربت

صبروری میکنند و هیچ دشمنی که با وی باید محاربت ورزید از شیطان و مرده او (1) دشمن تر نباشد. باید در دفع او بکوشید و به نیروی صلوات بر محمد و آل محمد از گزند شیطان و مرده او آسایش جوئید و میفرماید: صبر کنندگان در ضراء یعنی در فقر و شدت روزگار، و سختی حال که هیچ فقری سخت تر از آن نیست که مؤمنی نزد دشمنان محمد صلی الله علیه و آله دست به تکفف (2) و مسئلت و خواهش بر آورد و بر این امر دشوار ناچار شود باید صابر گردد و آنچه از اموال ایشان ماخوذ فرماید غنیمتی از بهر خویش بشمارد و آن مال و بضاعت آنان را لعن کند؛ و بتجدید ذکر ولایت طیبین طاهرین استعانت جوید، و در هنگام باس یعنی در زمان شدت مقاتلت خدای را یاد کند، و بر محمد رسول خدای صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام ولی خدا درود بفرستد و بدل و زبان دوست دار دوستان خدای، و دشمن دشمنان خدای باشد

خدای عز و جل میفرماید: یعنی در پایان آیه شریفه میفرماید: آنانکه اهل این اوصافی که مذکور شد هستند، در ایمان و اقوال خود صادق هستند، و افعال ایشان با اقوال ایشان موافق است، و ایشان متقیان میباشند، چه فرمان یافتند که از عذاب نار و از شرور نواصب کفار، پرهیزگاری نمایند و چنان کردند

در تفسیر خلاصة المنهج از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در شرح همین آیه شریفه مسطور است، که با أبو حمزه ثمالی فرمود: میخواهی که در کمال خرمی و خرسندی تو را بمیرانند، و تمامت گناهان تو را آمرزیده دارند، باید نیکوئی کنی، و پوشیده صدقه بدهی، و صله رحم بجای آوری، چه این صفت عمر را بر افزایش، و درویشی و نیازمندی را ببرد و هفتاد گونه مرگ سوء را از صاحب آن دفع نماید، پس صدقه باقارب موجب اجر دنیا و ثواب عقبی است.

و نیز در جلد هفتم بحار از ضریس مرویست که أبو خالد کابلی با من گفت: همانا تو را بحدیثی حدیث برانم که اگر به بیند و من زنده باشم بسبب تکریم من و صدق

ص: 66

---

1- مرده - بروزن کسبه - جمع مارد، یعنی نافرمان

2- تکفف - بروزن تشرف - یعنی دراز کردن دست برای درخواست درهم و دینار

وراستی من پیشانی مرا و سر مرا میبوسی ، و اگر پیش از دیدن آن بمیرم از بهر من طلب رحمت کنی ، همانا از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود :

إِنَّ الْيَهُودَ أَحَبُّوا عَزْرِيَّ حَتَّى قَالُوا قَالُوا فِيهِ مَا قَالُوا فَلَا عَيْسَى مِنْهُمْ وَلَا هُمْ مِنْ عَيْسَى وَإِنَّا عَلَى سُنَّةٍ مِنْ ذَلِكَ ، إِنَّ قَوْمًا مِنْ شِيعَتِنَا سَيُجْبُونَنا حَتَّى يَقُولُوا فِيْنَا مَا قَالَتِ الْيَهُودُ فِي عَزْرِي و مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ فَلَا هُمْ مِنَّا وَلَا نَحْنُ مِنْهُمْ.

بدرستیکه جماعت یهود در دوستی و محبت با عزیز پیغمبر بآن درجه عالی شدند و فزونی گرفتند ، تا گاهی که گفتند : در حق او آنچه را که گفتند : یعنی در مقام محبت بآن درجه تخطی کردند که بمقام کفر پیوستند ، و گفتند : عزیز پسر خداوند - تعالی عما یصفون - است پس نه عزیز از ایشان و نه ایشان از عزیز باشند یعنی هرگز عزیز ایشان را که درباره او این مبالغت ورزیدند و سخنان کفر آمیز گفتند از خود نمیداند ، و چون ندانست عزیز نیز از ایشان نخواهد بود ، و مردم نصاری عیسی علیه السلام را دوست داشتند ، و در مقام مودت و محبت بدرجه کفر و شقاق پیوستند ، و او را بآن مراتب که بیرون از حد مخلوق است بستودند، پس نه عیسی از ایشان باشد ، و نه ایشان از عیسی هستند ، و باما نیز همین سنت پیش میگیرند. همانا قومی از شیعیان ما زود باشد که در دوستی ما مبالغت جویند، تا در مدارج ماهمان گویند که مردم یهود در حق عزیز و جماعت نصاری درباره عیسی گفتند پس نه این است که آنجماعت از ما باشند ، و نه ما از ایشان هستیم

و نیز در آنکتاب از ابو حمزه شمالی مرویست که گفت : حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود :

لَعَنَ اللَّهُ مَنْ كَذَّبَ عَلَيْنَا إِنِّي ذَكَرْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ سَبَا فَقَامَتْ كُلُّ شَعْرَةٍ فِي جَسَدِي لَقَدِ ادَّعَى أَمْرًا عَظِيمًا مَا لَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ  
اللَّهُ عَبْدًا صَالِحًا أَخُو رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا نَالَ الْكِرَامَةَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بِطَاعَتِهِ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ ، وَ مَا نَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
الْكَرَامَةَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ

خدای لعنت کند آنکس را که بر ما دروغ بندد یعنی بر ما بندد آنچه نه در خور مخلوق است ، و آن مراتب در ما شمارد که مختص بخالق  
است . همانا همانا هر وقت من عبدالله بن سبارا که در حق علی علیه السلام غالی شد ، و آنحضرت را بآنچه بیرون از اندازه بشر است  
منسوب داشت یاد میکنم هر موئی در اندامم هست پپای میشود همانا عبد الله بن سبا مدعی امری عظیم گردید یعنی اینکه گفت علی  
خالق است چه بود او را که بر چنین سخن که از صواب بیرون است تکلم نمود ! خدایش لعنت کند علی علیه السلام سوگند با خدای بنده  
صالح و بارسول خدای عقد اخوت داشت ، و این کرامت که از حضرت احدیت یافت ، جز بسبب طاعت او در حضرت کردگار منان  
و طاعت رسول پروردگار دیان ، نبود و آن کرامت و رتبت که رسول خدای را از آفریننده دوسرای بهره افتاد جز بعلت طاعت خدای نبود .

معلوم باد که چون بر دقایق این حدیث مبارک بگذرند ، مراتب ائمه هدی و خضوع ایشان در حضرت دیان یوم الجزا مشهود آید ، همانا در  
این حدیث شریف که در مقام انکار دعوی باطل غلاة جاهل میفرماید، باز می‌رساند که برترین درجات علی علیه السلام آن است که با  
فرستاده حضرت کردگار عقد اخوت استوار ساخت و آنکس که علی علیه السلام در اخوت او این شأن و رتبت حاصل فرمود رسول  
خدایتعالی است ، و این رسول گرامی که واسطه عقد شرافت علی علیه السلام در حضرت یزدان است هر کرامتی رادار است بجهت  
اطاعت حضرت سبحان است

امّا علي عليه السلام این مقام را بواسطه اطاعت خدای و رسول او دریافت، اما مراتبی که رسول خدای ادراک فرمود محض اطاعت آن حضرت آفریدگار راست، و واسطه و فاصله دیگر نمیخواهد، پس در حق آنکس که در مراتب مخلوقیت باین مقام و منزلت نایل است، چگونه نسبت الوهیت دهند هر چند آن مراتب و مقامات که او راست، بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچیک از آفریدگان اولین و آخرین را بهره نیست

و هم در آن کتاب از ابن هراسه شیبانی از شیخی از مردم کوفه مروی است، که علی بن الحسین علیهما السلام را در منی بدیدم فرمود: « ممن الرجل » از کدام مردمی؟ عرض کردم: مردی از اهل عراق هستم فرمود: « یا اهل العراق اما لو كنت عندنا بالمدينة لاريناك مواطن جبرئيل من دورنا استقانا الناس العلم فتراهم علموا و جهلنا » ای برادر عراقی اگر در مدینه نزد ما باشی، تو را از مواطن و مساکن جبرئیل، و نشان آن از خاندان خودمان مینمومد، مردمان از بحار علوم ما طلب سقایت مینمایند، و باین جهت از ینابیع علم ما عالم میشوند، و ایشان را عالم میبینی و ما خود دانا نیستیم، یعنی دیگران که از ما خواستار علم و دانش میشوند بهره یاب میگردند و در زمره دانایان شمرده میآیند، اما ما خودمان دانا نخواهیم بود، و اینکلمه استفهام انکاریرا میرساند، یعنی محال است چنین باشد و از مقام عقل خارج است، که آنکس که معلم دیگران است خودش در آنچه بایشان میآموزد جاهل باشد(1)

و نیز در هفتم بحار الانوار مروی است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام

ص: 69

---

1- منظور رد عقیده مخالفین است، یعنی علم و دانش دین بوسیله وحی جبرئیل در خانه ما فرود شد و از آن خانه بسایر بیوت افاضه گردید آیا میشود که دیگران خانه خود را از فروز چراغ خانه ما روشن کنند و مادر تاریکی باشیم. پیغمبر اکرم با آن لطف و محبتی که با اهل بیت خود داشت علوم و حکمت دین را اول بسرور اهل بیت خود علی علیه السلام میآموخت و سپس با دیگران در میان میگذاشت و هکذا

فرمود: «اتَّقُوا الْمُحَرَّمَاتِ كُلَّهَا وَاعْلَمُوا أَنَّ غَيْبَتَكُمْ لَا خِيَكُمْ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شَيْءٍ يَعْهَ آلُ مُحَمَّدٍ أَعْظَمُ فِي التَّحْرِيمِ مِنَ الْمَيْتَةِ» از تمام محرّمات پرهیز کنید، و بدانید که غیبت راندن شما از برادر ایمانی شما که از شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله است، حرمتش از حرمت خوردن گوشت مردار عظیم تر است. «قال الله تعالى وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ» خدایتعالی میفرماید: و نباید که غیبت بکند بعضی از شما بعضی دیگر را، یعنی در غیبت یکدیگر را ببندی یاد مکنید آیا دوست میدارد یکتن از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را، در حالتی که آن برادر مرده باشد، پس بتحقیق بکراهت خواهد داشت آنرا، و انکار کراهت آن از بهر شما امکان ندارد

بالجمله امام علیه السلام میفرماید:

وَإِنَّ الدَّمَ أَخْفَى فِي التَّحْرِيمِ عَلَيْكُمْ أَكْلُهُ مِنْ أَنْ يَشِي أَحَدُكُمْ بِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ إِلَى سُلْطَانٍ جَائِرٍ فَإِنَّهُ حِينَئِذٍ قَدْ أَهْلَكَ نَفْسَهُ وَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالسُّلْطَانَ الَّذِي وَشَى بِهِ إِلَيْهِ وَإِنَّ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ أَخْفَى تَحْرِيمًا مِنْ تَعْظِيمِكُمْ مَنْ صَغَرَهُ اللَّهُ وَ تَسْمِيَتِكُمْ بِأَسْمَائِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ تَلْقَبِيكُم بِالْقَابِنَا مِنْ سَمَاءِ اللَّهِ بِأَسْمَاءِ الْمَافِئِ قَمِينِ وَ لَقَبِهِ بِالْقَابِ الْفَاجِرِينَ وَإِنَّ مَا أَهْلٌ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ أَخْفَى تَحْرِيمًا عَلَيْكُمْ مِنْ أَنْ تَعْتَدُوا نِكَاحًا أَوْ صُلُوهَ جَمَاعَةٍ بِأَسْمَاءِ أَعْدَائِنَا الْغَاصِبِينَ لِحُقُوقِنَا إِذَا لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ بَقِيَّةٌ.

قال الله عزّ و جلّ « فَمَنْ اضْطَرَّ إِلَى شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ « غَيْرِ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » مَنْ اضْطَرَّ إِلَيْهِ إِلَى تَنَاوُلِ شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هُوَ مُعْتَقِدٌ لِبَطَاعَةِ اللَّهِ تَعَالَى إِذَا زَالَتِ التَّيْبَةُ فَلَا

عَلَيْهِ فَكَذَلِكَ مَنْ اضْطُرَّ إِلَى الْوَقِيعَةِ فِي بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُدْفَعَ عَنْهُ أَوْ عَنْ نَفْسِهِ بِذَلِكَ الْهَلَاكِ مِنَ الْكَافِرِينَ النَّاصِبِينَ

وَمَنْ وَشَىٰ بِهِ أَخُوهُ الْمُؤْمِنُ أَوْ وَشَىٰ بِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ لِيُهْلِكَهُمْ فَانْتَصَرَ بِهِ لِنَفْسِهِ وَمَنْ وَشَىٰ بِهِ وَحْدَهُ بِمَا يَعْرِفُهُ مِنْ عُيُوبِهِ الَّتِي لَا يُكْذِبُ فِيهَا وَمَنْ عَظَّمَ مُهَانًا فِي حُكْمِ اللَّهِ أَوْ أُوْهِمَ الْإِزْرَاءَ عَلَىٰ عَظِيمٍ. فِي دِينِ اللَّهِ بِالتَّقِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ سَمَّا هُمْ بِالْأَسْمَاءِ الشَّرِيفَةِ خَوْفًا عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ يَقْبَلُ أَحْكَامَهُمْ تَقِيَّةً فَلَا إِيْمَ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ وَسِعَ لَهُمْ فِي التَّقِيَّةِ

و خوردن خون با اینکه بر شما حرام است، حرمتش خفیف تر است. مر شما را از اینکه تنی از شما نزد سلطانی جابر شود، و در حق برادر مؤمن خودش از شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله تمامی و غیبت، داند چه در اینکار خودش را و برادر ایمانیش را و آن سلطان را بهلاک رساند، یعنی چون کسی در پیش حاکمی از کسی بد آغاز کند، ناچار آن سلطان را بخون آنکس دچار آورد پس هر سه تن بهلاکت پیوسته اند زیرا که آن برادر ایمانی چون بدون گناه تباه شده است، و باعث خون او این شخص تمام و آن حکمران شده بر هر دو حد شرعی وارد میشود و ازین کردار ناروا سه تن دچار دمار می شوند

و بدرستی که خوردن گوشت خوک هر چند حرام است، لکن حرمتش خفیف تر است مر شما را از تعظیم نمودن و بزرگ داشتن شما آنکس را که خدایش کوچک شمرده، یعنی تعظیم نمودن فاجران و فاسقان و کافران را که خدای ایشان را کوچک ساخته، و نامیدن و ملقب نمودن آنانرا که خدایتعالی ایشان را باسما

فاسقین و القاب فاجرین موسوم و ملقب ساخته ، باسامی و القاب ما اهل بیت ، مثل اینکه پاره از فجار و فساق و کفار قوم را امام یولی یا خلیفه یا امیر المؤمنین و امثال آن بخوانند

و گوشت آن حیوان که بدون نام خدای ذبح کرده باشند ، یعنی بنام بتان بکشند ، حرمتش بر شما سبکتر از آن است که شما بدون اینکه بسبب تقیه ناچار شده باشید بنام دشمنان ما که حقوق ما را غصب کرده اند عقد نکاح یا نماز جماعتی استوار دارید ، خدایتعالی عزوجل میفرماید : « فَمَنْ اضْطُرَّ » الی شیء من هذه المحرمات « غیر باغ و لاعاد فلا اثم علیه » واصل آیه شریفه چنین است :

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَاعَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ »

جز این نیست که خدایتعالی حرام فرمود ، بر شما مردار را یعنی خوردن آن و سود یافتن از آن را ، و آن هر حیوانی است که بطریق شرع ذبح نشده باشد ، و خونرا یعنی غیر از خونی که در گوشت و رگ باز پس مانده باشد ، بعد از ذبح آن [ و گوشت خوک را و هر حیوانیکه ذبح شده باشد و نام برده شده باشد ] برای غیر خدای یعنی بنام بتان آواز بردارند ، پس هر که در مانده و بیچاره گردد باکراه یا بگرسنگی بآندرجه که بیم تلف شدن نفس او باشد ، و هیچ مأكول حلال نیابد که بآن سد رمق نماید ، در حالتیکه ستمکار نباشد باینکه آنرا از مضطر دیگر . بستاند ، و یا بر امام معصوم خروج کند یا قطع طریق نماید ، و بقصد لذت بخورد ، و نه تجاوز کننده از سد رمق ، یعنی بیش از اندازه سد رمق نخورد ، پس هیچ گناهی در خوردن آن بروی نیست ، نیست ، بدرستیکه خدای آمرزنده و مهربان است

بالجمله امام زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابناؤه و آباءه اجمعین در تفسیر این آیه شریفه میفرماید: هر کس سفر لهُو مضطر و ناچار گرداند او را به تناول ، چیزی از این محرمات مذکوره در حالتی که بطاعت خدایتعالی معتقد باشد ، و وقتیکه تقیه زایل شده باشد بروی گناهی نیست ، پس همچنین هر کس ناچار شود



که در حق بعضی از مؤمنان گفتار و کرداری ناپسند آورد، تا باین سبب او را یا خود را از گزند تباهی کافرین ناصبین برهاند و شر ایشان را از او یا از خودش بگرداند یا آنکس که بداند برادر دینی او در حق او یا جماعتی از مسلمانان نزد حکمرانی نامی کند، تا عمداً یا جهلاً موجب هلاک جمعی گردد، پس در مقام انتصار بر آید و برای رفع و چاره این کردار بتکذیب و قلع ماده فساد وی بکوشد، گناهی بروی نباشد

و هر کس در حق کسی از عیوب او چیزی گوید که پوشیده نباشد و همه کس بداند و آن شخص متجاهر بآن کردار باشد، یا بسبب تقیه و بیم بر جان خویش آنچه را که خدای بزرگ داشته حقیر و آنچه را که حقیر گردانیده عظیم بدارد، گناهی بروی نیست، و همچنین آنکس که جماعت کفار نواصب را بعلت بیم بر جان خود باسامی شریفه بخواند و هر کس که پذیرای احکام ایشان بشود بسبب تقیه پس گناهی بروی نیست، زیرا که خدای تعالی میدان تقیه را از بهر ایشان وسیع داشته است

و هم در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل تفسیر « وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ » که در جلد اول این کتاب بآن اشارت شد، مروی است که فرمود آیا قول حضرت ابراهیم را نمیشنوی؟ « رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ » ظاهر معنی آیه شریفه این است، ای پروردگار من بگردان این شهر را ایمن، و روزی ده اهلش را از میوه ها هر کس ایمان بیاورد از ایشان، یعنی از اهل آن، بخدایتعالی، امام علیه السلام در تفسیر این آیه میفرمود: « ایا ناعنی و اولیاء شیعتہ و شیعة وصیہ » مقصود حضرت ابراهیم مائیم و اولیای شیعه او، و شیعیان وصی او هستند، « قَالَ وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمْتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ »

و ظاهر معنی بقیه آیه شریفه مسطوره این است، خدای فرمود و هر کس کفر بورزد پس بر خوردار کنم او را اندکی، پس مضطر گردانم او را و بعجز و بیچارگی بکشانم او را بسوی عذاب دوزخ و بس المصیر، و بد باز گشتی است



او دشمن من است ، و علی مولای آنکسان است که من مولای ایشانم ، و من مولی و آقای هر مرد مسلم وزن مسلمه هستم ، و من و علی دو پدر این امت هستیم .

و هم در کتاب مسطور از ابو خالد کابلی علیه الرحمه ماثور است ، که تنی چند بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تشرف یافته عرضکردند : همانا بنی عم ما مانند بنی عم ما معویة بن ابی سفیان برای ادراک جایزه وصله او برفتند ، و ما محض صله رسول خدای صلی الله علیه و آله بخدمت تو آمدیم .

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ : قَصِيرَةٌ مِنْ طَوِيلَةٍ مَنْ أَحَبَّنَا لَا لِدُنْيَا يُصَيِّبُهَا مِنْهَا وَعَادَى عَدُوَّنَا لَا لِشَحْنَاءٍ كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ ، أَتَى اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ مُحَمَّدٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَعَلَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ .

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید : قصیره من طویله میتواند کلام راوی باشد یعنی امام علیه السلام از کلام طویلی به قلیلی اقتصاد فرمود ، و بهمین قلیل بی نیاز شد ، یامیتواند کلام خود آنحضرت باشد باینکه معمول فعلی محذوف باشد ، ای خدایا چنانکه متعارف است ، یاخبر مبتدائی محذوف باشد ای هذه

راقم حروف گوید : تواند بود که اینکلام از خود آنحضرت باشد و مقصود این باشد ، که آنانکه در طلب دنیا بر آمده اند و از آخرت چشم بر گرفتند ، آناتی طویل را بمدتی قصیر بفروختند ، و نیز از سیاق این عبارت چنان بر می آید که سخن راوی ان بنی عمنا بر طریق حکایت از زمان پیش باشد ، یعنی اگر در زمان امامت آنحضرت اینحکایت روی داده باشد

بالجمله فرمود: هر کس ما را دوست بدارد که دوستی او خالص باشد و بطمع ادراک حطام دنیوی نباشد ، و با دشمن ما دشمن باشد ، و دشمنی او باوی محض دشمنی او با ما باشد، نه بسبب کینه که در میانه او و او باشد ، در روز قیامت با محمد و ابراهیم و علی علیهم السلام بحضرت خدای در آید

و هم در آنکتاب از ابو حمزه ثمالی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین

سلام الله عليهما مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

فِي الْجَنَّةِ ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ وَفِي النَّارِ ثَلَاثُ دَرَكَاتٍ : فَأَعْلَى دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ لِمَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَنَصَرَ رَنَّا بِلسَانِهِ وَ يَدِهِ ، وَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّانِيَةِ مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَنَصَرَ رَنَّا بِلسَانِهِ ، وَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّالِثَةِ مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ . وَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ : مَنْ أَبْغَضَنَا بِقَلْبِهِ وَ أَعَانَ عَلَيْنَا بِلسَانِهِ وَ يَدِهِ ، وَ فِي الدَّرَكِ الثَّانِيَةِ مِنَ النَّارِ مَنْ أَبْغَضَنَا بِقَلْبِهِ .

سه درجه در بهشت و سه درک در آتش است ، برترین درجات بهشت برای در آنکس باشد که ما را از صمیم دل و جان و قلب و جنان دوست بدارد ، و ما را بزبان و دست خود یاری نماید

درجه دوم مخصوص بکسی است که ما را بدل دوست بدارد و بزبان یاری نماید، درجه سوم آنکس را باشد که ما را بدل دوستدار باشد ، یعنی دیگر در مرتبه حب تجاوز نکند ، ولساناً ویداً ما را نصرت نکند

و در پست ترین درجات نیزان جای آنکس باشد که ما را بدل دشمن باشد و به زبان و دست بر رنجش ما و عداوت ماکار کند ؛ و درک دوم برای کسی است که دشمنی ما را در دل داشته باشد ، و نیز بازبان خود بر بغض ما بیفزاید، و درک سیم خاص آنکس باشد که دشمنی ما را در دل بکارد، لکن از آن تجاوز نکند و از زبان و دست خود اعانت نجوید

معلوم باد که دوستی و دشمنی با اهل بیت اطهار ، و فرستاده پروردگار قهار صلی الله علیه و آله ، همه از حیثیت نمایش احکام و تابش انوار شرایع معدلت ارتسام ایشان خیزد ، و گرنه هیچ چیز سبب نتواند شد که مثلاً امروز با کسی که هزار سال

و بیشتر ازین پیشتر بجهان آمده است ، و مخالف و مؤالف در فضایل و مناقب او يك زبان هستند ، بیغض و عدوان بروند ، پس هر کس اطاعت بورزد ، بدلالت عقل سلیم است ، چه اوامر و نواهی شرع مطاع بجمله برای نظام عالم و حفظ سلسله بقای آدم ، و اصلاح امر معاش و معاد ایشان است

و در این اطاعت ورزیدن متنی بر آمر و ناهی نمیتوان نهاد ، بلکه مامور و منهی باید شکرها نمایند ، که خداوند تعالی بوجود پیغمبر و اهل بیت او را براه راست و طریق سلامت که موجب خیر دنیا و آخرت است دلالت . و به نیروی عقل سلیم و سلیقه مستقیم بقبول احکام شرع متین و قانون دین مبین فایز و موفق گردانید .

و چون اینجمله را بدانست و نجات خود را از ورطه هلاک ابدی معلوم ساخت البتہ با رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام از صمیم دل دوست میشود ، و شفاهاً و کتباً در نصرت ایشان که در حقیقت خدمت بوجود خودش میباشد خود داری نمی نماید ، و اسباب ترویج و انتشار اخبار و احکام ایشانرا علی حسب القدرة والاستطاعه فراهم مینماید ، و بعوالم مدنیت خدمتی جاوید بجای می آورد ، و چنین شخص در هر دو جهان در بهشت جای دارد ، اگر چه در اینسرای ظاهر دچار پریشانی و رنج و غم و فقر و فاقه و درد و الم باشد ، اما بواسطه آن فروغ و فروز که در دل و روان او جای دارد و آن سرور معنوی و نیروی باطنی که بدماغش اندر است آلام ظاهریه را که مایه اشتغال از امور دنیویہ ، و انتفاع از معالم اخرویہ است ، سعادتی افزون بر سعادت شمارد ، بلکه ازدیادش را موجب زیادتی اجر و رشادت داند

چنانکه حالت انبیای عظام و اولیای گرام بر این نهج ارتسام داشت ، هر رنجی را با هزار گنج عوض نمیکردند ، و هر ابتلائی را با هزاران گوهر پر بها برابر نمی نهادند ، و اما آنکس که خردش رنجور و دیده عقلش کور و خمیر مایه اش به ضلالت و غوایت مفسور است ، جز بظاهر ننگرد ، و هیچ از باطن خبر ندارد ، و تابع نفس خویش گردد و با هزاران ابلیس در يك لباس رود ، و به نیروی قوه شهوانیه که دستخوش قوای بهیمیه است و قوای روحانیه را ذلیل و محکوم

ساخته است، جز به ملامتی و ملامت نظر ندارد، و جز پیروی معاصی یزدانی را که موجب لذت نفس حیوانی است کاری نخواهد.

مثلاً روزه را که اسباب قوت و تزکیه نفس انسانی، و نقصان قوای روح حیوانی و روشنی دیده قلب و دانش، و اکتساب معارف و حقایق، و دریافت مناہج حق و صدق، و فروز نور علم و بینش و حکمت‌های دیگر است، ناگوار شمارد، تا چرا چون گاو و خر دائماً سر در آخور نیاورد، با اینکه گاو و خر نیز دچار زحمت‌های شاقه هستند

و چون دشمن گشت، با شارع مقدس نیز دشمن گردد، تا چرا این شریعت آورد، و باخدای دشمن شود تا چرا او را برسالت فرستاد، و با ائمه هدی دشمن شود تا چرا پس از وی حافظ احکام شریعت شدند، و همچنین در سایر احکام و اوامر که همه مخالف قوای بهیمی است عصیان ورزد، و بابانی آن طغیان جوید و حال اینکه در هر یک از اوامر و نواهی الهی حکمت‌هاست که جز صاحبش نداند، و همه راجع بصلاح امر معاش و معاد این مردم کوتاه نظر است و بجمله سود و نفع آن عاید بیکدیگر و شر ترک آن راجع بهمیدیگر، و البته چنین کس در هر دو جهان در درکات نیران جای دارد، اگر چند در این جهان در عوالم ظاهریه خوش روز نماید، اما در نظر مردم عاقل لیب در هزاران شعله و لهیب است، چه از آنچه باید بی بهره و نصیب، و بآنچه نشاید دچار و در آسیب است، پس اینجمله همه محض تفضل و ترحم محض است، که از وجود مبارک سید کاینات، و ذریات طهارتش نسبت باین وجودات قاصرات پر تو ظهور یافته است، و هر کس دشمن احکام ایشان باشد دشمن خود ایشان است و دشمنی او بمقدار زیانی که در شرع انور زیان رساند، و از خبث فطرت و عدم علم او بدقایق و فواید احکام شریعت خیزد، او را گرفتار خسران نماید

مثلاً اگر در دل دشمن باشد در یک مقدار نیران و جحیمی دچار عذاب الیم است، و اگر شقاوتش افزون باشد، و درجات خصومت قلبیه را تجاوز دهد، و

بقلب کفایت نکند، و برزبان و دست بگذرانند و انتشار دهد، و مایه گمراهی جماعتی دیگر نیز بشود، البته ادراک درکات نیران را به اشد وجه در هر دو جهان مینماید، و این دشمنی بخود او عاید گردد، و گرنه پیغمبر خدای واهل بیت و ائمه ادیان را از دشمنی و دوستی مردم جهان چه سود و زیان است، و مخالفت فرمان یزدان را بعداوت با ایشان چه مناسبت و نشان، همه از روی مهر و عطوفت و صلاح حال دنیا و آخرت ایشان است که از حیثیت مقام ابوت و نبوت خیزد

چنانکه پدر با فرزندش گوید: تو با من عداوت میورزی که این دوارا برای رفع این مرض و حصول شفا نمیخوری، یا با من محبت داری که این دارو را برای صحت و عافیت بکار مبیندی، «و اَنَا وَ عَلِيٌّ اَبَا هَذَا اُمَّه» شاهد این مدعا است

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است، که روزی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بجماعتی پیوست، که بغیبت آنحضرت سخن میکردند، پس برایشان متوقف شد، و فرمود: «إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَغْفَرَ اللَّهُ لِي وَإِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ فَغْفَرَ اللَّهُ لَكُمْ» اگر آنچه در غیبت من گفتید برآستی باشد، و چنین اوصاف در من موجود باشد خدای مرا بیامرزد، و اگر دروغ گفتید و بمعصیت کذب دچار شدید، خدای شما را بیامرزد، و ازین پیش حدیثی باین تقریب از آنحضرت باحسن بن حسن علیهما السلام مسطور شد.

و هم در آن کتاب ماثور است که مردی بمرد و سه بنده داشت، و نام هر سه میمون بود، و در حال وفات گفت: میمون آزاد است، و میمون بنده است، و برای میمون یکصد دینار است، ندانستند ازین سه تن کدام آزاد است، و کدامیک بنده است، و برای کدام یک یکصد دینار وصیت شده است، و حل این معضل را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بجستند، فرمود:

الْمُعْتَقُ مَنْ هُوَ أَقْدَمُ صُحْبَةً عِنْدَ الرَّجُلِ وَ يُقْرَعُ الْبَاقِيَانِ فَأَيُّهُمَا بِالْمِ وَ قَعَتِ الْقُرْعَةُ فِي سَهْتِهِ فَهُوَ عَبْدٌ لِلَّذِي صَارَ حَرًّا وَ يَبْقَى الثَّلَاثُ مُدَبَّرًا لَا

ازین بندگان هر يك پيشتر از آن دو تن بخدمت و صحبت مولای خود نایل شده آزاد است ، و در حق آن دو تن ديگر كار بقرعه بايد راند ، و بنام وسهم هر يك قرعه عبوديت در آمد ، او بنده آن يك باشد كه بشرف آزاد شدن امتياز یافته و آن يك سيم مدبرا بجای ميماند ، و مدبر آن بنده را گویند كه مولایش بدو گوید: بعد از فوت من آزاد هستی ، و در این موقع كه موصی وصیت نمود كه برای ميمون ديگر يكصد دینار است بحسب قرينه كه تا آزاد نباشد ، مقام مالکیت را ادراك نمی تواند نمود ، استنباط تدبير ميشود برای آن عبد ، این است كه حضرت سجاد سلام الله عليه میفرماید ، سومی مدبر ميماند نه آزاد است و نه مملوك ، و آن يك را كه فرمود بنده این آزاد است ، ازین جهت است كه چون مولای او بدون ذكر متعلق گفت ميمون عبد است ، لاجرم حضرت سجاد بقرينه فرمود بنده آن است كه آزاد است

و نیز در مناقب ابن شهر آشوب عليه الرحمه مرویست ، كه از ابو حازم در ذیل خبری مسطور است كه مردی بحضرت زین العابدین عليه السلام عرض كرد : « تَعْرِفُ الصَّلَاةَ فَحَمَلْتُ » آیا بدقایق نماز شناسائی داری كه بادای آن كار میکنی؟ آنحضرت فرمود : « مَهْلًا يَا أَبَا حَازِمٍ » ساكن و ساكت باش ، ای أبو حازم « فان العلماء هم الحلماء الرحماء » ، مردمان عالم بردبار و رحیم باشند ، آنگاه با آن شخص كه آن پرسش از آن حضرت نمود فرمود : آری بنماز عارف هستم .

این آنمرد از افعال نماز وتروك و فرایض و نوافل نماز همی پرسیدن گرفت پس تا گاهی كه سخن او باین مقام پیوست كه عرض كرد افتتاح نماز چیست؟ فرمود : تكبیر است ، گفت برهانش چیست؟ فرمود قرائت است ، عرض كرد : خشوع آن چیست؟ فرمود نظر داشتن بموضع سجود است یعنی نباید نظر به یمین و شمال و تحت و فوق افكند ، عرض كرد تحریم آن چیست؟ فرمود تكبیر است عرض كرد



تحلیل آن چیست؟ فرمود تسلیم است عرض کرد جوهر آن چیست؟ فرمود تسبیح است عرض کرد شعار آن یعنی آنچه اتصالش بنماز از همه چیز بیشتر است چیست؟ فرمود: تعقیب عرض: کرد تمام آن یعنی اتمام و اکمال آن با چیست؟ فرمود صلوات بر محمد و آل محمد ، عرض کرد سبب قبول آن با چیست؟ فرمود: « وَلَا يَتُّنَا وَالْبَرَاءَةُ مِنْ أَعْدَائِنَا » قبول نماز بدوستی ما و بیزاری از دشمنان ما مربوط و منوط است « فَقَدَّالَ مَا تَرَكْتَ لِأَحَدٍ حُجَّةً ثُمَّ نَهَضَ يَقُولُ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ وَ تَوَارِي » آن شخص عرض کرد: برای هیچکس حاجتی برجای نگذاشتی آنگاه برفت و همی گفت: خدای بهتر داند و داناتر است که رسالات خود را در کجا و کدام خاندان فرود آورد و متواری و ناپدید شد

معلوم باد چنان مینماید که آن شخص چون این سؤال را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام، نمود، و از بدایت امر گفت: « تعرف الصلوة؟ بر ابو حازم گران افتاد و آشفته گشت، و همیخواست با اوستیزه نماید، و امام علیه السلام از نخست او را بسکوت و بردباری امر فرمود، و تواند بود که شخص سائل حضرت خضر علیه السلام باشد

و دیگر در کتاب مسطور در حدیث قاسم بن عوف مذکور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

وَإِيَّاكَ أَنْ تُشَدَّ رَاحِلَةً بِرَحْلِهَا فَإِنَّ مَا هُنَا مَطْلَبُ الْعِلْمِ حَتَّى يَنْضِيَ لَكُمْ بَعْدَ مَوْتِي سَبْعُ حِجَجٍ ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ لَكُمْ غُلَامًا مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ تَنْبُتُ الْحِكْمَةَ فِي صَدْرِهِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَطَرُ الزَّرْعَ .

و پرهیز از اینکه در طلب امام و علم باری بر مرکبی بریندی، یعنی آهنگ سفری کنی، چه در هیچ مکانی این مطلب و مطلوب بدست نیاید، تا وقتی که هفت سال از زمان وفات من پایان رود، آنگاه خدایتعالی غلامی از فرزندان فاطمه از

بهر شما بر می انگیزد، که در کشت زار سینه مبارکش نبات حکمت و گیاه دانش میروید، چنانکه باران زراعت را میرویاند

قاسم بن عوف میگوید چون علی بن الحسین علیهما السلام وداع جهان فرمود، روزها و جمعه ها و ماهها و سالها را بشمار همی آوردیم، و بر آنچه فرموده بود، نه یک روز افزون و نه یک روز کم بر آمد. تا حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بتکلم در آمد

معلوم باد که اینحدیث خالی از غرابت نیست، زیرا که موافق اغلب اخبار سن مبارک حضرت باقر علیه السلام در اوقات قضیه عاشوراء به پنجسال رسیده بود، بلکه بروایتی که در خود کتاب مناقب ابن شهر آشوب وارد است حضرت امام زین العابدین - در آن سال سی ساله و حضرت باقر پانزده ساله بود، و با خبر اول که اصح اخبار، است حضرت باقر در زمان وفات پدر بزرگوارش علی بن الحسین سلام الله علیهم قریب چهل سال از عمر مبارکش بپای رفته و موافق خبر ثانی که اضعف اخبار است، قریب پنجاه سال روزگار شمرده بود.

و با این صورت چگونه آن حضرت را غلام یعنی پسر نامند، و نیز چگونه تا هفت سال خاموش بود مگر اینکه در نشر علوم و بث معارف برای ملاحظه اقتضای وقت سکوتی میرفته است، و گرنه حجت خدای چگونه خاموش میماند و چراغ هدی چگونه از فروز می ایستد، و شیعه چگونه در تکلیف امور دینیہ معطل تواند نشست، و در زمان ظهور آن حضرت علیه السلام نیز چندان کار به تقیه نمیرفته است که گوئیم مسائل و مطالب بتوسط دیگران بشیعیان میرسیده است، و اگر این نسبت را بعلی بن الحسین بیاوریم، و گوئیم حضرت سیدالشهداء این وصیت با شیعیان فرمود: که بعد از شهادت من تا فلان مدت مهلت دهید صحیح تر مینماید، چه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت به سبب استیلائی حکام جور و رعایت تقیه مدتی بسکوت بسپرد، و چنانکه در شرح حال سعادت اشتمالش مذکور شد، حضرت زینب خاتون سلام الله علیهما جواب به شیعیان میرسید، والله تعالی أعلم.

و نیز در مناقب ابن شهر آشوب مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما را خریطه بود که در آن خریطه تربت قبر امام حسین علیه السلام بود، « وَ كَانَ لَا يَسْجُدُ إِلَّا عَلَى التُّرَابِ » و آنحضرت جز بر خاک سجده نمی نهاد .

و هم در آن کتاب از زهری مرویست که چون علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود، و بدن مبارکش را غسل همیدادند، نشانی و اثری بر پشت شریفش نگران شدند، و مرا معلوم افتاد که آنحضرت برای ضعفای همسایگان خودش شب هنگام آب میکشیده است، و ازین پیش حدیثی باین تقریب در حمل فرمودن انبانهای آرد مسطور شد .

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون آنحضرت را بر مغتسل نهادند بر پشت مبارکش نگران شدند، و چون زانوی شتر از کثرت حمل فرمودن بمنازل فقراء بر آمدگی و پینه دیدند

و دیگر در کتاب مسطور مذکور است که مردی شامی از آنحضرت از بدو وضو پرسش نمود، فرمود :

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِمَلَائِكَتِهِ : إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً فَخَافُوا نَصَبَ رَبِّهِمْ فَجَعَلُوا يَطُوفُونَ حَوْلَ الْعَرْشِ كُلَّ يَوْمٍ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ يَتَضَرَّعُونَ قَالِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَأْتُوا نَهْرًا جَارِيًا يُقَالُ لَهُ الْحَيَوَانُ تَحْتَ الْعَرْشِ فَيَتَوَضَّؤْنَ - الخبر .

یعنی خدایتعالی با فرشتگان فرمود : که من در زمین خلیفه قرار میدهم ملائکه از غضب پروردگار خود بترسیدند، و همه روزه سه ساعت در اطراف عرش طواف دادند و تضرع نمودند، میفرماید خدای با آنها فرمان کرد تا بنهری جاری که حیوان نام داشت و در زیر عرش بود برفتند و وضوء بساختند، الی آخر الخبر وازین پیش در باب علت طواف نیز باین تقریب مذکور شد

و نیز در آن کتاب از حضرت صادق مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در کار عبادت بسی کوشش داشتی روز بروزه و شب بعبادت قیام داشتی، و این کوشش و زحمت در وجود مبارکش زیان آورد عرض کردم: «یا اَبه کم هذا الدوب» ای پدر این رنج و زحمت تا بچند؟ «فَقَالَ: أَتَحَبُّ إِلَى رَبِّي لَعَلَّهُ يُزِلْنِي» فرمود: خود را در حضرت پروردگار محبوب میگردانم تا مرا بحضرت خویش تقرب بدهد، و ازین پیش حدیثی باین تقریب از حضرت باقر با آنحضرت مسطور آمد.

در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما میفرمود: «السَّاعِي بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ تَشْفَعُ لَهُ الْمَلَائِكَةُ فَتَشْفَعُ فِيهِ بِالْإِجَابِ» آنکس که در میان صفا و مروه سعی نماید، ملائکه از بهرش شفاعت کند و خداوند از برکت آن سعی و کردار و شرافت آن مکان شفاعت ایشان را در حق او مقرون بقبول و ایجاب فرماید.

و هم در آن کتاب مروی است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ بِمَكَّةَ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَرَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَرَى مَنْزِلَهُ فِي الْجَنَّةِ وَتَسْبِيحُهُ بِمَكَّةَ تَعْدِلُ خَرَجَ الْعِرَاقَيْنِ يُنْفِقُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَنْ صَلَّى بِمَكَّةَ سَبْعِينَ رُكْعَةً فَقَرَأَ بِكُلِّ رُكْعَةٍ بِقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَإِنَّا أَنْزَلْنَاهُ وَ آيَةَ السَّحْرَةِ وَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ، لَمْ يَمُتْ إِلَّا شَهِيداً وَالطَّاعِمُ بِمَكَّةَ كَالصَّائِمِ فِي مَا سِوَاهَا وَ الصَّائِمُ بِمَكَّةَ تَعْدِلُ صِيَامَ سَنَةٍ فِي مَا سِوَاهَا وَ الْمَاشِي بِمَكَّةَ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

هر کس در مکه معظمه قرآن مجید را ختم نماید، نمیرد تا رسول خدای صلی الله علیه و آله را ببیند، و منزل خود را در بهشت بنگرد و يك تسبیح که خدایرا در مکه گذارند ثوابش برابری نماید باخراج عراقین که در راه خدای عزوجل انفاق شود و هر-

کس هفتاد رکعت نماز در مکه گذارد و بهر رکعت سوره مبارکه اخلاص و قدر و آیه شریفه سخره و آیه الکرسی را قرائت نماید نمی میرد مگر شهید و آنکس که در مکه بیاید اگر چه طاعم و آکل باشد مثل کسی است که بیرون از مکه روزه دار باشد

یعنی شرافت آن مکان مقدس بآن پایه است که هر کس در آنجا باشد و روزه دار هم نباشد در اجر و ثواب با آنکس که در بیرون مکه باشد و روز بروزه سپارد مساوی است و هر کس يك روز در مکه روزه بدارد باروزه یکسال که در غیر مکه بسپارد معادل است و هر کس در مکه راه سیار باشد بعبادت خدای عزوجل اشتغال دارد و از این حدیث شریف لختی در جلد اول این کتاب مسطور گردید و بروایتی فرمود: « وَصِيَّ يَوْمَ يَوْمٍ بِمَكَّةَ كَصِيَّ يَوْمَ سَنَهٍ » و در کتاب من لا يحضره الفقيه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام در نماز وتر در سحرگان سیصد دفعه «العفو العفو» میفرمود.

### **بیان اقتدار عبد الملك بن مروان در مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه طیبه**

در این وقعه مکه معظمه و قتل ابن زبیر نزدیک بدویست تن یا بر افزون از مردم ابن زبیر در خانه خدای بقتل رسیدند. و آن مکان مقدس بلوث دماء آلوده، و از احجار منجنیق آکنده شد، چون ابن زبیر مقتول گردید و حجاج از کار او آسوده شد بمکه معظمه در آمد، و أهل مکه بخلافت و اطاعت عبد الملك بن مروان باوی بیعت کردند، آنگاه حجاج فرمان کرد تا کعبه معظمه را از سنگ و خون پاک و مطهر ساختند، و از هر آلاشی پاکیزه و منزّه داشتند داشتند.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که چون حجاج بن یوسف، عبدالله بن زبیر را بقتل رسانید، از ناله و گریه و فریاد مردم مکه آشوبی عظیم برخاست، حجاج بفرمود تا مردمان در مسجد الحرام حاضر شدند، آنگاه بر منبر برآمد و یزدان را بحمد و ثنا بستود

« و قال يا اهل مكة بلغني بكاؤكم على ابن الزبير و كان من احبار هذه

الامة حتى رغب في الخلافة ونزع أهلها فيها فخلع طاعة الله واستكن بحرم الله ولو كان شيء مانعاً للعصاة لمنعت آدم حرمة الجنة لأن الله خلقه بيده و نفخ فيه من روحه و أسجد له ملئكته وأباحه جنته فلما أخطأ أخرجه من الجنة بخطيئته و آدم اكرم على الله من ابن الزبير ، والجنة اكبر حرمة من الكعبة»

گفت ای مردم مکه مرا رسید که بر ابن زبیر همی بگریید ، همانا ابن زبیر از احبار و دانایان این امت بشمار میرفت ، لکن تا گاهی که در کار خلافت رغبت نیافته ، و با آنانکه در خور خلافت و وارث اریکه سلطنت بودند منازعت نکرده بود ، و چون خاطر بر این مهم بر بست ، طاعت خدای را درین طلب و طمع که بدون استحقاق برد خلع نمود ، و آنوقت حرم خدای را مسکن و معقل خویش گردانید ، و اگر چیزی مانع مکافات عصاة بودی ، آدم از نعمت بهشت محروم نیفتادی ، همانا خدای او را بدست قدرت خویش بیافرید ، و از روح خود بر کالبدش بردمید ، و فرشتگان را بسجودش مأمور فرمود ، و بهشت خویش را بروی مباح نمود ، لکن چون از وی با آنمقامات نبوت و جلالت خطیئتی پدیدار گشت ، از بهشت خدای راهسپار شد با اینکه آدم علیه السلام در حضرت یزدان گرامی تر از ابن زبیر ، و بهشت را از کعبه حرمت بزرگتر است

مع الحکایة از پس اینجمله : عبد الملك بن مروان امارت مکه و مدینه را با حجاج بن یوسف تقویض کرد و چون ابن زبیر بقتل رسید سلطنت عبد الملك بزرگ شد ، و یکباره بر چند مملکت نافذالفرمان گشت ، و سلاطین جهان باوی بخضوع و خشوع رفتند ، و خاطرش را بانواع و اقسام اظهار مودت قرین مسرت ساختند خدایش نیز بآن سلطنت قوی شوکت مهلت نهاد ، تا ازین سرای رخت بر گرفت ، و آنچه در مکه معظمه از حضرت پروردگار خواستار شده بود دریافت

و چون حجاج از نظم مکه معظمه پیرداخت روی بمدینه نهاد و یکماه بار اقامت بیفکند ، و بقول دوماه بزیست ، و اهالی و اشراف آن مکان محترم را بانواع استخفاف زیون و ذلیل ساخت ، و گفت شماها کشندگان امیر المؤمنین عثمانید ، و از

کمال شقاوت فطرت و لامت سجیت ، دست جماعتی از صحابه را مثل جابر بن عبدالله و انس بن مالک و سهل بن سعد و غیرهم را با رصاص و ارزیز خاتم نهاد، چنانکه با اهل ذمه این معاملات بجای میگذاشتند ، و از پس این کردارهای نابهنجار معاودت بمکه معظمه را عزیمت بر بست و چون از آن مکان شریف بیرون میشد گفت :

الحمد لله الذي اخرجني من ام تنن اهلها اخبث بلد وأغشه لامير المؤمنين وأحسدهم له على نعمة الله والله لولا ما كانت تأتيني كتب أمير المؤمنين فيهم لجعلتها مثل جوف الحمار: اعواداً يعوذون بها و رمة قدبليت: منبر رسول الله صلى الله عليه وآله وقبر رسول الله «

سپاس خداوندی را که ازین شهر ناخوش مرا بیرون برد ، همانا از تمامت بلاد خبیث تر و آهلس شریرتر ، وبا امیر المؤمنین کینه ورتتر ، و بر آن نعمت که خدایش عطا فرموده حسودتر هستند ، سوگند با خدای که اگر نه آن بود که مکاتیب امیر المؤمنین در سفارش ایشان متواتر همی رسید، مدینه را چون جوف الحمار ویران و بازمین هموار میساختم ، همانا در این مدینه جز چوبی چند که بدان پناهنده گردند ، و منبر رسول خدایش نامند ، و يك مشت استخوان فرسوده که قبر رسول خدایش خوانند چیزی نیست

معلوم باد که جوف اسم زمینی و وادی است از ارض عاد که در آنجا آب و گیاه بود و مردی حمار نام آنجا را قورق کرده بود و هر کس از مسلمانان از آنجا عبور دادی بقتلش رسانیدی تا آخر الامر از اسفل جوف ناری افروخته شد و او را و آنچه در جوف بود بجمله بسوزانید و آتش فرورفت و خراب ماند « و أخرج من جوف حمار » در میان عرب مثل گشت(1)

ص: 87

---

1- جمعی مانند اصمعی معتقد بوده اند که حمار در این مثل همان حمار معروف است و منظور از مثل « اخلی من جوف الحمار » و « اخرج من جوف الحمار » اینست که اگر حمار صید شود هیچگونه منفعتی از شکم کلان او بدست نمیآید ، بمجمع الامثال میدانی ج 2 ص 257 مراجعه شود

چون کلمات این خبیث بجابر بن عبدالله رسید گفت: همانا او را چیزی از دنبال خواهد رسید که بگزندش دردمند کند فرعون نیز مانند او سخن کرد لکن خدای از پس آنکه مدتی او را بحال خود باز گذاشت بدست عقوبت و عذاب ماخوذ داشت و پاره گویند که ولایت حجاج در مدینه طیبه و رفتار او با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در سال هفتاد و چهارم در شهر صفر روی داد . والله تعالی أعلم .

در عقد الفرید مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر و اقتدار عبدالملک عبدالله بن عمر بن خطاب بدینگونه بعبد الملک مکتوب نمود : « لعبد الملک بن مروان من عبد الله بن عمر سلام عليك فانی اقررت لك بالسمع والطاعة على سنة الله سنة رسول الله صلى الله عليه و آله وبيعة نافع مولا على مثل ما بايعتك عليه » یعنی ما بسنت خدای و سنت رسول خدای با تو بیعت کردیم نافع غلام علی علیه السلام نیز باینگونه که من بیعت کردم بیعت نمود و همچون ابن زبیر مقتول شد

محمد بن حنفیه مکتوبی بعبد الملک بنمود که من چون اختلاف امت را معایت کردم صواب در عزلت دیدم و در بلد الحرامی که هر کس در آنجا باشد ایمن میباشد قعود نمودم تادین و جان خود را محفوظ بدارم و مردمان را بجمله متروک داشتم « قل كل يعمل على شاكلته فربكم أعلم بمن هو اهدى سبيلا » همانا مردمان را نگران شدم که بر سلطنت تو اجتماع ورزیدند و ما عصابه از امت خود هستیم و از جماعت مفارقت نجوئیم هم اکنون رسولی بتو برانگیختم تا عهد و میثاقی از تو بگیرد و حال اینکه ما از تو سزاوارتر باین امر هستیم اگر ابا و امتناع نمائی همانا زمین خدای پهناور است و سرانجام نیک مخصوص به پرهیز کارانست.

عبدالملک در جواب نوشت مکتوب تو رسید و عهدی که برای خود و آنجماعتی که با تو هستند خواسته بودی معلوم افتاد همانا عهد و میثاق خداوند از بهر تو اختصاص دارد مشروط باینکه از تو و اصحاب تو در غیاب و شهود اسباب فسادی در سلطنت ما پدیدار نیاید هم اکنون اگر دوست میداری که در حجاز مقام گیری اقامت جوی ، و ما آنچه درصه و احسان تو باید فرو گذاشت نمیکنم ، و اگر میخواهی نزد ما



بیائی بجانب ماروی کن از مواسات تو کناری نمیجویم ، قسم بجان خودم اگر تو را ملجأ بدارم که بیمناک باطراف زمین روی کنی و شهر و دیار پیمائی ، همانا در حق تو ستم ورزیده ام و رشته خویشاوندی تو را قطع کرده ام، پس بجانب حجاز بیرون شو و بیعت مکن ، همانا تو نزد ما در دین و آئین ورأی رزین و عقل متین محمود و پسندیده هستی، و از ابن زبیر بهتر و ستوده تر و پرهیز گارتری .

وهم بحجاج بن یوسف نوشت که بمحمد و هیچیک از اصحاب او متعرض مباش ، و در جمله آن مکتوب نوشته بود مرا از خون بنی عبدالمطلب دور بدار زیرا که در این خون شفائی برای حرب حاصل نخواهد شد ، و من نگران شده ام که فرزندان حرب چون خون حسین بن علی را بریختند ملك ایشان مسلوب شد ، لاجرم حجاج در زمان عبد الملك متعرض هیچیک از بنی طالب نشد .

و هم در آن کتاب مسطور است که زفر بن حارث باعبدالمك بن مروان گفت : حمد خداوندی را که تو را بر مؤمنان به کره و دشواری نصرت داد و ابوز عیزه گفت : این امر دا یعنی خلافت عبد الملك راجز کافری مکروه نمیدارد، زفر گفت: دروغ گوئی همانا خدایتعالی با پیغمبر خویش میفرماید : « كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ » یعنی چنانکه بیرون نمود پروردگارت تو را بحق و راستی ، و بدرستیکه يك فرقه از مؤمنین در این امر کاره بودند ، مقصود این است که مؤمن هم کاره تواند شد

و هم در آن کتاب مرقوم است که عبد الملك بن مروان حبیش بن دلجه قیسی را چنانکه در اینکتاب نگارش یافت ، با هفت هزار تن بمدینه طیبه بفرستاد، و حبیش بمدینه اندر و بر منبر پیغمبر برشد ، آنگاه نان و گوشت بخواست و بخورد، و آب بخواست و بر فراز منبر مطهر وضوء بساخت ، آنگاه جابر بن عبدالله انصاری صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و گفت: همی بیایست باعبدالمك بن مروان امیر المؤمنین باین طریق که از خداوند بر تو عهدی معهود است بیعت کنی بآنطریق که بزرگترین شرطی است که خدای در وفای بآن بر یکی از مخلوق خود ماخوذ

داشته و اگر با ما خیانت ورزی خون تو در راه ضلالت باید بهدر رود

جابر گفت: تو در این گونه بیعت و شرایط از من نیرومندتری، لکن من با عبد الملك بیعت میکنم بر آنگونه بیعتی که در روز حدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه و آله نهادم علی السمع والطاعة، آنگاه این دلجه در همان روز از مدینه بیرون شد، و به ربه رفت الی آخر الحکایه.

و هم در کتاب زینت المجالس مسطور است، که در زمان حکومت عبد الملك بن مروان، مردی تاجر در دمشق بود که باموال مردم معامله میکرد و تجار اطراف اجناس خود را نزد او میگذاشتند تا بفروش رسانند، تا نوبتی خیانتی از وی پدید گردیده، دیگر چیزی با و ندادند، کارش پست و قرضش بسیار شد، پسری با فهم و فراست داشت، چون نتیجه خیانت را بدانست طریق زهد و تقوی پیشه کرد، امیری در جوار ایشان بود، بفرمان عبد الملك بغزای روم مامور شد، آن پسر را طلب کرده گفت اینک بجنگ میروم و عاقبت کار معلوم نیست ده هزار مثقال طلا بدو سپرده گفت: اگر از این سفر باز آیم حق تو را میگذارم و گرنه هر وقت در فرزندان من حالت پریشانی دیدی عشر این را از بهر خود بدار و بقیه را بایشان گذارد

چون برفت و شهید شد پدر پسر: گفت امیر شهید شد و این مال را طالبی نیست و سختی معیشت ما معلوم است بگذار تا قدری از این زر بر گیرم تا هر وقت مکنتی یا بیم بجایش گذاریم، گفت ای پدر کار تو از خیانت ما باین مقام رسید، سوگند با خدای اگر اعضای مرا با مقرض ریز ریز کنند در امانت خیانت نورزم، و چون مدتی بر آمد و اولاد امیر پریشان شدند، نزد آنجوان بیامدند، که عرضه داشتی از زبان ما بعبد الملك بنویس، شاید رعایتی فرماید، چون آن رقعہ بعبد الملك رسید گفت هر کس کشته شود، نصیب او از بیت المال قطع میشود، ایشان مایوس شدند.

آنجوان چون آن پاس و حرمان را بدید گفت پدر شما مبلغی نزد من گذاشته بود که در وقت حاجت بشما دهم، وعشرش را بر گیرم، گفتند: هر چه وصیت کرده ما دو برابر میدهیم، پس آن زرها را بایشان آورد و دو هزار دینار باو بدادند

و از آنسوی عبد الملک چون چند روزی بر آمد ایشان را بخواست و از حال آنها پرسید ، آنحکایت را باز گفتند : عبد الملک آن جوانرا حاضر کرده خزینه داری خویش بدوداد ، و گفت : هیچکس را ندانم که مانند تو شرائط امانت بجای آورد

راقم حروف گوید: از مرحوم مبرور علیقلی خان مخبرالدوله وزیر علوم طب ثراه که چندی در این عهد جاوید مهد بوزارت داخله منصوب بودند ، و اکنون که مدار سال هجری بریکهزار و سیصد و شانزده میگذرد نزدیک بیکسال است وفات کرده ، و یکی از وزرای متدین غیور عادل و دانشمندان ایران بودند ، و با اینخانواده و این بنده عنایتی مخصوص داشتند قریب باین حکایت شنیده ام که یکی از حکام مبلغی گزاف بدون اینکه هیچکس بداند نزد ایشان بگذاشت ، و چون سالها از فوت او بگذشت باولادش بگذاشت ، رحم الله معشر الماضین

### ذکر ولایت و امارت محمد بن مروان در اراضی جزیره و ارمینیه

در این سال هفتاد و سیم هجری عبد الملک بن مروان برادرش محمد را بر بلاد جزیره و ارمینیه امارت داد ، و محمد چون بمركز امارت در آمد ، از آنجا ساخته نبرد اعدا گردید و جماعتی را بقتل رسانید ، و چنان بود که از آن پیش که محمد بن مروان برسریر امارت جای کند ، بحیره الطریخ<sup>(1)</sup> که در زمین ارمینیه بود مباح بود و هر کس هر چه خواستی از آن دریاچه صید ، کردی و هیچکس بهیچکس متعرض نشدی و چون محمد والی آن مملکت شد گماشتگان بر آن دریاچه برگماشت ، تا صید دریاچه را مأخوذ داشته بفروخت و بهایش را مأخوذ داشت

ص: 91

---

1- طریخ - بروزن سکین یعنی کسر طاء و تشدید راء مکسوره - نام ماهی کوچکی است که آنرا با نمک خشک کرده و ببازارهای مختلف عرضه میکنند ، در برهان قاطع بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخابی نقطه دار زده ضبط شده است

و چون نوبت با پسرش مروان بن محمد افتاد، این دریاچه و فوایدش باو پیوست ، و همچنان بود تا دولت و سلطنت از ایشان انتقال یافت ، و آن بحیره را ازوی ماخوذ داشتند ، لکن آن خراج بر جای بماند و وزر و وبال این سنت سیئه تا قیامت برایشان بماند

و این طریخ از عجایب دنیااست، چه در هر سال در موسمی معین ماهیان کوچک و بسیار ازین بحیره در آن رودخانه که باین بحیره میریخت بیرون میشدند چنانکه مردمان دست فرا برده بگرفتند و با دیگر آلات مصنوعه مأخوذ داشتند ، و بعد از آن موسم هیچ نیافتند

### **ذکر مقاتله لشکر عبد الملك بن مروان با أبو فدیك خارجی و قتل أبو فدیك**

ازین پیش در ذیل وقایع سال هفتاد و دوم هجری قتل نجدة بن عامر و اطاعت أصحابش با أبو فدیك مسطور شد ، و چون اینکار بپای رفت ، أبو فدیك در آن ریاست و مطاعیت همی بزیست ، تا این سال هفتاد و سیم سر بر کشید ، این وقت که عبد الملك بن مروان را از پاره امور فراغت افتاد ، فرمان کرد تا عمر بن عبیدالله بن معمر جماعتی از مردم کوفه و بصره را بقتال او آماده کند و بسوی او رهسپار گردد

عمر بن عبیدالله پذیرای فرمان شد و مردم این دو شهر را بحرب خارجیان بخواند و ده هزارتن ساخته میدان کارزار شدند عمر وظایف و ارزاق ایشان را تسلیم کرد و جانب راه گرفت ، و سپاه میمنه را از مردم کوفه بساخت ، و محمد بن موسی بن طلحة بن عبیدالله را بامارت ایشان برگماشت ، و لشکر بصره را در میسر مقرر نمود. و عمر بن موسی بن عبیدالله بن معمر که برادر زاده عمر بن عبیدالله بود ، ، برایشان امارت ، داد و خیل را در قلب سپاه بداشت ، و باین انتظام راه نوشتند تا به بحرین پیوستند و در آنجا تلاقی فریقین شد و صفوف قتال را اتصال دادند

أبو فديك و أصحابش چون شیران گور(1) دیده یکباره هم عنان حمله سخت بر آوردند، چنانکه سپاه میسره را چنان متفرق ساختند که بمغیره بن مهلب و مجاعة بن عبدالرحمن و فرسان مردمان پرداختند، چه ایشان بصف أهل کوفه گرایان بودند که در میمنه جای داشتند، و در میانه عمر بن موسی زخم‌دار شد

و چون مردم میسره نگران سپاه میمنه شدند که پای ثبات بیفشدند، و از جای بر نیامدند و عار فرار بر خود نهادند، بغیرت و عصبیت شدند و بمیدان قتال مراجعت گرفتند، لکن امیری نداشتند چه امیر ایشان عمر بن موسی مجروح شد و او را با خود حمل همیدادند و قتال وجدال ایشان برسختی و اشتعال بیفزود چندان که در لشکر خوارج بتاختند، و أهل کوفه از میمنه، و با آنانکه از میسره سپاه با ایشان پیوسته بودند، حمله سخت و دشوار بیاوردند، و آن جماعت را در آن سختی قتال باستیصال در آوردند، و أبو فديك را بقتل رسانیدند. و یارانش را در مشقر بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف وراء مهمله که حصنی است در میان نجران و بحرین که بر فراز تلی مرتفع بنا کرده اند بمحاصره در انداختند، چندانکه ایشان ناچار شدند محکوم و مطیع فرود آمدند

این وقت عمر بن عبیدالله شش هزار تن از ایشان را بکشت، و هشتصد تن را اسیر گرفت، و از میانه جاریة عبدالله بن امیه را از أبو فديك بارور یافتند و به بصره معاودت کردند.

### **بیان پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال عبد الملك بن مروان خالد بن عبدالله را از امارت بصره، معزول و برادرش بشر بن مروان را بروایت بعضی از نویسندگان بجای او منسوب نمود، و بصره و کوفه هر دو در حکومت بشر بایستاد، و بشر بن مروان عمرو بن حریث را

ص: 93

از جانب خود بحکومت کوفه بنشانند و خود از کوفه جانب بصره گرفت .

و درین سال محمد بن مروان در صایفه با مردم روم جنگ در افکند ، و رومیان را منهزم ساخت

و هم در این سال عثمان بن الولید از ناحیه ارمینیه با چهار هزار تن مردم شمشیر زن قتال مردم روم را تصمیم عزم بداد ، و با اینکه سپاه روم شصت هزار تن بودند شکسته شدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند. و در این سال حجاج بن یوسف که حکمران مکه و یمن و یمامه بود ، مردمان را حج اسلام بگذاشت

و در این سال چنانکه اشارت رفت ، بروایت بعضی بشر بن مروان عامل بصره و کوفه بود ، لکن بقولی بشر عامل کوفه و خالد بن عبدالله حاکم بصره بود .

و در این سال شریح بن حارث قاضی کوفه و هشام بن هبیره قاضی بصره بود

و درین سال بکیر بن وشاح بامارت خراسان نامبردار بود

و درین سال عبدالله بن عمر بن الخطاب بدیگر سرای راه نوشت . وفاتش در مکه و مدفنش در ذی طوی ، و بقولی در فح(1) بود ، سبب مرگش را چنین نوشته اند که حجاج بن یوسف با پاره اصحاب خود فرمان کرد تا آهن بن نیزه خود را مسموم کرده ، زخمی بر پشت پایش بزد ، و ابن عمر از آن آسیب بمرد ، و در ایام مرض روزی حجاج بعیادت او بیامد ، و گفت : کدام کس این آسیب را با تورسانید ؟ ابن گفت تو این کار کردی ، چه تو فرمان دادی تا در بلدی که حلال و روا نباشد که در آنجا حمل سلاح نمایند اسلحه حمل کردند ، و موت ابن عمر سه ماه بعد از قتل ابن زبیر و بقولی غیر ازین بود ، و هشتاد و هفت سال در این سرای بزیت

در پاره کتب تواریخ مسطور است که أبو عبدالرحمن عبد الله بن عمر بن الخطاب القرشي العدوی در حالت کودکی که هنوز زمان بلوغ را ادراک نکرده بود ، با پدرش عمر اسلام آورد ، و همچنان در مصاحبت پدرش بمدینه طیبه هجرت گرفت و چون وقعه أحد روی داد او را در جمله سپاهیان بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض

ص: 94

---

1- نام موضعی است در مکه

دادند ، چون خورد سال بود اجازت قتال نیافت ، و در یوم الخندق نیز او را که اینوقت پانزده ساله بود، در زمرة غازیان اسلام بحضرت رسول یزدان عرض دادند اینوقت اجازت غزو بیافت

مردی با ورع و علم بود ، آثار رسول را بسیار متابعت کردی ، و در فتاوی و احکام جانب توفی و احتیاط را از دست نگذاشتی ، و در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله از سرایا تخلف نجستی ، و بعد از آن حضرت از اقامت حج در هیچگاه فرو گذاشت نمودی .

بعضی گفته اند که ابن عمر در علم بمناسک حج از جمله صحابه أعلم بود گویند رسول خدای صلی الله علیه و آله با ام المؤمنین حفصه دختر عمر فرمود : « ان اخاك عبدالله رجل صالح لو كان يقوم من الليل » چون ابن عمر این کلام مبارك بشنید از آن پس بقیام لیل اقدام ورزید

جابر بن عبدالله گوید: هیچیک از ما نیست که دنیا بدو و او دنیا مایل نباشد مگر عمر و پسرش عبدالله ، میمون بن مهران گوید : هیچکس را بورع ابن عمر و علم ابن عباس ندیده ام ، سعید بن مسیب گوید اگر برای کسی بیهشت شهادت دهم برای عبدالله گواهی میدهم ، حمزة بن عبد الله بن عمر از عبدالله از عبدالله بن عمر روایت کند که گفت : وقتی این آیه شریفه « لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ » یعنی ادراک بر و نیکی نکنید تا از آنچه دوست میدارید انفاق کنید ، بخاطرم خطور کرد پس آنچه را که خدای مرا عطا فرموده بنظر در آوردم ، و هیچ چیز را از جاریه خود رمیثه محبوبتر ندیدم ، و او را در راه خدای آزاد کردم ، واگر نه آن بودی که در آنچه در راه خدای نهاده ام اعادت نمیحویم ، او را نکاح میکردم .

در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که از آنانکه از علی علیه السلام اعتزال بجستند و از جهاد تقاعد ورزیدند ، عبدالله بن عمر بن الخطاب بود ، در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال اسامة بن زید مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست ، فرمود : « ألا أخبركم باهل الوقوف؟ قلنا بلی قال اسامة بن زید وقد رجع

فلا تقولوا الا خيراً ومحمد بن مسلمة وابن عمر مات منكوباً» و از این خبر ذم ابن عمر میرسد

و نیز در آن کتاب مذکور است که علی علیه السلام بوالی مدینه مرقوم فرمود: « لا تعطین سعداً ولا ابن عمر من الفیء فاما أسامة بن زید قد عذرته فی الیمین التي كانت علیه» .

و نیز در آن کتاب مسطور است که مردمان با طوع و رغبت بدون عنف و کراهت با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند، مگر سه طایفه که بیعت نکردند، و از آن پس در قتال دادن در رکاب مبارکش شك نمودند، و در بیوت خود قعود جستند، و ایشان محمد بن مسلمة و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و اسامة بن زید بودند، لکن اسامة از کرده استغفار نمود، و بآنحضرت بازگشت فرمود

یافعی در مرآة الجنان وفات عبدالله را در سال هفتاد و چهارم مینویسد و میگوید از مناقبش این است که رسولخدا صلی الله علیه و آله او را رجل صالح فرمود، و صالح آنکس را گویند که قائم بحقوق الله تعالی و حقوق عباد باشد، و میگوید افزون از هزار عمره بگذاشت، و در حال وفات وصیت کرد که او را در شب دفن کنند، چه از آن بیمناک بود که حجاج از موتش آگاه شود و بر جنازه اش نماز بگذارد.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابن عمر میگفت: که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچکس را بسؤدد و بزرگی معاویه ندیدم، گفتند آیا معاویه از ابو بکر و عمر، بهتر بود گفت ابو بکر و عمر از وی بهتر بودند و او از ایشان اسود (1) چه حلم وجودش برتر بود، و ما جماعت قریش حلم وجود را سؤدد می‌شماریم.

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن عمر چون با جماعتی سفری بگذاشتی، از بهر ایشان هیزم فراهم کردی و طبخ نمودی، و آب کشیدی و اذان گفتی، صاحب حبیب السیر از صاحب استیعاب روایت کند، که چون ابن عمر هنگام رحلت رسید، گفت: نفس من در امور دنیویه بر هیچ چیز افسوس ندارد

ص: 96

---

1- اسود یعنی بزرگوارتر، اصل آن سؤدد است یعنی بزرگوار



مگر بر آنکه در ملازمت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام با طایفه باغیه قتال ندادم .

بالجمله از حالات ابن عمر در کتب تواریخ بحسب مناسبت و مقام بسیار نوشته اند و از روایات او فراوان مذکور داشته اند، و در تقاسیر نیز نام برده اند، و در این کتاب نیز در چند جای اشارت شد، و در مدت عمرش نیز اختلاف کرده اند

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است، که از عبدالله بن عمر پرسیدند حق دوست با دوست خود چیست؟ « قال لا تشیع ویجوع وتلبس ویعری وأن تواسیه بالبیضاء والصفراء » اگر دوست خود را گرسنه بینی خود سیر نشوی، و اگر برهنه نگری خود جامه نپوشی یعنی در مأکول و ملبوس با وی باید شریک شود و در سیم سفید وزر زرد با او مساوات جوید و دیگر میگفت: هیچ مردی بصاحب سلطنتی افزونی قرب نجست مگر اینکه از حضرت یزدان بر دوری و بعد بیفزود و بعضی اخبار او در ذیل احوال عبد الملک مذکور میشود .

و هم در اینسال سلمة بن الاکوع رخت اقامت بسرای آخرت کشید، یافعی و صاحب حبیب السیر گویند: سلمة بن الاکوع اسلمی که از جمله شجعان اصحاب و ابطال روزگار بشمار میرفت و به تیر افکندن و تاختن نامدار بود، در مدینه طیبه وفات کرد، او در مشاهد محموده حضور یافت و از جمله آنکسان است که در یوم الحدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه و آله بر موت بیعت نهاد و از جمله فضایلش این است که پیغمبر در غزوه یمامه در حقیقت فرمود: امروز بهترین پیادگان سلمة بن الاکوع است و او هشتاد سال بیشتر در اینجهان بزیست

و نیز در این سال بروایت ابن اثیر ابوسعید خدری بدیگر جهان رخت نهاد، در کتاب منتهی المقال مسطور است که سعد بن سعد بن مالک الخزرجی مکنی بابی سعید الخدری الانصاری العربی از جماعت سابقین است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و او را در شمار اصفیاء دانسته اند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که وی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و مستقیم، بود و سه روز در حالت نزع گذرانید، پس او را اهلس غسل دادند و بمصلای خودش حمل کردند، در آنجا بمرد .

در جامع الاصول مسطور است که خدری بضم معجمة و سکون مهمله منسوب بخدره است ، حکایت کرده اند که وقتی مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام خواستار شد که محض و خاصه دین اسلام را برسبیل ایجاز برای من رقم فرمای آنحضرت نوشت که : از جماعتی براءت جستن و ولایت و دوستی امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت آنانکه با آنحضرت بر منهای رسول خدای رفتند و بعد از پیغمبر خودشان تبدیل و تغییر نمودند ، و ایشان سلمان بن اسلم فارسی و ابوذر جندب بن جنادة، و مقداد بن اسود ، و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف ، و حذیفه بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و خالد بن سعید و عبادة بن الصامت و ابو ایوب انصاری ، و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابو سعید خدری ، و امثال ایشان رضی الله عنهم است ، و جلالت قدر او ازین کلام معلوم میشود

صاحب حبیب السیر :گوید: ابوسعید بن مالک أنصاری که از جمله فقها و اعیان اصحاب ، و در غزوه خندق و مجلس بیعة الرضوان در شرف ملازمت خدمت حضرت رسول خدای افتخار یافت درس نود و چهار سالگی بدیگر جهان شتافت و هم در این سال مسلم بن زیاد بن ابیه که در این کتاب بحال او اشارت رفت، بدیگر جهان سفر کرد ، وفات او قبل از بشر بن مروان روی داد .

و هم در اینسال اسماء بنت ابی بکر بعد از قتل پسرش عبدالله بن زبیر بمدتی قلیل وفات نمود ، و در پایان زندگانی کور شد ، و زبیر بن العوام او را مطلقه ساخته بود ، چه پسرش عبدالله با پدر خود گفت : مانند من کسی مادرش را وطی نکنند ، از این روی زبیر او را طلاق گفت و هم در اینسال عوف بن مالک الاشجعی جامه زندگی بگذاشت و اول مشاهده او خیبر بود

و هم در اینسال رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله انصاری وفات کرد و او را در وقعه احد تیری برتن رسید و آن تیر را بیرون کشید لکن پیکانش در جای بماند تا بدیگر جهان جای گرفت و نیز در این سال مالک بن مسمع

ابو غسان بکری راه بدیگر سرای سپرد و بعضی وفاتش را در سال شصت و چهارم رقم شاء الله کرده اند ولادتش در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله، بود و هم در اینسال معویة بن حدیج بضم حاء مهمله و فتح دال مهمله و جیم وفات نمود و فوتش بعد از وفات ابن عمر باندک مدتی روی نمود و نیز در این سال معبد بن خالد الجهنی در سن هشتاد سالگی وفات نمود و بشرف ادراك صحبتی نایل شد

و هم در اینسال عبدالرحمن بن عثمان بن عبیدالله با ابن زبیر بقتل رسید و این عبدالرحمن برادرزاده طلحة بن عبید الله است و ادراك صحبتی نموده بود و نیز در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان محمد بن حاطب بن حارث که مدرک صحبت و دارای روایت بود روایت اقامت بدیگر سرای برکشید و او نخست کسی است که در اسلام بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله محمد نام یافت

و نیز در اینسال بروایت یافعی عاصم بن حمزه سلولی رخت بدیگر جهان برد.

و هم در اینسال مالک بن ابي عامر أصبجی جد امام مالک بدیگر سرای سالک شد .

و نیز در اینسال عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی در مدینه طیبه بمرد حدیث . فراوان راندي و فتاوي بسیار گذاشتي لکن او را تمجید نکنند .

در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که ابن مسعود می گفت: «لسانك سيف قاطع يبدأ بك وكلامك سهم نافذير جمع عليك فاقصد في المقال وایك وما یوغر صدور الرجال» « زبان تو چون شمشیر بران است که از نخست بر زیان جان تو گرایان است و سخن تو تیری پر ان است و گذاران که هم بر تو شتابان است پس پرهیز که در سخن بیرون از حد شوی و برتافتن آن را توانی و چیزی گوئی که آتش کین و خروش را در سینه کسان فروزان گردانی و هم او گوید « ماشیء ادل علی شیء ولا الدخان علی النار من الصاحب علی الصاحب » چنان از مصاحب میتوان مصاحب را شناخت که از دود آتش را نتوان دانست

وقتی گفت : با نعمت خدای دشمنی ، مورزید گفتند : کدام کس دشمن نعمت خداست؟ گفت آنانکه بر آنچه خدای محض تفضل بایشان بهره ساخته حسد

میورزند خدایتعالی در بعضی کتب آسمانی میفرماید: «الحسود عدو نعمتی» مردم حسود دشمن نعمت ما هستند و هم در اینسال عبدالله بن عمیر لثی جامه عاریت بگذاشت و بگذشت و هم در اینسال بروایت صاحب حبیب السیر عبدالله بن صفوان بن أمیه الجمحی که در سلك اعظم و اعیان حریم حرم منتظم بود ازین سرای ایرمان (1) بجهان جاویدان راه سپرد .

## بیان وقایع سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در اینسال عبد الملك بن مروان طارق را از مدینه عزل کرد و امارت مدینه را با حجتاج گذاشت حجاج در مدینه شد و یکماه یا دوماه رحل اقامت بیفکند و آنچه مذکور شد با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله بجای آورد و چون از کارهای نابهنجار خود پرداخت معتمراً از مدینه طیبه رخت بیرون نهاد .

و هم در این سال حجاج آن بنای کعبه معظمه را که ابن زبیر نهاده بود ویران ساخت ، و برینای اول بداشت و حجر الاسود را از بیت بیرون آورد :

چنانکه در کتاب حبیب السیر و تواریخ دیگر مسطور است، در سال سی و پنجم ولادت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه اکابر قریش اجتماع ورزیده، خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام جانب انهدام، میسپرد و بسقفی مسقف نبود، از هم باز کرده به تشیید اساس و تمهید بناء آن پرداختند

و چون ارکان بیت روی بارتفاع نهاد و نوبت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار نمایند، در میان قبایل قریش اختلاف افتاد چه هر قبيله را داعیه آن همیرفت که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در مکانش استوار دارد . و حامل این افتخار گردد ، بعد از گفتگو و مشاجرت بسیار قرار بر آن افتاد که هر کس که نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است اندر آید ، در میانه حکومت کند و هیچ آفریده از حکم او سر بیرون نکند

ص: 100

در این اثناء بانی مبانی شریعت رسول حضرت احدیت صلی الله علیه و آله چون آفتاب از آن باب پرتوافکن گردید، حاضران از وصول مقدم مبارکش مبتهجم و خرم شدند: و: گفتند اینک محمد امین فرارسید، و بهره‌چای صوا بنمایش تعلق گیرد جای تخلف نماند آنگاه صورت حال را بعرض رسول خدای ذوالجلال برسانیدند، آنحضرت ردای مبارک را بگسترد و حجر را در میان آن بنهاد، و از هر قبیله تنی را طلب فرموده، و ایشان هر یک گوشه از عبای مبارک را گرفته بآن هیئت حجر الاسود را باشارت آنحضرت برداشته و بیای کار رسانیدند

آنگاه حضرت نبوت آیت با دست مبارک آن سنگ متبرک را از میان عبا بر گرفته، در موضعش استوار فرمود، و چون ارتفاع دیوار بیت به بیست گز پیوست سقفی مبنی برشش ستون بر آن بر نهادند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون نهادند، و چون این بنا بر خلاف قواعد حضرت ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست، وقتی آنحضرت با عایشه فرمود: « لولا قومك حدیثوا عهد بالكفر لنقضت الكعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت له باباً شرقياً و باباً غربياً .

و چون عبدالله بن زبیر خلافت یافت بر حسب استماع اینحدیث شریف، بنای قریش را ویران کرده بر آن بنا که آن حضرت فرموده بود پایان آورد، و چون عبدالملک بن مروان را سلطنت قوی گردید و ابن زبیر بقتل رسید آن بنا را ویران بدستور قریشیان بنیان نهاد، و از آن پس که هارون الرشید را نوبت امارت ساخته رسید، عزیمت بر آن نهاد که آن بنای حجاجی را ویران کرده، اساس خانه را بر طریق ابن زبیر بلند نماید، یکتن از علمای عصر او را مانع شد، و گفت: خانه کعبه را کعبه ملوک مساز، لاجرم هارون الرشید از آن اندیشه فرو نشست

صاحب تاریخ اخبار الدول گوید: چون عبدالله بن زبیر بقتل رسید حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرده و دیگر باره بنیان نمود و از وسعتش بکاست و باب غربی را مسدود ساخت، و باب شرقی را بر کشیده داشت

و صاحب روضة المناظر گوید: در سال هفتاد و چهارم هجری حجاج کعبه را

ویران کرد و حجر را از بیت بیرون آورد و آن بنای مبارک را بر همان هیئت که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بود اعادت داد .

یافعی در تاریخ مرآت الجنان اینداستان را باینصورت مینگارد که چون امارت حجاز باحجاج پیوست جهت حجر را از کعبه بکاست و بر آن بنا که در زمان قریش بود بازداشت و باب غربی را مسدود و باب شرقی را مرتفع نمود و بر آن هیئت که تاکنون بر پای است بگردانید و حجر را خارج ساخت اما در حدیث وارد است که آن جهت حجر از بیت است و مقدار شش ذرع یا شش ذرع و نیم علی اختلاف الروایات میباشد

یافعی میگوید این روایت بصواب است ، چه علما گویند حجاج از جهت حجر(1) خاصه از بیت بکاست و اما قول ذهبی که میگوید حجاج کعبه را بکاست و بآن بنا که در زمان رسول خدای صلی الله علیه السلام بود باز گردانید ، از ظاهر این عبارت چنین میرسد که کل کعبه را ناقص ساخته و صحیح نیست و نیز گوید روایت کرده اند که عبد الملك بن مروان چون اقامت حج نمود، در حال طواف بر دوش کسیکه بر بنای کعبه و آن حدیث رسول خدای عارف بود تکیه داشت پس با آن شخص گفت گمان نمیبرم ابو خبیب یعنی ابن زبیر از عایشه آنچه را گمان میبرد که شنیده است شنیده باشد ، آن مرد گفت من نیز از عایشه شنیده ام ، عبد الملك گفت : از عایشه چه شنیده ؟ گفت میگفت که رسول خدای صلی الله علیه و آله با من فرمود : « ان قومك استقصروا فی البقعة ولولا حدثان» وبقولی « حادثة عهد قومك بالكفر لأعدت البيت علی ما كان علیه فی زمن ابراهیم علیه السلام »

چون عبد الملك اینحدیث بشنید با چوبی که در دست داشت همی بر زمین خط نهاد و گفت : دوست دارم که این مکان تزکیه شود و چنان بود که حجاج باو مکتوب کرده بود که ابو خبیب در بیت و بقولی در کعبه بنائی احداث کرده است که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله نبود و از عبد الملك رخصت خواست تا آن بنا را

ص: 102

---

1- مقصود حجر اسماعیل است، در ناسخ حجر الاسود چاپ شده

بهمان صورت که در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود باز گرداند ، عبدالملک او را اجازت داد.

و چنان بود که ابن زبیر در آنزمان که آهنگ آن کار را نمود ، با اصحاب رسول خدای مشورت فرمود ، چه از رمی احجار و شرار قاروره‌های آتش بار ، و کج شدن بناها و سوختن اخشاب در آن بنای قریش تزلزل افتاده بود ، اغلب صحابه که از آنجمله ابن عباس بود گفتند : در پیرامون این کار مگرد . چه بیم داریم که ازین پس هر کس والی امر شود بر حسب رأی و اندیشه خود در این بنا تصرفی نماید و حرمت و حشمت خانه سبحانی از قلوب کسان بیرون شود و معدودی قلیل او را بر این امر دلیل گردیدند .

و چون ابن زبیر برانجام این کار اقدام ورزید اهالی مکه را بیم و ترس فرو گرفت تا مبدا بسبب اینکار بلیتی و عقوبتی برایشان چنگ در افکند ، پس بعضی از ایشان روی بطرف طائف و برخی به منی و گروهی بدیگر ضیاع و عقار فرار کردند ، و هیچکس در هدم آن بنا اقدام نوزید ، و ابن زبیر بنفس خویش برفراز آن بنیان برشد ، و شروع بخراب کردن نهاد ، بعضی گفته اند : که ابن زبیر در کار این ویرانی سیاهی حبشی را که هر دو ساقش دقیق و باریک بود بهدم آن بنا بازداشت چه در حدیث شنیده بود که شخصی حبشی باین صفت هادم این بنا خواهد بود . بالجمله :

بالجمله : تا شروع به بنای آن بنیان مبارک نکردند ، آنانکه از مکه بیرون شده بودند باز نشدند ، بلکه پاره کسان تا آن بنیان پایان نگرفت مراجعت نکردند ، و ابن زبیر بر آن آهنگ بود که طین آن بنا را از ورس ساخته و سرشته دارد ، گفتند : این طین قوام نگیرد و مانند گچ چسبنده نیاید لاجرم بفرمود : از صنعاء یمن گچ بیاورند و چون آن بنا را بخاتمت رسانیدند ، مردمان را ندا بر آورد که هر کس را رشته طاعت من برگردن است ، بیرون آید و شکر خدا را در بیست و هفتم رجب المرجب پیاده معتمر گردد ، مردمان بیرون شدند و گروه گروه ساخته آن کار آمدند

یافعی گوید : در آن روز مردمان چندان بنده آزاد کردند و قربانی شترو

گوسفند نمودند و صدقات دادند که هیچکس در هیچ عهد ندیده و نشنیده بود، و اما سبب اخراج حجر(1) را از بیت در بناء قریش این بود که آن مال حلال که ایشان را بود و همی خواستند چنانکه مذکور شد، آن بنای مبارک را که روی با نهادم داشت تجدید عمارت نمایند کفایت آن نداشت که آن بنیان را آنوسعت دهند، که حجر داخل بیت شود و آن بنا با کمال رسد، پس عزیمت بر آن نهادند که از مقدار آن بنیان و وسعت آن بکاهند

این هنگام ماری بزرگ و مهیب که سرش مانند بزغاله مینمود و نامدار و مشهور بود نمودار شد، و ایشان را از کار خود بازداشت و این حیه تا آنوقت پانصدسال بحر است آن بیت میگذرانید و سبب حراستش آن بود که چند تن در طمع بود که آن جواهر که بآن مکان مقدس از اطراف هدیه ساخته بودند بر آمدند، و آنوقت چون آن بنیان مسقف نبود، خواستند از فراز دیوار بآن کار اقدام ورزند، و عقوبت آسمانی ایشان را دریافت چنانکه بعضی فرو افتادند و بمردند، و از آنروز خدای ملکی را بصورت ماری بفرستاد تا اینگونه کسانرا از در آمدن بآن بیت مانع شد

و چون این هنگام نیز مردم قریش را از نقصان آن بنیان بازداشت، عقلای ایشان فراهم شدند و در حضرت یزدان دست بدعا برداشتند، عرض کردند: بار خدایا ما را در بنیان این بیت جز اندیشه خیر نباشد، اگر در کار این صواب و صلاحی مرتب است گزند این مار را از ما، بازدار پس طایری آسمانی پدیدار شد و آن مار را بازر بود، بعضی را عقیدت چنان است که این مار همان دابه است که در آخر الزمان نمایان شود و خدای بحقیقت أعلم، است آنگاه مردم قریش فراهم شدند و گفتند: خانه خدای ذوالجلال را بجز از مال حلال بنیان نتوان کرد پس اموال حلال خود را گرد آوردند، و چون بسنجیدند معلوم شد که اگر بخواهند آن بنیان بر آن قواعد و اساس که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام نهاده بودند، انجام دهند کافی

ص: 104



نشود، لاجرم حجر الاسود را چنانکه اشارت رفت از بیت خارج کردند .

یافعی گوید : علمای تواریخ اختلاف ورزیده اند که بانی اول بنای مبارك کیست؟ آیا در زمان ابراهیم علیه السلام بوده است یا قبل از آنحضرت، و آنانکه گویند قبل از آنحضرت بوده است، با این خبر احتجاج نموده اند که چون حضرت آدم علیه السلام حج نهاد ملائکه بآن حضرت عرض کردند : دوهزار سال قبل از تو در اینخانه حج نهاده ایم و آنانکه گویند در زمان ابراهیم علیه السلام بنا شده است، بظاهر قرآن استدلال نمایند، و پیاره اخبار متمسک شوند، که ابراهیم با پسرش اسمعیل فرمود: خدای مرا فرمان کرده است که خانه از بهرش بنیان کنم آیا تو مرا بر اینکار معین میشوی؟ عرض کرد آری پس ابراهیم شروع بساختن و اسمعیل بسنگ آوردن فرمود :

راقم حروف گوید : علمای تواریخ و تفاسیر و اخبار واحادیث را در بنیان این مبارك سخن بسیار است که شرح آن جمله در این مقام نشاید، و آنچه نگارش یافت برای اطلاع مطالعه کنندگان است، و در اینکتاب مسطور است که بعد از نمایش آن مار حجاج از حضرت سجاد علیه السلام چاره جست، و آن حضرت شرف حضور جست، و آن حضرت شرف حضور یافت و حجر را در مقام خود بداشت و آن کار پایان رفت، بالجمله : بروایت ابن اثیر در این سال عبد الملك بن مروان ابو ادريس خولانی را بقضاوت بر کشید

### **ذکر مأمور نمودن عبد الملك بن مروان مهلب بن ابي صفره را به حرب از ارقه**

چون عبد الملك بن مروان برادرش بشر را با مارت بصره بفرستاد، و بشر در مسند امارت بنشست، نامه از عبدالمك بدو پیوست که مهلب را با جماعتی از سپاهیان و جوه مردم بصره بحرب از ارقه بفرست، و مهلب از مردم سپاهی آنها که خود داند انتخاب کند، و هم فرمان کرد که مردی شریف و شجاع از مردم کوفه

که بی‌أس و نجدت مشهور باشد، با لشکری بزرگ از مردم کوفه برای نصرت و معاونت مهلب مأمور دارد، تا همه جا از دنبال خوارج بشتابند چندانکه جمله را بهلاك و دمار در آورند.

و از آن سوی چون مهلب از این فرمان آگاه شد، جدیع بن سعید بن قبیصه را روان داشت و او را امر نمود که لشکریان را از دیوان انتخاب نماید، لکن بشر بن مروان افسرده خاطر گشت، تا چرا مهلب را از طرف عبدالملک امارت جیش رسیده، و سینه اش بروی تنگ همیگشت، و باوی چنان آشفته گشت که گوئی مهلب با وی گناهی ورزیده است، پس عبدالرحمن بن مخنف را بخواست و گفت: از مقام و منزلت خودت در خدمت من آگاهی، هم اکنون چنان بصواب نگران شدم که تو را بر این سپاه که از کوفه از پی آن که میدانی روان میدارم امیر گردانم، باید چنان باشی که مرا در حق تو حسن گمان است، و نیک نگران باش تا مهلب را کاری از پیش نرود و تو باوی جانب استبداد سپار، و در هیچکار با وی مشورت مجوی، و آن چند که توانی کار او را درهم شکن

عبدالرحمن میگوید: بشر بن مروان این سخنان همی بگذاشت لکن در حق لشکر و مقاتله دشمن پرخاشگر و حفظ مردم اسلام سخن نراند، و همچنان در کار پسر عمم همی بر بر آغالید و اغراء نمود، گفتمی مرا از سفهاء میدانند که از من در حق پسر عمم در چنین مقام در طمع این گونه اعمال باشد؛ و چون بشر بن مروان مرا در پذیرائی و پاسخ راندن چندان در نشاط و جنبش نیافت، باندیشه رفت و گفت ترا چیست؟ گفتم « اصلحك الله » مگر از بهر من امکان دارد که جز بآنچه دوستدار یا کراهمند باشی امر ترا جاری دارم

و از آنسوی مهلب راه بر گرفت تا در رامهرمز فرود گشت، و در آنجا جماعتی از مردم خوارج را حاضر دید پس خندقی بر پیرامون خویش بر آورد، و ازین طرف عبد الرحمن با لشکر کوفه راه بر گرفت، و از سرداران کوفه بشر بن جرید و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بن قیس و اسحق بن محمد بن الاشعث و زحر بن قیس نیز با او

بودند، پس راه در نوشتند تا در یکمیل فاصله بلشکرگاه مهلب فرود آمدند چنانکه دور باش دو لشکر همدیگر را نگران بودند، و هنوز این لشکریان درنگی نیاورده بودند، که خبر رسید که بشر بن مروان در بصره بدیگر جهان شد، از این روی جمعی کثیر از مردم کوفه و بصره متفرق شدند

و چنان بود که بشر بن مروان خالد بن عبدالله بن خالد را در بصره از جانب خود خلیفه ساخته بود، و عمرو بن حریث از طرف او در کوفه خلیفه بود، و آن کسان که از مردم کوفه از لشکرگاه باز شدند، زحر بن قیس واسحق بن محمد بن اشعث و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بودند و ایشان با جمعی کثیر در اهواز انجمن، کردند، و اینخبر بخالد بن عبدالله رسید و او با آنجماعت نوشت که بسوی مهلب باز شوند، و اگر خلاف امر کنند بضر و قتل دچار میشوند و از عقوبت عبد الملک آسوده نباشند

چون فرستاده خالد یکسطر یا دو سطر از نامه او را بر ایشان قرائت کرد زحر بن قیس گفت: مختصر کن و چون از قرائت فراغت یافت، مردمان بآن رسول و نامه التفاتی نورزیدند، و زحر بن قیس و آنانکه با وی بودند راه بر گرفتند تا در کنار کوفه فرود آمدند، و بعمر و بن حریث پیغام فرستادند که اینجماعت چون از وفات امیر آگهی یافتند متفرق شدند و اینک ما بشهر خود روی آوردیم و همی دوست داریم که جز با جازت امیر بشهر در نشویم.

عمر و در پاسخ ایشان مکتوبی برنگاشت و کردار ایشان را ناستوده شمرد و فرمان کرد تا بنزد مهلب باز شوند و دخول کوفه را اجازت نداد، و آن جماعت چون آن مکتوب را بدیدند بجای بماندند تا تاریکی شب در آمد و بخانهای خویش در آمدند، و آسوده در اماکن خود بنشستند، تا گاهی که حجاج بعمارت کوفه پیامد چنانکه بخواست خدایتعالی مذکور شود

## ذکر عزل بکیر بن وساج از امارت خراسان و ولایت یافتن امیه بن عبدالله بن خالد

در اینسال عبدالملک بن مروان بکیر بن وساج را از امارت خراسان معزول وامیه بن عبدالله بن خالد بن اسید را بجایش منصوب فرمود ، ومدت حکومت بکیر دوسال بود ، وسبب عزل بکیر این شد که مردم تمیم باراضی خراسان آمد و شد کردند ، و از مردم تمیم جماعت مقاعس و بطون متعصب بحیر بودند و بکیر را طلب می کردند ، و جماعت عوف و ابناء در حق بکیر تعصب ورزیدند، و این بطون به تمامت از جماعت تمیم شمرده میشدند

چون مردم خراسان نگران اینحال شدند بیمناک شدند که دیگر باره جنگ و آشوب جهانکوب گردد ، و بلاد را فساد در سپارد و عباد را گزند مشرکان در گذارد پس اینداستان را باستان عبد الملک بن مروان بر نگاشتند ، و باز نمودند که حکومت خراسان جز باندام مردی از قریش که محسود دیگران نباشد و بروی تعصب نورزند درست نیاید

عبد الملک در اینکار با امنای دربار مشورت راند ، امیه بن عبدالله گفت : یا امیر المؤمنین حکومت اینجماعت را بمردی از خود باز گذار ، عبدالملک گفت اگر نبودی که تو از مقاتلت ابوفدیک منهزم گردیدی سزاوار این امارت بودی ، ، گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای تا مردمان مرا تنها نگذاشتند و کنارم از مردم جنگ سیار تهی نگشت ، وصلاح ، چنان ندیدم که بر کنار ماندن از جماعتی افضل از آن است که گروهی از مسلمانان را در معرض هلاکت در آورم انهزام نیافتم، و این عدد مرا خالد بن عبدالله بخدمت تو مکتوب نمود ، مردمان نیز بر اینحال دانا هستند چون امیه این سخنان را بگذاشت ولایت خراسان دریافت ، چه عبد الملک او را دوست میداشت ، مردمان چون اینخبر بشنیدند گفتند تاکنون هیچکس در ازای هزیمت آن عوض که امیه ببرد نبرد .

و از آنطرف چون بگير از مسير امیه خبر گشت ، کسی را بسوی بحیر که اینوقت در حبس او بود ، و سبب حبسش ازین پیش در مقتل ابن خازم مسطور گشت ، بفرستاد و در طلب صلح برآمد بحیر امتناع ورزید و گفت همانا بکیر را گمان چنان است که حکومت خراسان همیشه بروی ، بپاید هر چند سفراء در میانه سخن کردند بحیر قبول نکرد تا ضرار بن حصین ضبی بروی در آمد و گفت ، همانا مردی گول و احمق که تو باشی ، پسر عمت بتو میفرستد و از گذشته معذرت میطلبد و تو اسیر و دستگیر و دچار شمشیر او هستی ، اگر تو را بکشد این بحث جز بر تو وارد نیاید ، هم اکنون پذیرای صلح باش و ازین زندان بیرون شو و فرمان پذیر و فرمانگذار بگرد.

بحیر پذیرفت و با بکیر صلح ورزید ، و بکیر چهل هزار درهم بدو بفرستاد بروی عهد و میثاق استوار نمود که از آن پس با بکیر مقاتلت نوزد ، و بحیر بیرون آمد و از مسير امیه پرسیدن همی گرفت ، و چون بدانست که به نیشابور نزدیک شده است بدو راه گرفت ، و در نیشابور باوی ملاقات کرد و از خراسان خبر بازراند و از فرمان برداری مردم آن سامان و هم از مأخوذات بکیر باز گفت ، و از غدر و فریبش تحذیر داد ، و در رکاب او راه نوشت تا بمرور رسیدند

و چون امیه مردی کریم و سلیم ، بود متعرض بکیر و عمالش نگشت ، و بعلاوه امارت شرطه و عوانان خود را با او عرضه داد. بکیر پذیرفت و بحیر بن ورقاء متولی گردید ، جماعتی از اقوام بکیر او را ملامت کردند تا چرا از قبول امارت شرطه امتناع ورزید ، در جواب گفت : دیروز امارت این مملکت داشتم و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب را در پیش روی من میکشیدند ، امروز میشاید که خود حامل حربه شوم و در حضور حکمران جدید رهسپار گردم .

و چون امیه این حال بدید بکیر را مختار ساخت که هر کجا را خواهد بحکومتش باز گذارد ، بکیر حکومت طخارستان را اختیار کرد ، امیه گفت ساخته کار باش ، و او مالی بسیار در این تدارک بکار برد ، لکن بحیر با امیه گفت : اگر

بکیر به طخارستان شود تو را خلع مینماید و امیه را تحذیر داد ، لاجرم او را ولایت نداد

## ذکر ولایت یافتن عبدالله بن امیه در سجستان

چون امیه بن عبدالله بکرمان رسید پسرش عبدالله را بامارت سجستان بر کشید و از آن پس که عبدالله بسجستان رسید با ربتیل که بعد از ملک مقتول اول مالک شده بود جنگ نمود و این ربتیل مسلمانان را بهول و هیبت همیداشت ، و چون عبدالله به بست رسید ، ربتیل کسی را برسالت بدو فرستاد و در طلب صلح برآمد ، و هزار بار هزار درهم در خواهش آشتی بذل ، نمود و از هدایای نفیسه و رقیق (1) تقدیم کرد ، لکن عبدالله از قبول آن امتناع ورزید و گفت: اگر این رواق را از بهر من آکنده از ذهب گرداند بصلح میگیریم ، وگرنه پذیرفتار ندارم ، و عبدالله مغرور بود.

چون ربتیل این قال و قیل بدید کیدی بر اندیشید و آن بلاد و امصار را از بهر عبدالله خالی ساخت ، تا عبدالله باسایش خاطر در آن اراضی در آمد ، و اینوقت ربتیل شعاب و طرق و مضایق را فرو گرفت ، و از هر سوی راه بروی بر بست.

عبدالله بیچاره شد و خواستار گردید که او را و مسلمانان را براه خویش گذارد و نیز چیزی بعبد الله ، ندهد اما ربتیل نپذیرفت و گفت : بدان شرط او را بخویش میگذارم که سیصد هزار در هم بگیرد و کتاب صلح نامه در میانه نگاشته آید و عهد و پیمان استوار دارد که تا من در این بلاد امیر هستم با ما حرب نکند ، و جائی را نسوزاند و خراب نکند عبدالله این جمله را پذیرفتار شد و چون این خبر در خدمت عبدالملک بعرض رسید او را عزل کرد

ص: 110

## ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن بالشگر بآن مملکت

ازین پیش در ذیل وقایع سال شصت و دوم هجری مسطور گشت که زهیر بن قیس در مملکت افریقیه امارت یافت ، و در آنجا در سال شصت و نهم مقتول گردید. و چون عبدالملک این خبر بشنید بر او و مسلمانان سخت عظیم افتاد و باندوهی بزرگ اندر شد، لکن بسبب منازعه با ابن زبیر از تلافی و تدارک آن کار بازماند ، و چون این زبیر بقتل رسید و خاطرش از آن امر آسایش گرفت و مسلمانان از هر طرف بروی انجمن گردیدند ، این هنگام سپاهی گران بساخت و حسان بن نعمان غسانی را بامارت سپاه و حکومت افریقیه نامبردار فرمود ، و او را با آن سپاه بزرگ در همین سال هفتاد و چهارم بآن مملکت روانه نمود، و چنان سپاهی گران و لشکری پرخاشگر تا آن هنگام بمملکت افریقیه در نیامده بود .

بالجمله : چون حسان وارد قیروان گردید از آنجا تجهیز سپاه بدید ، و بقرطاجنه(1) روی نهاد و پادشاه قرطاجنه از تمامت ملوک افریقیه بزرگتر بود ، و هرگز مسلمانان باوی بمحاربت مبادرت نجسته بودند چون حسان بقرطاجنه رسید در آنجا از مردم روم و بربرگروهی بیشمار ، بدید و با ایشان ساز نبرد بلند آوازه کرد و آنجماعت را بمحاصره در افکند و جمعی کثیر را بکشت .

چون آنمردم اینحال را بدیدند متفق الرأی شدند که فرار نمایند، پس بر کشتیها و مراکب سوار شدند ، و پاره بسوی صقلیه و گروهی بطرف اندلس فرار کردند ، و حسان به نیروی شمشیر آتش فشان بآنشهر در آمد و آن شهر را بقتل و غارت و سبی

ص: 111

---

1- قرطاجنه یفتح قاف و سکون راء مهمله و طاء و جیم و نون مشدده ، و بعضی گفته اند نامش قرطا است و جنه را بآن اضافه کرده اند، شهری است قدیم و بزرگ با عمارات بلند و دیوارها که از سنگ سفید بنا گشته و ستونهای سنگی رنگارنگ در ایوانهای آن برافراشته بوده است

فروگرفت، و جمعی کثیر را بکشت و گروهی را اسیر نمود، و نیز لشکریان را فرمان کرد تا بحوالی و اطراف آن شهر بتازند، مردم اطراف از بیم او بحضرتش انعطاف گرفتند، و هم بفرمود تا آنچه که توانستند از قلاع و حصون و عمارات قرطاجنه را ویران ساختند.

آنگاه بدو خبر دادند که جمعی کثیر از مردم روم و بربر در کمین او در صطفوره و نیزرت (1) انجمن کرده اند، و این دو شهر در افریقیه واقع است، و حسان با سپاهیان خود بایشان روی نهاد و قتال، داد و با اینکه آنجماعت سخت کوش و نیرومند بودند و مردانه جنگ میورزیدند، حسان را پای ثبات نلغزید و با مسلمانان چندان بصبوری و احتمال نوازل نبرد کار کردند تا مردم روم را طاقت قتال برفت و یکباره منهزم شدند.

حسان با تیغ سرافشان گروهی از ایشان را بکشت و بر بلاد ایشان مستولی شد، و در تمامت بلاد و امصار ایشان بتاخت و قلوب سکان آن مملکت را از هیبت و صولت خویش آکنده ساخت، و آن مردم روم که از وی منهزم شده بودند بشهر باجه پناهنده شدند و متحصن گردیدند، و اهل بربر در شهر بونه تحصن جستند و چون جماعتی از لشکر حسان مجروح بودند بقیروان معاودت کرد و چندان بماند تا بجمله صحت یافتند

### بیان تخریب ممالک افریقیه و کیفیت حال امرءه کاهنه و حسان

چون مردمان را کار بصلح و صفا پیوست، حسان گفت: مرا بر بزرگترین ملوک افریقیه دلالت کنید، گفتند: در این مملکت زنی است که مردم بربر در اطاعت و سلطنت او هستند، و چون ایشانرا از غیب خبر گوید او را کاهنه خوانند، و اکنون

ص: 112

---

1- صطفوره بوزن مستوره نام شهری است در افریقیه، و نیزرت با باء موحد و نون و فتح زاء معجمه و سکون راء مهملة و تاء فوقانی آنهم نام شهری است در افریقیه



معروف بکاهنه است، و او نیز از مردم بربر است و در جبل اور اس(1) جای دارد و از آن پس که کسبیله بقتل رسید مردم بربر در اطراف او انجمن دارند

حسان از مردم افریقیه از حال کاهنه پرسش گرفت، او را بعظمت مقام و حشمت محل بستودند و گفتند: اگر او را بقتل رسانی مردم بربر را هیچوقت با تو مخالفت نخواهد رفت، حسان باسپاه خود بدو روی نهاد، و چون با او نزدیک شد کاهنه فرمان کرد تا حصن با خایه را ویران کردند، چه گمان او چنان میرفت که حسان بآهنگ حصون و دژها روی آورده است، لکن حسان بآن حصن نشد و همچنان بدو راه نوشت و در کنار رودخانه نینی(2) تلافی دو لشکر شد.

پس هر دو سپاه کینه خواه شدند و در میدان قتال، یال و کوپال برافراختند و با تیغ و سنان برهم بتاختند و جنگی سخت که چشم روزگار ندیده بود بیای بردند، سرانجام مسلمانان شکست یافتند و مردم بربر جمعی بزرگ از ایشان را بکشتند، حسان از میدان فرار کرد و جماعتی از مسلمانان اسیر شدند، لکن کاهنه ایشان را رها ساخت، و از جمله خالد بن یزید القیسی را که مردی شریف و دلیر بود نگاه داشت، و بفرزندی خود برداشت

و از آنطرف حسان با آن حالت پریشان برفت تا از افریقیه مفارقت گرفت و در مکانی اقامت گزید و حکایت خویش را بعبد الملک بنوشت، عبد الملک در پاسخ او نگاشت که در همانجا بپاید تا فرمان او بدو باز رسد، حسان در رقه بزیست و تا پنجسال بعمل آنجا بپائید، چنانکه تاکنون آن مکان را قصور حسان نامند، و از آنطرف کاهنه با نصرت و ظفر تمامت ممالک افریقیه را در حیظه سلطنت خویش در آورد، و با مردم آن بلد آغاز ظلم و جور و تعسف و تکلف نهاد، تا گاهی که عبد الملک بن مروان لشکری گران و اموالی بی پایان بمدد حسان

ص: 113

---

1- اوراس بفتح الف نام کوهی است در افریقیه که اطراف آن چند بلده و قصبه مساکن اهالی بربر بوده است

2- نینی بروزن نینی - نام نهری است در اقصی افریقیه

بفرستاد و فرمان داد تا به افریقيه راه گیرد و با کاهنه قتال دهد

حسان در پنهانی رسولی بخالد بن یزید که این هنگام در خدمت کاهنه روز میسپرد بفرستاد و نامه بدو بنوشت و پوشیده بفرستاد، تا از امور آنجا تکلیف خود اطلاع یابد، خالد رفعه بدو بنوشت و باز نمود که مردم بر بر متفرق هستند، وقتی است که بشتاب سحاب بتازد و از فتح و نصرت کامیاب گردد، و آن رفعه را در میان پاره نان مستور داشت و رسول را مخفیا معاودت داد.

و چون رسول راه برگرفت، کاهنه با گیسوی پریشان بیرون تاخت و همی گفت: ملك و مملکت ایشان در آنچه مردمان میخورند برفت، و از دنبال رسول بفرستاد و او را نیافتند و رسول بحسان پیوست، لکن از بیم جان آن نامه را بسوخته بود، و دیگر باره بسوی خالد باز شد، و خالد همانکه اول نوشته بود بنوشت و در قریوس زین مخفی ساخت

و چون حسان بدانست روی بکاهنه نهاد، و کاهنه چون حرکت حسان را بشنید، گفت همانا عرب در طمع بلاد و زروسیم عباد جنبش گیرند، و ما جز مزارع و مراعی نخواهیم، و مرا بنخاطر همیرسد که افریقيه را ویران کنم تا ایشان مأیوس شوند پس اصحاب خویش را بتخریب بلاد و امصار متفرق ساخت، و ایشان بهر شهر و دیار روی نهادند و خراب کردند، و حصون و قلاع را از بیخ و بن قلع و قمع نمودند، و اموال و ذخایر و دقایق را بغارت بردند، و این نخست خرابی و انهدام افریقيه است.

بالحملة: چون حسان بآن بلاد نزدیک شد، جماعتی از مردم افریقيه که از اهالی روم بودند در خدمتش باستغاث آمدند و از ظلم و فساد کاهنه و تخریب آن بلاد عامره شکایت کردند، حسان ازین حال مسرور شد و بقابس راه نوشت مردم قابس بامالی فراوان در خدمتش اظهار اطاعت و انقیاد کردند، و از آن پیش از شر امراء متحصن بودند

حسان از جانب خویش عاملی در قابس بگذاشت و برفت، و بقفصه راه

سپرد تا راه را نزدیک نماید، مردم قفصه نیز با طاعت روی نهادند، حسان قفصه را نیز در حیطة استیلا در آورد، و همچنان بر قسطلیه و نفراره مستولی گشت و این خبر بکاهنه پیوست، و او دو پسر خود را با خالد بن یزید حاضر ساخت و گفت دانسته باشید که من کشته میشوم، هم اکنون نزد حسان شوید و برای خویشان امان طلبید ایشان نزد حسان شدند و در خدمتش بیایند، و حسان روی بکاهنه نهاد.

و چون تلاقی هر دو گروه افتاد از دو سوی صفوف قتال بیاراستند و نبردی سخت بیازمودند، و بسیاری بقتل رسیدند، چندانکه مردمان را گمان همیرفت که پایان روزگار است، و بجمله دستخوش فنا و زوال میشوند، ناگاه ایزد علام لشکر اسلام را نصرت داد، و مردم بربر جانب فرار گرفتند و گروهی عظیم غرقه سیل فنا گردیدند؛ و کاهنه فرار کرد اما او را دریافتند و بقتل رسانیدند، و از آن پس جماعت بربر از حسان امان خواستند، حسان ایشان را امان داد و شرط نهاد که همیشه از ایشان دوازده هزار تن در لشکر مسلمانان حاضر و قتال اعدای ایشان را آماده باشند، مردم بربر اجابت کرده بآن شمار در شمار لشکر مسلمانان درآمدند، حسان آن دو پسر کاهنه را بر آنجماعت امارت داد.

و این وقت صیت اسلام و قانون مسلمانی در مردم بربر نمایشگر نمایشگر شد، و حسان در شهر رمضان اینسال بقیروان بازگردید و در آنجا اقامت جست و تا گاهی که عبد الملک بن مروان در جهان بود هیچکس باوی بمنازعت برنیامد و چون عبد الملک بمرد و ولید بمقام خلافت رسید حکومت بلاد افریقیه را با عم خود عبدالله بن مروان گذاشت و حسان را معزول ساخت و چون سال هشتاد و نهم روی نمود موسی بن نصیر را بعمل آنجا عامل ساخت چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود.

واقعی گوید: کاهنه بسبب خشم و غضبی که از قتل کسبیه داشت خروج نمود و تمامت ممالک افریقیه را بحیطة تصرف و تملک در آورد، و با اهالی آنجا اعمال قبیحه و ظلمی شنیع پیای برد، و مردمان اسلام را که در قیروان

بودند، از آن پس که زهیر بن قیس در سال شصت و هفتم مقتول گشت، رنجی شدید و آزاری سخت فرا رسید، لاجرم عبد الملك بن مروان حسان بن نعمان را بامارت افریقیه مأمور ساخت، حسان با لشکری گران باهنگ کاهنه برفت و در میانه قتالی شدید بگذشت و مسلمانان منهزم شدند، و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت. و حسان منهزماً تا نواحی برقه عنان نکشید، و تا سال هفتاد و چهارم در آنجا بزیست

اینوقت عبد الملك سپاهی کشن(1) بدو بفرستاد و فرمان کرد تا بجنگ کاهنه آهنک نماید، حسان برحسب فرمان بجانب کاهنه روان گشت و کوه و بیابان در نوشت و با او روی با روی شد، و جنگ در افکند، و کاهنه را هزیمت داد و او را و اولادش را بکشت و بقیروان بازگشت

بعضی گفته اند چون حسان کاهنه را بکشت بدون درنگ باستان عبد الملك آهنک نمود، و از جانب خود مردی را که ابو صالح میخواندند و محض صالح بدو منسوب است در افریقیه بحکومت بنشانند، والله تعالی اعلم

### **بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در اینسال حجاج بن یوسف حج اسلام را بگذاشت و با مارت حاج راه برداشت و در این سال عبدالله بن قیس بن مخرمه قاضی مدینه بود و شریح در کوفه قضاوت میراند، وهشام بن هبیره در بصره بر مسند قضا جای داشت، و بعضی گفته اند که عبد الملك در اینسال حج عمره بگذاشت، لکن مقرون بصحت نباشد

و در اینسال محمد بن مروان در صایفه با مردم روم جنگ نهاد و تا اندولیه بتاخت

ص: 116

---

1- کشن بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی انبوه و بسیار، بسکون شین و کسر آنهم ضبط شده است

و در اینسال در آن هنگام که بشر بن مروان امیر کوفه بود . جابر بن سمرة السوائي روی بدیگر جهان نهاد ، و نیز در ایام امارت بشر أبو جحیفه در کوفه از آن پس که هشتاد سال روزگار نهاد روزش بکران پیوست

و هم در اینسال عمرو بن میمون الأودی و بروایتی در سال هفتاد و پنجم وفات کرد، و زمان جاهلیت را مدرک و در زمره معمرین عرب محسوب است ، و هم در اینسال عبد الله بن عتبة بن مسعود که از عمال عمر بود وفات کرد ، و بعضی وفاتش را در سال هفتاد و سیم نوشته اند چنانکه در اینکتاب نیز در آنسال مرقوم گردید

و نیز در اینسال بروایت ابن اثیر عبدالرحمن بن عثمان التیمی که بادراك صحبت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نایل بود بمرد .

و نیز در اینسال محمد بن حاطب بن حارث الجمحي وفات کرد ، و میلادش در اراضی حبشه بود ، و او را بخدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیاوردند و بعضی فوتش را در سال هفتاد و سیم ، دانند چنانکه مسطور شد و نیز در اینسال ابوسعید بن معلی الانصاري بمرد و نیز اوس بن ضمیج کوفی باضاد معجمد و جیم راه بدیگر سرای نوشت

## بیان وقایع سال هفتاد و پنجم هجری و امارت حجاج بن یوسف در عراق

### اشاره

در اینسال مردم روم جمعی کثیر انجمن کردند در غنیق از نواحی مرعش خروج نمودند ، و محمد بن مروان از صایفه با ایشان جنگ در افکند

و هم در اینسال عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف را بحکومت مملکت عراق برکشید ، اما خراسان و سجستان را از ایالت او موضوع داشت

معلوم باد که مورخین اخبار و ناقلین آثار را در چگونگی حکومت حجاج در عراق هر يك سخنی و نهجی است ، ابن اثیر گوید گاهی که حجاج در مدینه جای

داشت، عبدالملك بن مروان حکومت عراق را بدو فرستاد و او را فرمان کرد به عراق رهسپار شود، و حجاج با دوازده سوار راه برگرفت تا در چاشت گاه روز بناگاه وارد کوفه شد.

و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که حجاج در بدایت امر در خدمت روح بن زنباع وزیر عبد الملك میگذرانید و چون مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبد الملك بن مروان حجاج را بامارت عراق منصوب ساخت، و اینوقت که حجاج امیر شد بیست سال روزگار نهاده بود.

اما اینسخن با مقدار عمر حجاج درست نیاید، چه حجاج در سال نود و پنجم بمرد و پنجاه و چهار سال روزگار نهاده بود، و اگر در اینسال هفتاد و پنجم که حکومت عراق یافته است بیست ساله بود، باید در چهل سالگی وفات یافته باشد و این قول با اقوال تمامت مورخین منافی است.

در کتاب وفيات الأعیان مسطور است که حجاج بن یوسف و پدرش در طایف بتعلم اطفال اشتغال داشتند تا چنان افتاد که حجاج بخدمت روح بن زنباع جذامی وزیر عبدالملك بن مروان پیوست و در جمله شرطه (1) او انسلاک یافت و روز برشمرد تا عبد الملك نگران گردید که سپاهیان او چنانکه باید در تحت انتظام نیستند و ملتزمین رکابش در رحل و نزول او موافقت نجویند، و در اینکار با روح بن زنباع سخن کرد.

روح گفت: در جمله شرطه من مردی کافی است اگر امیر المؤمنین زمام امور روح عسگر را بدو گذارد اینکار بنظام آورد و او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند، عبد الملك گفت این امر را بدو گذاشتم چون حجاج متقلد گردید چنان مراقبت و اهتمام ورزید که هیچکس را آن قدرت نماند که در هنگام رحیل یا نزول تخلف ورزد مگر أعوان روح بن زنباع که حجاج را وقتی نمینهادند، و بامرو نهیش اعتنا نمیورزیدند تا یکی روز که عبدالملك کوچ نموده بود و مردمان نیز حرکت

ص: 118

---

1- شرطه بضم شین وسکون راء وفتح طاء یعنی مأموران حکومتی

کرده بودند حجاج نگران شد که أعوان وزیر بطعام مشغول هستند گفت از چه روی در رکاب امیر المؤمنین کوچ نکردید؟ گفتند: یابن اللخناء فرود شو و با ما بخوردن و آشامیدن باش، گفت: هیئات این خیال نشاید آنگاه بفرمود: تا آن جمله را بتازیانه فرو گرفتند و در میان لشگریان بگردانیدند، و هم بفرمود: تا سرا پرده روح را آتش زدند

چون اینخبر بروح رسید حالش بگشت و گریه کنان نزد عبد الملك شد و گفت یا امیر المؤمنین آن حجاج که در شمار پاسبانان و عوانان من بود غلامان مرا تازیانه بزد و چادرهای مرا بسوخت، عبد الملك گفت: او را نزد من حاضر کن چون حجاج را بدید عتاب نمود و گفت از چه روی بر چنین کار اقدام کردی؟ گفت من اینکار نکردم گفت کدامکس کرد؟ گفت: تو خود کردی چه دست من دست تو است، و تازیانه من تازیانه تو باشد و برای امیر المؤمنین سهل است که در ازای . يك خیمه دو خیمه و در عوض يك غلام دو غلام بروج عطا کند، و بر من شکستی فرود نیورد. عبد الملك آنجمله را بروج بداد و حجاج را منزلت و مقام بر افزود و این نخست کاری بود که اسباب معرفت بکفایت او گشت.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که لؤم و نکوهش حجاج از قبل رضاعت و مکاسب آباء است و چون بسن رشد رسید با برادرانش در طایف معلم اطفال بودند چنانکه مالک بن خریث در ایشعر بهجو حجاج و باین مطلب نظر دارد:

فلولا بنومروان کان ابن یوسف \*\*\* کما کان عبداً من عبید زیاد

زمان هو العبد المقر بذله \*\*\* یراوح صبیان القرای ویغادی

و هم دیگری در هجو او و تعلیم او صبیان را گوید:

اینسی کلیب زمان الهزال \*\*\* و تعلیمه سورة سورة الکوثر

رغیف له فلکة ما تری \*\*\* و آخر کالقمر الازهر

و این شعر را اهل خبر بدینگونه نوشته اند، لکن حموی در معجم البلدان میگوید کوثر نام قریه ایست در طایف که حجاج در آنجا بمعلمی روز مینهاد و این

شعر را «صبيبة الكوثر») رقم کرده است ، و صحیح همین است و با این تقدیر نام حجاج کلیب بوده است و این نام بروی انساب ، است و دیگری این شعر را گوید :

کلیب تعظم في ارضكم \*\*\* وقد كان فينا صغير الحضر

وقتی حسن بصری این کلمات را در توصیف او براند و گفت :

« اتانا أخيفش أعيمش يخطر في مشيته و يصعد المنبر فيقوم عليه حتى تقوته الصلوة لا من الله يتقى ولا من الناس يستحي فوقه الله وتحتة مائة الف اوزيدون لا يقول له قائل الصلوة ايها الرجل هيهات دون ذلك السيف والسوط»

یعنی اخفشکی اعمشکی (1) بامارت ما وارد بصره شد ، که با کمال مناعت و کبر راه می سپرد ، و با این روی و خوی بر منبر بر میشد و چندان برفراز منبر درنگ می نمود که هنگام نماز میگذشت، نه از خالق بیمی ، و نه از خلق آزرمی ، و خدایتعالی بقدرت و توانائی خود این خبیث را در زیر صد هزار شمشیر و بیشتر در مدتی طویل نگاه ، بداشت و هیچکس را آنقدرت نبود که با او گوید: ای مرد هنگام نماز فرارسید ، چه از بیم تیغ و تازیانه اش کسی را نیروی سخن نبود

این شعر را احمر بن سالم در هجو او گوید:

ثقیف بقايا من ثمود ومالهم \*\*\* اب ماجد من قيس عيلان ينسب .

وانت دعی یا بن یوسف فیهم \*\*\* زنیم اذا ما حصلوا متذبذب

چون حجاج این شعر را بشنید در طلبش برآمد ، احمر فرار کرد و به هیت رفت ، و عامل حجاج او را بگرفت و بکشت و بسوخت و خاکسترش را بیاد بداد ، وقتی حجاج را با مردی از خوارج مشاجرتی ، برفت مرد خارجی گفت : اگر پدرت را بجز اینکه مانند توئی از وی پدید گشت نکوهشی نبود او را کافی بود ، حجاج او را بکشت

ص: 120

---

1- اخفش یعنی چشم تنگ کسیکه پلك چشمش بواسطه مرض تراخم قرمز و متورم و در نتیجه چشمش تنك شود، اخفش تصغیر آنست ، و اعمش کسیکه بینائی چشمش کم و همیشه آب از چشمانش سرازیر باشد. تصغیر آن اعمش است



روزی حجاج با عبدالملك گفت: اگر مردی از طلا موجود میشدی من آن مرد بودمی عبدالملك گفت: از چه سبب؟ گفت از اینکه در میان من تا حوا هیچ امه جز هاجر مادر نیست عبدالملك گفت: با اینحال اگر هاجر نبودی تو سگی از سگها بودی، و نخست مکانی را که بامارت حجاج گذاشتند تباله بود، چون بآنمکان رفت از بهر خود اندک دانست و بازگشت، ازین است که در مثل گویند «أهون من تباله علی الحجاج»<sup>(1)</sup>

مسعودی در مروج الذهب گوید: گاهی که مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند، عبدالملك لشکری بدفع ایشان بفرستاد، و آن لشکر را از خوارج انهزام افتاد، عبدالملك دیگر باره لشگری بدفع ایشان بساخت و مأمور داشت، همچنان از گروه خوارج شکسته شدند، چون عبدالملك اینحال بدید، در کلال و ملال رفت، و با حاضران گفت کیست که چاره بصره را کمر بندد؟ گفتند جز مهلب بن ابي صفره هیچکس از عهده این کار بر نیاید

عبدالملك در این کار بدو پیام فرستاد مهلب گفت: این کار را بدان شرط در عهده سپارم، که هر چه از ایشان در یابم از آن من باشد، عبدالملك فرمود: اگر چنین باشد تو در سلطنت من با من شريك خواهی بود، گفت دو ثلث از آن را بمن گذار گفت نشاید گفت نیمی را با من بگذار سوگند باخدای اگر جز این باشد، و یکدینار از این مبلغ کسر شود قبول نکنم و نیز باید با مرد و مرکب مرا مدد کنی.

چون عبد الملك این سخن بشنید، مردی ضعیف الحال را بامارت عراق بفرستاد و او همی مکتوب میکرد که بباید مهلب را برای دفع خوارج بفرستاد و از آنطرف مهلب بعبد الملك نوشت که مرا سپاهی نیست که با خوارج رزم دهم

ص: 121

---

1- تباله بفتح تا و تخفیف باء کشیده نام شهری است در یمن، موقعیکه حجاج بدانجا نزدیک شد، با راهنما گفت: پس تباله کجاست؟ گفت پشت این بیشه است، گفت چه خوار و بی مقدار است حکومت شهری که در پشت بیشه مخفی بماند. به مجمع الامثال ج 2 ص 408 قاموس ج 3 ص 340 مراجعه شود.

یا گروهی لشکر بدینسوی رهسپر کن، یامن بصره را با خوارج میگذارم.

عبد الملک چون این اختلال را در امر عراق مشاهده کرد، با کبریا و حشمت سلطنت بیرون آمد، و روی با جماعت کرد و گفت کدام يك از شما ساخته کار عراق میشوید؟ حاضران سکوت کردند، و از میانه حجاج پبای شد و گفت من درخور این خدمت هستم، عبد الملک گفت: بجای بنشین، و دیگر باره فرمود وای بر شما کدام يك آماده نظم عراق هستید؟ همچنان خاموش شدند، و نیز حجاج پبای شد و گفت: مرد اینکار منم، عبد الملک گفت بنشین، و دیگر باره آن سخن را اعادت کرد و هیچکس پاسخ نداد

حجاج در دفعه سیم برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین سوگند با خدای من شایسته اینکار هستم، عبد الملک گفت: زنبور عراق توئی؟ پس فرمان امارت عراق را بنام حجاج، برنگاشت و حجاج جانب راه، گرفت و چون بقادسیه رسید لشکریان را فرمان داد تا باسایش راه سپارند.

آنگاه بفرمود تا شتری را حاضر کرده بدون جهاز پوششی بکردند و بر آن بر نشست، و فرمان خود را برگرفت و جامه سفر برتن بیاراست، و عمامه بر نهاد و تنها بکوفه اندر شد، و همی در کوچه های کوفه بانگ برآورد و مردم را بصلوة جامعه بخواند مردم کوفه روی بمسجد نهادند، و هر کس در جائی بنشست و با هر يك از بیست تن و سی تن یا بیشتر یا کمتر نبود

چون بتمامت با این حشمت جلوس کردند، پاره با پاره همی گفتند: پبای شوید تا سنگریزه ها بروی بریزیم و در این وقت محمد بن عروه دارمی باموالی خویش بمسجد در آمد، چون حجاج را بر منبر نشسته دید که نه سخن کند و نه خبر گوید گفت خدای بنی امیه را لعن کند که مانند چنین کسی را والی عراق کنند، همانا خدای عراق را ضایع بخواست که مانند چنین مردی امیر آنجا باشد، پس مشتی سنگ ریزه از زمین مسجد بر گرفت تا بدور یزد، و گفت: قسم بخدای اگر مردم بنی امیه کسی از این نکوهیده تر میدیدند بحکومت ما میفرستادند

چون خواست آن سنگریزه ها را بدوریزد ، یکی از اهل بیتش بدو گفت : اصلحك الله ازین مرد دست بدار ، تا بشنویم چه میگوید ، و مردم مسجد هر جماعتی سخنی گفتند ، بعضی می گفتند این مرد را هول و هیبت فرو گرفته و نیروی سخن کردن از وی برفته ، و پاره گفتند مردی اعرابی است و بر اقامت حجت خویش بصیرت ندارد ، و همچنان حجاج با چهره پوشیده خاموش بود ، تا مسجد غاص (1) باهل خود گردید

یافعی در تاریخ مرآة الجنان گوید : که عبدالملك بن مروان در سال هفتاد و پنجم حج نهاد ، و بر منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله خطبه ، راند ، و حجاج را از امارت حجاز معزول ساخت و در عراق حکومت داد ، و این خبر باخبر صاحب مستطرف موافقت کند چه در کتاب مسطور از عبدالملك بن عمیر مذکور است که چون در خدمت ، امیر المؤمنین عبد الملك بن مروان از پریشانی حال و اضطراب مردم عراق معروض افتاد ، اهل بیت خویش ، و عقلای کشور ، و زعمای لشکر و دانایان پیشگاه ، و دور بینان در گاه را انجمن ، کردند ، « وقال ايها الناس ان العراق كدر ماؤها وكثر غوغائها واملولح عذبتها وعظم خطبها وظهر ضرامها وعسر اخماد نيرانها فهل من ممهد لهم بسيف قاطع و ذهن جامع و قلب ذكي و أنف حمى فيخمد نيرانها ويردع غيلانها و ينصف مظلومها و يدوى الجرح حتى يندمل فتصفو البلاد و تأمن العباد»؟

گفت ای مردمان همانا مملکت عراق را نظم و نظام برفته ، و قواعد جور و ستم استحکام یافته و آب زلال آسایش مکدر گشته ، و غوغا بسیار و عذیبش در گلوی مرد وزن شور و ناگوار ، و خطبش عظیم و آتش ظلمش شعله ور و عمیم گردیده است و اکنون خاموش کردن آن آتش خود و بیداد ، و آرامش دادن عباد ، و باسایش آوردن آن بلاد کاری سخت و دشوار گردیده است ، کیست که با شمشیری برنده و ذهنی غیر پراکنده ، و قلبی دانا و اندیشه دور نما ، بحمايت و حمیت سر برافرازد

ص: 123

و بخمود این نیران و سکون آن غیلان و داد مظلوم از ظالمان قدم جوانمردی پیش نهاد، و با حذاقتی تام بمداواای این زخم عظیم پردازد، تا جانب بهبودی گیرد، و بلاد را از غبار عناد صافی، و عباد را از ظهور و داد و دفع فساد آسوده گرداند.

چون عبدالملک این خطبه براند حاضران در اجابت فرمان ساکت و صامت شدند، و هیچکس ساخته پاسخ، نگشت و از این خبر میرسد که عبدالملک این خطبه را بر فراز منبر رانده است بالجمله حجاج پپای خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین من در خور عراق و انجام فرمان هستم گفت «الله ابوک» کیستی تو؟ «قال انا اللیث الضمضام والهزبر الهشام» گفت منم شیر غضبان، و در هم فراهم کننده، و هزبر هشام و شکننده، منم حجاج بن یوسف عبدالملک گفت از کدام مردمی؟ «قال من ثقیف کهوف الضیوف ومستعملی السیوف» گفت از طایفه ثقیف هستم که پناه و کهف اصناف، و کارفرمای اسیاف خارا شکافند

فرمود مادر تو را مباد، بجای خود بنشین که تو لایق اینکار و دارای این رتبت و مقام نباشی و گفت «مالی اری الرؤس مطرقة والالسن معتلقة» چیست مرا که سرها را بر زمین نگران، و زبانها را بسته و خاموش میبینم، همچنان هیچکس لب بسخن بر نگشود و حجاج پپای شد و گفت: «انا قاصم الظلمة ومعدن الحکمة»<sup>(1)</sup> منم آنکس که فساق را سر فروکوبم، و آتش نفاق را خاموش سازم، عبدالملک گفت: تو کدام کسی؟ «قال انا قاصم الظلمة ومعدن الحکمة» گفت: منم آنکس که ستمکاران را در هم شکنم، و معدن حکمت و دانش باشم. منم حجاج بن یوسف که معدن عفو و عقوبت و آفت کفر و ریبیت، هستم گفت خاموش شوچه تو مرد این کار نباشی.

آنگاه با حاضران گفت: کدام یک از شما ساخته نظم عراق هستید؟ همگی خاموش شدند و جواب نیاوردند، و همچنان حجاج پپای شد و گفت: من آمده عراق هستم، عبد الملک گفت گمان دارم که توئی صاحب عراق، و ظفر مند بغنایم عراق، همانا برای هر چیزی ای پسر یوسف آیتی است و علامتی، بازگوی آیت تو و نشان و روش تو چیست؟

ص: 124

« قال العقوبة والعفو والاعتذار والبسط والازواء و الادناء والابعاد و الجفاء والبر والتاهب والحزم و خوض غمرات الحروب بجنان غير هيوب فمن جادلني قطعته و من نازعني قصمته و من خالفني نزعته و من دنامني اكرمه و من طلب الامان اعطيته و من سارع الى الطاعة بجلته فهذه آيتي و علامتي ، و ما عليك يا أمير المؤمنين ان تبلوني فان كنت للأعناق قطاعاً و للاموال جماعاً و للارواح نزاعاً و لك في الاشياء نفاعاً و الا فليستبدل بي أمير المؤمنين فان الناس كثير ولكن من يقوم بهذا الامر قليل »

گفت با گناه کار عقوبت و رزم ، و از شرمسار در گذرم و در مقام امساک تنگ گیرم ، و در زمان حاجت به بسط و وسعت روم ، نیکویان را بخود نزدیک کنم ، و بدخواهان را از خویش برانم ، و باستمکاران جفاکنم ، و با خوب سگالان نیکی فرمایم و در انجام امور شرایط حزم و ساختگی و دوراندیشی را از دست نگذارم ، و در هنگام قتال و دفاع دشمنان با دلی بی ترس و بیم در بحار کارزار و شداید پیکار اندر شوم ، هر کس با من ساز مجادلت دهد سر از تنش بگیرم ، و هر کس در کار من با من منازعت جوید ، بنیان وجودش را از بیخ و بن برفکنم ، و هر کس مخالفت جوید از مقامش بگیرم ، و هر کس با من بدوستی نزدیکی جوید اکرامش نمایم و هر کس در طلب امان بر آید امانش دهم ، و هر کس باطاعت و انقیاد روی کند احسانش کنم ، این است آیت و علامت ، من هم اکنون مرا در پهنه امتحان آزمایش کن اگر نگران شدی که دشمنان را نیک میفرسایم و اموال دیوان را فراهم میگردانم ، و جان بداندیشان را از تن میر بایم ، و ترا در هر چیزی سود میرسانم ، مرا بجای گذار و گرنه بدیگری تبدیل فرمای ، همانا مردمان بسیارند لکن کسی که در چنین امور قیام ورزد و در انتظام کار جمهور اقدام کند اندک است.

عبدالملك گفت تو در خود این کاری اکنون بهره حاجت داری باز نمای گفت اندکی از مردم سپاهی و قلیلی مال ، عبدالملك با امیر سپاه فرمان کرد که هر چند سپاه خواهد مهیا کن و جمله را باطاعت و انقیادش فرمانده و از مخالفتش

بیمناک کن ، و همچنان با گنجور همین فرمان داد ، و حجاج کار خود بساخت و سفر عراق را ساخته گشت .

معلوم باد در این گونه مکالمات عبد الملك با حجاج و آن پاسخ حجاج بی تامل نشاید گذشت ، چه حجاج که امیر حجاز بود در خدمت عبد الملك مجهول نبود ، و نیز کسی که قاتل ابن زبیر و قانع آن مفاسد است اینگونه ناشناخته و بی کفایت شناخته نیاید مگر اینکه این مکالمات در بدایت حال حجاج و مامور شدن بخدمتی بوده است ، یا عبد الملك از روی تجاهل که عادت سلاطین است . سخن کرده باشد یا با وجود جمعی کثیر و حضور جماعتی از اشراف و اعیان در آن مجلس که غالباً بر حجاج فزونی و مقام ریاست داشته اند و سکوت نموده اند ، و حجاج پذیرای آن امر بزرگ گردیده عجب نموده باشد و از روی استعجاب این سخنان نموده است ، تا بر آنجماعت مراتب کفایت و درایت او را روشن و اتمام حجت را میرهن ساخته باشد . تا اسباب رنجش و کدورت خاطر ایشان نباشد

بالجمله حجاج راه بر گرفت و بروایتی با دوازده تن وارد کوفه شد ، و عمامه خز احمر بر سر ، و نقاب بر روی داشت ، و گفت : مردمان را نزد من حاضر کنید حاضران چنان دانستند که وی و اصحابش از مردم خوارج هستند و همی خواستند او را آسیبی رسانند ، و اینوقت حجاج برفراز منبر جای داشت و بانتظار اجتماع مردم خاموش همی بود .

و محمد بن عمیر چون آن سکوت را بدید چندی ریزه سنگ بر گرفت تا بدو افکند ، و گفت خداوندش بکشد که تا چند گول و غبی و نکوهیده است ، اما چون حجاج زبان بسخن بر گشود ، چنان محمد را دهشت و ذهول در ربود که همی آن سنگ ریزها از دستش میریخت و او هیچ ملتفت نمی گشت ، عبد الملك بن عمیر میگوید : در آنحال که در مسجد جامع کوفه جای داشتیم ناگاه کسی بیامد و گفت اینک حجاج است که بامارت عراق در رسیده است

مردمان گردنها بسویش بر کشیدند و در صحن مسجد راه از بهرش بر گشادند

و ما اورا نگران شدیم که گام همی نهاد و عمامه سرخ بر سر داشت و لثام فرو هشته بود بیامد و در مسجد بر منبر شد و تا گاهی که مسجد از اشراف و اعیان کوفه آکنده نگشت یک کلمه سخن نراند و در آن روزگار مردم کوفه در حالتی نیک و هیبتی جمیل بودند و هر یک بمسجد در آمدند بیست تن و سی تن از اهل بیت و موالی و اتباع خویش را با خود همراه داشتند و جملگی را از خز و دیبا بر تن جامه بود

و عمیر بن ضابی تمیمی نیز در این روز در مسجد حضور داشت، و خواست او را آزاد کند رفیقش گفت: ساکت باش تا چگوید، عمیر سخنان ناهموار همی براند و حجاج خاموش و نگران یمین و شمال بود، چون مسجد را غاص باهل دید گفت آیا فراهم شدید؟ هیچکس او را پاسخ نراند دیگر باره گفت من اندازه اجتماع شما را میدانم آیا فراهم شدید؟ مردی از میان جماعت گفت اصلح الله الامیر فراهم شدیم، اینوقت حجاج دستار از سرو نقاب از چهره بگذاشت، و بدون اینکه در خطبه خویش خدایرا بحمد و ثنا بستاید و رسول را بدرود و دعا یاد کند گفت:

أنا ابن جلا و طلاع الثنایا \*\*\* متی أضع العمامة تعرفونی

اما و الله انی لأحمل الشر محمله و آخذه بفعله و أجزیه بمثله وانی لاری ابصاراً طامحة و اعناقاً متطاوله و رؤسأقد أینعت و قدحان قطافها وانی لصاحبها وانی لا نظر الی الدماء تفرق بین العمام و اللحی قد شمرت عن ساقها تشمیراً

هذا أوان الحرب فاشتدی زیم \*\*\* قد لفها اللیل بسواق حطم

لیس براعی ابل و لاغنم \*\*\* و لا بجزار علی لحم و ضم

ثم قال:

قد لفتها اللیل بعصلبی \*\*\* اروع خراجاً من الدوی \*\*\* مهاجر لیس باعرابی

لیس أوان بكرة الخلاط \*\*\* جاءت به و القلص الاعلاط \*\*\* تهوی هوی سائق العطاط

ص: 127

قد شمرت عن ساقها فكدوا \*\*\* وجدت الحرب بنا فجدوا

والقوس فيها وتر عرب بد \*\*\* مثل ذراع البكرأ وأشد

إِئِّي وَاللّهِ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ مَا أَعْمَزَ تَعَاْمَزَ التَّنِينِ وَلَا يَمْعَعُ لِي بِالسَّنَانِ وَلَقَدْ فَزَرْتُ عَنْ ذِكَاةٍ وَفَتَشْتُ عَنْ تَجْرِبَةٍ وَجَرَيْتُ إِلَى غَايَةِ الْقُصُوفِ ثُمَّ  
قَرَأَ وَضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا قَرِيْبَةً كَانَتْ اِمْدَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَعْدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرْتُ بِأَنْعَمِ اللّهِ فَأَذَاقَهَا اللّهُ لِيَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا  
يَصْنَعُونَ وَأَنْتُمْ أَوْلِيَاكُمْ وَأَشْبَاهُ أَوْلِيَاكُمْ

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدَ الْمَلِكِ نَثَرَ كِنَانَتَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَعَجَمَ عِيَانَهَا فَوَجَدَنِي أَمْرَهَا عُودَ وَأَحَدَهَا سِنَانًا وَأَصْلَبَهَا مَكْسِيرًا وَأَقْوَاهَا قِدْحًا فَوَجَّهَنِي إِلَيْكُمْ  
وَرَمَى بِي فِي نُحُورِكُمْ فَإِنَّكُمْ أَهْلُ بَغْيٍ وَخِلَافٍ وَشِقَاقٍ وَنِفَاقٍ فَإِنَّكُمْ طَالَمَا أَوْضَعْتُمْ فِي الشَّرِّ وَأَثَرْتُمْ الْفِتْنَةَ وَسَنَنْتُمْ سُنَنَ الْغَيِّ وَأَضْطَجَعْتُمْ  
فِي مَرَاوِدِ الصِّدَالِ فَاسْتَوْثِقُوا فَإِنَّ تَسْتَمْتَمُّوا أَسْتَمْتَمُّوا لَكُمْ الْأُمُورَ وَإِنْ تَأْخُذُوا فِي بَنِيَاتِ الطَّرِيقِ تَجِدُونِي بِكُلِّ مَرْصِدٍ مُرْصِدًا فَوَاللّهِ لَا أَقْبِلُ لَكُمْ  
عَثْرَةً وَلَا أَقْبِلُ لَكُمْ عِذْرَةً

يا أَهْلَ الْعِرَاقِ : يا أَهْلَ السَّقَاقِ وَالنِّفَاقِ وَ مَسَاوِي الْأَخْلَاقِ : وَاللّهِ لَا نَكَلَنَّ بِكُمْ فِي الْبِلَادِ وَلَا جَعَلْنَكُمْ مَثَلًا فِي كُلِّ وادٍ وَلَا أَصْرَ بَنِيكُمْ



ضَرْبَ عِرَابِ الْإِبِلِ وَ لَأَذِيْقَنَكُمُ الْهَوَانَ وَ لَأْمُرِيَنَّكُمْ حَتَّى تَدْرُوا وَ لَأَلْحُونَكُمُ لِحَوِ الْعُودِ وَ لَأَعْصِيَنَّكُمْ عَصَبَ السَّامَةِ حَتَّى تَذِلُّوا وَ لَأَقْرَعَنَّكُمْ قَرْعَ الْمَرْوَةِ حَتَّى تَلِينُوا .

يا أهل العراق : طال ما أوضد عثم في الضلالة و سلكتم سبل الغواية و سننتم سنن السوء و تماديتم في الجهالة ، يا عبيد العصي و أولاد الإماء ! أنا الحجاج بن يوسف : إني والله ما أعبد إلا وقيت و لا أحلف إلا أبريت و لا أعزم إلا أمضيت ، فإياكم و هذه الجمعيات و الزرافات فلا يركبن رجل إلا و حده أفسم بالله لتقبلن على الأنصاف و لتدعن الأزجاف و قبلا و قالوا و ما تقول و ما يقول و كان و يكون و أخبرني فلان أو لآدعن لكل رجل منكم شغلا في جسده .

فيم أنتم و ذلك يا بني الكعة لينظر الرجل في نفسه وليحذر أن يكون من فرايسي والله لتستقيمن على الحق أو لأصربنكم بالسيف ضربا يدع النساء أيامي و الولدان يتامى حتى تدروا السمهي و تقلعوا عن هواها .

يا أهل العراق : إنما أنتم أهل قرية كانت مطمئنة يأتيها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت بأنعم الله فاتأها و عيد القرى من ربها

فَأَسَدٌ تَوَقَّفُوا وَأَسَدٌ تَقِيمُوا وَاعْتَدِلُوا وَلَا تَمِيلُوا وَتَابِعُوا وَتَابِعُوا وَابِيعُوا وَاجْتَمِعُوا وَاسْتَمِعُوا فَلَيْسَ مِنِّي الْإِهْدَارُ وَالْإِكْثَارُ وَلَا التَّفَارُ وَالْفِرَارُ وَإِنَّمَا هُوَ انتِصَاءُ السَّيْفِ لِمَ أَعَمِدُهُ سِتَاءً وَلَا صَيْفًا حَتَّى يَقِيمَ اللَّهُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَوْدَكُمْ وَيُذِلَّ لَهُ صَعْبَكُمْ

ثُمَّ إِنِّي نَظَرْتُ فَوَجَدْتُ الصِّدْقَ مَعَ الْبِرِّ وَوَجَدْتُ الْبِرَّ فِي الْجَنَّةِ وَوَجَدْتُ الْكِذْبَ مَعَ الْفُجُورِ وَوَجَدْتُ الْفُجُورَ فِي النَّارِ أَلَا إِنَّهُ لَوْ سَاعَ لِأَهْلِ الْمَعْصِيَةِ مَعْصِيَتَهُمْ مَا جِيءَ فِيءٌ وَلَا قَوْلِيلَ عَدُوٍّ وَلَعَطَلَتِ الثُّغُورُ وَلَوْلَا أَنَّهُمْ يَغْرُونَ كَرْهَا مَا عَزَّوَا طَوْعًا

أَلَا وَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ وَجَّهَنِي إِلَيْكُمْ وَأَمَرَنِي بِإِعْطَائِكُمْ عَطَائِكُمْ وَإِشْخَاصِكُمْ إِلَى مُحَارَبَةِ عَدُوِّ مُهْلَبٍ وَقَدْ بَلَغَنِي رَفْضُكُمْ الْمُهْلَبَ وَإِقْبَالُكُمْ عَلَيَّ مِصْرِكُمْ عَاصِينَ مُخَالَفِينَ وَإِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَا أَحَدٌ رَجُلًا بَعْدَ أَخْذِ عَطَائِهِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ إِلَّا ضَرَبْتُ عُنُقَهُ وَأَنْهَبْتُ دَارَهُ .

خلاصه و حاصل ترجمه این کلمات این است ، که من در هنگام کاروروز کارزار و وقت کردار که در پهنه آزمایش نمایش گیرم و آثار کفایت و درایت را گذارش دهم شناخته می‌شوم ، همانا نگران مردمی چشمها بفرز افکنده و گردنها بر کشیده ، و شرم و آزرم فرو نهاده و باشوب و فتنه سرها برافراخته اند همانا هنگام آن رسیده است که این اشجار فساد سرافکننده ، و این سرهای پرکینه و عناد که بنمایش گذارش گرفته اند، از تنهای فتنه انگیز بر کنده آید ، و من

آنکس هستم که اینکار بپای برم ، و این ریشه عناد را برافکنم ، گویا میبینم که خونها در میان عمامه ها و ریشها رخسیدن گیرد، و این ابدان در میان خون خویش بغلطیدن افتند ، همانا هنگام آیات شر و علامات حرب است ، همه حاضر و آماده باشید و با تیرگی روزگار و خیرگی لیل و نهار مهبای فرسودن و فرسایش گردید ، و از یاری و نصرت و ترحم و مروت مایوس باشید ، و از سطوت و هیبت من بیم و پرهیز یابید که برزلات و هفوات شما عفو و اغماض نخواهد رفت ، و شر و گزند از هر طرف شما را در خواهد ریود

سوگند با خدای ای مردم عراق نه من آنکس باشم که بهر غمز و لمزی از پیش بروم، و بهر نمایشی و گذارشی بیهوده از خویش بشوم ، چه نیک و بد و پوشیده و آشکار امور را به نیروی دانش دور بین بسنجم ، و در هر کار تا پایانش از پای ننشینم. آنگاه بآیه مبارکه استشهاد نمود و باز نمود که شما مدت‌ها بوسعت عیش و دولت روزی روزگار نهادید، تا وفور نعمت را قدر ندانستید و در حضرت یزدان کفران جستید هم اکنون در ازای این ناسپاسی بجامه ذلت و هوان و جوع در آمدید .

همانا عبد الملك بن مروان تیردان خود را در حضورش فرو ریخت و در میان آن کیش هیچ تیریرا چون من گذرنده و سخت نیافت و بصلابت و حدت من ندید لاجرم مرا بشما فرستاد و این تیر کارگر را برای حلق و حنجر شماها برگزید چه شما بجمله اهل بغی و خلاف و شقاق و نفاق هستید و بسی روزگاران در در پهنه شر و فساد گام نهادید و شر انگیزی را برگزیدید و سنت نا فرمانی را پیشنهاد ساختید و در خوابگاه ضلالت و چراگاه گمراهی سر بخواب نهادید

هم اکنون در مقام اطاعت و انقیاد استوار و پایدار شوید ، تا من نیز امور را برای شما استقامت ، دهم و در طریق هدایت و راه روشن راه سپارید ، بهر طریق و هر کمین در شوید مرا در آنجا یابید و در کمین خودتان بنگرید و از خود غافل نیابید سوگند با خدای از لغزش شما نگذرم و معذرت شما را بچیزی نشمرم و بر پوزش شما ننگرم .

ای مردم عراق و صاحبان شقاق و نفاق، و نکوهیدگی اخلاق، سوگند با خدای شما را در هر شهر و دیار بنگال و دمار در آورم و در صفحه جهان عبرت مردمان گردانم و چون زدن شتران عربی نژاد مضروب و منکوب دارم، و زهر هون وهوان را با شما بچشانم، و شما را با دست تنبیه و تأدیبه چنان در سپارم تا آنچه خواهیم از شما دریابم، و چندان بفشارم تا آن شیر که در پستان دارید بدوشم، و مانند چوب پوست از شما در آورم، و چون درخت برگ و شاخ شمارا بریزم، و سرهای شمارا چندان بکوبم تا نرم و مطیع شوید

ای مردم عراق بساروزگاران بضالالت و بطالت روز نهادید و از طرف غوایت مباحثت نگرفتید، و کردارهای نابهنجار راست نهادید و در بوادی جهالت سلوک جستید، و در عرصه مخالفت گردن برافراختید، ای بندگان عصا و چوب و فرزندان کنیز کان، منم حجاج بن یوسف، سوگند باخدای بهره‌گیریم و میعاد نهم وفا کنم و هر چه را در میزان دانش بسنجم باصلاح آورم و بهره‌گیریم نهم بجای گذارم هم اکنون از ینگونه انجمن ساختنها و اجتماع ورزیدنها و خویشتن نمودنها، که موجب حادثه شر و فساد است برکنار شوید، و هر يك از شما جز تنها سوار نشوید، و در کوی و برزن عبور ندهید، و با نصاب روی کنید و این ارجاف(1) فرو گذارید و گردهم انجمن نکنید و این قیل و قال و توچگوئی و او چه میگفت و چه بود و چه خواهد بود و فلان کس با من چه خبر داد را دست باز دارید و اسباب فتنه و آشوب را فراهم نکنید و گرنه هر يك را چنانش بخویش مشغول دارم که مجال آن گونه اقوال و افعال را در پهنه خیال نیابد و بدنبال اینگونه اعمال و خصال اتصال نجوید ای زادگان مردم لئیم و خوار و زبون و بندگان هوا و هوس شما را با این اقوال و افعال چه کار و چه اختیار است ازین پس باید هر يك از شما نگران خویشتن باشید و به پرهیزید که شکار من گردید سوگند با خدای یا ببايست بر کار حق و جاده حق مستقیم شوید یا

ص: 132

---

1- یعنی شایعات، و خبرهای بی اساس.

شما را چنان بشمشیر بران در سپارم که زندهای شما بیوه و فرزندان شما یتیم و کالیوه(1) گردند و اینکارهای باطل و سخنان بیهوده و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را فرو گذارید .

ای مردم عراق سپاس نعمت ندانستید و دولت امنیت را قدر نگذاشتید و یزدان را کفران ورزیدید و اینک بوعید کردار ناصواب در تب و تاب افتادید، هم اکنون در مراتب اطاعت استوار و در مقامات انقیاد مستقیم و در مدارج ارادت راست و معتدل شوید، وگر نتابید و کج مروید و بمتابعت و مبايعت بروید، و برای اطاعت فرمان اجتماع ورزید و بامر و نهی گوش بدارید همانا من به بیهوده سخن نیفکنم و بسیار نگویم، و نغار و فرار نگیرم، بلکه در شتا و صیف شمشیر خود را در نیام نکنم تا کار بکام کنم و کژی شما را برستی بیاورم، و دشوار شما را آسان و جمله را بفرمان عبدالملك در آورم .

و نیز من بانظر دوربین نیک نگران شدم که راستی با نیکوئی توام است، و نیکی را جای در بهشت باشد، و کذب با فجور همعنان است، و فجور را مقام در نیران، دانسته باشید که اگر مردم معصیت کار را بخویش گذارند نه استخراج باج توان کرد، نه با هیچ دشمنی قتال توان داد، و حدود و ثغور عاطل و باطل میشود و اگر اینجماعت بطوع و رغبت بمقاتلت و مطاردت عدوان شتابان نشوند، بعنف و کراهت خواهند شتافت

همانا عبدالملك مرا بشما فرستاد تا عطیات و وظایف شما را عطا کنم، و بمحاربت دشمنان شما بر انگیزم، تا در رکاب مهلب بن ابی صفره رزم دهید، و بامن پیوست که شما مهلب را بگذاشتید و بگذشتید، و از روی عصیان و مخالفت بشهر خود معاودت جستید، سوگند با خدای از آن پس که عطایای خود را بستید از پس روز اگر هر يك از مردم سپاهی را در این شهر بنگرم سر بر گیرم، و سرایش را بنهب و غارت بسپرم .

ص: 133

و چون حجاج ازین کلمات برداخت ، گفت ای غلام مکتوب امیرالمؤمنین را برایشان قرائت کن ، پس شروع بقرائت کرد و گفت : بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عبد الملك أمير المؤمنين الى من بالعراق من المؤمنين والمسلمين سلام عليكم فاني أحمد اليكم الله الذي لا اله الا هو .

چون مکتوب تا باین مقام قرائت شد و اهالی مسجد پاسخ سلام عبدالملك را نراندند حجاج گفت : ای غلام خاموش باش و روی با مردمان کردو از روی خشم و غضب گفت: ای مردم عراق و اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق ای اهل فرقت و ضلال امیر المؤمنین بر شما سلام میرساند و او را بسلام پاسخ نمیگوئید؟ سوگند باخدای اگر بامارت شما باقی بمانم پوست از سر شما بر کشم و شما را بادی جز این ادب مؤدب گردانم همانا این ادب ابن سمیه است و ابن سمیه بقول مسعودی نام صاحب شرطه ایست که در عراق بود و بروایتی که ازین پیش در ذیل سیره ابن زبیر و نسب او مسطور گشت گفت این ادب ابن نهیة یعنی ابن زبیر است و ممکن میباشد که ابن سمیه گفته باشد و مقصودش عبیدالله بن زیاد باشد

بالجمله با غلام گفت مکتوبرا قرائت کن ، و چون به سلام رسید ، یکباره اهل مسجد یکزبان و یک آهنگ گفتند : وعلی امیر المؤمنین السلام ورحمة الله وبركاته آنگاه حجاج از منبر بزیر آمد و فرمان کرد : تا عطایای لشکریان را پردازند . و لشکر نگاران را گفت تا لشکر را بجانب مهلب آماده نمایند ، و هیچکس سر از فرمان بر نتابد ، و أبواب جسر را لایلا و نهاراً مسدود نگردانند تا این مدت بکران رود .

و چون سه روز ازین مقدمه بر گذشت ، حجاج آواز تکبیری از بازار بشنید و از سرای بیرون شد و بر منبر آمد و گفت : ای اهل عراق ای مردم باشقاق و نفاق و زشت سیرت و نکوهیده اخلاق ، همانا بانگی به تکبیر بشنیدم که نه برای اذان و . نماز بود ، بلکه از آن بود که خواهند بیمناک نمایند :

وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّهَا عِبَاجَةٌ تَحْتَهَا قَصْفٌ يَا بَنِي اللَّكَيْعَةِ وَعَيْدٌ

الْعَصَا وَأَبْنَاءَ الْأَيَامَىٰ أَلَا يَرَبُّعُ رَجُلٌ مِّنْكُمْ عَلَىٰ ظَلَمِهِ وَيُحْسِنُ حِفْنَ دَمِهِ وَيَعْرِفُ مَوْضِعَ قَدَمِهِ فَأَقْسِمُ بِاللَّهِ لَا أُوشِكُ أَنْ أَوْقِعَ بِكُمْ وَفَعَاءَةٌ تَكُونُ نِكَالًا لِّمَا قَبْلَهَا وَأَدْبَابًا لِّمَا بَعْدَهَا

و من نيك بدانستم که این گرد و دودی است که از دنبال آن بادی بوزد که همه را در هم شکند ، ایفرزندان مردم لئیم و خود، و بندگان عصا و چوب و اولاد بیوه ، زنان آیا هیچکدام از شما پبای خویش نمی ایستید ! و دوست نمیدارید که خون خود را نگاهبان باشید و حد و مقام خود را بدانید ، سوگند با خدای شما را بعقوبتی دچار سازم که موجب حیرت پیشینیان و عبرت آیندگان باشد.

این وقت عمیر بن ضابی حنظلی تیمی و بقول مسعودی عمیر بن ضابی برجمی که از آن پس یکتن از بنی الحدادیه شمرده شد ، واز اشراف اهل کوفه بود و او را در جمله آن لشکر که نزد مهلب راهسپار میشدند نوشته بودند با حالتی مرتعش . پبای شد و گفت : أصلح الله الامیر مرا در این لشکریان نام برده اند ، و من پیری رنجور و زمین گیر و ضعیف هستم و چند تن فرزند دارم هر یک را امیر خواهد در ازای من اختیار فرماید، تا در اینکار سخت تر و دلیر تر و برای این امر مفیدتر باشد حجاج گفت: البته جوان از پیر ناتوان بهتر است

چون روی برتافت عنبسة بن سعید و مالک بن أسماء گفتند: اصلح الله الامیر آیا این مرد را میشناسی؟ گفت نی گفتند این عمیر بن ضابی بر جمی است که آنگاه که عثمانرا بکشتند بروی بتاخت و چنان برشکمش با پای بکوفت که دو ضلعش را ، در هم شکست ، حجاج گفت: او را بازگردانید ، چون او را بیاوردند گفت ای شیخ آیا سخن ما را دیروز بشنیدی؟ گفت آری گفت آیا تو آنکس نیستی که بر امیر المؤمنین عثمان گاهی که بقتل رسیده بود بتاختی و ضلعش را در هم شکستی؟ گفت. همانا عثمان پدرم را که پیری فرتوت و ناتوان بود ، بزندان در افکند و رهایش ننمود تا در همان زندان بدیگر جهان شد ؛ حجاج گفت : با امیر المؤمنین

عثمان میدان جنگ را بنفس خویش تنگ میساختی؟ اما در نبرد از ارقه بدل میفرستی آیا پدرت این شعر نگفت؟

هممت و لم افعل وکدت ولیتنی \*\*\* ترکت علی عثمان تبکی حلائله

ای پیر فوتوت سوگند با خدای صلاح مصرین یعنی کوفه و بصره در قتل تو است، آنگاه چشم بدو همی بدوخت و موی ریش خود را بگرفت و بکشید، پس روی با عمیر کرد و گفت آیا سخنان مرا بر روی منبر بشنیدی؟ یعنی آنچه گفتم اگر کسی از رفتن بجنگ تخلف ورزد سرش را از تن بگیرم. و هم اکنون صلاح هر دو شهر در ریختن خون تست، عمیر گفت آری شنیدم. حجاج گفت: سوگند با خدای از مانند من کسی قبیح است که دروغگوی، باشد، ای حرسی گردنش را بزن او را بکشند و اموالش را غارت نمودند و بفرمود تا منادی ندا بر کشید که: عمیر بن ضابی بعد از سه روز بیامد با اینکه ندای ما را شنیده بود از این رویش مقتول ساختیم دانسته باشید که ذمه خدا بری خواهد بود از آنکس که امشب بلشکرگاه مهلب روی نکند

مردمان چون اینحال و روز را نگران شدند جرئت توقف چنان از ایشان برفت که یکباره از شهر بیرون شدند و چنان در سپردن جسر ازدحام ورزیدند که پاره در آب فرات بیفتادند و غرق شدند و صاحب جسر نزد حجاج آمد و گفت: اصلح الله الامیر مردمان در فرات بیفتادند گفت: ویحک ایشان اهل اینکار بودند گفت این سپاه را که بنزد مهلب روان فرمودی بر جسر ازدحام ورزیدند و راه عبور برایشان تنگ شد از این روی بآب میریختند گفت بشتاب و برای عبور ایشان دو جسر بر بند

بالجمله لشکریان شتابان برفتند و عرفا و لشگر نگاران نزد مهلب شدند و در رامهرمز از مهلب مکتوب رسیدن سپاهیان را کسان حجاج مأخوذ همیداشتند و مهلب چون این صورت را بدید گفت همانا مردی مردانه بعراق در آمده است و امروز میتوان دشمن را از پای در آورد و از آنطرف چون حجاج عمیر را بکشت عبدالله بن



الزبير(1) اسدی با دهشت و وحشتی عظیم بیرون شد و در اجامین یکتن از قوم او که ابراهیم بن عامر اسدی نام داشت او را بدید و گفت خبر چیست؟ ابن زبیر گفت: «الشر الشر» همانا عمیر بن ضابی را که در زمره آن لشکر نوشته بودند که بمهلب راه میسپردند و آهنگ تخلف داشت بکشتند و این شعر بخواند:

أقول لابراهيم لما رأيتہ \*\*\* اری الأمر أسمى مهلكا متصعباً

تجهز واسرع فالحق الجیش لاری \*\*\* سوی الجیش الا فی المهالك مذهباً

تخیر فلما ان تزور ابن ضابیء \*\*\* عمیراً و اما ان تزور المهلبا

هما خطنا خسف نجاؤك منهما \*\*\* ركوبك حيراناً من البلح أشهباً

فاضحی و لوكانت خراسان دونه \*\*\* ر آها مكان السوق أو هي اقربا

فكانن تری من مكره الغزو مسمرأ \*\*\* تحمم حنو السرج حتی تجنبنا

والا فما الحجاج مغمد سيفه \*\*\* مدى الدهر حتی یترك الطفل اشيباً

ازین اشعار باز نمود که هیچکس را از چنگ حجاج نجات نیست یا باید چون عمیر تن بقتل دهد یا نزد مهلب شده سهام اعدارا سینه سپر کند بالجمله مردمان در حالت هرب و هراس چنان روی براه نهادند که مجال توشه راه نیافتند و چون بسواد کوفه در آمدند باهل و عیال خویش فرستادند که زاد و توشه ما را باینجا بفرستید حجاج گفت در در جسر شوند و راه آذوغه بر کس نه بندند.

ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید: بعضی گفته اند که قدوم حجاج بکوفه در شهر رمضان بود و حکم بن ایوب ثقفی را بامارت بصره بفرستاد و او را فرمان داد که برخالد بن عبدالله سخت بگیرد و این خبر بنخالد پیوست و از بصره بیرون شد و در جلهاء(2) نزول نمود و اهل بصره بمشایعتش بیرون شدند و خالد بانجماعت هزار

ص: 137

1- زبیر بفتح زاء معجمه است شرح حالش در آخر جلد پنجم گذشت

2- جلهاء باجیم مفتوحه ولام ساکنه و حاء مهمله والفاء ممدوده، نام قریه ای بوده است در بغداد، و نیز نام موضعی است در بصره.

در هم هزار درهم قسمت کرد و حجاج اول کسی است که هر کس را بجانبی برای محاربت میفرستاد اگر تخلف میورزید عقوبتش را بقتل حواله میکرد.

شعبی میگوید: در زمان عمر و عثمان و علی علیه السلام قانون چنان بود که اگر مردی از آن جهت که او را مأمور میکردند و نامش را در جریده مامورین مینگاشتند تخلف میورزید عمامه از سرش بر میداشتند و در حضور مردمانش بیای می نمودند و امرش را آشکار میساختند و چون مصعب بن زبیر عمارت یافت گفت این عقوبت کافی نیست و فرمان کرد تا چنان کس را بعلاوه آن رسوائی موی ریش و سرنیز بتراشند و از آن پس که بشر بن مروان امیر شد بر این عقوبت برافزود و فرمان کرد تا چنین مردی را از زمین برافراشتند و هر دو دستش را با دو میخ آهنین بر دیواری بکوفتند و بسیار شدی که در آن عذاب بمردی و گاهی آن میخ کفش را بر دریدی و فرو افتادی و سلامت رفتی پس شاعر این شعر بگفت:

لولا مخافة بشر او عقوبته \*\*\* و ان ينوط في كفى مسمار

اذا لعطلت ثغرى ثم زرتكم \*\*\* ان المحب لمن يهواه زوار

کنایت از اینکه اگر از بیم عقوبت بشر بن مروان و زحمت میخ آهن نبود ازین سرحد که در آن اندرم باز میشدم و بزیارت شما کامروا می گشتم و چون نوبت بحجاج بن یوسف رسید گفت این عقوبت لهُو و لعبی بیش نیست هر کس از مکان خود از سرحد تخلف کند گردنش را میزنم

### ذکر ولایت سعید بن اسلم در سند و کشته شدن وی

در این سال هفتاد و پنجم عبدالملک بن مروان سعید بن اسلم بن زرعه را حکومت سند بداد، چون سعید بمقر حکومت رسید معاویة و محمد پسران حارث علاقئ. بروی بیرون تاختند و او را بکشتمند و بر آن بلاد پیروز شدند و این خبر را حجاج بن یوسف بشنید و مجاعة ابن سعر تمیمی را بسوی سند روان ساخت مجاعة برفت و جنگ در افکند و بر آن حدود و ثغور مستولی گردید و غزو نمود و مکانی چند از

قن‌دابییل (1) را بگشود و چون یکسال بر اینحال بپایان رفت مجاعه در مکران بمردو این شعر را در حق او به گفتند

ما من مشاهدك التي شاهدتها \*\*\* الا يريك ذكرها مجمعاً

### ذکر و ثوب و برناختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان

در این سال حجاج بن یوسف از کوفه ببصره روی نهاد و عروۀ بن مغیره بن شعبه را از جانب خود در کوفه بامارت بگذاشت و چون در بصره درآمد بر منبر بر شد و اهل بصره را چنانکه اهل کوفه را خطبه راند، و گفت هر کس از مردم لشکری از پس سه روز بیاید و بمهلب ملحق نشود، سر از تنش بر گیرم، در این حال شریک بن عمر ویشکری که مرض فتق داشت و نیز اعور، بود و همیشه بربیک چشم خود قطعه از پنبه می نهاد، و ازین رویش ذوالکرسفه لقب نهاده بودند، نزد حجاج بیامد و گفت: « اصلح الله الامیر » من برنج فتق گرفتارم، و بشر بن مروان بدید و مرا معذور داشت، و اینک عطای من در بیت المال مردود است، حجاج فرمان کرد تا گردنش را بزدند و کعب الاشقری این شعر در اینباب گوید:

وقد ضرب الحجاج بالمصرضربة \*\*\* تقرقر منها بطن كل عريف

ابن ابی الحدید گوید: ابوالبثر حکایت کند که روزی در خدمت حجاج برخوان طعام به تغذی مشغول بودیم، ناگاه مردی از بنی سلیم بیامد و مردی را بیاورد، و گفت اصلح الله الامیر همانا این مرد عاصی است و سر از فرمان برتافته و با مردم سپاهی بیرون نشده است، آن مرد گفت: « ایها الامیر » از خدای در خون من پیرهیز سوگند با خدای من مردی جولا باشم در هیچ رزمگاهی حاضر نشده ام، و از دیوان ندارم، حجاج باین سخنان اعتنا نکرد و گفت گردنش را بزنید، چون آن مرد بیچاره احساس شمشیر کرد سر بسجده نهاد و در همان حال سجده سراز تنش دور کردند، چون این حال را نگران شدیم، دست از طعام برداشتیم

ص: 139

حجاج روی با ما کرد و گفت: از چه روی دست از طعام برگرفتید و چهره ها زرد ساختید و برای قتل یکمرد چشمها تیز ساختید؟ دانسته باشید که مردم عاصی . بهیچ جای نه ایستند، و با مسلمانان عصبان ورزند با اینکه اجیر ایشان هستند و این مرد را برای کار کردن گیرند ، و آنکس که والی است در کار او مختار است اگر خواهد بکشد و اگر نخواهد ببخشد و چون مردم بصره این شدت و هیبت را بدیدند یکتن از آنانکه بایست بمهلب ملحق شوند در بصره بجای نماندند ، و بخدمت مهلب شتاب گرفتند ، مهلب چون این صورت و سیرت را بدید گفت مردی فرزانه والی عراق شده است ، و مردمان از دحام ورزیده روی بلشکرگاه مهلب نهادند تا لشگرش بسیار گشت و از آن پس حجاج نیز از کوفه خیمه بیرون زد و در روستا آباد که تا لشکرگاه مهلب هیجده فرسنگ مسافت داشت جای گرفت تا پشتیبان مهلب باشد ، و یکی روز در رستقا باد بخطبه برخاست و گفت : ای مردم کوفه و بصره سوگند با خدای در این مکان ماه از پس ماه و سال از پی سال بخواهید زیست تا گاهی که یزدان دادگر این دشمن پر خاشگر شما گروه خوارج را که شمارا فرو گرفته اند بهلاک و دمار دچار فرماید و نیز یکرز بخطبه بنشست و گفت آنچه ابن زبیر در مرسوم ووظایف شما بر افزود باطل است و این کردار مردی ملحد و فاسق و منافق و زیان کار است و ما مقبول و مجاز نمیداریم.

و چنان بود که مصعب بن زبیر ، بر عطایای لشکریان هر يك را یکصد در هم بر افزوده بود چون حجاج این سخن بگذاشت عبدالله بن جارود زبان بر گشود و گفت این فزونی نه از پسر زبیر است بلکه امیر المؤمنین عبد الملک بدستیاری برادرش بشر بن مروان عطا کرد و مجاز شمرد

حجاج بر آشفت و گفت تو را چه حد اینگونه سخن کردن است ! ازین پس این سخنان فرو گذار و گرد فضول مگرد ، وگرنه تنت از بارسر سبک خواهد شد ، ابن جارود گفت : این تهویل و تهدید از چیست ؟ من آنچه گفتم از راه پند بود ، دیگران نیز آنچه گفتم میگویند ، حجاج از منبر بزیر شد و یکماه بیای

برد و از آن فزونی سخن نکرد، و از آن پس دیگر باره همان سخن را اعادت داد و هم چنان ابن جارود آن پاسخ براند

مصقلة بن كرب العبدی كه ابورقبة بن مصقلة اش میگفتند، برخاست و گفت: رعیت را آن رتبت نیست كه با راعی ووالی خود از در محاورت برآید و برد او سخن كند آنچه امیر بفرمود بشنیدیم، و آنچه فرماید خواه دوست بداریم یا مكروه شماریم از در سمع و اطاعتیم.

عبدالله بن جارود برآشف و گفت: یابن الجرمقانیه تورا و امثال تورا با این گونه سخنان چه راه است، مردمان نیز با ابن جارود روی دل یکی كردند و سخنانش را بصواب مقرون شمردند، و هذیل بن عمران برجمی و عبدالله بن حكیم بن زیاد مجاشعی و جز ایشان گفتند: ما همه با تو باشیم و اعوان و انصار تو هستیم، چه اینمرد از عدم كفایت همیخواهد از مرسوم ما بکاهد، هم اکنون بیا تا به بیرون كردن او را از عراق با تو بیعت کنیم، آنگاه بخدمت عبدالملك مکتوبی برنگاریم و خواستار شویم تا دیگری را بر ما امارت دهد، و اگر عبدالملك امتناع ورزد او را خلع نمائیم، چه تا این گروه خوارج برجای باشند او را از ماییم و هراس خواهد بود.

پس مردمان با ابن جارود در پنهان بیعت كردند، و دروفای بعهد و پیمان موثیق عدیده اش بسپردند، و همچنان پاره پاره بعهود اكیده پرداختند، و اخبار ایشان بحجاج رسید، و بحراست و حفظ بیت المال بكوشید، و چون كار یاغیان بانجام رسید در ربیع الاخر سال هفتاد و ششم طغیان خویش را آشكار ساختند، و رایات مخالفت بر افراشتند، و عبد القیس بفرمان عبدالله بن جارود با آن رایات و مردمان از شهر بیرون شدند، و حجاج را دریافتند، و اینوقت جز خواص درگاه حجاج واهل بیتش کسی با او نبود.

پس آنجماعت پیش از ظهر خروج كردند، و ابن جارود و آنانكه با او بودند جسر را قطع كردند، و اینوقت خزائن حجاج در پیش رویش بود و اسلحه

اونیز باخزائن بود ، حجاج چون اینحال بدید اعین را که صاحب حمام اعین کوفه بود ، نزد ابن جارود فرستاد و او را طلب کرد ، ابن جارود برآشف و گفت: امیر کیست ! و ابن ابی رحال را کرامت و جلالت چیست؟ هم اکنون یا مذموم و مدحور از این شهر و دیار بیرون شود یا باوی قتال میدهیم

اعین گفت: حجاج میگوید آیا هلاک خویش را نیک میشماری؟ و از اهل و عشیرت خویش چشم پوشیدی؟ سوگند بآن کس که جان من بدست قدرت و توان اوست اگر از در اطاعت حاضر خدمت نشوی تمامت قوم تو را و اهل و عیال تو را دچار عقوبتی گردانم که تذکره آیندگان و تبصره بینندگان گردند و حجاج همین سخنان را با اعین برانده بود

ابن جارود خشمگین شد و گفت: یا بن الخبیثه اگر نه رسول بودی سر از تنت بر گرفتمی و هم بفرمود سروگردنش را بکوفتند و بیرون کردند و خود بیرون شد و مردمان با او انجمن کردند و بجانب حجاج شتاب گرفتند تا او را از شهر خود بیرون کنند و باوی مقاتلت نجویند و چون بمکان او پیوستند خیمه و خرگاهش را غارت کردند و از متاع و دواب او هر چه توانستند بر گرفتند و جماعت یمن بیامدند و زوجه اش دختر نعمان بن بشیر را بگرفتند و مردم مضر بیامدند و زوجه دیگرش ام السلمه دختر عبدالرحمن بن عمر و برادر سهل بن عمرو را باز ربودند ، حجاج را بیم و دهشت فرو گرفت ، و چون کار باین مقام پیوست خار جیان از وی دست برداشتند و برفتند

پس از آن مردمی از بصره بحجاج پیوستند ، چه از محاربت خلیفه بيمناك بودند ، و اینوقت غضبان بن القبعترای شیبانی با ابن جارود همی گفت : «تعش بالجدی قبل ان يتغدی بك» کنایت از اینکه فرصت از دست مگذار ، و در این شب کار حجاج را بساز و بمسامحت مگذران تا بامدادان ساختگی کند ، و بر تو بتازد ، مگر نگران نیستی که جمعی از آنانکه با تو بودند بدو پیوستند ، و اگر تا بگذرانند انصار و اعوانش بسیار شوند و شما را ضعف و سستی نمودار

گردد، ابن جارود گفت شب در رسیده است، چون بامداد شود کارش را بسازیم.

و از آنسوی حجاج با عثمان بن قطن و زیاد بن عمرو العتکی امیر شرطه بصره: گفت: شما در کار من چه میبینید؟ زیاد گفت صواب چنان است که ازین قوم از بهر تو امان طلبیم، تا با امیر المؤمنین ملحق شوی، چه بیشتر این مردم از تو روی بر تافته اند، و هیچ شایسته نمیدانم که تو با این مردم معدود به مقاتلت اینجماعت مبادرت گیری

اما عثمان بن قطن حارثی گفت من این کردار را بصواب نمیشمارم، چه امیر المؤمنین تو را در امر خود شریک ساخته و با خود مخلوط داشته و بشور و صلاح دید تو کار کند و تو را مسلط گردانیده، و تو با ابن زبیر که از تمامت مردمان خطرش بزرگتر بود روی نهادی و او را بقتل رسانیدی، و این شرف و نام دریافتی، و امیر المؤمنین امارت حجاز را بتو گذاشت، و از آن ببعد ازین مقام نیز برتر شدی، و بیالت عراقین نامدار آمدی، و از پس اینکه بدرجه و مقامی منبع نایل شدی، زبون و ذلیل جانب شام میسپاری؟ سوگند با خدای اگر چنین کنی ازین پس هیچوقت بچنین مراتب که اندری بهره یاب نمیشوی و ازین شأن و رتبت فرود آئی من همی بینم که شمشیر بر آوریم و با این جماعت بمقاتلت پردازیم تا مظفر و منصور شویم، یا کراما کشته گردیم.

حجاج گفت: این رای مقرون بصواب است، و این نصیحت را در دل جای داد، و از کلمات زیاد بن عمر و خشمناک شد و با وی کینه ور گشت.

و اینوقت عامل بن مسمع نزد حجاج بیامد و گفت: ازین مردم برای تو امان بگرفتم، حجاج باآواز بلند چنانکه گوشزد مردمان شد گفت: سوگند با خداوند هرگز این جماعت را امان ندهم تا هذیل و عبدالله بن حکیم را بمن بیاورند آنگاه بعیید بن کعب نمیری پیام کرد که بسوی من شتاب و مرا از گزند این جماعت بازدار، در پاسخ گفت اگر نزد من آئی تو را حراست کنم، حجاج گفت هرگز

این کار نکنم و او را کرامت مباد ، و نیز بمحمد بن عمیر بن عطارد همانگونه پیام کرد و همان جواب بشنید و گفت : « لا ناقتی فیها و لاجمل » آنگاه بعبدالله بن حکیم مجاشعی آنگونه پیام کرد ، او نیز چون دیگران پاسخ داد .

و چنان افتاد که عباد بن حصین حبطی(1) با بن جارود و ابن هذیل و عبدالله ابن حکیم بگذشت و دید که با هم بنجوی سخن میکردند ، گفت مرادر نجوای خود شریک سازید ، گفتند: هیهات چگونه ما احدی از بنی الحبط را در نجوای خود شریک میکنیم، عباد بن حصین بر آشفته و با یک صدتن بخدمت حجاج پیوست حجاج گفت : ازین پس که تو با من پیوستی هیچ باک ندارم که دیگران از من تخلف جویند ، و از طرف دیگر قتیبة بن مسلم با قوم و عشیرت خویش سعی همی نمود و گفت : سوگند با خدای نمیگذارم که حجاج را بکشند یا اموالش را بغارت برند و روی به حجاج نهاد .

و در این وقت حجاج یکباره از زندگی خود مایوس بود ، و چون این مردم با وی پیوستند آسوده خاطر گشت ، و از پس ایشان سیره بن علی کلایی و سعید بن أسلم بن زرعه کلایی بدو شدند و سلام کردند و بنوازش او برخوردار گشتند و نیز جعفر بن عبدالرحمن بن مخنف از دی بدو شد و مسمع بن مالک بن مسمع نیز بدو پیام داد اگر خواهی بتو می شوم و اگر فرمائی بجای باشم و مردمان را از گزند تو باز دارم حجاج گفت بجای باش و مردمان را از من بازدار .

و چون جمعی بزرگ در پیرامون حجاج انجمن کردند که امکان مدافعت داشتند حجاج بیرون شد و أصحاب خویشرا تعبیه نمود و مردمان بدو ملحق شدند و چون بامداد شد شش هزارتن با وی انجمن داشتند ابن جارود با عبیدالله بن زیاد بن ظبیان گفت بفرمای تا رأی و تکلیف چیست؟ گفت رأی و تدبیر را همان دیروز از دست بگذاشتی که غضبان با تو گفت از آن پیش که حجاج چاشتگاه بر تو

ص: 144

---

1- حبط - محرکه- پدر قبیله ایست نامش حارث بن مالک بن عمر ، نسبت بدو حبطی است



بشکنند شامگاه بروی بشکن نپذیرفتی هم اکنون رأی و تدبیر از دست برفت و جز صبر بجای نماندپ

این وقت ابن جارود زره کارزار بخواست و آن جوشن را باژگونه برتن بیاراست و اینکار را بفال بد گرفت .

و از آنطرف حجاج مردم خویشرا بقتال تحریص همی میداد و گفت ازین کثرت در بیم و وحشت نشوید پس هر دو جماعت ساخته محاربت شدند ، وهذیل بن عمران بر میمنه سپاه ابن جارود و عبدالله بن زیاد بن ظبیان در میسره سپاه او جای کردند

و ازینطرف قتیبة بن مسلم در میمنه سپاه حجاج ، و بقولی عباد بن الحصین در میمنه سپاه ، و سعید بن اسلم در میسره لشکر او جای گرفتند ، و ابن جارود چون شیر ژیان و پلنگ غضبان با مردم خویش حمله سخت بیاوردند، چنانکه از اصحاب حجاج در گذشتند و حجاج بروی عطف عنان نمود، وساعتي بقتال وجدال یال و کوپال برافراختند، و مرد و مرکب بخاک و خون در انداختند ، و نزدیک بدان افتاد که ابن الجارود نصرت یابد ، ناگاه تیری از کمان قضا بروی بجست و کشته بیفتاد ، و منادی حجاج ندا برکشید که بجز هذیل و عبدالله بن حکیم در امان هستند و نیز گفت از دنبال فراریان نتازید، و گفت اینگونه کردار غلبه ناخوبی است

وعبید الله بن ظبیان فرار کرده بسوی سعید بن عیاذ بن الجلندی الازدی بعمان رفت ، بعضی کسان با سعید گفتند همانا ابن ظبیان مردی خونریز و فتنه انگیز باشد از وی بپرهیز ، سعید در کمین بنشست و چون نوبر خربزه فرارسید يك نیمه بطیخ زهر آلود بدو فرستاد ، و پیام کرد که این نوبر خربزه است ، يك نیمه را خود بخوردم و نیمی دیگر از بهر تو فرستادم ، عبیدالله از آن بخورد و احساس زهر را بنمود و گفت: من باندیشه قتل سعید بودم لکن او مرا بکشت ، بالجمله : ابن ظبیان همان کس باشد که مصعب را سر بر گرفت ، چنانکه بدان اشارت رفت

و از آنسوی چون حجاج منصور گشت ، سرابن جارود و هیجده سردیگر

از وجوه اصحاب او را بسوی مهلب بفرستاد تا خوارج بنگرند، و در میان ایشان اختلاف افتد، و نیز حجاج فرمان کرد تا عبید بن کعب و محمد بن عمیر را بگناه آنکه در پاسخ حجاج گفتند بجانب ما روی کن تا تورا از گزند اهل بصره باز داریم بزدان بردند، و نیز غضبان بن قبعثری را محبوس نمود و گفت: تو همانی که گفتی «تعش بالجدی قبل ان يتغدی بك» و ابن جارود را بر آغالیدی گفت: اینسخن با آنکس که گفته شد سود نیاورد، و در باره آنکه رانده گشت زیان نیاورد، کنایت از اینکه ابن جارود باین کلام کار نکرد تا او را سود و تورا زیان آورد، لکن عبد الملك بحجاج مکتوب نمود که او را رها گرداند و راقم حروف حکایت او را با حجاج مرقوم داشته است

و نیز در این جنگ عبدالله بن انس بن مالك انصاری با ابن جارود بقتل رسید و حجاج گفت: گمان نمی کنم که انس با من يك روی شود، و چون بصره در آمد اموال ابن انس را ماخوذ داشت و از آن پس که انس بروی در آمد بروی بر آشفست، و گفت «لا مرحباً ولا اهلاً بك» ای پسر خبیثه ای شیخ ضلالت که همیشه در میدان فتنه جولان کنی، گاهی با ابوتراب باشی گاهی با ابن زبیر روز سپاری گاهی با ابن الجارود به پیوندی، سوگند با خدای سزایت در کنارت نهم، و پوست از اندامت بردارم، و ریشه ات را از بن و بیخ بر آورم، و شاخ و برگت را فرو بارم.

انس گفت: امیر را ازین سخنان کدامکس مقصود باشد؟ گفت خدایت کر و کور دارد، این تجاهل و تغافل چیست؟ و مقصود من جز تو کیست، انس چون این حال بدید در حال باز شد و از کردار و گفتار حجاج بعبد الملك شکایت نوشت. عبد الملك بحجاج نگاشت:

يَا بَنَ أُمِّ الْحَجَّاجِ فَإِنَّكَ عَبْدٌ طَمَّتْ بِكَ الْأُمُورُ فَعَلَوْتَ فِيهَا حَتَّى عَدَوْتَ طُورَكَ وَجَاوَزْتَ قَدْرَكَ، يَا ابْنَ الْمُسْتَقْرِیَةِ بِعَجْمِ الزَّيْبِ

لأَعْمَرَ نَكَ عَمْرَةَ كَبَعَضِ عَمَزَاتِ اللَّيْوْثِ الثَّعَالِبِ وَلَا خَبْطَتِكَ خَبْطَةَ تَوْدُ لَهَا أَنْكَ رَجَعْتَ فِي مَخْرَجِكَ مِنْ بَطْنِ أُمَّكَ ، أَمَا تَذَكُرُ حَالَ أَبَانِكَ فِي الطَّيْفِ حَيْثُ كَانُوا يَنْقُلُونَ الْحِجَارَةَ عَلَى ظُهُورِهِمْ وَيَحْتَفِرُونَ الْأَبَارَ بِأَيْدِيهِمْ فِي أَوْدِيَّتِهِمْ وَمِيَاهِهِمْ .

أَمَا نَسَبْتَ حَالَ أَبَانِكَ فِي اللُّومِ وَالِدِنَاءَةِ فِي الْمُرُوءَةِ وَالْخُلُقِ وَقَدْ بَلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِي كَانَ مِنْكَ إِلَى أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ جُرْأَةً وَإِقْدَامًا وَأُظُنُّكَ أَرَدْتَ أَنْ تَسْبِرَ مَا عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي أَمْرِهِ فَتَعْلَمَ إِنْكَارَهُ ذَلِكَ وَإِعْضَاءَهُ عَنْكَ فَإِنْ سَوَّغَكَ مَا كَانَ مِنْكَ مَصْدِيَّتَ عَلَيْهِ قَدْ مَأْفَعَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ مِنْ عَبْدٍ أَحْفَسِ الْعَيْنَيْنِ ، أَصَكُ الرَّجُلَيْنِ مَمْسُوحِ الْجَاعِرَتَيْنِ .

وَلَوْلَا- أَنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَظُنُّ أَنَّ الْكَاتِبَ أَكْثَرَ فِي الْكِتَابَةِ عَنِ السَّيِّخِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِيكَ لِأَرْسَلَ مَنْ يَسَّحِبُكَ ظَهَرَ الْبَطْنِ حَتَّى يَأْتِيَ بِكَ أَنْسًا فَيَحْكُمُ فِيكَ فَأَكْرِمَ أَنْسًا وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَاعْرِفْ لَهُ حَقَّهُ . وَخِدْمَتَهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَا تُقَصِّرَنَّ فِي شَيْءٍ مِنْ حَوَائِجِهِ وَلَا يَبْلُغَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَنْكَ خِلَافٌ مَا تَقَدَّمَ فِيهِ إِلَيْكَ مِنْ أَمْرِ أَنْسٍ وَبِرِّهِ وَإِكْرَامِهِ فَيَبْعَثُ إِلَيْكَ مَنْ يَضْرِبُ ظَهْرَكَ وَيُهْتِكُ سِتْرَكَ وَيُسْمِتُ

میگوید: ای مادر حجاج و ازین کلام پستی رتبت و منزلت و گمنامی پدرش را اشارت کند، و نسبش را بمادر مذکور دارد و باز نماید که تورا پدری معروف و معین نیست که بآنت شناخته داریم، بالجمله: میگوید همانا تو عبدی و بنده هستی که مناصب و مشاغل روزگارت در سپرد و افزون از حوصله ات دست داد ازین در چندان برتری و علو گرفتی که از مقام خویش بیرون تاختی، و رتبت خود را نشناختی و حد خود ندانستی، تو پسر آن کسانی هستی که برای ادراک يك دانه مویز از زمینی بزمنی میشدند، همانا خویشرا بشناس و بغفلت مباش و از گلیم خود پای بیرون متاز، که ناگهت چنان چنگ در اندازمت و در همت بشکنم که شیران تیز چنگ رویاه را در هم بدرند، و چنانت داغ برهم نهم و مهار بر کشم که دوست بداری که از آن راه که بیامدی دیگر باره بشکم مادرت اندر شوی

از چه روی آن روزگار نابهنجار پدران خویش را بخاطر نیاوری، که در طایف بر پشت خویش سنگ میکشیدند، از چه روی دنائت و لئامت و پستی رتبت و ناتن درستی آباء خود را در خلق و رویت نمی نگری؟ و مقدار خود را نمیشناسی همانا رفتار ناستوده تراکه بآن جرئت و جسارت با انس بن مالک پپای آوردی در خدمت من معروض داشتند، و من گمان همی بردم که در این کار و کردار همی خواستی امیر المؤمنین را بیازمائی، و نیت او را در امر انس باز دانی تا بدانی که او اینکار را انکار میورزد، و از تو چشم فرومی پوشد، پس اگر اینکار بر تو گواراست (1) و آنچه ازین پیش پپای بردی ستوده میدانی، لعنت خدای بر تو باد که عبدی ناخوش دیدار، و زانو برهم سپار و دو کرانه ران بر هم گذار، و ناخجسته کرداری و بوساوس شیطانی باینگونه حرکات و خیالات اندر آئی.

ص: 148

---

1- بلکه: پس اگر اعمال ترا مجاز شمرد، باز هم بکار خود ادامه دهی. لعنت خدای...

عمانا اگر نه آن بود که امیر المؤمنین را گمان افتاده است که نگارنده نامه انس در عرض شکایت او مبالغت ورزیده است ، کسی را بتو مأمور میداشتم که تو را بر روی بکشد تا نزد انس حاضر کند تا آنچه خود خواهد در حق تو حکم نماید هم اکنون با انس و اهل بیت او جانب تکریم سپار و حق او را و خدمت او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بشناس و در قضای حوائج او تقصیر مکن ، و در آنچه در اکرام و احسان او بتو امر کرده ام خلافش را ظاهر مساز ، وگر نه امیر المؤمنین کسی را بتو میفرستد که پشتت را در هم شکند ، و پرده عزت و آبروی تو را چاک زند ، و دشمنان تو را بدشنام تو زبان برگشاید، البته باید در منزل انس شوی و او را ملاقات کنی و از گذشته معذرت جوئی، تا انس نامه رضامندی خود را انشاء الله تعالی بامیر المؤمنین روان دارد ، والسلام

چون عبدالملك این نامه را بپایان رسانید، اسماعیل بن عبدالله مولای بنی مخزوم را با آن نامه بفرستاد، اسمعیل آن مکتوب را از نخست بانس بن مالك بداد تا قرائت نمود، آنگاه نزد حجاج شد ، حجاج شروع بقرائت همی نمود و چهره اش از رنگی برنگی بگشت ، و از جبینش عرق همی بریخت ، و همی گفت خدای از امیر المؤمنین در گذرد، آنگاه نزد انس رفت و بسی ترحیب و پوزش و عذر خواهی نمود ، و گفت من در این کردار همی خواستم مردم عراق بدانند که با پسر تو که از در مخالفت برآمد ، با اینکه تو را چنین رتبت و مقامی است در عقوبت سرعت کردم ، تامایه عبرت دیگران شود و مقام خود را بدانند

انس گفت تا کار بر من دشوار نگشت شکایت نکردم ، تا گاهی که ما را رسول خدای صلی الله علیه و آله انصار نامید اشرار نشمردی ، و تا وقتی که ما را اهل نفاق نخواندی، با اینکه ما اهل دین و ایمان هستیم داوری بعبد الملك نبردم ، وزود است که خدایتعالی، در میان ما و تو حکم فرماید چه خدای بر تغییر قادرتر است ، و در حضرت او حق باطل و راستی بدروغ مشتبه نمیماند ، و تو چنان دانستی که مرا وسیله و ذریعه برای بدیهای اهل عراق گردانی و با من بناهنجاری پردازی، تا ایشان را متنبه گردانی

و آنچه را خدای از من بر تو حرام ساخته روا و حلال شماری، همانا مرا بر توقوت و قدرتی نیست، تو را بخدای باز گذاشتم و با امیرالمؤمنین باز نهادم، همانا حقوق مرا که تو محفوظ نداشتی او نگاه میداشت

سوگند با خدای اگر جماعت نصاری با آن کفر که ایشان راست، مردیرا بنگرند که از تمامت عمر یکروز عیسی بن مریم علیهما السلام را خدمت نهاده باشد، چندان حق او را سپاس دارند که تو حق مرا که ده سال رسول خدای صلی الله علیه و آله را خدمت نهادم بجای نیآوری، و ازین پس اگر خیر و خوبی دیدیم خدایرا سپاس گذاریم و شکر فرستیم، و اگر جز این دیدیم بصبوری پردازیم و یزدان در همه حال مستعان است و حجاج آنچه را از وی برده بودند باز داد.

### **ذکر حال شیر زنگی و اجتماع زنگیان با او و پایان کار او**

در پایان روزگار مصعب بن زبیر، مردم زنج در فرات بصره اجتماع ورزیدند لکن جمعیتی کثیر نبودند که فساد بزرگ در افکنند، همینقدر در اثمار اشجار و فواکه چنگ و ناخنی در میافکنند و زیان میرسانیدند، و چون خالد بن عبدالله بن خالد والی بصره گشت، مردمان از زیان ایشان باو شکایت بردند، و این وقت جمعیت ایشان فراوان بود، خالد لشکری بدفع ایشان بیاراست

و چون زنگیان این خبر بشنیدند متفرق شدند و بعضی از ایشان را بگرفتند و بکشتند و مصلوب ساختند، و چون حادثه ابن جارود روی نمود، زنجیان نیز وقت دیدند و خروج نمودند و گروهی بیشمار در فرات انجمن شدند، و مردی رباح نام را که شیر زنگی یعنی اسدالزنج لقب داشت، بر خود امیر ساختند و فساد و آشوب در انگیختند و بر این حال بودند تا حجاج از مهم ابن جارود فراغت یافت، و زیاد بن عمرو را که امیر شرطه بصره بود، بفرمود تا لشکری بایشان برد و مقاتلت دهد

زیاد لشکری ساز داده پسرش حفص بن زیاد را بسالاری سپاه برکشید و بسوی ایشان بفرستاد، و حفص با زنگیان ساز جنگ طراز داد، مردم زنج دل بر سختی و رنج نهاده سخت بکوشیدند، چندانکه در میدان کارزار حفص را بکشتند و اصحابش را منهزم داشتند، چون زیاد اینحال بدید لشکری دیگر ساخت و بایشان بفرستاد، در این کرت زنگیان را منهزم و مقتول و بصره را از شر ایشان آسوده نمود.

### **بیان اجلاء و تفرق جماعت خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف در آن واقعه**

چون مکتوب حجاج با مهلب و ابن مخنف رسید، و بمناهضت و محاربت و مطاردت مردم خوارج مأمور شدند، با سپاه خود بآن جماعت مبادرت گرفتند و قتال دادند و مختصر نبردی بیای بردند، و آن جماعت چنانکه گوئی در حفظ و حراستی باشند جانب انهزام گرفتند و آن گونه که بایستی قتال ندادند و همچنان برفتند، تا بکازرون نزول کردند، مهلب و ابن مخنف نیز بر اثر ایشان روان شدند تا در برابر آنان فرود آمدند

مهلب بفرمود تا برگرد او خندق بر آوردند، و با ابن مخنف گفت: اگر بصواب می‌شماری که بر گرد خود خندق بر آوری بر آر، اصحابش گفتند: شمشیرهای آبدار ما خندق ماست و از آنسوی مردم خوارج بآهنگ شبیخون آماده شدند و بلشگرگاه مهلب بتاختند، و چون این خندق را مانع و حاجز دیدند، بطرف ابن مخنف روی کردند، و بدون مانع باوی جنگ در انداختند اصحاب ابن مخنف فرار کردند لکن خودش با معدودی از یارانش به جنگ بایستاد و چندان بیاید تا با اصحابش بقتل رسید، و یکی از شعرای خوارج این شعر در این باب بگفت:

لمن العسکر المکلل بالصرعی \*\*\* لهم بین میت و قتیل

و اینجمله که نگارش رفت بروایت مردم بصره است؛ اما مردم کوفه گویند چون مکتوب حجاج در مناهاضه خوارج بمهلب برسید، مهلب و عبدالرحمان بجنگ آن جماعت برفتند و قتالی شدید در میانه برفت، و خوارج حمله گران آوردند چندانکه مهلب را بلشکرگاه خود بر تافتند. مهلب چون این شدت و صولت را بدید از عبدالرحمان امداد جست، او نیز مرد و مرکب بنصرتش بفرستاد، و این داستان قبل از ظهر ده روز از شهر رمضان بجای مانده بود.

و چون بعد از عصر آنروز فرا رسید و گروه خوارج نگران آن مردم عبدالرحمان شدند، گمان همی بردند که اصحابش را در کمین نهاده است و خودش باجماعتی اندک بجای مانده پس برخی در برابر مهلب توقف کرده دیگران بسوی عبد الرحمان روی کردند چون عبدالرحمان ایشان را بدید فرود گردید و جماعت قراء نیز که باوی بودند و از جمله ایشان ابو الاحوص صاحب ابن مسعود و خزیمه ابن نصر بن خزیمه العبسی بود که او را بازید بن علی علیه السلام بکشتند و هر دورا در کوفه مصلوب ساختند و نیز از قوم او هفتاد و یک مرد فرود شدند

مردم خوارج بر ایشان حمله آوردند، عبدالرحمن قتالی سخت بداد لکن مردمان تاب مقاومت نیاوردند، و از گردش پراکنده شدند، و خودش با تنی چند که اهل صبوری و شکیبائی بودند بر جای بماند، و چنان بود که پسرش جعفر بن عبدالرحمن در جمله آنان بود که عبدالرحمن بیاری مهلب فرستاده بود، و چون بدید که خوارج بسوی پدرش حمله ور شدند، مردمان را ندا کرد تا با او بسوی عبدالرحمن شوند، لکن جز مردمی قلیل با وی متابعت نکردند، و جعفر با آن مردم راه بر گرفت تا با پدرش نزدیک شد.

اما خوارج در میان پدر و پسر حایل شدند، و جعفر جنگ بداد تا مجروح شد و عبدالرحمن و آنانکه باوی ثبات ورزیدند بر فراز تلی قتال نمودند، تا یک ثلث از شب برفت و عبدالرحمن مقتول شد، و چون بامداد نمودار گشت، مهلب



بیامد و بر وی نماز گذاشته مدفونش ساخت ، و داستان را بحجاج بنوشت و او بعد الملك مکتوب کرد ، عبد الملك در باره عبدالرحمن طلب رحمت کرد و مردم کوفه را مذمت نمود ، تاچرا او را یاری نکردند

و ازین سوی حجاج بفرمود : تا عتاب بن ورقاء بلشکرگاه عبدالرحمن شود و گوش بفرمان مهلب دارد ، عتاب را اطاعت مهلب ناگوار افتاد ، لکن از اطاعت فرمان حجاج سر نتوانست بر تافت و بآن لشکر در آمد ، و با خوارج قتال همی داد اما باشارت مهلب روی نداشت ، و بمشورت او کار نمیکرد .

مهلب چون این حال بدید تنی چند را که بروی شوریده ساخته و بر آغالیده بود ، و از جمله ایشان بسطام بن مصقلة بن هبیره بودند ، بروی نگران ساخت و چنان افتاد که یکی روز در میان عتاب و مطلب سخن بعتاب رفت ، و هر يك با آن يك بغلظت سخن کردند ، مهلب سخت بر آشفته و چوب بر کشید تا بر سر و صورت عتاب فرود آرد .

مغیره بن مهلب از جای برجست و چوب را از دست پدرش بگرفت ، و گفت : «اصلح الله الامیر» همانا عتاب شیخ و شریفی از عرب است ، اگر سخنی ناهموار بشنیدی بر وی مگیر ، مهلب خاموش شد و از هم جدا شدند ، و عتاب بحجاج از مهلب شکایت فرستاد ، و خواستار شد که او را بخدمت خود معاودت دهد ، و چون اشراف کوفه نیز در خدمت حجاج گواهی داده بودند او را بخواند و فرمان داد تا آن سپاه را بمهلب گذارد و مهلب پسرش حبیب را بر آن لشکر امارت داد . و سراقه بن مرداس باهلی این شعر را در مرثیه عبدالرحمن ابن مخنف گفت :

تری سیدالأزدین از دشنوءة\*\*\* وازد عمان رهن رمس بکازر

و ضارب حتی مات اکرم میتة\*\*\* بایض صاف کالعقیقة باتر

وصرع عن تل و تحت لوائه\*\*\* کرام المساعی من کرام المعاشر

قضی نحبه یوم اللقاء ابن مخنف\*\*\* و ادبر عنه کل ألوث عاذر

امد ولم یمدد فراح مشمرا\*\*\* إلى الله لم یذهب بابواب غادر

و مهلب با سپاه خویش در سابور بماند ، و نزدیک يك سال با خوارج بقتال اشتغال داشت

### بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال چنانکه اشارت می‌رود صالح بن مسرح که يك تن از بنی امرء القیس ابن زید مناه از جماعت تمیم بود و برای و مذهب صفریه (1) میرفت جنبش گرفت وی اول کسی است که در میان این جماعت خروج گرفت و حج نهاد ، و شیب بن یزید و سوید و بطین و امثال ایشان با او باقامت حج مصاحبت داشتند

و در این سال عبد الملك بن مروان حج اسلام بگذاشت ، و شیب همیخواست بروی بتازد و خوش بریزد. و عبد الملك خبر ایشان را بدانست ، و چون از حج انصراف یافت ، به حجاج بن یوسف مکتوب کرد تا در طلب ایشان بر آید ، و این شیب مردی صالح و شیخی نیکوکار بود بکوفه می‌آمد و یکماه بیش و کم توقف میکرد و اصحابش را ملاقات کرده و آنچه محتاج بود فراهم میساختند ، و چون حجاج در طلبش بر آمد از کوفه برفت و دیگر بکوفه نشد

و در این سال چنانکه اشارت رفت محمد بن مروان با مردم روم محاربت نمود ، و چون عبد الملك حج نهاد در مدینه بر فراز منبر شد و مردمان را خطبه براند و بعد از سپاس یزدان پاك و درود خواجه لولاك صلی الله علیه و آله گفت :

أما بعد فإني لست بالخليفة المستصحب ولا بالخليفة المدهن ولا بالخليفة المأفون، ألا وإن من كان قبلي من الخلفاء كانوا يأكلون و يطعمون من هذه الأموال، ألا وإني لا أدوي أدواء هذه الأمة إلا بالسيف حتى تستقيم لي قناتكم وإنكم تحفظون أعمال المهاجرين

ص: 154

الأوليين ولا تعملون مثل أعمالهم فلن تزدادوا إلا عقوبة حتى يحكم السيف بيننا وبينكم .

هذا عمرو بن سعيد قرابته قرابته و موضعه موضعه قال برأسه هكذا فقلنا بأسيافنا هكذا ألا وإنا نحمل لكم كل شيء إلا وثوباً على أمير أو نصب راية، ألا وإن الجامعة التي جعلتها في عنق عمرو بن سعيد عندي والله لا يفعل أحد فعله إلا جعلتها في عنقه وأنكم تأمروننا بتقوى الله وتسون ذلك من أنفسكم والله لا يأمرني أحد بتقوى الله بعد مقامي هذا إلا ضربت عنقه

میگوید: من چون عثمان بن عفان خلیفه سست و زبون و مستضعف نیستم و نه چون معویه ام که در امور بمداهنت و چرب زبانی و بردباری کار کنم و نه چون یزید بن معویه ام که در رأی و رویت سست و بیرون از استقامت باشم همانا آن خلفا که پیش از من بر سریر خلافت جای کرده اند، از اموال مسلمانان میخوردند و میبردند، ولكن من چون ایشان نیستم بلکه امراض این امت و کجی های ایشان را با شمشیر کج راست کنم، تا امور را باستقامت باز دارم، همانا در مقام گفتار از اعمال و افعال طبقه اول مهاجرین تذکره نمائید، لکن در موقع کردار موافقت نجوئید، وازینگونه اعمال و افعال جز بر عقوبت و عذاب نیفزودید تا شمشیر بر ان در میان ما و شما حکمران شود .

اینک عمرو بن سعید بود که بآن مقام قرابت و منزلت چون سر از فرمان بیرون کرد سر از تنش بر گرفتیم، و ما همه چیز را از شما بحلم و بردباری پذیرنده می شویم، جزاینکه بر امیری بتازید و رایت مخالفتی برافزاید همانا آن غل جامعه

که برگردن عمرو بن سعید در آوردن نزد من موجود است، سوگند بخداوند هر کس کردار او را پیشنهاد کند بگردنش در افکنم، و آنچه با او پبای رفت با او بجای آورم، همانا شما مرا به تقوی و پرهیز کاری، میخوانید لکن خودتان بکار نیاورید سوگند با خدای ازین پس هر کس مرا بتقوی و ترسیدن از خدا بخواند گردنش را میزنم، و چون این سخنان پبای برد از منبر فرود شد.

و درین سال عریاض بن ساریه السلمی که یکتن از اصحاب صغه بود و از مشاهیر صحابه شمرده میشد وفات نمود، و بعضی گفته اند وفات او در شام در ایام فتنه ابن زبیر روی داد، و هم در اینسال اسود بن یزید نخعی کوفی بدرود جهان نمود

یافعی میگوید: اسود مردی عابد و فقیه بود و در هر روز و شب هفتصد رکعت نماز گذاشتی و همان کس باشد که معویة بن اُبی سفیان بدستتاری زهد و عبادت و قدس و جلالت او در طلب باران و رحمت یزدان برآمد، و عرض کرد خداوندا ما در حضرت توبه بهترین و فاضلترین از خودمان اسود بن یزید خواهان بارانیم، آنگاه با اسود گفت دست بدعا بردار، اسود دست باآسمان برافراخت و دعا کرد و باران رحمت بیارید.

و نیز در این سال بروایت یافعی ابو ثعلبه خثعمی از جهان فانی بسرای جاودانی شتافت و هم در اینسال عمرو بن میمون ازدی جای برداخت، یافعی گوید: وی با معاذ از یمن بیامد و در کوفه منزل، گزید مردی قانت(1) و صالح بود، بعضی گفته اند صد مرتبه اقامت حج و عمره نمود، و نیز در اینسال قاضی مصر و ناسک آن دیار سلیم بدیگر سرای رهسپار شد.

ص: 156

---

1- قانت یعنی کسیکه قیام نماز را طولانی کند و بعد از حمد و سوره در حال قیام بدعا و نیایش پردازد

صالح بن مسرح تمیمی مردی ناسک و عابد و زرد چهره بود، و روزگار خویش را گاهی در زمین دارا و گاهی در ارض موصل و جزیره میسپرد، و مرید و أصحاب بسیار داشت که بقرائت قرآن و تعلیم علوم و فقه باز میداشت، و از غرایب معانی و عجایب احوال داستان میراند، چون از مراتب ظلم و ستمکاری و هتاک و فتاکی و چالاکی و بی باکی حجاج بن یوسف و عبدالملک بن مروان هر زمان بدو داستان کردند، یاران خویش را بخروج و انکار ظلم و پیکار ظالمان و طرد و منع مخالفان دعوت همی نمود، و ایشان بجمله اطاعت فرمان را کمر بر میان بستند، و ازدل و جان مطیع و منقاد گشتند

پس جماعتی از ایشان را باطراف و اکناف بفرستاد تا مردمان را به بیعت او، در خلال اینحال مکتوبی از شیب بن یزید بن نعیم شیبانی که بنامش اشارت رفت بدو پیوست که چنانکه مرا رسید باهنگ خروج باشی، و اگر در این اندیشه دل یکی ساخته، همانا امروز مقتدای اهل اسلام و شیخ مسلمانان و مشار الیه بالبنان تویی و هیچکس در این صفات و مقامات با توهم ترازو نیست اگر در این آهنگ بتانی و درنگ نیستی بفرمای تا با تو متابعت و معاونت و ورزیم و گرنه دیگریرا هم سنگ و هم آهنگ گردیم چه در تاخیر آفات است و آدمیزاد دستخوش هزاران دواهی و بلیات و ایمن نیستم که پای کوب محن گردم و با ظالمان جهاد نورزم و این آرمان را با خود بگورستان کشم

چون صالح بر این مکتوب وقوف یافت در جواب شیب نگاشت: « انه لم یمنعني من الخروج الا انتظارك فأقبل الینا فانك ممن لا یستغنی عن رایه ولا تقضی دونه الامور » یعنی جز حضور تو هیچ چیز مانع خروج من نیست هر چه زودتر بسوی ما روی کن چه تو از آن مردمی که از مشورت و رای اندیشی تو مستغنی نمیتوان بود و بدون تو در هیچکار حکم نمیشود راند .

## بیان مختصری از احوال شیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح

أبو الضحاک شیب بن یزید بن نعیم بن قیس بن شراحیل بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة الشیبانی الخارجی را آن نیرو و جرئت و شدت و صولت و سختی دل و سرشت آب و گل بود که در میدان کارزار سام سوار و اسفندیار را بشمار نیاوردی و رستم دستان را بدستان شمردی (1) زوجه اش غزاله نیز که بخط و خال آهورا به آهوگرفتی در میدان داروگیر شیر را نخجیر نمودی و با کمند تابدار دلیران کارزار را بزیر آوردی و در مقامات شجاعت و فروسیت کند آوران (2) پرستیز را ناچیز نمودی در حروب و معارک بنفس خویش آهنگ جنگ ساختی و با نام داران روزگار پیکار ساختی چندانکه حجاج در یکی از وقایع که با شیب بیای میبرد از غزاله فرار کرد و شاعری او را باین شعر نکوهش نمود:

اسد علی وفي الحروب نعامه \*\*\* فتخاء تنفر من صفیر الصافر

هلا برزت الی غزالة فی الوغی \*\*\* بل کان قلبک فی جناحی طائر

میگوید چون مرا در عالم سلطنت و اقتدار دیدار نماید، صولت شیر و شوکت ضرغام را نمودار سازد، و اظهار جلادت را باد در رگها و ریش افکند، لکن از صفیر صافری بگریزد، از چه روی در میدان جنگ باغزاله هم آهنگ نمی شدی؟ بلکه دل در برت چنان جنبان بودی که گفتمی در دو بال پرندگان جای دارد، وقتی حجاج نامه بمهلب نوشت و او را در محاربت از ارقه بدرنگ و کندی و جبن منسوب داشت، مهلب در جواب نوشت « من جبن عن الرجال أعذر ممن جبن عن النساء » ننگ بیم داشتن از جنگ مردان کمتر است، از عار داشتن از نبرد زنان، و ازین

ص: 158

1- دستان لقب پدر رستم زال است و دستان دوم بمعنی افسانه و گزاف

2- کندآور بضم کاف یعنی پهلوان و دلیر

سخن غزاله را خواسته بود .

گفته اند که غزاله از تمامت زنانی که خدای روح در پیکر ایشان دمیده است اشجع بود ، و همچنین مادر شیب که جهیز نام داشت بدلیری و دلاوری نامجوی بود ، و در میدان نبرد با کند آوران جهان هم آورد میشد .

در ابن خلکان و غرر الخصایص الواضحه مسطور است که بعضی روایت کرده اند که شیب در مسجد در آمد ، جبه طیالسیة بر تن داشت که بر آن باران رسیده بود و بالائی دراز و موئی پیچیده و مرغول(1) و سفیدی بسیاهی آمیخته و رنگی گندم گون داشت ، چون بمسجد در آمد اهل مسجد از بهرش بجنبش در آمدند ، و هر وقت در دل لشکر صیحه بر کشیدی از آسیب صیحه اش هیچکس به هیچکس نپرداختی چنانکه پاره از شعرای خوارج گوید :

ان صاح يوماً حسبت الصخر منحدرأ \*\*\* والريح عاصفة و البحر يلتطم

میگوید : اگر روزی صیحه برکشد ، گمان میبری سنگی عظیم از فراز کوهی عالی به نشیب گرایان شده و بادی سخت و عاصف وزان گردیده ، و دریائی بزرگ خروشان گشته است ، و از آن پس که شیب چنانکه اشارت شود ، در نهر دجیل غرق شد ، مردی از خوارج را که عتبان الحروری بن اصیله و بقولی وصیله میخواندند ، نزد عبد الملك آوردند ، عبد الملك گفت ایدشمن خدا نه آنی که این شعر گوئی :

فان يك منكم كان مروان وابنه \*\*\* وعمرو و منكم هاشم و حبيب

فمنا حصين و البطين و قعب \*\*\* و منا امير المؤمنين شيب

در این شعر خطاب با بنی امیه کند و از در مفاخرت گوید : اگر شما بمروان و پسرش عبد الملك وعمرو وهاشم و حبيب مینازید ، همانا حصین و بطين و قعب از ماست ، و نیز امیر المؤمنین شیب از ما باشد

عتبان :گفت یا امیر المؤمنین چنین نگفته ام بلکه گفته ام : «و منا أمير المؤمنين

ص: 159

شیب « عبدالملك بر اینکلام تحسین نمود ، و این جوابی سخت نیکوست ، چه اگر امیر المؤمنین را مرفوع بیاورند مبتدا میشود ، و معنی آن است که شیب امیر المؤمنین است ، و اگر منصوب بخوانند منادای بحذف حرف ندا خواهد بود ، ، و آنوقت خطاب بعبد الملك کرده خواهد بود که ، یا امیر المؤمنین « منا شیب » ای امیر المؤمنین از ماست شیب ، و اینوقت شیب امیر المؤمنین نخواهد بود ، بلکه یکتا از خوارج است .

و جهیزه مادر شیب بفتح جیم و کسره هاء و سکون یاء تحتانی و فتح زاء معجمه و بعد از آن هاء ساکنه ، همان زن است که در حمق بدو مثل زند و گوینده « احمق من جهیزه » و پدر شیب یزید از جمله مهاجرین کوفه است ، چنان افتاد که سلیمان بن ربیعة الباهلی در سال بیست و پنجم هجری لشکری بساخت و غزو نمود و بشام بتاخت و بلادی چند را بغارت در گرفت ، و سبایا و غنیمت دریافت .

و این هنگام پدر شیب نیز در این لشکر بود ، و از آن اسیران جاریه بلند بالا و سرخ روی و مشگین موی و نیکو جمال را بخريد ، و به اسلامش بخواند قبول نکرد ، و هر چندش بضر و شتم بیازرد پذیرفتار نشد ، پس باوی در آمیخت و از آن ضربت خاص و زخم مخصوص بارور شد ، و چون بچه در شکمش جنیدن گرفت گفت چیزی در شکمم میدود و ازین روی گفتند: « احمق من جهیزة » (1) و از آن پس اسلام آورد و شیب را در سال بیست و ششم هجری در روز جشن گوسفند کشان (2) بزاد .

بالجملة : اکنون برشته داستان باز شویم ، چون شیب مکتوب صالح بن مسرح را بخواند جماعنی چند از یاران خویش را که از جمله ایشان برادرش

ص: 160

- 
- 1- در مجمع الامثال میدانی ج 1 ص 218 نقل شده که میگفت مرغی درون شکم است که نوک میزند. و نیز گویند جهیزه در مثله « احمق من جهیزه » منظور ماده گرگ است که میزاید ولی بعد بچه کفتار را شیر میدهد
  - 2- منظور روز عید قربان است



مصاد(1) بن یزید بن نعیم شیبانی، و محلل بن وائل یشکری و جز ایشان بودند بخواند و جانب راه گرفت .

## بیان قدوم شیب بن یزید شیبانی بر صالح بن مسرح خارجی

### اشاره

شیب با یاران خویش جانب راه گرفتند و دشت و کوه در سپردند، تا در دارا بصالح پیوستند، و چون صالح او را بدید و از رنج راه پیرسید، شیب گفت «رحمك الله» با ما خروج فرمای، سوگند با خدای اگر بسکون و آرام باشی جز ضعف و انکسار و فرسودگی نیابی و مجرمان جز بر طغیان نیفزایند این وقت صالح رسل خویش را برانگیخت و با اصحابش به خروج میعاد نهاد، و در هلال ماه صفر سال هفتاد و ششم شباهنگام در گردش انجمن شدند، و از صالح پرسیدند که از آن پیش که این جماعت را به بیعت دعوت کنیم بقتال مبادرت کنیم، یا بعد از آن باین امر اقدام جوئیم؟ صالح گفت از نخست دعوت میکنم، چه برای انجام و اتمام حجت اقطع است، گفت: در حق آنانکه با ایشان قتال دهیم اگر ظفر جوئیم در خون و مال ایشان چه حکم فرمائی؟ گفت اگر قتال دادیم و چیزی به غنیمت یافتیم از آن ما باشد، و اگر عفو نمائیم اختیار ماست بهرطور خواهیم چنان کنیم آنگاه اصحاب خویش را بموعظه نصیحت فرمود:

ابن ابی الحدید گوید: صالح را قانون آن بود که بعد از تحمید و درود بر پیغمبر حمید بر ابو بکر و عمر و عثمان و علی ثناراندی، آنگاه مردمان را بمجاهده ائمه ضلال بخواندی و گفتی:

تَيَسَّرُوا يَا إِخْوَانِي لِلخُرُوجِ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ وَاللَّحَاقِ

ص: 161

يَا خَوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ بَاعُوا الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَلَا تَجَزَعُوا مِنَ الْقَتْلِ فِي اللَّهِ فَإِنَّ الْقَتْلَ أَيْسَرُ مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَوْتُ نَازِلٌ بِكُمْ مُفَرِّقٌ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ آبَائِكُمْ وَإِخْوَانِكُمْ وَأَبْنَاءِكُمْ وَحَالَئِكُمْ وَدُنْيَاكُمْ وَإِنْ شِئْتُمْ كَذَلِكَ جَزَعُكُمْ أَلَا فَيَبِيعُوا أَنْفُسَكُمْ طَائِعِينَ وَأَمْوَالَكُمْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ .

یعنی ای برادران من ساخته بیرون شدن از اینجهان ایرمان(1) بسرای جاویدان و پیوستن با برادران مؤمنان که دنیا را با آخرت به فروختند بشوید ، و در راه خدای از کشته شدن جزع مرانید ، چه قتل از مرگ آسان تر است ، و مرگ ناچار شما را دریابد ، و در میان شما و پدران شما و برادران و پسران و زنهای شما و دنیای شما و نزدیکان شما جدائی افکند ، هر چند جزع و فزع کنید سود نیاورد ، پس بهتر آنکه در راه خدای و اطاعت فرمان خدای از جان و مال بگذرید و در بهایش بهشت را خریدار شوید و از این گونه کلمات میراند

آنگاه گفت : شما غالباً پیاده و رجاله اید ، اینک دواب محمد بن مروان است مأخوذ دارید ، و پیادگان را سوار کنید ، و بر اعدای خویش نیرومند گردید اصحابش در همان شب خروج کردند و دواب را بگرفتند و در رکاب آوردند ، و در ارض دارا سیزده شب اقامت کردند و اهل دار و مردم نصیبین و سنجار از بیم ایشان متحصن شدند و اینوقت که صالح خروج نمود ، افزون از یکصد و بیست تن ، و بقولی یکصد و ده تن در اطرافش انجمن نداشتند

و چون محمد بن مروان که اینوقت در بلاد جزیره نافذ فرمان بود خروج

ص: 162

ایشان را بشنید ، عدی بن عدی الکندی را با هزار سوار بدفع ایشان راهسپار ساخت عدی از حران روی براه کرد و در دوغان(1) فرود شد و این نخست لشکری بود که بدفع صالح روان شد

بالجمله عدی مانند کسیکه جانب مرگ سپارد ، همی برفت ، و بصالح پیام داد و خواستار شد که از آن بلاد بیرون شوند، و هم بدو باز نمود که در این مقاتلت بکراحت اندر است ، چه عدی مردی ناسک و عابد بود ، و از انگیزش فساد و خون عباد پرهیز داشت ، صالح در پاسخ گفت: اگر تو نیز با ما یک رای و یک طریق هستی از تو باز میشوم ، وگرنه باندیشه خویش هستم ، عدی بدو پیغام داد که من نه برای تو اندرم ، لکن از قتال تو و غیر از تو کراحت دارم

صالح وقت را غنیمت شمرده اصحاب خود را بفرمود تا بر نشستند و فرستاده عدی را نزد خود محبوس ساخت و بجانب عدی بشتافت ، عدی مشغول نماز ظهر بود و از هر راه بیخبر ، که ناگاه آن جماعت را بر فراز خویش حاضر دید و اینوقت شبیب در میمنه سپاه و سوید بن سلیم در میسره لشکر صالح جای داشتند و خود در قلب منزل کرده بود و مردم عدی ساخته جنگ نبودند ، و شبیب و سوید چون ناری پر لهیب برایشان بتاختند و آنجماعت منهزم شدند ، عدی بن عدی نیز دابه بدست آورده بر نشست و فرار کرد ، صالح مظفر و منصور در لشکر گاه او فرود گشته آنچه بود بغارت ببرد ، و اصحاب عدی با آنحال پر ملال نزد محمد بن مروان شدند

محمد از کردار عدی خشمناک شد و او را مغضوب ساخت و خالد بن جز السلمي را بخواند و بایک هزار و پانصد تن بدفاع صالح برانگیخت، و پس از وی حارث بن

ص: 163

---

1- حران - باحاء مهمله و تشدید راء و ألف و نون شهری است قدیمی که قصبه و کرسی نشین دیار مضر بوده است از آنجا تارها یکروز و تارقه دو روز فاصله داشته گفته اند که اول شهری که بعد از طوفان بنیان شده حران بوده است، و اما دوغان بادال مهمله و واو وغین معجمة قریه بزرگی بوده است ما بین رأس عین ونصیبین ، این قریه بازار اهل جزیره و هر ماه چند روز در آنجا برای داد و ستد جمع میشده اند.

جعونه عامری را بخواند و با یکهزار و پانصد نفر مامور داشت و گفت هر دو تن باین مردیکه از دین بیرون تاخته بیرون شوید و شتاب از سحاب بگذرانید و هر يك زودتر بدو رسیدید بر آنکه دیر رسد امارت دارد پس ایشان بیرون شدند و رایات لشکر بر کشیدند لکن هیچیک در تحت اطاعت امیری نبودند و همی از مکان صالح پرسیدن گرفتند و مقام ایشان را در آمد باز یافتند و بدو روی نهادند

و چون صالح خبر آن لشکر را بدانست شیب را با پاره از اصحابش بسوی حارث بن جعونه بفرستاد و خود روی بخالد نهاد و هنگام عصر تلاقی فریقین شد و جنگی بس شدید در میانه برفت و لشکر محمد بن مروان را توانائی مقاومت با صالح نماند و چون آندو امیر اینحال را نگران شدند پیاده گشتند و اکثر اصحاب ایشان نیز پیاده شدند و اینوقت مردم صالح را برایشان نیرومندی نماند چه هر وقت بر آن جماعت حمله بیاوردند رجاله با نیزه و تیر ایشان را روی بر تافتند و همچنان تا شامگاه جنگ پپای بود مجروح از دو طرف بسیار شد و از مردم صالح سی تن و از لشکر محمد افزون از هفتاد تن بقتل آمدند و بهنگام تاریکی جهان باز جای شدند.

صالح با اصحابش بکنکاش سخن راند، شیب گفت اینجماعت بخندق خود معتصم هستند، گمان نمی برم که برایشان دست یابیم، صالح گفت من نیز همین بینم در دل شب راه بر گرفتند و اراضی جزیره و موصل را باز نوشتند تا به دسکره(1) پیوستند، و این داستان بحجاج پیوست حارث بن عمیره بن ذی العشار باسه هزار مرد کارزار از جانب حجاج بدفع ایشان رهسپار گشت

و از آنطرف صالح بن مسرح همچنان برفت تا بقریه که مدیح نام داشت و در نشیب ما بین موصل و جوخی(2) واقع بود وارد شد، و اینوقت اصحابش نود کس بیش

ص: 164

---

1- دسکره - بفتح دال و سکون سین و فتح کاف وراء منظور- نام شهری است بین واسط و بغداد

2- جوخی بضم جیم و فتح خاء معجمه، مقصوراً، و گاهی هم بفتح جیم تلفظ شده نام نهری است که آبادی وسیعی در کنار آن بوده است، جانب شرق بغداد

نبرد و سیزده شب از شهر جمادی بجای مانده با حارث دچار شد جنگ در گرفت ، و نیران قتل اشتعال یافت و سوید بن سلیم که در میسره سپاه صالح بود منهزم گشت. و صالح پای بیفشرد و شیب چندان در جنگ در ننگ نمود تا از اسب بیفتاد ، و پیاده چون شیر دیوانه بر آنمردم حمله کرد ، و ایشان چون گوران از دیدن شیران رمیدن گرفتند .

شیب همچنان بیامد تا بموقف صالح رسید و او را کشته دریافت ، ندا بر کشید ای مسلمانان بمن شتاب گیرید، چون بروی انجمن شدند ، گفت: باید همه پشت در پشت دهید و با نوك سنان روی عدوان را بر تابید تا باین حصن اندر شویم و کار خویش بنگریم ، ایشان چنان کردند و بجملگی وارد حصن شدند، و اینوقت هفتاد تن بودند، حارث بالشگر کوفه بر آنجماعت پره زد و در را بسوخت چه گمان همی بردند که ایشان را نیروی خروج نخواهد بود .

### **ذکر بیعت کردن جماعت خوارج با شیب خارجی و محاربه با حارث بن عمیره**

حارث بن عمیره بفرمود ، تا آتشی بزرگ بر در قلعه برافروختند ، تا شیب و خوارج را آن آتش تافته از شب تاخت و بیرون شدن از آن مکان مانع گردد ، و بامداد که روشنائی دامن بگسترد ، بی دافع و مانع آنجماعت را ناچیز کنند ، و چون حارث از این امر بپرداخت خویشتن بلشکرگاه خویش باز شتافت ، و از آنطرف شیب با اصحاب خود گفت نگران چیستید؟ سوگند با خدای اگر این جمع کثیر باینحال که بدان اندریم ؛ مداد کنند یکتن را زنده بجای نگذارند .

گفتند بهرطور بصواب بشماری با ما فرمان کن ، گفت : یا با من یا با هر کس که خواهید بیعت کنید، و با ما بیرون تازید تا بلشکرگاه ایشان بتازیم ، چه ایشان بجمله ایمن و آسوده خفته اند ، پس در این شب مردم خوارج با شیب شیبانی بیعت

کردند ، آنگاه شیب فرمان کرد ، تا نمدها حاضر کرده در آب نهاده تا نم گرفت آن نمدها را بر آن آتش تافته که بر در افروخته بود بیفکندند ، و چون شراره نار و نهنگ پلنگ او بار(1) برنشسته ، از آن آتش بیرون تاختند

و از آنطرف حارث از همه راه غافل و بی خبر بناگاه شیب و اصحابش را با شمشیرهای آخته در دل لشکر بدید ، و از آنهول و هیبت برزمین افتاده اصحابش او را بر گرفتند ، و بجانب مداین فرار کردند و شیب آنچه بود ببرد و بغارت و غنیمت دریافت و دل او و آن مردم مسرور و خرم شد و این نخست لشکری بود که از شیب به هزیمت برفت .

### **ذکر اتفاق سلامه بن سنان با شیب بن یزید و مقاتله با بعضی از کسان**

از پس آنوقعه مسطوره شیب سلامه بن سنان تیمی را از تیم شیبیان در ارض موصل ملاقات کرده و از وی خواستار شد که باوی خروج نماید سلامه گفت : من بآن شرط با تو اتفاق میجویم که سی سوار انتخاب نمائیم و بطرف عنزه بتازیم تا نفس من از زخم اوشفا جوید چه آنجماعت برادرش فضاله را بکشتند و اینداستان چنان بود که فضاله باهیجده مرد راه بر سپرده و در آبگاهی که شجره نام داشت و در کنارش درخت شوره گزی بزرگ سر برافراخته و عنزه نیز در آنجا نزول کرده بود فرود شدند و عنزه گفت نیکوچنان است که با اینجماعت قتال دهیم و بامدادان این بشارت با امیر خود گذاریم و بعطایش برخوردار شویم .

از میانه احوال فضاله که از جماعت بنی نصر بودند گفتند : ما در قتل خواهر زاده خودمان با شما مساعدت نمیجوئیم عنزه باین سخنان عنایت نمود و از جای برجست و با ایشان جنگ در انداخت و جمله را بکشت و سرهای ایشان را باستان

ص: 166

---

1- اوبار بروزن افسار یعنی بلعیدن ، منظور نهنگی است که پلنگ را ببلعد

عبد الملك بن مروان در آورد ، عبد الملك در ازای این خدمت ایشان را در بانقیاء(1) نزول و مبلغی در حق ایشان فریضه قرارداد و از آن پیش جز فریضه اندك مقرر نداشتند چون سلامه از قتل برادرش فضاله و یاری کردن خالوهایش باوی بشنید این شعر را بگفت :

وما خلت احوال الفنی یسلمونه \*\*\* لوقع السلاح قبل ما فعلت نصر

و خروج فضاله پیش از آن بود که صالح بن مسرح خروج کند بالجمله شیب مسئول سلامه را با جابت مقرون بداشت و سلامه با آن سواران نیزه گذار بیرون شد تا بفرودگاه جماعت عنزه بازرسید و دست به قتل برکشید و محله از پس محله را بکشت تا بطایفه از ایشان پیوست که خاله وی در آنجا بود و از بیم آن قتل و قتال بر فراز پسرش که تازه سن بلوغ را دریافته بود خود را بیفکنده و چون سلامه را نگران شد هر دو پستانش را در دست گرفت و گفت ای سلامه تو را برحم و خویشاوندی سوگند میدهم که بخون این کودک شمشیر نیالائی .

سلامه گفت : از چه روی در آن هنگام که فضاله باصل وریشه این نونهای امداد نمود حاصل نیافت هم اکنون از روی این کودک برخیز و گرنه هر دورا باسنان نیزه بر هم بدوزم ، آنزن دل از جان عزیز برنگرفت و از نور هر دو چشم بگذشت و برخاست و سلامه او را بکشت .  
راقم حروف گوید :

تا بدانی که نیست در خطری \*\*\* هیچ چیزی زجان عزیزتری

ص: 167

## بیان مسیر شیب بن یزید شیبانی بسوی بنی شیبانی و جنگ او با ایشان

از آن پس شیب با مردم خود روی به راذان نهاد و جمعی از طایفه بنی شیبان و دیگر مردمی که با ایشان بودند از بیم او از آنجا فرار کردند و شیب برفت بدیری خراب که نزدیک حولا یا (1) بود در آمد و ایشان سه هزار تن و شیب و یارانش هفتاد تن بودند ، معذلك چون شیب در آنجا نزول نمود ، آنجماعت از وی متحصن شدند، و از آن پس شیب شب هنگام با دوازده مرد روی بمادرش جهیزه نهاد ، و مادرش در دامنه کوه ساتیدما (2) جای داشت ، شیب :گفت مادرم را از این مکان به معسکر خویش در میآورم ، و با من باید باشد تا بمیرد یا من بمیرم ، و با آن مردم ساعتی راه سپرد

ناگاه جماعتی از بنی شیبان را نگران شد که آسوده خاطر با اموال و ائقال خویش در مکانی فرود شده اند ، و هیچ گمان نمیدردند که شیب شیبانی بناگاه چون صاعقه آسمانی برایشان نازل میشود ، بالجمله : شیب چون شیری پر نهیب و بلائی آسیب برایشان بتاخت ، و سی تن از مشایخ ایشان را که از آن جمله دوثره بن اسد بود بکشت و از آنجا بسوی مادرش برفت و او را با خود بکوچانید

و در اینوقت مردی از فراز دیر بر اصحاب شیب مشرف گشت ، و شیب برادرش مصاد بن یزید را برایشان بگذاشته و اهل دیر را بحصار در افکنده بود، بالجمله آنمرد گفت : ای قوم قرآن را در میان ما و خودتان حکم بسازید ، همانا خدای میفرماید : « وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه مامنه » هم اکنون شما دست از ما بدارید تا بامن و امان نزد شما آئیم و امر خود را

ص: 168

---

1- حولا یا - بفتح حاء مهمله وسکون واو- نام قریه بوده است در نهروان و با خرابی نهروانات خراب شده است

2- نام کوهی است نزدیک . وصل



برما باز نمائید ، اگر پذیرفتار شدیم خون و مال ما بر شما حرام خواهد بود ، و اگر مقبول نداشتیم ما را بمأمن خویش بازگردانید ، آنوقت بهرطور خواهید باما سلوک نمائید .

ایشان قبول کردند و آنمردم نزد آنجماعت حاضر شدند ، اصحاب شیبیب سخن خویش را بآنجماعت باز نمودند و ایشان جمله را پذیرفتار شدند ، و با مردم شیبیب مخالطت یافتند ، و باهم بیک جای نزول کردند ، و چون شیبیب بیامد اصحابش این خبر را با او بگذاشتند ، شیبیب آن کار را پسندیده داشت و گفت : کار بصواب و وفاق سپردید .

### **بیان حرکت کردن شیبیب به ارض موصل و جنک او با سفیان خثعمی**

شیبیب از جای خویش جنبش کرد ، طایفه باوی بیرون میشدند و طایفه اقامت میگزیدند ، و شیبیب در اراضی موصل و از آنجا بطرف آذربایجان راه سپرد و باج و خراج میگرفت ، و اینوقت سفیان بن ابی العالیه خثعمی با هزارسوار مامور بمحاربه والی طبرستان بود ، چون حجاج بن یوسف خیر شیبیب را بشنید بدو مکتوب کرد که با صاحب طبرستان کار بمصالحه افکند ، و بمحاربت شیبیب مبادرت جوید ، چون سفیان با امیر طبرستان صلح نمود و با آن هزار سوار بازگشت ، بفرمان حجاج در دسکره اقامت گرفت تاجیش حارث بن عمیره نیز بدورسد که از نخست باصالح بن مسرح حرب نموده بود آنگاه بقتال شیبیب روی کند

چون مردم حارث نیز فرارسیدند و لشکر کوفه و مداین که با حارث بودند بسفیان پیوستند ، و نیز خیل المناظر که بسرداری سوره بن الحر التمیمی بودند بدو انجمن ساختند و سوره بسفیان مکتوب نمود که توقف نماید تا بدو ملحق شود . لکن سفیان درنگ نکرد و با عجله و شتاب در طلب شیبیب بتاخت و در خانقین او را

دریافت، و شیب از ایشان روی برتافت و چنان همی نمود که از مقاتلت ایشان بکراهت اندر است، اما برادرش مصادبن یزید را با پنجاه سوار در زمینی پست در کمین نهاده و خود بر دامنه کوه صعود داد

آن جماعت گفتند همانا دشمن خدای از ما فرار کرد و از دنبالش روی نهادند، عدی بن عمیره شیبانی گفت: این شتاب بگذارید تا در این زمین شرایط تفحص و احتیاط را بجای آوریم، شاید از بهر ما کمینی نهاده باشند و از آن حذر کنیم، و گرنه شیب را بچنگ در آوریم، چه طلب کردن از ما فوت نمیشود.

آن جماعت باین سخن عنایت نجستند و در متابعت شیب بتاختند، و چون از حد کمین بر گذشتند، ناگاه شیب از دامنه کوه چون سیل سراشیب روی به نشیب آورد، و چون آتشی پر لهیب از پیش روی ایشان حمله آورد، مصاد نیز از مرصاد کمین برگشاد، و چون پلنگ صید دیده از عقب در آمد، مردمان چون رمه گوسفندان از شرزه شیران فرار کردند و هیچ قتال ندادند و سفیان بن، ابی العالیة با دو بیست تن پای ثبات بیفشرد و جنگی سخت پای برد، چندانکه داد خویش از شیب بخواست

این وقت سوید بن سلیم روی با اصحاب خویش کرد و گفت: آیا از میان شما کسی باشد که امیر قوم ابن ابی عالیة را بشناسند؟ شیب با او گفت: من او را از جمله این مردم بهتر میشناسم، آیا صاحب این فرس پیشانی سفید را که جمعی از تیز افکنان در گردش انجمن دارند نمی بینی؟ همانا سفیان بن ابی عالیة اوست و اگر در آن آهنگ هستی که بروی بتازی مدتی قلیلش مهلت گذار، آنگاه روی با قعنب کرد و گفت: با بیست تن بتاز، چه این مردم از وراء سفیان هستند.

قعنب با آن بیست تن با آن جماعت برآمد چون ایشان نگران شدند که قعنب همی خواهد از پیش روی ایشان بتازد، هر دسته آماده شدند و شمشیرها بر آوردند و جداگانه مترصد شدند، و این هنگام سوید بن سلیم بر سفیان بن

ابی العالیة حمله آورد، و همی با هم به مطاعت پرداختند، لکن از نیزه کاری ساخته، بعد از آن چندی با شمشیر دست بسودند، از آن پس دست در گردن شدند چندانکه هر دو بر زمین آمدند.

آنگاه از هم باز شدند، و شیب برایشان حمله آورد، و آنانکه با سفیان بودند متفرق شدند، و غلامش که غروان نام داشت از مرکب خود بزیر آمد، و با سفیان گفت: ای مولای من بر نشین، سفیان سوار شد و اصحاب شیب بروی احاطه کردند، و غروان در خدمت سفیان چندان جنگ بداد تا بقتل رسید، و رایت سفیان نیز با غروان بود.

چون سفیان این حال بدید منهزم گردید تا به بیابان مهرود<sup>(1)</sup> رسید، و در آنجا نزول نمود و مکتوبی به حجاج کرده آن داستان را بگذاشت، و باز نمود که لشکریان بیامدند مگر سوره بن الحر که در این مقاتلت با من معاونت نمود و چون حجاج آن مکتوب را قرائت کرد سفیان را تمجید نمود و بروایت ابن اثیر آن مطاعنه و مضاربه با سفیان روی داد

### **بیان مأمور شدن سوره بن الحر از مداین و محاربت او با شیب شیبانی**

چون مکتوب سفیان به حجاج رسید حجاج بر آشفت و نامه از در نکوهش و تهدید بسوره بن الحر نگاشت و فرمان کرد تا پانصد سوار از مداین منتخب گرداند و با آن جماعت که نزد او هستند بسوی شیب روی نهد و بروایت ابن ابی الحدید حجاج از نخست فرمان کرده بود که سوره بسفیان ملحق شود و سوره بسفیان مرقوم نمود که منتظر بباش تا من بتو پیوسته، آیم سفیان پذیرفتار نشد و چنانکه اشارت رفت بحرب خوارج عجلت گزید و کار بآنجا پیوست که پیوست

و چون نامه سفیان را حجاج بخواند با مردمان گفت: کدام کس این جلادت

ص: 171

---

1- گویا مخفف ماهرود باشد که رودخانه ایست در عراق

و شجاعت ظاهر ساخته که سفیان آشکار نموده و این گونه دچار بلیت گردیده که او شد ، همانا کار بخوبی و درستی سپرد و در جواب نامه او بدو مکتوب کرد و از وی معذرت خواست و فرمان کرد هر وقت ازین درد و تعب آسوده شدی ماجور و مثاب باهل و عیال خویش باز شو

و نیز بسوره ابن حر نامه کرد که هرگز شایسته نبود که عهد مرا خوار شماری و لشکر مرا تنها ، گذاری چون این نامه را قرائت کنی مردی عارف را بمداین بفرست تا از لشکر مداین پانصد تن را اختیار کند و نزد تو حاضر سازد تا با مردم خویش باین مرد که از دین بیرون شده راه سپاری و در کار و رفتار خود شرایط حزم را از دست مگذار و بادشمن از روی کید و فریب کارکن چه از جمله امور حرب حسن مکیدت افضل است والسلام

چون سوره نامه حجاج را بخواند عدی بن عمیر را بمداین بفرستاد و اینوقت هزار سوار کارزار در مداین روزگار می نهاد پانصد تن از ایشان را برگزید و آن جمله را در بابل مهرود نزد سوره حاضر کرد سوره با مردم خویش در طلب شیب بیرون تاخت و از آنطرف شیب باسایش خیال در جوخی جولان میداد و سوره در طلبش کوه و دشت مینوشت و شیب روی بمداین نهاد آن مردم چون وصول شیب را بدانستند در مداین متحصن گشتند

شیب در مداین در آمد و ازدواب آنجا مأخوذ داشت و هر کس با وی دچار افتاد مقتول داشت لکن در بیوت مداین در نیامد آنگاه باز آمد و با او گفتند: اینک سوره بن حر است که با سورت پلنگ در طلب تو آهنگ ساخته شیب با یاران خویش بیرون شد تا بنهروان رسید و مصارع اصحاب خود را که در آنجا بدست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسیده بودند بدید از بهر ایشان استغفار کرد و دعا نمود و از علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت تبری جستند و فراوان بگریستند آنگاه جسر نهروان را در سپردند و در جانب شرقی آنجا فرود شدند و عیون و جواسیس سوره از فرودگاه شیب بدو خبر دادند

سوره رؤس اصحاب خود را بخواند و گفت: همانا مردم خوارج کمتر وقتی است که آشکارا نمودار، آیند و اینک مرا خبر آوردند که ایشان افزون از یکصدتن نیستند، صواب چنان است که سیصد تن از شما را برگزینیم و با این مردم شجاع بر این جماعت شب تاخت بریم، از خدای امیدوارم که این مردم را نیز در نهروان با اخوان ایشان که ازین پیش دستخوش شمشیر بران شده اند همعنان فرماید، پس با آن سیصد تن راه بر گرفتند تا به نهروان نزدیک شدند

و از آنسوی شیب دیدبانان برگماشته بود تا از مردم بیگانه بیخبر نمانند چون لشکر سوره را از دور بدیدند ساخته کار شدند و بعد از آنکه سوره نزدیکتر شد، براسبهای خویش بر نشستند و مستعد پیکار، شدند و چون سوره بایشان نزدیک آمد بدانست که بدانسته اند و تعبیه خویش پرداخته اند، لاجرم سوره برایشان حمله، آورد شیب نیز بر اصحاب خویش بانگ بر زد و بر لشکر سوره حمله انداختند چندانکه آن جماعت را بعرضه هلاک و دمار در آوردند و شیب همی شمشیر زدی و گفتی:

من ینک العید ینک نیاکاً\*\*\* جندلتان اصطکنا اصطکاکا(1)

در این جنگ شیب آن گونه شجاعت و جلادت در روزگار بیادگار نهاد که نام رستم و اسفندیار از صفحات لیل و نهار فراموش گردید، و فرسان سپاه و گردان کینه خواه را منهزم ساخت، سوره را نیز سورت و هیبت نماند و مقام درنگ نیافت، و روی برتافت و بمداین شتافت و شیب از دنبالش بتاخت تامگر او را دریابد، و سوره بخانه های مداین در آمد. شیب نیز بانجا رسید و اینوقت آن مردم انهزام یافته در بیوت در آمدند، و عصیفر که امیر مداین بود باجماعتی بدفع شیب بیرون تاختند، و شیب و مردمش را در شوارع مداین دریافتند، و دیگر مردمان نیز از فراز خانهای خویش تیر و سنگ بایشان بریختند

ص: 173

---

1- شطر اول این شعر مثل معروفی است و در مجمع الامثال میدانی ج 2 ص 305 مشروحاً بیان شده، در آخر جلد چهارم ناسخ التواریخ خلفا هم ضمن امثله عرب گذشت

شیب از مداین بیرون شد و در طی راه بکلوازی (1) بگذشت و در آنجا بسیاری از چارپایان حجاج را بدید و بگرفت، و روی بتکریت نهاد و در مداین باراجیف گفتند که اینک شیب است که روی آورده تا بر مردم مداین شیبخون آورد، چون مردم سپاهی که در آنشهر جای داشتند این سخنان بشنیدند از مداین بکوچیدند و بکوفه شدند، و شیب در تکریت بود

### داستان مامور شدن جزل بن سعید بحرب شیب شیانی و کشته شدن سعید بن مجالد

چون سپاه مداین بکوفه فرار کردند و این خبر بحجاج پیوست سخت بر آشفت و گفت: خدای سوره را نکوهیده فرماید که چنین سپاه را اینگونه بیهوده ساخت، سوگند با خدای سزایش را بگذارم، آنگاه عثمان بن سعید را که جزل مینامیدند بخواند و گفت: ساخته محاربت ابن مارقه یعنی شیب شو «فاذا لقیتم فلا- تعجل عجل الخرق البرق ولا تحجم احجام الوانی الفرق» چون ایشانرا ملاقات کردی کار را از اندازه بیرون، میر نه آنگونه شتاب گیر که مردمان سرگشته و متحیر که از نهایت سرگشتگی بهیچ کجا نگران نتوانند بود شتابان شوند، و نه در مقاتلت دشمن چون مردم سست جبان بسستی و دهشت حرکت نمائی

آنگاه گفت: آنچه گفتم بفهم آوردی؟ گفت آری «اصلح الله الامیر» نیک بدانستم، گفت هم اکنون در دیر عبدالرحمن لشکرگاه کن، تا مردمان بجانب تو شتابان شوند، گفت «اصلح الله الامیر» ازین لشکریکه از مداین فرار کرده و بیمناک منهزم شده اند، کسی را با من همراه مساز که دل ایشانرا فرو گرفته و من بخشیت اندرم که از چنین لشکری بیمناک تورا و مسلمانان را سودی نرسد، حجاج گفت: این اختیار و انتخاب تو راست و میدانم که رأی تو جمیل و فعل تو جلیل است و بفتح و نصرت موفق خواهی بود.

ص: 174

---

1- کلوازی بفتح کاف و در آخریاه مقصور نام شهری است در پائین بغداد

آنگاه با سران سپاه و نویسندگان اسامی لشکر فرمان کرد که مردم سپاهی را از شهر بیرون آورید، و از آن جمله چهار هزار تن انتخاب نمایند، چون آنجماعت انجمن شدند، فرمان داد تا بآن لشکر ملحق شوند، و منادی حجاج ندا بر کشید که ذمت بری است از آن کس که نامش در اسامی این لشکر نگاشته شده باشد و تخلف بورزد

بالجمله جزل با آن لشکر پرخاشجوی روی براه کرده، عیاض بن ابی لبنة الکندی را در مقدمه روان داشت و در طلب شیب کوه و دشت نوشت تا بمداین رسید و تاسه روز اقامت گزید، آنگاه بیرون شد و ابن ابی عصیفر اسب و یابو و دو هزار درهم بدو بفرستاد و در آن سه روز آنچه در بایست مردمان و پذیرائی ایشان و علوفه چهار پایان بود کفایت کرد و جزل با سپاه خویش در طلب شیب روی براه آورد و در اراضی جوخی از دنبال او همی برفت.

و از آن سوی شیب بآن آهنگ بود که جزل را بهول و هیبت در افکند. ازین روی از روستائی بروستائی و از طسوجی بطسوجی (1) راه می نوشت، تا مگر جزل را بطمع افکند و ناچار شود که عموم اصحابش را بجای گذارد و با معدودی در طلب شیب بتازد، و شیب او را در جماعتی قلیل بدون ساختگی و آراستگی دریابد، و کارش را بسهولت بسازد، لکن جزل جز با تعبیه کامل و آراستگی و نظم تمام جنبش نکردی، و هر کجا فرود آمدی شرایط حزم و احتیاط از کف نهادی، و برگرد خویش کنده (2) بیاوردی، چون اینحال بطول انجامید، یکی روز شیب اصحابش را که یکصد و شصت تن بشمار بودند، و چهل تن با او و چهل تن با مصاد برادرش و چهل تن باسوید بن سلیم و چهل نفر با محلل بن وائل حرکت میکردند، بخواند و اینوقت عیون و جواسیس او با او خبر داده بودند که جزل ابن سعید در بئر سعید نزول کرده است پس با این چهار سردار نیزه گذار

ص: 175

---

1- طسوج بفتح طاء آبادیهای اطراف شهر و قریه را گویند

2- یعنی خندق

گفت: اندیشه من بر آن است که هم امشب بر این لشکر شب تاخت برم اکنون تو ای مصاد ببايست از جانب حلوان برايشان تازان شوی و من از پیش روی ایشان از جانب کوفه بتازم، و توای محلّل از طرف مغرب برايشان بتاز(1) و باید هریک بهمان سوی که روی مینماید بپاید، تاخیر من بدو پیوسته گردد.

فروة بن لقیط میگوید: من در میان آن چهل تن بودم که باوی راه می بردند، پس با ما سفارش بگذاشت که هر دسته بایستی سر از فرمان امیرش برنتابد و چون اندکی از شب بر آمد و عیون را خواب همی در ربود بر نشستیم، و اینوقت بدو خبر آوردند که جزل در دیر یزدجرد جای دارد، پس روی براه نهادیم تا بدیر الخاراه پیوستیم، و در آنجا لشکری از جزل را که در امارت ابن ابی لبنه بود دریافتیم، و مصاد برادر شیب با ایشان حرب در انداخت، و مصاد از پیش روی شیب راه می نوشت و همیخواست آنجماعت را از میان برگیرد تا شیب فرارسد

پس ساعتی با هم مصاف دادند تا ما نیز یکدفعه برايشان بتاختیم و جمله را منهزم ساختیم، و آنجماعت بجاده بزرگ در آمدند و در میان لشکر گاه ایشان تادیر یزدجرد افزون از يك ميل مسافت نبود اینوقت شیب با ما گفت ای معاشر مسلمانان از دنبال ایشان فرونشینید، تا لشکرگاه ایشان را فروگیرید، چه اینجماعت که اکنون بهزیمت رفته اند جز بلشکرگاه خویشتن آهنگ نه بسته اند.

و از آنسوی خبر ایشانرا عیون وجواسیس جزل بگذاشتند، و چون جزل در چند جای دیگر نیز محض شرایط صیانت جماعتی را آماده و ساخته بگذاشته بود چون مردم شیب روی بلشکرگاه ایشان نهاد به تیر باران پرداختند و، و آنجماعت را آن استطاعت نگذاشتند که بمعسکر ایشان اندر آیند

و چون شیب نگران گردید که بايشان نتوان رسید با اصحابش گفت ایشان را بگذارید و جانب راه سپارید، پس در طریق حلوان راه نوشتند، چندانکه هفت ميل برفتند، اینوقت شیب با أصحاب خویش بگفت: فرود آئید و مرکبهای خود

ص: 176

---

1- و توای سوید از جانب دیگر، ظ.



را جو و علف بدهید، و خود نیز چندی بیاسائید، آنگاه دو رکعت نماز بگذارید و سوار شوید، ایشان چنان کردند، آنگاه جملگی سوار شدند و بهمان تعبیه و قانون نخست روی به جزل نهادند.

و از آن طرف لشکر جزل آسوده خاطر در اماکن خویش جای گرفتند و ایمن بیاسودند و از هر سوی بی خبر که ناگاه صدای سم ستور برخاست، و هنوز روشنائی روز نمایش نگرفته بود که شبیب چون سیل سراشیب ایشان را دریافت و لشکرگاه ایشان را از هر سوی احاطه کردیم، و از هر سوی چون غرش ابر صیحه بر آوردیم آنجماعت نیز با ما مقاتلت ورزیدند، و ما را به تیرباران فرو گرفتند

این هنگام شبیب برادرش مصاد را که از طرف کوفه با آنجماعت نبرداکننده بود، پیام فرستاد که دست از جنگ بردار و ایشان را براه خویش بگذار، پس از سه سوی دیگر تا گاهی که صبح نمودار شد با ایشان جنگ نمودیم، آنگاه آنجماعت را بگذاشتیم و بگذشتیم، چه آن قدرت نیافتیم که برایشان فیروز شویم.

و چون شبیب برفت و یک میل و نیم راه سپرد نماز بامداد بگذاشت، و بجرا یا (1) روی نهاد، جزل نیز بآراستگی و تعبیه خویش در اثر شبیب روان شد، و همه گاه بآراستگی و انتظام و تعبیه کامل راه میسپرد و بهر کجا فرود شدی خندق بر گرد خویش بر آوردی و شبیب همی برفت تا در اراضی جوخی پیوست و جزل را بخود گذاشت و خراج آنحدود را در هم شکست

و چون چندی بر آمد حجاج از طول مدت ملول گشت، و نامه بجزل بر- نگاشت و این مسامحه و درنگ را ناستوده انگاشت، و بمحاربت و مقاتلت آنجماعت اشارت کرد، جزل در طلب آن مردم یک اندیشه و یکدل بتاخت، و از مراتب سعی و کوشش فرونگذاشت و از آنطرف حجاج با آن کار قناعت نجست، و سعید بن مجالد را بر لشکر جزل مبعوث نمود

و بروایت شارح نهج البلاغه حجاج از نخست بدینگونه مکتوبی به جزل

ص: 177

---

1- جر جرایا بفتح جیم و سکون راء اول و فتح راء دوم از اعمال نهروان است

بنوشت و فرمان کرد تا بر مردمان قرائت کند ، « أما بعد فاني بعثتك في فرسان مصر و وجوه الناس و أمرتك باتباع هذه المارقة و أن لا تقلع عنها حتى تقتلها و تقتنها فجعلت الشريس في اللوى و التخيم في الخنادق أهون عليك من المضى لمناهضتهم و مناجزتهم » همانا تو را با وجوه فرسان مصر و شجعان عرب فرمان کردم ، تا از پی این مردم بیرون از دین تاخته و آخرت بدنیا باخته بتازید و دست باز ندارید تا گاهی که آنها را بکشید و بسوزانید ، و بنیان ایشان را از بیخ و بن بر افکنید و آسیب ایشانرا از صفحه روزگار بر تابید لکن تو کار بمسامحت راندی و خندق همی سپر ساختی ، و این حصانت را از مناهضت و مقاتلت آنجماعت آسانتر شمردی

چون جزل آن مکتوب را بدید کوفته خاطر گردید ، و مردمان در امر او باراجیف همی سخن کردند و گفتند زود باشد که معزول گردد ، و چیزی بر نیامد که سعید بن مجالد از جانب حجاج در عوض او بیامد ، و حجاج باوی عهد بر نهاد که چون جزل کار به تعطیل و مسامحت نوزد ، و در دفع خوارج آثار شهامت و مبادرت نمودار کند

و از آن سوی جزل از دنبال شبیب تا نهر روان برفته و پیرامون لشگرش را خندقی بر آورده بود ، و سعید فرارسید و بامارت لشکر کوفه فرود گردید ، و بخطبه پبای خاست و سپاس یزدان را بگذاشت و مردمان کوفه را بنکوهش فرو گرفت و گفت : در کار این خوارج بعجز و سستی رفتید و خویشتن را خوار و خفیف ساختید و امیر خویش را بر خویش خشمناک داشتید ، و دوماه روزگار نهادید و اینکار پبای نبردید ، و اینمردم سرکش را چاره نکردید و بلاد و عباد را از گزند ایشان آسایش ندادید ، هم اکنون بیاری یزدان بدفع ایشان شتابان شوید

پس مردمان جانب راه ، گرفتند و سعید همی خواست جریده(1) بجانب شبیب بتازد ، جزل گفت : خواهی تا چه سازی ؟ گفت میخواهم با این مردم برشبیب بتازم

ص: 178

---

1- جریده آن سپاهی است که تنها سوارکاران در آن شرکت کنند و پیاده همراه آنان نباشد

جزل گفت: بهتر آن است که تو با این سواران و پیادگان اقامت کنی و من بایشان روی کنم، و تو اینمردم را پراکنده نداری، چه شبیب خودش بر تو بخواهد تاخت و اگر باین طریق باشی برای تو بهتر، و برای دشمنان زیان کارتر است.

سعید گفت: تو در اینجا پپای و من بایشان روی میکنم، جزل گفت: رأی من در اینکار تصویب نکنند، و ازین کردار که تو میکنی بیزارم، و خدای و مسلمانان این سخن را شنوا هستند، سعید گفت رأی همان است که من میزنم، اگر بصواب رفتم خدای توفیق میدهد؟ و اگر بخطا باشم شما بریء باشید.

جزل ناچار در صف مردم کوفه توقف کرد. و این هنگام آنجماعت را از خندق بیرون آورده و عیاض بن ابی لبنة الکندی را در میمنه سپاه، و عبدالرحمن بن عوف و ابوحمید راسبی را در میسره، و خود در دل لشکر جای گرفته بود، و با این ترتیب سعید بن مجالد با گروهی روی براه کردند

و از آنسوی شبیب در قیطیا در آمده، و دهقانیرا فرمان کرده بود تا گوسفندی برای ایشان ذبح کرده کباب و طعامی ترتیب بداد، و در را بریست و هنوز از غذای بامدادی فراغت نیافته بودند که سعید با لشکر خویش بایشان باز رسید

دهقان چون نگران اینحال شد، بر فراز باره برآمد و نگریست که جمعی کثیر اطراف را فرو گرفته اند، سخت پریشان حال گشت و بارنگ پریده و چشم پرنده فرود شد، چون شبیب او را بآنحال پریشان بدید گفت: تو را چیست؟ گفت جمعی بزرگ بآهنگ تو بیامده اند، شبیب با دل شیر و قلب دلیر گفت: خاطر میاشوب و کار کباب پپای بر

دهقان از کمال دهشت بآن سخن ننگریست، و دیگر باره برفراز باره بر شد و آشفته تر بزیر آمد، و با چهره برتافته با شبیب گفت: اینک گرد این کوشک را فرو گرفته اند، شبیب را از آن سخن نیز خاطر نیا شوفت، و گفت طعام پیش گذار پس با کمال آسایش بخورد، گوئی آن مردم را با شاخه گندم برا بر شمرد، آنگاه

با نهایت سکون و وقار یارانش را با قامت نماز فرمان داد و خود برخاست و کار وضو بساخت و اصحابش را نماز نخست بگذاشت، و چون سام سوار و رستم خنجر گذار زره بپوشید، و شمشیر بیاویخت و گرز آهنین خویش را بر گرفت و گفت: استر مرا زین بر نهید.

برادرش گفت: در چنین روز و چنین حال بر قاطر سوار شوی؟ گفت آری، و چون آذرگشسب بیرون شد، و از سرداران لشکر یکی را در میمنه و دیگری را در میسره و برادرش مصاد را در دل سپاه بگذاشت، و دهقان را فرمان کرد، تا در روی دشمن برگشود، و شیب چون نار افروخته و مار افراخته برایشان حمله آورد و همی گفت: « لا حکم الا للحمک انما ابو بدلة » اگر خواهید پای ثبات بیفشارید.

سعید چون آن دیو دژ آهنگ و پلنگ تیز چنگ را بدید، خرد از سرش بر دوید و خاطرش بر آشوبید، و همی گفت: اینجماعت سرخواره اند، و همی مردم خویش را فراهم ساخت و در اثر شیب بفرستاد، و چون شیب پراکندگی مردمش را نگران شد، اصحاب خود را انجمن ساخت و گفت بیایست برایشان بتازید، سوگند باخدای امیر ایشان را بخوام کشت، یا او مرا بخواهد کشت

پس برایشان حمله آورد، و سعید و اصحابش بقهقری همی برفتند، و شیب برایشان بانگ همی برزد که اینک مرگ شما را دریافت، تا ایشان را بقدر يك ميل روی برگاشت و سعید همی فریاد برکشید: ای معشر همدان بسوی من گرایان گردید منم پسر ذی مران، شیب با برادرش مصاد گفت: « و یحک » برایشان تاختنی بیفکن، چه این جماعت متفرق شده اند، و من برامیر ایشان حمله بخوام برد، مادر بعزایم بنشیند اگر فرزندان را بی پدر نگذارم.

آنگاه چون صرصر عاصف و بلای قاصف بر سعید حمله برد و عمودی بر سرش بزد و مرده اش بزیر افکند، و اصحابش بجمله فرار کردند، و در اینروز از آنجماعت افزون از يك تن کشته نشد، و دیگران همچنان فرار کرده تا به جزل پیوستند.

جزل فریاد همی برآورد ای مردم بمن روی کنید، و عیاض بن ابی لبنه همی

بانگ برکشید که اگر سعید بقتل رسید اینک امیر شما جزل که میمون النقیبه و فیروز روز است حاضر است ، بخدمتش روی کنید و از مردم کوفه گروهی بدو پیوستند و انبوهی همچنان فرار کردند و جزل با قلب قوی و بازوی پهلوی بر نشست و جنگ بیاراست ، و قتالی سخت پیاپی برد ، چندانکه از باره بیفتاد ، و خالد بن نهیک و عیاض بن ابی لبنه چندان بکوشیدند تا او را مجروح و نیم جان از میدان بیرون بردند و آنانکه منهزم شده بودند تا کوفه عنان باز نکشیدند ، و جزل را مجروح بمداین در آوردند

پس نامه بحجاج بر نگاشت که امیر بدانند که از آن هنگام که مرا بدفع خوارج مامور ساخت ، من آن عهد که امیر با من نهاده بود فراموش نکردم و از رأی و فرمان او سر برنتافتم ، هر وقت فرصت و مقام یافتم بر آنجماعت بتاختم و چون از گزند ایشان بیمناک شدم از جای بر نشدم ، و از حفاظت خویش نیاسودم ، و بر اینگونه کار همیکردم و دشمنان هر حیل و مکیدت که بکار بستند بر من چنگ نیافتند تا سعید بن مجالد بامارت بیامد

او را گفتم بعجله و شتاب مشتتاب و کار بخرد و تدبیر سپار ، و با این جماعت خونخوار با عموم لشکر نیزه گذار جنگ مگذار ، لکن وی بسخنان من کار نکرد و بآنچه گفتم راه نسپرد ، و من خدای و مردم کوفه و بصره را بر اینکار گواه گرفتم . که از آنچه سعید کند نومیدم و از کردار او بیزارم ، و سعید خوش خوش برفت و سرخوش بگذشت و خوش سر بگذاشت « تجاوز الله عنه »

چون اینحال و آن آشفتگی کار را نگران شدم ، مردم فرارنده را بخویشتن گراینده ساختم و بمیدان گردان بتاختم ، و چندان دست به تیغ و سنان بسودم و نبرد . فرمودم ، که از گرانی زخم سبک بر زمین افتادم ، اصحابم مرا مجروح و بی خویش گرفتند ، وقتی بهوش گرائیدم که خویشتن را یک میل دور از مصاف گاه بر دست ایشان نگران شدم ، هم اکنون در مداین جای دارم و آن جراحات مرا دریافته ، است که کمتر از آن انسان را پیچان و بی جان گرداند ، اینک امیر اصلحه الله از

آنچه سعید را بنصیحت بگفتم از لشکرش پرسش کند ، و از مراتب مکاید و جان بازیهای من باز پرسد ، تاصدق این سخن بروی روشن گردد والسلام

چون حجاج این مکتوبرا قرائت کرد در جواب او نوشت : « اما بعد فقد اتانی کتابك وقرأته وفهمت كل ما ذكرته فيه من امر سعید وأمر نفسك وقد صدقتك في نصيحتك لأميرك وحيطتك على اهل مصرك وشدتك على عدوك وقد رضيت عجلة سعید وتؤدتك فاما عجلته فانها افضت به الى الجنة واما تؤدتك فانها لم تدع الفرصة اذا امكنك حزم وقد أحسنت وأصبت وأجرت وأنت عندي من اهل السمع والطاعة والنصيحة وقد اشخصت اليك جبار بن الاعز الطيب ليداويك ويعالج جراحاتك وبعثت اليك بالفى درهم نفقة تصرفها في حاجتك وما ينوبك والسلام »

نوشته تو را بخواندم و آنچه از سعید و از خود نگاشته بودی بدانستم و نصیحت تو را با امیر خودت بفهمیدم و تصدیق کردم و نگاهبانی سپاه را معلوم کردم ، و سختی تو را در قتال بشناختم ، اگر سعید کار بعجلت سپرد نیکو بود ، چه شتابان سوی بهشت جاویدان شد ، و اگر تو کار بتانی سپردی خواستی تا فرصت و مقام از دست نگذاری ، نیکو کردی و بصواب رفتی و مأجور و مثاب شدی ، و در خدمت من مطیع و منقاد ، آمدی و از نصیحت فرونگذاشتی اینک جبار بن اعز طیب را برای مداواة و علاج جراحات تو بفرستادم و دو هزار در هم از بهرت گسیل داشتم ، تا در کار خود بکار بندی والسلام

و بقول ابن اثیر حیان بن ابجر را بمعالجه او بفرستاد ، و نیز عبدالله بن ابی عصفیر والی مداین هزار در هم برای جزل بفرستاد و همه وقت بیادت او برفتی و خاطرش را بارسال هدایا و اظهار و الطاف شاد ساختی .

و از آن سوی شیب روی بمداین نهاد تامگر کاری بسازد ، لکن معلوم ساخت که برایشان چنگ نتوان انداخت ، پس با یاران خویش جانب راه گرفت تا بکرخ رسید ، و دجله را در سپرد و بسوق بغداد بفرستاد ، و آن جماعت را امان داد چه بدانسته بود که آنمردم از وی بیمناک هستند ، پس اصحاب شیب در سوق بغداد

برفتند و چارپایان و دیگر اشیاء که از بهر ایشان بکار بود، ایشان بکار بود، خریداری نموده مراجعت نمودند

### بیان آمدن شیب شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سوید را با جمعی بدفع او

چون شیب از مداین مأیوس شد روی بسوی کوفه نهاد، و در حمام عمر بن سعد و بقول ابن ابی الحدید در حمام اعین فرود گردید، و اینداستان بحجاج پیوست و فرمان کرد: تاسوید بن عبدالرحمن السعدی با دو هزار تن از برگزیدگان لشکر بدفع او رهسپار شود، و با او گفت: روی به شیب کن، و اگر از توروی برتافت از دنبالش متاز، سوید بیرون شد و در سبخه(1) لشکر گاه نمود، و بدورسید که شیب روی بدو آورده، سوید بدفع او بیرون رفت، لکن چنان بخوف و هراس میرفتند که گفتی ایشان را بدهان مرگ میبرند و نیز حجاج بفرمود تا عثمان بن قطن راه بر گرفت و در سبخه لشکر گاه بساخت، و منادی ندا برکشید که از آن کس که با این لشکر مأمور است ذمه بری است که امشب در کوفه بماند و بعثمان بن قطن پیوسته نگرده، و در همین حال که عثمان با دو هزار تن راه میسپرد، و به تعبیه و تحریرص ایشان مشغول بود، با وی گفتند اینک شیب است که شما را در می سپارد

عثمان فرود گشت و یارانش را فرود آورد و رایت جنگ راروان داشت، اینوقت بدو خبر دادند که چون شیب از مکان او خبر یافت، او را بگذاشت و مخاضه دریافت(2) و از آن مخاضه فرات را در سپرد و بیرون از آن راه که سوید جای کرده است آهنگ کوفه نمود.

آنگاه گفتند: آیا ایشانرا نگران نمیشوی؟ عثمان در میان لشگریان ندا برکشید تا در اثر ایشان سوار و رهسپار گردند، و از آنطرف شیب در دارالرزق

ص: 183

---

1- سبخه یعنی شوره زار، منظور سبخه کوفه است

2- یعنی پهن آب

فرو شد، و با او گفتند که مردم کوفه بتمامت باعثمان انجمن کرده اند، و چون ایشان خبر روی آوردن شیب را بشنیدند پیشان شدند، و همی بر هم صیحه برزدند و ازین سوی بدان سوی بر آمدند و از بیم آن پلنگ کوهساری خواستند بکوفه اندر شوند تا با ایشان گفتند: اینک سوید بن عبدالرحمن است که در اثر ایشان می آید و با ایشان پیوسته شده و با لشکر خود با آنجماعت جنگ در افکنده است.

و شیب حمله سخت برایشان بنمود لکن کاری از پیش برنداشت و شامگاهان از طرف حیره در بیوت کوفه دست بر آورد و سوید از دنبال او تا حیره بتاخت و نگران شد که حیره را بگذاشته و بگذشته است لاجرم سوید آسوده بنشست و از دنبال شیب نرفت و همچنان بماند تا صبح چهره برگشود و رسولی به حجاج بفرستاد و از مسیر شیبش آگهی داد

### **بیان فرمان کردن حجاج سوید را به تعاقب شیب و محاربت شیب با مردم بادیه**

حجاج به سوید نگاشت؛ که از دنبال شیب بتازد لاجرم سوید از پیابو بشتافت و شیب همچنان برفت و در اسفل فرات هر طایفه را دریافت بغارت در سپرد و در بیابان خفان(1) برفت و با مردمی از بنی الورثه دچار شد و سیزده تن را بکشت و از جمله آنان حنظله بن مالک، بود آنگاه راه نوشت تا در لصف(2) برجماعتی از بنی امیه رسید و در آن آنگاه فرزند بنی الاسود که یکتن از بنی الصلت بود جای داشت و شیب را از آن رأی و کردار نهی می نمود و شیب میگفت: اگر مالک هفت عنان بشوم با فرزند میجنگم.

چون ایشان خبر شیب را بشنیدند فرزند بر اسبی برنشست و از پشت بیوت بیرون شد، و آن مردم از وی منهزم شدند، و شیب باز شد و اینوقت مردم بادیه را

ص: 184

---

1- خفان بفتح خاء معجمه و تشدید فاء نام موضعی است نزدیک کوفه

2- لصف بتحریر اسم آگاهی است



از صولت خویش بیمناک ساخته بود؛ پس بقططانه و از آنجا بقصر بنی مقاتل آنگاه بحصاه و از آن پس به انبار، بتاخت و برفت تا بدقوقا رسید و آنگاه روی براه نهاد و تا ادنی بلاد آذربایجان، بگذشت و چون نیک دور شد، حجاج روی ببصره نهاد و عروۀ بن مغیره بن شعبه را از جانب خود در کوفه بنشانید و مردمان از هر راه بی خبر بودند که ناگاه مکتوب ماذر است دهقان بابل مهرود بعروه رسید، که تاجری از سوداگران بلاد من مرا خبر آورد که شیب در خاینجار (1) فرود شده، و بآن اندیشه است که در آغاز اینماه که فراز میرسد آهنگ کوفه نماید و من همی دوست داشتم که تو را ازین قضیه داستان کنم تا تدبیر کار خویش بسازی، و من درنگی نیاورده بودم که دو تن دیگر بیامدند و گفتند: شیب در خاینجار در آمده.

چون عروۀ آن مکتوب را بخواند، نامه به حجاج نوشته با آن مکتوب بدو ببصره فرستاد چون حجاج این خبر بدانست بی درنگ بکوفه روی نهاد، تا قبل از شیب وارد شود.

### **بیان در آمدن شیب شیبانی در گونه و قتال او با مردم کوفه**

شیب روی بکوفه نهاد و دجله را در سپرد و راه برشمرد تا بقریه که نامش حربی بود رسید، و از روی تقال گفت: دشمنان شما را آتش حرب فرو میسپارد و نیز راه نوشت تا بعرقوف پیوست، سوید بن سلیم گفت: یا امیر المؤمنین آیا ازین قریه ناخجسته نام ارتحال نمیجوئی؟ شیب گفت: من خود نیز این تطیر کرده ام سوگند با خدای جز ازین قریه به دیدار دشمن نابکار نشوم، همه شئامت و نحوست آن برای دشمنان ما و نیز عقر بخواست خدای مخصوص بایشان میشود

پس از آنجا جانب راه گرفت تا مگر پیشتر از حجاج بکوفه اندر شود. و همی با أصحاب خود میگفت ای مردمان همانا حجاج در کوفه نیست، و با اینحال زود میتوان این شهر را مأخوذ داشت، پس بر عجلت و شتاب بیفزائید تا کار بکام کنید؛

ص: 185

و از آنسوی مکاتیب عروۃ متواتراً بحجاج میرسید، و او در نهایت شتاب منازل و معابر در هم همی نوشت، تا زودتر از شیب بکوفه در شود، لا-جرم هنگام نماز عصر قبل از وصول شیب بکوفه در رسید و از آنطرف شیب نیز هنگام نماز عشا وارد سبخه گردید، و طعامی بدست کرده با اصحابش بخوردند و روی بکوفه آوردند

ابن خلکان گوید: دخول حجاج بکوفه در سال هفتاد و هفتم هجری بود. و در قصر الاماره متحصن گردید. و شیب و مادرش جهیزه و زوجه اش غزاله با یارانش سوار شدند و هنگام روشنی بامداد بکوفه اندر، آمدند و بیزار اندر شده چون شیر و پلنگ بچالاکی و سختی بر در قصر الاماره بگذشت، و با گرز خود چنان بر در بکوفت که نشانی عظیم بآن در بگذاشت، و تا گاهی که آن قصر را ویران کردند آن نشان بر در قصر بماند، آنگاه بر باب مصطبه توقف کرده این شعر بخواند:

و کان حافرها بكل ثنية\*\*\* فرق یکیل به شیح معدم

و بقول ابن اثیر این شعر بخواند:

عبد دعی من ثمود اصله\*\*\* لا بل یقال ابو ابیهم یقدم

و از دعی که بمعنی حرامزاده است حجاج را قصد کرده، چه بعضی از مردمان می گفتند: که تقیف از بقایای ثمود باشند، و پاره گفتند که طایفه تقیف از نسل یقدم الایادی هستند، معلوم باد که چون شیب دو دفعه بکوفه اندر شده است تواند بود این دو بیت را هر یک را در مره قرائت کرده باشد، بالجمله این هنگام شیب و اصحابش بجانب مسجد اعظم اقتحام و ازدحام ورزیدند، و جماعتی را که در آن مسجد از عبادت مفارقت نمی ورزیدند بقتل رسانیدند و چنان بود که غزاله زوجه شیب نذر نهاده بود که اگر بمسجد کوفه اندر آید دورکعت نماز بپای آورده سوره بقره و آل عمران را در آن نماز قرائت کند پس شیب با هفتاد تن از یارانش بمسجد در آمدند و نماز بامداد بگذاشتند و غزاله نذر خویش را بگذاشت و از جمله آنان که در مسجد بدست شیب بقتل رسیدند عقیل بن مصعب الوادعی و عدی بن عمرو الثقفی و ابوليث بن ابی سلیم بودند

و چون ازینکار پرداختند بر در سرای حوشب بر گذشتند و این حوشب امارت شرطه حجاج را داشت پس شیبب باجماعتی بر در سرای او بایستاد و گفتند: امیر یعنی حجاج حوشب را میخواند و این وقت میمون غلام حوشب مرکب او را بیرون بیاورده بود تا سوار شود و همی خواست بر حوشب در آید آنجماعت گفتند: پپای تا صاحبت بیرون، آید حوشب آن کلام را بشنید و بیگانه شمرد و برفت تا از آن سواری انصراف جوید

شیبب اینحال بدانست و بدوشتابان گشت، حوشب بسرای اندرشد و در بر بست ایشان غلامش میمون را بکشتند و مرکبش را مأخوذ داشتند، و از آنجا بسوی جحاف بن بسیط شیبانی که از طایفه حوشب بود بگذشتند، و سوید باجحاف بن بسیط و بقولی نیبط گفت: فرود آی تا بهای آن شتر که شب گذشته از تو خریدار شدم بگذارم

جحاف گفت این ساعتی ستوده نیست و مکانی خجسته نباشد که تو ادای دین میخواهی کنی، وای بر تو مگر جز درین تاریکی اندیشه ادای دین نکردی، با اینکه بر کوهه زین نیز جای داری، ای سوید خدا نکوهیده دارد آن کیش و آئینی را که جز بقتل کسان و خونریزی مردمان اصلاح نجوید

آنگاه شیبب و یارانش بر مسجد بنی ذهل بگذشتند و نگران شدند که ذهل بن حارث در مسجد قوم و عشیرت خویش بنماز اشتغال دارد، و در نماز طول همی پس درنگ کردند تا از نماز پرداخت و بمنزل خویش روی نهاد، او را نیز بکشتند و از کوفه بیرون شدند، و نضر بن قعقاع بن ثور الذهلی ایشان را استقبال کرد، و با شیبب گفت: «السلام علیک ایها الامیر» سوید گفت: امیر المؤمنین بگوی وای بر تو پسر قعقاع گفت: امیر المؤمنین، آنگاه شیبب با او گفت: ای نضر «لاحکم الا الله» و همی خواست او را لعن کند، قعقاع گفت: «انا لله وانا الیه راجعون» این وقت اصحاب شیبب بروی بتاختند و بخاک و خونس در انداختند، و این پسر قعقاع با حجاج از بصره روی آورده و از وی تخلف یافته بود، و مادر نضر بن قعقاع ناحیه

دخترهانیء بن قبیصة الشیبانی است و شیبیب دوست میداشت که نضر را آسیبی نرسد و نجات یابد .

بالجمله شیبیب و یارانش از آنجا روی به رومه نهادند ، و این وقت حجاج فرمان کرد ، تا منادی ندا بر کشید ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت یابید ، و خود برفراز باب قصر جای داشت ، و غلامی در خدمتش بیای و چراغی افروخته بود ، این هنگام نخست کسی که بدو پیوست عثمان بن قطن بن عبدالله بن الحصین بود ، و گفت امیر را بازگوئید اینک حاضر خدمت و ناظر فرمانم ، آنغلام که مصباح در دست داشت گفت در مکان خویش توقف جوی تا فرمان امیر بازرسد و از آنطرف مردمان که از هر سوی خدمت حجاج شتابان شدند ، عثمان با آنجماعت در همان مکان تا بامدادان بپائیدند.

و از آنسوی چنان رو داده بود که عبد الملک بن مروان محمد بن موسی بن طلحه را بامارت سجستان مأمور ساخته و به حجاج نامه کرده بود که چون محمد بن موسی در کوفه ترا دریابد دو هزار تن با وی برانگیز ، و هر چه زودتر ساختگی او را کفایت کرده بمحل امارتش روان کن

چون محمد بکوفه در آمد حجاج به تجهیز او مشغول گشت ، پاره از یاران و دولت خواهان محمد بن موسی بدو گفتند: ایها الامیر چند که توانی بمركز امارت شتاب گیر ، چه نمیدانی این روزگار برچگونه بگردد ، و کار شیبیب برچه سامان پایان گیرد ، و از آنسوی دولتخواهان حجاج با حجاج گفتند: که اگر محمد بن موسی که بشرف مصاهرت عبد الملک افتخار دارد، با این نجدت و جلالت به سجستان سفر کند ، و از آنانکه در طلب ایشان رنج میبری بدو پناهنده شوند و او تو را ازوی باز دارد چه توانی ساخت ؟

حجاج گفت تدبیر چیست؟ گفتند: صواب چنین مینماید که باوی از حدیث شیبیب باز برانی و گوئی اینکه شیبیب در گذرگاه توست و مرا زبون و بیچاره ساخته و از خدای امید میبرم که شر او را بدست تو بگرداند و نام تو در صفحه جهان بماند .

و بلند و نمایان گردد، پس حجاج این جمله را بدو بر نگاشت که تو بر هر شهر و دیار که عبور فرمائی مختار و صاحب امر و فرمان باشی، اینک شیب است که در عرض راه تو است، باوی و مردم او جهاد کن تا این اجر و نام و آوازه تو را باشد، آنگاه بمحل امارت خویش روی گذار

محمد بن موسی اینجمله را قبول کرد، و حجاج بفرمود: تا بشر بن غالب اسدی با دو هزار مرد، وزانده بن قدامة الثقفی را با دو هزار تن، و ابو الضریس مولای بنی تمیم را با دو هزار نفر، و بقولی با یک هزار تن از موالی، و اعین صاحب حمام اعین مولای بشر بن مروان را با هزار تن، و عبد الاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عمرو و العتکی و جماعتی دیگر را بحرب شیب نامزد کرده و این امرای سپاه و رؤسای لشکر در پایان فرات انجمن شدند، و حجاج با ایشان گفت: اگر کار بکارزار پیوست، امارت شما بازانده بن قدامة است، چون شیب انجمن ایشان را بدید از مکان خود راه بر گرفت و بقادسیه رهسپار شد

### **ذکر فرستادن حجاج بن یوسف ز حربن قیس را با سواران کارزار به محاربت شیب شیبانی**

و نیز حجاج بن یوسف فرمان کرد، تا زحر بن قیس با یک هزار و هشتصد تن سوار نیزه گذار آماده پیکار شدند، و با او گفت از دنبال شیب بتاز و هر کجا او را دریابی باوی جنگ در انداز. لکن اگر او را رهسپار بینی یا با خودت متعرض نیابی کار بستیز و آویز مسپار، و او را بخویش بگذار، پس زحر بن قیس راه بر گرفت و زمین در نوشت تا بسیلحین(1) در رسید چون شیب مسیر او را بدانست بدو روی کرد و هر دو طرف آماده کارزار شدند، و عبدالله بن کبار که از شجعان روز روزگار میمنه سپاه زحر و عدی بن عدی بن عمیره الکندی در میسره لشکر او جای داشت

شیب نیز مردم خود را فراهم ساخت، و بریکصف بداشت، آنگاه چون شیر

ص: 189

---

1- نام طسوجی است نزدیک بغداد و عامه مردم صالحین میگویند

شکاری و پلنگ کوهساری بمیدان کارزار بشتافت تا بز حر بن قیس رسید زحر فرود شد و چون شیر شمیده و پلنگ رمیده جنگ بیاراست و چندان نبرد آزمود که بز زمین بیفتاد و اصحابش منهزم شدند و چنان دانستند که وی کشته شده است اما چون نسیم سحرگاهان وزیدن گرفت و آن شدت حرارت بنشست زحر بخویش آمد و پیاده روان شد تا بقریه در آمد و در آنجا چندی، بیا سود آنگاه او را بکوفه حمل کردند، و اینوقت چهارده زخم بر سر و روی داشت

پس روزی چند در نگ نموده نزد حجاج شد و نشان زخم بروی نمایان بود چون حجاج او را بدان حال نگران شد بتکریمش بکوشید و در کنار خودش بر سریر خود بنشاند و با حاضران در گاه گفت: هر کس خواهد نگران مردی از مردم جنان جاویدان شود که در میان مردمان گام همیسپارد و اجر شهید دارد باین مرد نظر کند.

### **داستان محاربت نمودن امرای حجاج با شیبب شیبانی و بقتل رسیدن محمد بن موسی بن طلحه داماد عبدالملک**

چون اصحاب زحر منهزم شدند اصحاب شیبب چنان گمان بردند که زحر را بکشته اند و با شیبب گفتند، همانا این لشکر را هزیمت کردیم و سرداری بزرگ را بکشتیم و کار بکام آوردیم هم اکنون ما را بنعمت و برخوردار و دولت و کامکاری باز گردان شیبب گفت: ازین دلیری و دلاوری شما و کشتن این امیری بزرگ و هزیمت این سپاه سترک خوفی عظیم در دل این امراء و این لشکر که در طلب شما هستند جای کرده فرصت از کف مدهید. و بجانب ایشان تاختن گیرید سوگند با خدای اگر با ایشان قتال دهیم هیچ مانع و دافعی برجای نماند و بخواست خدای کوفه را در قبضه اقتدار در آوریم

آنجماعت گفتند ما همه چشم بر حکم و گوش بر فرمان داریم و از کوه آتش و دریای بلا روی برنتابیم پس شیبب جانب راه گرفت و از منزل و مقام امراء پیرسید

گفتند ایشان در رودبار فرود آمده اند که تا کوفه بیست و چهار فرسنگ مسافت دارد شیب بادل قوی و پای استوار رهسپار شد و چون حجاج خبر او را بدانست امراء لشکر را پیام کرد که اینک شیب بسوی شما میتازد - بجمله ساخته قتال و جدال باشید و امارت جملگی شما با زائده قدامه است

و این هنگام هر يك از آن امراء اصحاب خود را جداگانه تعیین کرده و در میان اصحاب خود واقف بودند از آنطرف شیب براسبی کمیت و پیشانی سفیدروی ایشان آورد و مردم خود را برسه بهره کرده بود در يك کتیبه سوید بن سلیم امیر بود و او با مردم خود در برابر میمنه آن لشکر کوفه که زیاد بن عمر و عنکی حافظ و حارس بود بایستاد و در کتیبه دیگر مصاد برادر شیب امارت داشت و او در برابر میسره مردم کوفه که بشر بن غالب اسدی سردار بود بایستاد و شیب در برابر قلب آن سپاه جای گرفت.

اینوقت زائده بن قدامه سردار سپاه کوفه بیرون تاخت و از چپ و راست اسب گفت برانگیخت و مردم کوفه را بجنگ تحریص همی نمود و دلیری داد و همی گفت ای بندگان خدای شما جمعی کثیر نیک و طیب باشید و اینجماعت که بمحاربت شما مبادرت کرده اند مردمی قلیل و خبیث هستند فدای شماشوم چندی به شکیبائی و درنگ باشید و پای سخت کنید . چه از دو حمله یاسه حمله بیشتر نیاورید که برباره فتح و کوهه مراد جای گیرید، آیا بر این مردم نگران نباشید

سوگند باخدای جمله ایشان دویست تن نباشند و همه دزدان و از دین بیرون تاختگان باشند ، و برای ریختن خون شما و غارت کردن اموال شما و بردن فیء شما بتاخته اند ، پس نشاید که ایشان با این قلت عدد از شما با این کثرت شمار نیرومندتر باشند ، و نتوانید ایشان را از آهنگ خود بازدارید ، با اینکه ایشان مردمی متفرق و پراکنده و شما گروهی متفق و هم آهنگ هستید ، چشمها ببوشید و باسنان آبدار و تیغ شرر بار روی به ایشان دارید، و تا شما را فرمان نکنیم حمله نیاورید ، چون این سخنان پیاپیان برد بجای خود بازگشت .

و از آنسوی از مردم شیب شیبانی سوید بن سلیم چون قضای آسمانی بر زیاد بن عمر والعتکنی حمله آورد و چون نهنگ دریا بار و پلنگ کوهسار آن صف را در هم شکافت ، اما زیاد اندکی پایداری کرده و سوید چندی از ایشان بازگشت ، و دیگر باره چون شرر پاره حمله افکند

فروء بن لقیط خارجی داستان میکند که در این روز ساعتی با نیزه رزم دادیم و آنجماعت سینه هدف ساخته شکیبائی ورزیدند ، چندانکه گمان همی بردم که اینمردم دلیر از جای نخواهند شد، و زیاد بن عمر و قتالی شدید بداد، و سوید بن سلیم را در این روز بآنگونه شدت و شجاعت نگران شدم که مرا یقین افتاد که اشد و اشجع عرب اوست و چون گران کوه برجای بود ، پس از ایشان بریکسوی شدیم و بناگاه در هم شکستند و بعضی از اصحاب ما با پاره گفتند آیا بر این گروه نگران هستید که همی خواهند در هم شکنند، هم اکنون برایشان حمله ور شوید.

در اینوقت شیب ما را پیام فرستاد که اینجماعت را بحال خود بگذارید و برایشان حمله نیاورید تا چندی سبک شوند پس چندی دست برداشتیم آنگاه سیم بار حمله آوردیم ، و آنجماعت هزیمت گرفتند ، و در آنحال نظر زیاد بن عمر و افکندم که همی شمشیر بکار بردی ، و بیشتر از بیست تن شمشیر بروی فرود همی آوردند ، و هیچ بجوشش کارگر نگشت، لکن او نیز منهزم گشت و زخمی اندک برداشته بود ، و اینوقت نزدیک بود که تاریکی جهان را در سپارد .

آنگاه مردم شیب بر عبد الاعلی بن عبدالله بن عامر حمله بردند ، و او را منهزم ساختند ، لکن فراوان قتال نداد و زیاد بن عمر و ملحق شد ، و هر دو تن منهزمآ برفتند ، و ما همچنان بتاختیم تا بمحمد بن موسی بن طلحه امیر سجستان هنگام شامگاهان باز رسیدیم ، و اینوقت محمد در میان یارانش بیای بود ، و باوی بکارزار در آمدیم و پیکاری سخت بیای بردیم ، محمد بن موسی برشداید کارزار شکیبائی گرفت، و از آنسوی مصاد بر بشر بن غالب که در میسر سپاه جای داشت حمله کرد ، او نیز دل بر مرگ بر نهاد و همی بزد و بخورد و زخم برداشت و پنجاه تن از



مردم بصره نیز باوی فرود گشتند و شمشیر بر آهیختند و جنگ در آویختند تا کشته شدند، و دیگر یارانش انهزام گرفتند

اینوقت برآبو الضریس حمله سخت بیاوردیم و او را منهزم نمودیم و او پهلوی بشر بن غالب بود؛ بعد از آن بموقف اعین روی نهادیم و نبردی سخت بکار بردیم، و ایشان را چنان منهزم ساختیم که بزائده بن قدامه رسیدیم، چون زائده اینحال بدید فرود گردید و ندا برکشید، ای مسلمانان همه بزمین فرود آئید و بغیرت و شجاعت کار کنید، تا این جماعت کفار در صبوری و شکیبائی بر شما که اهل ایمان هستید پیشی نجویند. پس بجنک در آمدند و آن شب را تاسحرگاهان آسیاب جنک بگشت

اینوقت شبیب چون قضای سراسیب با جماعتی از یارانش برزائده بتاخت و او را با جماعتی از اصحابش بگشت، آنگاه اصحاب خویش را آواز بداد که دست از قتل اینجماعت بدارید، و ایشان را به بیعت دعوت کنید، پس در طلوع فجر ایشان را به بیعت بخواندند و اینوقت أبو الضریس و اعین در کوشکی عظیم جای کرده بودند.

عبدالرحمن بن خبیب میگوید: من از آن کسان بودم که بخدمت شبیب در آمدم و باوی بخلافت بیعت نهادم و شبیب براسبی کمیت و اغر(1) سوار بود و اصحابش در گردش فراهم بودند و هر کس به بیعت او بیامدی شمشیر و سلاحش را مأخوذ داشتی آنگاه با شبیب نزدیک شدی و بامارت مؤمنین بروی سلام راندی و بیعت کردی و از جمله آنانکه با او بیعت کردند ابو بردة بن ابي موسی بود.

شبیب گفت این پسر یکی از دو حکمین است، یعنی ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص، آنجماعت خواستند او را بقتل رسانند، شبیب گفت: گناه وی چیست؟ او را بجای گذاشتند، و آنجماعت که بیعت کردند آسوده بماندند، و بر اینگونه بودیم تا روشنی فجر پدیدار گشت، و این هنگام محمد بن موسی بن طلحه با اصحاب خویش در پایان لشکر جای داشت، چه حجاج مقرر داشته بود که موقف او در پایان لشکریان باشد، و زائده بن قدامه در حضور او جای نماید، و محمد بن

ص: 193

پس محمد بن موسی فرمان کرد تا اذان، بگفتند چون شیبب بانگ اذان بشنید گفت: این بانگ اذان از کجاست؟ گفتند ابن طلحه منهزم نگشته و در لشکر-گاه او این بانگ برخاسته است. گفت: مرا گمان میرفت که حمق و خیالیش او را بر چنین کارها باز دارد.

آنگاه شیبب فرود شد و اذان بگفت، و جماعت را بامامت نماز بگذاشت و سوره «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ وَرَأَيْتَ الْآدَىٰ يُكَذِّبُ بِاللِّدِينِ» را قرائت کرد، و سلام بگفت و سوار بشد، و بمحمد بن موسی بن طلحه پیام کرد که همانا تورا فریب داده اند، و حجاج همی خواست تا در دهان بلا و چنگ فنایت در افکند، و تو در کوفه با من همسایه هستی و حقوق مجاورت داری، هم اکنون بسلامت بمحل مقصود راه بر گیر که از منت گزندگی نخواهد رسید

محمد بن موسی گفت: این سخنان بگذار و کار زار را آماده باش، شیبب دیگر باره آن پیام بدو فرستاد همچنان محمد امتناع ورزید شیبب بدو گفت: همانا نگران هستم که ساعتی بر نیاید که روزگار یارانت تیره و تار گردد و تورا بی یار بگذارند و چون دیگران دستخوش تیغ آبدار شوی. مرا اطاعت کن و نصیحت مرا بشنو و براه خویش روی کن، چه من همی خواهم جان تو بسلامت باشد

محمد بن موسی اینکلمات را بچیزی نشمرد و خود بیرون تاخت و مبارز طلبید بطین و از پس او قعنب بن سوید بمبارزتش بتاختند، محمد گفت من جز با شیبب قتال نمیدهم با شیبب گفتند وی از محاربت ما روی بر می تابد و تورا میطلبد شیبب خود روی بدو آورد و گفت با خدای سوگند میدهم که بر خون خویش ببخش چه بامنت حق مجاورت است

محمد بن موسی باین سخنان التفات نکرد و خواستار پیکار شد، چون شیبب این حال بدید ناچار عمود آهنین خویش را که دوازده رطل آهن در سر داشت بر-سرش بکوفت چنانکه کلاه خود و سرش را در هم شکست و بقتل رسید، شیبب از

اسب فرود شد و او را کفن کرد و از خاک بخاک نهاد، و خوارج آنچه در لشکرگاه او بود بغارت بردند و شیب کسی را نزد اهل و عیال محمد بفرستاد و معذرت بخواست و گفت: او در کوفه با من همسایه است و بر من است که آنچه از وی بغارت برده اند باز بخشم، و از آنطرف هر کس با شیب بیعت کرده بود فرار کرد و از آن مردم یکتن بجای نمانده بود.

و اینوقت اصحاب شیب با او گفتند: اگر اکنون آهنگ کوفه کنی یکتن مانع تو نخواهد بود و چنان بود که شیب بآن کوشک و جوسقی (1) که اعین و ابو الضریس جای داشتند بتاخت و ایشان در آنجا متحصن شدند و شیب آنروز را اقامت کرد، و چون اصحاب شیب این سخن بگفتند، شیب در آنجمله نگران شد که جراحات بسیار یافته اند گفت زحمت و جراحی که بر شما رسیده از آنچه کرده اید افزون است

آنگاه با مردمی چند جانب صراط و از آنجا بخاینجار روی نهاد که نزدیک بغداد بود و این خبر به حجاج رسید و او را گمان رفت که وی آهنگ مداین کرده است که باب کوفه است و هر کس مداین را داشته باشد اکثر سواد بدست او خواهد بود از اینروی اندیشناک شد و شتابان بمداین آمد و ابن عصفیر را معزول و عثمان بن قطن را منصوب ساخت

و چون عثمان والی مداین و جوخی و انبار گردید و اینوقت چنانکه اشارت رفت جزل در آنجا بمداوای جراحات خود مشغول بود و ابن عصفیر در آن مدت او را عیادت کردی و عطوفت ورزیدی، لکن عثمان این قانون را مرعی نداشت جزل گفت بار خدایا ابن عصفیر را بر جود و فضل بیفزای و بخل و شقاوت عثمان را افزون کن.

ابن اثیر در تاریخ خود میگوید: که در باب مقتل محمد بن موسی بن طلحه بعضی براین روایت رفته اند که محمد بن موسی مردی دلیر و باسطوت و بآس بود، و در قتال ابی فدیک با عمر بن عبید الله بن معمر حضور یافت، و عمر دختر خویش را با او تزویج

ص: 195

---

1- جوسق معرب همان کوشک است و آن قصر بلند و افراخته باشد

نمود، و خواهرش در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود ازینروی بولایت سجستان نامدار گشت و در طی راه از کوفه بگذشت، و در اینوقت حجاج بن یوسف در کوفه جای داشت و آن کلمات که از آن پیش مذکور شد بدو گفتند و حجاج آن تدبیر که اشارت رفت بساخت

### بیان محاربت شیب با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و به قتل رسیدن عثمان بن قطن

چون حجاج از کار مداین فراغت یافت، عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث را بخواند و با او گفت: شش هزارتن و بقول ابن ابی الحدید شش صدتن از قوم خودت از مردم کنده و شش هزارتن از دیگر کسان گزیده دار، و هر چه زودتر در طلب شیب شناب گیر، عبدالرحمن برحسب فرمان آن لشکر بساخت و در دیر عبد الرحمن لشکرگاه کرد، و چون سپاهیان در آنجا انجمن کردند، حجاج بدینگونه بدیشان مکتوب کرد و بفرمود تا بر آنجماعت قرائت کنند:

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ اعْتَدْتُمْ عَادَةَ الْأَذْلَاءِ وَوَلَّيْتُمْ الدَّبْرَ يَوْمَ الرَّحْفِ دَأْبَ الْكَافِرِينَ وَقَدْ صَفَحْتُمْ عَنْكُمْ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ وَتَارَةً بَعْدَ أُخْرَى وَإِنِّي أُقْسِمُ بِاللَّهِ  
فَسَّ مَا صَادِقًا لَئِنْ عُدْتُمْ لِدَلِكِ لَا وَقَعَنَّ بِكُمْ إِيقَاعًا يَكُونُ أَشَدَّ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْعُدُوِّ الَّذِي تَنْهَزُمُونَ مِنْهُ فِي بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ وَاللَّهِ عَابِ تَسَّ تَتْرُونَ  
مِنْهُ بِأَفْيَاءِ الْأَنْهَارِ وَالْوَادِ الْجِبَالِ فَلْيُخَفْ مَنْ كَانَ لَهُ مَعْقُولٌ عَلَى نَفْسِهِ وَلَا يَجْعَلْ عَلَيْهَا سَبِيلًا فَقَدْ أَعْدَرَ مَنْ أُنْدَرَ - وَالسَّلَامُ .

یعنی شماها بعبادت و شیمت اذلاء و فرومایگان روزگار برفتید و در پهنه کارزار بار عار بردوش نهادید، و جانب فرار سپردید، چنانکه کفار را بدینگونه کار و کردار است و من بر این جمله بچشم عفو و إغماض بگذشتم، و کرة بعد کره بحلم

و برد باری برفتم، هم اکنون باخدای سوگند همی خورم که اگر ازین پس نیز چون ازین پیش کار کنید، آنگونه عقوبت و عذاب و سزا در کنار بینید، که از گزند این دشمنان نابکار که از بیم ایشان در بطون اودیه و شعاب و کنار انهار و تنگنای کوه و غار گریزان هستید سخت تر باشد، پس هر که را خردی در مغز و بینشی در دیدار است ببايست برجان خویش ببخشد، چه راه عذر بروی مسدود ساختم والسلام.

چون عبدالرحمن و لشکریان این تهدید و تهویل بدیدند کوس کوچ بکوفتند و در مداین در آمدند و یروز اقامت کردند تا آنچه بکار دارند خریدار گردند پس از آن آواز رحیل در افکندند و راه بر گرفتند و عبد الرحمن نزد عثمان بن قطن بوداع بیامد، و از آنجا بعیادت جزل برفت و از جراحتش پیرسید، ومدتی حدیث برفت

جزل گفت: : یا بن عم همانا بفرسان عرب و شجاعان روزگار و ابناء حرب و سواران کار دیده و شیران شمیده روی میکنی، سوگند باخدای این مردم دلیر از پستان حرب شیر نوشیده اند، و باضلاع شجاعت پوست بر گوشت کشیده اند و چون شیران بیشه جلا دت چنگ و یال برافراخته اند، هر يك از صد سوار کارزار دشوار ترند، چنین دلیران شیر شکار را خوار نتوان شمرد و نه به پیکار ایشان سبکبار شاید شتافت

همانا مکرر با ایشان جنگ در افکنده،ام و بگزند پیکار ایشان مبتلا گردیده ام، هر وقت که در پهنه بیابان مقاتلت ورزیدم، اگر ماهزاتن و ایشان صد تن بودند دمار از روزگار ما در آوردند، لکن اگر بحزم و احتیاط رفتم و بر و برگرد خویش خندق بر آوردم، یا در تنگنای جنگ در انداختم آنچه خواستم یافتم و بر ایشان چیره شدم، تونیز تا میتوانی جز باینطریق کار مکن، و شرایط احتیاط را از کف مگذار، چون این سخنان پبای برد با عبدالرحمن وداع کرد، و نیز اسب خود را که فیفاء نام داشت و از برق پیشی میگرفت بدو بخشید.

عبدالرحمن با سپاه خویش در طلب شیب راه بر گرفت، و چون با وی

نزدیک شد شیب از وی دوری گرفت، و بسوی دقواء و شهر زور راه نوشت و عبدالرحمن چون حال را بدینگونه یافت در اثرش بشتافت تا پایان آن اراضی رسید و گفت: شیب در زمین موصل است، والی موصل او را ببايد دفع نماید و باوي مقاتلت ورزد

و این خبر به حجاج رسید و بعبدالرحمن نوشت « اما بعد فاطم شیباً و اسلك في اثره این سلك حتى تدر که فتقتله او تنفيه عن الأرض انما السلطان سلطان امير المؤمنين والجنده والسلام » در طلب شیب بشتاب و بهر کجا روی کند از دنبالش راه برگیر، تا او را دریابی و بقتلش در آوری، یا ازین حدود و ثغورش بیرون تازی، چه امروز سلطنت و سپاه و تخت و کلاه و امر و فرمان بعبد الملك بن مروان اختصاص دارد

چون عبدالرحمن این نامه را بخواند در طلب شیب شتاب گرفت، لکن شیب را قانون چنان بود که در اقامت گاه خویش پبائیدی، چندانکه مردم حجاج بدو نزدیک میشدند، آنگاه ساخته شیبخون شدی، و چون دیدی ایشان را خندق بر اطراف است انعطاف گرفتی و ایشانرا بجای بگذاشتی و عبدالرحمن همچنان در طلبش شتابان میشد، و چون شیب را از آن همت و عزیمت خبر میرسید با سواران کارزار برایشان حمله ور میگشت، و بدو نزدیک میشد و نگران میگشت که عبد - الرحمن با ساختگی تمام صف کشیده و کمانداران را آماده کارزار داشته و نتوان او را فریب داد و غافل ساخت، ناچار باز میگشت و ایشان را بحال خود میگذاشت و بیست فرسنگ دور تر در زمین سختی و ناهمواری منزل میکرد.

عبد الرحمن نیز از پای نمی نشست و در اثرش با لشکرش میرفت تا بدو نزدیک میگشت، شیب از آنجا میکوچید و بیست فرسنگ یا پانزده فرسنگ آنسوی تر فرود میشد، و در منزلی خشن و ناخوب جای میگرفت تا عبدالرحمن با لشکریان و احمال و اثقال بآنجا می پیوست شیب نیز از آنجا بدیگرسوی راه مینوشت.

از اینروی کار بر سپاه عبدالرحمن دشوار شد و برنج و عذاب دچار آمدند

و چار پایان ایشان کوفته و خسته شدند ، و روزگار ایشان تار گردید ، و عبدالرحمن بر اینگونه کار همیکرد تا گاهی که شیب بخانقین و جلولا رسید ، و از آنجا بطرف تاءراء(1) روی نهاد و پایان اراضی موصل پیوست و اینوقت جز رودخانه حولایادر میان شیب و کوفه حایل نبود و از آنطرف عبدالرحمن نیز راه همی نوشت تا در شرقی حولایا نزول نمود و در بعضی جویها که مانند خندقی مینمود در آمد

اینوقت شیب بعد الرحمن پیام کرد که این ایام عید ما و شماست اگر در این چندروز جنگ را دست باز گذارید نیک تر است عبدالرحمن نیز چون دوستدار ممانت و مسامحت بود در آن عید نحر دست از جنگ باز داشت و چون عثمان بن قطن اینحال بدید غنیمت دانست و بحجاج نوشت که امیر اصلحه الله را آگاهی می سپارم که عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث تمامت اراضی جوخی را از بهر خویش خندقی بیاراسته و شیب را بحال خود بگذاشته ازینروی خراج این زمین درهم شکست و مردمش را زادو توشه برفت والسلام

چون حجاج این مکتوب را بخواند در جواب او نوشت آنچه مرقوم داشتی بدانستم قسم بجان خودم عبدالرحمن همان کرده است که باز نمودی، هم اکنون بجان این لشکر روی کن و برایشان امیر باش و در طلب شیب بکوش تا او را دریابی والسلام

و هم حجاج فرمان کرد تا مطرف ن المغیره بن شعبه بمداین برفت و عثمان نیز بموجب فرمان برفت تا در کنار نهر حولایا بلشکرگاه عبدالرحمن در آمد و این هنگام شامگاه یوم الترویبه بود پس بر فراز قلعه بر آمد و مردمانرا ندا کرد که ای لشکر بجان دشمن خویش رهسپر شوید چون مردمان این بانگ بشنیدند بدوشتاب گرفتند و گفتند اینک از هر سوی آب بر ما احاطه دارد و این مردم نیز ساخته جنگ نشده اند یک امشب درنگ فرمای و چون چهره روز نمودار گردد با ساختگی جانب پیکار سپار

ص: 199

عثمان گفت هم امشب برایشان میتازم و جنگ میاندازم تا بخت کرا باشد و نصرت با که روی کند

اینوقت عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث بیامد وعنان مرکبش بگرفت و همی سوگند داد تا از مرکب بزیر آمد و عقیل بن شداد سلولی نیز بدو گفت این جماعت که در این ساعت با ایشان آهنگ مناقشت داری با مداد نیز میتوانی و برای تو بهتر است چه اکنون شبی تار و بادی سخت وزنده است فرود شو، چون بامداد چهره نماید ما را بجنک ایشان راهسپار دار عثمان ناچار فرود شد و بادی سخت او را فرو گرفت و غباری بزرگ او را در سپرد .

پس امیر خراج را بخواند تا از بهرش قبه برکشید و در آنجا تا بامداد بگذرانید آنگاه با لشکریان روان گردید و همچنان بادی شدید و غباری عظیم ایشان چیره گشت سپاهیان در خدمتش نفیر بر آوردند و سوگند دادند که امروز ما را بخویش، گذار چه این باد بر ما وزنده است لابد آروز را نیز درنگ نمودند

و از آنطرف چنان بود که شیب در بیعة البت(1) که بروایت ابن اثیر از قرای موصل است فرود آمد مردم آنجا بر وی انجمن شدند و گفتند تو با مردم ضعیف و اهل ذمه کنی و بداد ایشان . میرسی همانا اگر این مردم بدانند که در این بیعه فرود آمدی و اقامت جستی ، چون بکوچی ما را بخواهند کشت ، اگر بر مارحم آوری و از یکسوی این قریه منزل کنی و راه سخن برما ، فرازدارای خون این جماعت بهدر نمیروند ، شیب از بیعه بیرون آمد و در کنار قریه جای نمود .

و از آن سوی عثمان آروز و شب را در آنجا بپایان آورد ، و شیب بجانب ایشان همیشه ، و چون بدید که برجای خویش مقیم هستند باز میگشت و بامداد دیگر که روز پنجشنبه بود عثمان سپاهیان را بساخت و گفت : رئیس میمنه و میسره

ص: 200

---

1- بیعة - بکسر باء - بمعنی کنیسه و عبادتگاه نصاری است ، و بت نام قریه است نزدیک راذان، ودهی دیگر است میان بعقوبا و بوهرز



کیست؟ گفتند خالد بن نهیک بن قیس کندی بر میسره سپاه، وعقیل بن شداد سلولی بر میمنه لشکر است، عثمان هر دو تن را بخواند و عهد و پیمان استوار گرفت که از جنگ روی بر نتابند تا بکشند یا کشته شوند، آنگاه نماز بامداد را بگذاشت و روی به شیب آورد

شیب چون اینحال بدید با مردم خویش که در آنروز یکصد و هشتاد و یکمرد بشمار می آمدند، نهر را در سپرد و خود در میمنه بایستاد، و برادرش مصاد را در قلب و سوید بن سلیم را در میسره بگذاشت و سپاهیان از دو رویه روی بهم آوردند، و عثمان با مردم خویش روی کرد و این آیت مبارک همی بر خواند: « قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا »

اینوقت شیب با اصحاب خویش همی گفت که: من بر میسره این لشکر که در کنار نهر هستند حمله می آورم، و چون هزیمت شدند آنکس که صاحب میسره سپاه من است بایست بر میمنه ایشان، بتازد لکن آنکس که در قلب لشکر جای دارد تا فرمان من بدو نرسد از جای حرکت نباید بکند، این بگفت و بر میسره سپاه عثمان بن قطن حمله گران بیفکند، و ایشان را منهزم ساخت، عقیل بن شداد چون اینحال بدید پیاده شد و قتال بداد تا بقتل رسید، و نیز طایفه که با وی بودند بکشتند تا کشته شدند، و نیز مالک بن عبدالله همدانی عم عیاش بن عبد الله المنتوف مقتول گشت، و شیب در لشکرگاه ایشان در آمد

و سوید بن سلیم که در میسره لشکر شیب جای داشت بر میمنه سپاه عثمان حمله ور گشت و با خالد بن نهیک رئیس میمنه جنگی گران پایان آورد، و بدست شیب بقتل رسید، چون عثمان ابن قطن اینحال را بدید با جماعت عرفاء و اشراف ناس و فرسان لشکر روی به مصاد برادر شیب که در قلب لشکر شیب جای داشت بتاخت و مصاد را شصت تن در پیرامن بود پس عثمان با ایشان جنگ بساخت و مصاد چون شیر صید دیده با ایشان نبردی سخت پیای برد، چندانکه آنمردم را از متفرق بداشت.

اینوقت شیب با سواران خویش مانند پلنگ آشفته از دنبال پیامد آنجماعت از همه راه بیخبر بودند که بناگاه خویش را در دهان شمشیر و زبان نیزه دچار دیدند، سوید بن سلیم نیز با مردم خویش روی بانان کرد و عثمان جنگی سخت به پای برد و مردم شیب گرد عثمان را فرو گرفتند، و مصاد ضربتی چنانش برسر بزد که تباه گردید و گفت « وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا » و نیز جماعتی از عرفا و اشراف و وجوه مردم باوی بقتل رسیدند و در این جنگ یکصد و بیست تن از مردم کنده و بقدر هزار مرد از سایر لشکریان تباه شدند، و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نیز بر زمین بیفتاد، و ابن ابی سیرة الجعفی او را بشناخت و بر مرکب خودش بنشانند.

عبدالرحمن باوی گفت، تا مردمان راندا بر کشید که بدیر ابی مریم پیوسته شوند، لاجرم آنجماعت جانب راه گرفتند در اینحال واصل سکونی آن اسب عبدالرحمن را که جزل بدو عطا کرده بود بدید که در میان لشکریان جولان همی داد، و یکتن از اصحاب شیب آن اسب را بگرفت، واصل را گمان همی رفت که عبدالرحمن نیز بقتل رسیده لاجرم در میان کشتگان پژوهش همیکرد و او را نیافت و پرسش نمود و خبرش، بدانست و با غلامش که هر دو تن سوار بودند از پیش روان شدند، چون بایشان نزدیک شدند عبدالرحمن و ابن ابی سیره از مرکب بزیر آمدند تا قتال دهند.

واصل ایشان را بشناخت و گفت: شما در آنجا که بایست نزول نمود نمودید اکنون فرود نشوید و چهره خویش بنمود، تا او را بشناختند و با ابن اشعث گفت این بردون را از آن آوردم تا سوار شوی پس عبدالرحمن سوار شد و راه در سپردند تا بدیر البقار فرود شدند

و از آن سوی چون کار جنگ باین مقام رسید شیب فرمان کرد تا شمشیر از مردمان بر گرفتند و به بیعت دعوت کردند و آن جماعت با او بیعت نمودند، و عبدالرحمن در آن شب در دیر البقار پیای برد، و شب هنگام دو تن سوار بیامدند و بدو شدند و از دو تن یکتن با عبدالرحمن خلوت کردند، و مدتی طویل صحبت داشتند

آنگاه باز شدند ، و چون مکشوف داشتند آن مرد شیب بود و در میان او و عبدالرحمن مکاتبات میرفت

و چون شب بکران پیوست عبدالرحمن روی براه نهاد تا بدیر ابی مریم در رسید مردمان گردش انجمن شدند و گفتند : اگر شیب از منزل و مکان تو آگاه شود بر تو بتازد و توغنیمت او میشوی عبدالرحمن از آنجا راه برگرفت و بکوفه در آمد و از حجاج مخفی میزیست تا گاهی که از وی امان یافت.

### **بیان ضرب دنانیر و دراهم اسلامیة بفرمان عبد الملك بن مروان**

در این سال هفتاد و ششم هجری بفرمان عبدالملك بن مروان دنانیر و دراهم را سکه زدند، ابن اثیر گوید : اول کسیکه در اسلام احداث ضرب درهم و دینار نمود عبد الملك بود و مردمان سودمند شدند و علت این بود که عبد الملك در صدور مکاتیب خود که بمملکت روم میفرستاد سوره اخلاص را مینگاشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله را نام میبرد و تاریخ نگارش مکتوب را معین میداشت چون پادشاه روم این مکتوب را بدید بعبد الملك نوشت: که شما احداث این عنوان را نموده اید یا متروک دارید یا از این پس نام پیغمبر بر دنانیری که بشما فرستاده میشود بطوری مذکور و مضروب میداریم که شما را مکروه افتد

این سخن بر عبد الملك بزرگ افتاد و خالد بن یزید بن معویه را بخواند و با وی بمشورت سخن راند خالد گفت : فرمان کن تا ازین پس در ممالک اسلام دنانیر رومیان را رایج ندانند و تو خود برای اهالی مملکت خود سکه بزن که نام خدای در آن مضروب باشد پس بر این نوع دنانیر و دراهم مضروب گشت و از آن پس حجاج ضرب دراهم نمود و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را بر آن نقش کرد لکن مردمان مکروه شمردند چه مردم جنب و حایض بر آن دست میسودند

و نیز حجاج فرمان کرد تا هیچکس جز خودش دینار و درهم را مضروب

ندارد و سمیر یهودی سکه چند مضروب نمود حجاج او را بگرفت تا به قتلش رساند گفت : عیار دراهم من از عیار دراهم تو اجود است از چه روی مرا میکشی ؟ لکن سمیر یهود این کار بجای نگذاشت و برای اوزان وزنه مقرر داشت ، تامگر آن را متروک دارند و معمول نشد ، چه مردمان بوزن و میزان عارف نبودند بلکه پاره را با پاره موازنه مینمودند ، و چون سمیر این سنجیدن را از بهر مردمان تقریر داد ، بعضی از غین بعضی دست برداشتند

و اول کسیکه در امر وزن و خلاص فضة از تخلیص آنانکه پیش از وی بودند بیشتر بکوشید ، عمر بن هبیره در زمان یزید بن عبدالملک بود ، و از آن پس خالد بن عبدالله القسری در زمان خلافت هشام بن عبدالملک بر تخلیص عیار و دراهم از ابن هبیره بیشتر کوشش نمود .

و چون یوسف بن عمر ولایت یافت ، در این امر بیشتر عنایت نمود چندانکه روزی درهمی را بمیزان گرفت ، و یک حبه ناقص دید ، در آنروز هر کس صانع این کار بود بگرفت و هر یک را هزار تازیانه ، بزد و آنجمله یکصد تن بودند ، پس برای این یک حبه صد هزار تازیانه بزد

و در میان نقود بنی امیه سکه هبیره و خالدیه و یوسفیه بهتر و پاک عیارتر بود و منصور عباسی جز ازین نقود در اخذ خراج پذیرفتار نمیشد ، و دراهم اولی را مکرومه نامیدند ، بعضی گفته اند مکروهه همان دراهمی است که مضروب نمود ، و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را بر آن نقش کرد ، و علمای عصر بسبب مس جنب و حایض مکروه شمردند

و چنان بود که در آن ایام دراهم اعجام مختلف بود پاره بزرگ و پاره کوچک بود ، پاره بزرگ مثقال که بیست قیراط باشد ، و پاره به میزان دوازده قیراط و برخی بوزن ده قیراط سکه میزدند ، و این جمله اصناف مثاقیل است ، و چون در ممالک اسلام بضرب دینار و در هم پرداختند ، این سه وزن را که بجمله چهل و دو قیراط میشود بگرفتند ، و سکه را برثلث آن که چهارده قیراط است مقرر داشتند

پس وزن در هم عربی چهارده قیراط میباشد، و وزن هر ده درهم هفت مثقال، و بعضی گفته اند که مصعب بن زبیر در ایام برادرش عبدالله بن زبیر دراهمی معدود مضروب نمود، و در ایام عبدالملک آن جمله را بشکستند، لکن روایت اول که عبدالملک اول کسی است که ضرب دنانیر و دراهم نمود اصح است

راقم حروف گوید: در جلد اول از کتاب حالات سعادت آیات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه که محتوی بر شصت هزار بیت واز توالیف این بنده حقیر است، تفصیل ضرب دراهم و دنانیر اسلامی و اول کسیکه ضارب آن است و صدور امر مبارک آن حضرت در وضع ضرب و دنانیر و دراهم مفصلا مسطور است، ازین روی در این مقام بآنچه ابن اثیر در تاریخ الکامل خود یاد کرده است قناعت رفت

## بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال یحیی بن الحکم بر عبدالملک بن مروان وفود نمود، و در این سال ابان بن عثمان از جانب عبدالملک بن مروان امارت مدینه طیبه یافت، و در این سال مروان بن محمد بن مروان از کتم عدم بعرضه وجود آمد، و در این سال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت

و در این سال حکومت مملکت عراق با حجاج و امارت خراسان با امیه بن عبدالله بن خالد، و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره بازراره بن اوفی بود

و در این سال محمد بن مروان از ناحیه ملیطه با رومیان جنگ در انداخت و در این سال حبه بن جویین العرنی که منسوب بعرنه باعین مهمله مضمومه ورا مهمله است وفات کرد، و او بشرافت صحبت علی علیه السلام نایل شد

و در این سال ایمپراطور ژوستین بآن اندیشه و آهنگ بر آمد که یکی شب بدستیاری تمامت مردم سپاهی اهالی قسطنطنیه را به قتل رساند چون مردم قسطنطنیه

ازین کید و کین و اندیشه ناصواب باخبر شدند او را از تخت سلطنت بزیر آوردند ایمپراطور بعد از مشاهدت این روزگار ناهموار خود را بمیان بلغار افکنده پناهنده شد .

### **ذکر وقایع سال هفتاد و هفتم و محاربه شیبب با عتاب و زهره بن حویه و قتل هر دو تن بدست وی**

در این سال عتاب بن ورقاء ریاحی وزهره بن حویه بدست شیبب شیپانی بمعرض قتل در آمدند و سبب این بود که چون شیبب آن لشکری را که حجاج ابن یوسف بسررداری عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بمقاتلت او بفرستاده بودند منهزم ساخت و عثمان بن قطن را بقتل رسانید ، حرارت هوا را سورتی عظیم وحدتی بزرگ بود ، لاجرم شیبب با یاران خویش از آن مکان بکوچیدند و در کنار آب نهروان فرود آمدند ، و سه ماهه تابستان را در آنجا بگذرانیدند

و چون این هنگام از آن اموال که شیبب را از نهب و غارت نصیب افتاده فراوان در حضرتش موجود بود ، لاجرم دنیاطلبان باستانش گریان شدند ، وهم از آنجماعت که حجاج ایشان را طلب همی کرد و مطالبه اموال مینمود بخدمتش اتصال یافتند . و از جمله ایشان مردی بود که حارث بن عبدالله بن عوف، نام داشت ، و این حارث دو تن از دهقانان دیر قیط را که باوی اساءت ورزیده بودند خون بریخته بود و ازین روی از حجاج بیمناک شد و بخدمت شیبب پیوست و در رکاب او در مشاهد عدیده حضور یافت ، تاشیبب بهلاکت پیوست ، و او را با حجاج مقامی و کلامی است که بآن سبب از آسیب قتل برست .

و این تفصیل چنان است که چون کار شیبب تباهی گرفت ، حجاج فرمان کرد تا آنانکه بسبب مطالبه مال از حجاج فرار کرده و بشیبب ملحق شده بودند امان دادند ، چون حارث بن عبدالله این خبر بشنید بکوفه باز شد ، لکن کسان آن دو

دهقان از وی دست باز نداشتند، و بدرگاه حجاج داوری خواستند، حجاج بفرمود تا او را حاضر کردند و گفت: یا عدو الله دو تن از اهل خراج را بکشتی؟ حارث گفت «اصحح الله الامیر» همانا مرا بر تو کاری رفته که ازین عظیمتر است، حجاج گفت: آن چیست؟ گفت: بیرون شدن از طاعت تو و جدامانیدن از جماعت تو، اما تو هر کس را که بر تو خروج نمود امان دادی، اینک امان نامه توست که با من است، حجاج گفت سوگند با خدای چنین کرده ام، و او را براه خویش براه خویش بگذاشت

بالجمله، چون سورت گرما فرونشست، و شیب و یارانش چندی بیاسودند با هشتاد مرد و بروایت ابن اثیر با هشتصد تن از کنار آب نهروان بیرون شد، و روی بجانب مداین نهاد و اینوقت مطرف بن المغیره ابن شعبه امارت مداین داشت و شیب همچنان راه نوشت تا در قناطر حذیفه بن الیمان فرود گردید و مادر اسب که بزرگ بابل مهر روز بود، این خبر بحجاج بنوشت

چون حجاج این خبر بشنید در میان مردمان بخطبه برخاست و گفت: ایجماعت یا بجد و جهد ساخته مقاتلت دشمنان و حراست اموال خود شوید، یا جماعتی دیگر را که از شما مطیع تر و فرمان پذیرتر و بشداید پهنه کارزار شکیباتر باشند، باین مردم برانگیزم تا با ایشان قتال دهند، و آنچه شمار است مأخوذ و ماکول دارند و مقصودش لشکر شام بودند

چون این کلمات پپای برد از هر گوشه یکی برخاست و سخن بیاراست، و گفت: بلکه ما خود بدفع دشمن و یاری امیر حاضریم، هم اکنون ما را ساخته راه کن تا بهره چه تو را نیکوتر است کار کنیم و از میانه زهره بن حویه که در این هنگام فرتوتی کهن روزگار بود پپای شد و او را گذر روزگار چنان در هم سپرده بود که به نیروی خویشتن ایستادن نتوانست بلکه دیگری یاری کردی و او را پپای داشتی.

آنگاه گفت اصحح الله الامیر همانا در این مدت مردمان را پاره پاره بدو بفرستادی، بهتر آن باشد که گروهی بزرگ مبعوث داری و مردی متین و شجاع و

مغرب و غیور برایشان گماری که هرگز ننگ فرار را خریدار نیاید، و سلامت و عافیت را بر مجد و کرامت گزیده ندارد، حجاج گفت: تو خود اینمرد هستی، با این سپاه جانب راه سپار، زهرة گفت اصلح الله الامیر اینکار را آنکس می‌شاید که نیروی حمل سیف و سنان وزره و جوشن کارزار را داشته باشد و بر پشت اسب نشستن تواند، اما من اینقدرت ندارم و بدنم نحیف و باصره ام ضعیف است اما اگر دیگری را براین سپاه امارت دهد و مرا در مصاحبش مأمور فرماید تا او را مشیر و معین باشم نیکوست.

حجاج او را بستود و روی با مردمان کرد و گفت: ایها الناس جملگی ساخته شوید مردمان از خدمتش برفتند و ساختگی سفر نمودند و ندانستند امارت ایشان با کدام کس باشد

و از آنطرف حجاج بعبد الملك نوشت که همانا امیر المؤمنین اکرمه الله را خبر همی دهم که شیب بمداین مشرف شده و آهنگ کوفه نموده و اینک لشکر عراق از وی عاجز شده اند و در موطن عدیده لطمات شدید یافته اند امرای ایشان را بکشت و خیول ایشان را زبون ساخت و لشکر ایشان را ذلیل، گردانید اگر امیر المؤمنین بصواب بنگرد که از مردم شام سپاهی با مداد من بفرستد تا با دشمن او نبرد کنند و بلاد ایشان را در سپارند بخواست خدای خواهد فرمود

چون عبد الملك مکتوب حجاج را قرائت کرد بفرمود تاسفیان بن ابرد کلبی با چهار هزارتن و حبیب بن عبدالرحمن الحکمی با دو هزار تن بیاری حجاج راه سپار شدند

و نیز چنان بود که حجاج بعتاب بن ورقاء ریاحی که با مهلب بن ابی صفره روز مینهاد نامه کرد و او را باستان خود بخوانده بود چه عتاب مکتوبی بسوی حجاج کرده و از مهلب شکایت نموده و خواستار شده بود که او را با خود مضموم دارد زیرا که عتاب از مهلب خواستار شده بود که از مال فارس به لشکر کوفه که باعث بود رزق و روزی دهد و مهلب پذیرفتار نشده بود و در میان ایشان کار بمشاجرت و منافرت پیوسته و نزدیک بآن رسیده بود که جنگی بیای برند و مغیره بن مهلب



میانداری کرد و آن مشاجرت را بمصالحت آورد و پدرش را ملزم نمود که رزق مردم کوفه را برساند ، مهلب نیز قبول نمود

لکن این شکایت را چنانکه اشارت رفت به حجاج بگذاشت ، و حجاج او را طلب داشت ، و نیز اشراف اهل کوفه را که از آنجمله زهره بن حویة و قبیصة بن والقی بودند بخواند ، و بمشورت سخن براند تا کدامکس را بامارت آن لشکر شایسته بنگرد ، جملگی گفتند ایها الامیر هر کس تو بصواب بنگری بهتر است حجاج گفت عتاب ابن ورقاء را احضار کرده ام، و او هم امشب بر شما وارد میشود ، و سپهداری این سپاه با اوست ، زهره بن حویه گفت : اصلح الله الامیر همانا دشمنان را بآن سنگ که ببايست رمایه فرمودی ، سوگند با خدای عتاب بن ورقاء ازین جنگ باز نمی آید تا فیروزی یابد یا بکشتن رود .

اینوقت قبیصة بن والقی زبان بسخن برگشود ، و گفت : ایها الامیر همانا من بآنچه نصیحت تو و امیر المؤمنین و عامه مسلمین را در بر دارد سخن میرانم ، چنانکه مردمان بر زبان همی دارند لشکری از شام با مداد تو راه سپار است ، و مردم کوفه هزیمت شده اند، و شکستها یافته اند و عار فرار را خوار و هموار می شمارند ، گوئی ایشان را دل در بر و خرد در سر نمانده، و قلوب ایشان در صدور دیگر منزل گرفته است

اگر سزاوار شماری با این سپاه شام که بیاری تو کوه و صحاری میسپارند ، پیام کن تا خویشان را از گزند این پلنگ خون آشام نگران باشند ، و بهر کجا فرودشوند شرایط حزم از دست ندهند و از شب تاخت شبیب آسوده نخوانند تو جنگ شبیب را بهمه نوع دیده ، در همان حال که اقامت کرده میکوچد ، و در همان ساعت که طبل رحیل میکوبد فرود میآید ، و کوه و صحرا و زمین و دریا و شب و روز و رحیل و اقامت در پای عزیمت او یکسان است ، هیچ بعید نمی نماید که لشکر شام در بیابانی که هیچ گمان آسیب شبیب نمیرود آسوده فرود آیند ، و بناگاهانی آن بلای آسمانی ایشان را دریابد ، و از بیخ و بن براندازد ، و اگر لشکر شام تباه

شوند دیگر از ما و مردم عراق نشانی در آفاق نگذارند

چون حجاج این سخنان بشنید سخت پسندیده داشت ، و او را بستود و همان ساعت رسولی بلشکر شام بفرستاد و ایشان را از گزند شیبب تحذیر داد ، و فرمان کرد تا در عین التمر در آیند سپاه شام نیز بفرمان او اطاعت نمودند و از هیت بآنجا روی آوردند ، تا جانب کوفه سپارند ، و نیز عتاب بن ورقاء در همان شب که حجاج گفته بود ورود نمود ، حجاج او را بامارت سپاه برکشید و در حمام اعین لشکرگاه بساخت

و از آنطرف شیبب روی بنمود تا بکلوانی رسید و دجله را قطع کرده ، و همچنان راه بسپرد تا بشهر بهرسیر که از نواحی بغداد و نزدیک مداین ، و بهرسیر الرومقان نیز میخوانند در آمد ، و اینوقت ما بین او و مطرف جز دجله فاصله نبود چون مطرف بن مغیره اینحال بدید جسر را قطع کرده آنوقت اندیشه بساخت ، و شیبب را بآن کردار بفریب افکند و او را از آهنگ مردم شام بازداشت

و اینداستان چنان است که با شیبب پیام فرستاد که تنی چند از فقهاء و قاریان یاران خود را بمن فرست ، تا من رای شما را بحکومت قرآن باز دانم ، اگر بحق شناسم متابعت کنم . شیبب جماعتی از اصحاب خود را که از جمله ایشان قعنب و سوید و محلل بودند معین کرد ، لکن فرمود: تارسول من نزد مطرف باز نیاید بر کشتی سوار نشوید ، آنگاه بمطرف پیام کرد که بشماره اصحاب من تو نیز باید از وجوه فرسان و اصحاب خویش بمن فرستی ، تا نزد من گروگان باشند تا گاهی که اصحاب مرا باز فرستی

مطرف گفت با شیبب بگوی، چون تو خود این سخن گوئی من چگونه بر مردم خویش ایمن شوم و بسوی تو فرستم، شیبب گفت : بدو جواب گوی تو خود میدانی که ما را در دین و کیش غدر و مکیدت سزاوار نیست، لکن شما حلال میدانید و بجای میآورید، چون مطرف این پاسخ بشنید جماعتی از وجوه اصحاب خود را نزد شیبب بفرستاد، چون آن جمله در چنک شیبب در آمدند بیاران خود پیام کرد

تا بکشتی در آمدند، و بمطرف پیوستند و چهار روز همچنان بی‌ای بردند و سخن راندند و بر چیزی اتفاق نمودند

چون شیب اینحال بدانست که مطرف او را فریب همیده، و کار بتسویف و تعطیل افکند تا او را از آهنگ مردم شام باز دارد پس مهیای مسیر گردید و یاران خویش را انجمن بساخت، و گفت همانا این ثقیفی چهار روز مرا از اجرای مقصودم بازداشت، چه من بر آن اندیشه بودم که با جماعتی از برگزیدگان فرسان روی براه کنم و این سپاه را که از شام فرامیرسند دریابم، و غفله چنگ و ناخن بر ایشان اندازم، و از آن پیش که بکوفه اندر آیند و امیری چون حجاج دریابند و بشهری چون کوفه نایل گردند، و اعتصام جویند کار ایشان را بسازم.

واینک عیون و جواسیس خبر آوردند که پیش آهنگ این لشکر بعین التمر در آمده اند، و اکنون نزدیکست که بکوفه اندر شوند، و نیز مرا خبر رسید که عتاب با مردم کوفه و بصره در حمام اعین نزول کرده است، و در میان ما و عتاب راهی نزدیک است، هم اکنون ساختگی جنگ کنید تا بعتاب شتاب گیریم.

و از آنسوی مطرف بن المغیره بيمناك شد که خبر او را با شیب بحجاج گذارند لا-جرم بکوهستان روی نهاد و شیب برادرش مصاد را بمدائن فرستاد و جسر را بر بست و ازسوی دیگر عتاب روی بدو کرد و همی بیامد تا در سوق حکمت فرود گشت، و اینوقت چهل هزار تن از مردم مقاتل و ده هزار تن از جوانان و اتباع که اینجمله پنجاه هزار تن میشدند با وی بیرون آمده بودند و حجاج با ایشان گفته بود:

إِنَّ لِّلسَّائِرِ الْمُجْتَهِدِ الْكِرَامَةَ وَالْأَثْرَةَ وَلِلْهَارِبِ الْهَوَانَ وَالْجِفْوَةَ وَالَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَئِنْ فَعَلْتُمْ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ كَفَعَلِكُمْ فِي الْمَوَاطِنِ الْآخِرِ لَأُولِيَنَّكُمْ كِنْفًا حَسِينًا وَلَاَعُرُّكُمْ بِكُلِّكُمْ تَقِيلَ .

یعنی هر کس در مقاتلت مسارعت گیرد کرامت و بزرگی بیند، و هرکس فرار کند خوار و زار شود، سوگند بآنخدای که جز او خدائی نیست اگر در این

مره نیز چون دیگر موطن کار کنید و عار فرار بار نمائید شما را بروزگاری ناهموار دچار و بعقوبتی سخت و گوشمالی بزرگ گرفتار کنم

و از آنسوی شیب اصحاب خویش را در مداین عرض داد ، و این وقت هزار تن بشمار آمدند

راقم حروف گوید: این روایت ابن ابی الحدید وابن اثیر با روایت ابن - خلکان مخالف است ، که هرگز جمعیت اصحاب شیب بسیصد تن نرسیده است

بالجمله چون شیب یاران خود را بشمار آورد ایشانرا خطبه براند و گفت ای معشر مسلمانان همانا یزدان پاک در آن هنگام که شما صدتن و دویست تن افزون نبودید شما را نصرت میداد و امروز چندین صدتن هستید بدانید که من نماز ظهر میگذارم و جانب راه میسپارم ، پس فریضه ظهر بگذاشت و مردمانرا به رحیل فرمان داد، لکن از آن مردم پاره تحلف ورزیدند

فروة بن لقیط میگوید: چون شیب بساباط مداین بگذشت فرود شدیم پس باما از هر در سخن براند و ایام خدای را تذکره نمود ، و بزهد در دنیا و رغبت به آخرت وصیت نهاد آنگاه مؤذنش اذان بگفت و نماز عصر را در ساباط بیای برد و روی براه نهاد تا بعتاب و لشکرش مشرف گشت و چون لشکر عتاب بن ورقاء را بدید در ساعت فرود آمد و با مؤذن فرمان داد تا اذان بگفت و شیب پیش بایستاد و اصحابش را نماز مغرب بگذاشت ، و عتاب با تمامت مردم خویش بیرون شده ایشان را تعبیه نمود ، و در همانروز که در آنجا فرود شده بود خندقی بر گرد خود بر آورده بود

پس میمنه و میسره بیاراست و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی را در میمنه بداشت و گفت ای برادرزاده من همانا تو مردی شریف هستی بصبوری و شکیبائی کارکن ، محمد گفت سوگند با خدای چندان که یکتن بیش با من نمانداز جنگ درنک نجویم

آنگاه با قبیصة بن الوالق ثعلبی گفت: تو نیز کار میسره را کفایت کن گفت من پیری فرتوت هستم و از آن بیش نیستم که در تحت رایت خویش بپایم، مگر نگران نیستی که تا دیگری مرا بپای ندارد خود نیروی ایستادن ندارم لکن برادرم نعیم بن علیم زورمند و دلیر است که اور ادر میسره باز داری عتاب بفرمود تا نعیم نگاهبان میسره شود و نیز پسر عمش حنظلة بن حارث ریاحی که بزرگ اهل بیش بود بر پیادگان لشکر فرمان سپر ساخت، و آنجمله را برسه صف بداشت يك صف شمشیر زن وصف دیگر نیزه گذار وصف تیرافکنان بودند

آنگاه عتاب بن ورقاء با رایت خویش در میان صفوف عبور همیداد و مردمان را بجنگ و شکیبائی وصیت همی کرد و از جمله کلماتیکه آنروز بر زبان همی براند این بود که گفت: جماعت شهداء از سایر طبقات در بهشت بیشتر نصیب برند و خدای تعالی با اهل بغی از تمامت گناهکاران خشمگین تر است، هیچ نگران نیستید که ایندشمن شما تیغ بخون مسلمانان بیاخته و اینکار را از بهر ایشان قربتی بدرگاه حضرت احدیت شناخته است، با اینکه اینجماعت اشرار اهل زمین وسگهای دوزخ باشند

چون عتاب اینسخنان بگذاشت از هیچکس پاسخ نیافت چون اینحال بدید گفت کجایند آنکسان که مردمان را از داستان مردان سخن میکنند و انگیزش میدهند؟ همچنان از هیچ کس جواب نشنید گفت کجاست آنکس که اشعار غیرت انگیز عنتره را بخواند و مردم کارزار را بجوش و خروش در آورد؟ مردمان چندی جنبش گرفتند و همچنانش پاسخ نیاراستند، اینوقت بر آشفت و گفت «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» گویا بر شما نگران هستم که از پیرامون عتاب متفرق میشوید و او را کشته و بخون آغشته درین پهنه میگذارید و میگذرید تا از هر سوی باد وزان برد برش وزنده گردد، آنگاه بازگشت و در قلب لشکر بنشست و زهره بن حویه و عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث نیز باوی بودند

و از آنطرف شیبب با صولت نهنگ و حشمت پلنگ و وحدت نار و هیبت مار با ششصد تن مردم کارزار روی بعرصه پیکار نهاد، و اینوقت از آن هزار تن که با وی

شیب گفت: همانا از من تخلف نورزیده اند مگر آنانکه دوست نمی داشتیم با من باشند ، پس سوید بن سلیم را با دویست تن بسوی میسره برانگیخت و محلل بن وائل را با دویست تن بقلب لشکر راهسپر ساخت و خود با دویست تن روی بمیمنه نهاد و این هنگام ما بین نماز مغرب و خفتن بود و ماهتاب دامن بگسترده بود

پس شیب ندا بر کشید و گفت: این رایات از کدام مردم است ؟ گفتند از ربیعه است ، گفت بسیار وقت حق را نصرت کردند و باطل را نیز نصرت نمودند سوگند با خدای باشما جهاد میورزم و در حضرت یزدان محسوب می دارم ، اینک شیب هستم و حکومت و حکم جز خدای کسی را نیست ، اگر میخواهید در برابر من بپائید خود دانید؛ این بگفت و چون تابنده نار و پیچنده مار برایشان حمله ور گشت و در هم شکست و از میانه اصحاب رایات قبیصه بن والی و عبید بن الحلیس و نعیم بن علیم پای ثبات استوار کردند و قتال دادند و بقتل رسیدند و اصحاب میسره بتمامت منهزم شدند

جمعی از مردم بنی ثعلبه فریاد کردند که قبیصه بقتل رسید، شیب گفت : شما او را بکشتن آوردید چنانکه خدای میفرماید « *وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَخَ لَمَخٍ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ* » آنگاه بفرافز وی بایستاد و گفت و یحك اگر بر اسلام اول خود ثابت ماندی سعید بودی ، و با اصحاب خویش گفت: همانا اینمرد در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله تشریف جست و اسلام بیاورد آنوقت با اینجماعت فسقه بقتال شما روی نهاد، آنگاه شیب از جانب میسره بقلب سپاه حمله آورد و عتاب و زهره در آنجا بودند و شیب ایشان را فرو گرفت و، مردمان عتاب را بگذاشتند و بهرسوی متفرق شدند

و از طرف دیگر سوید بن سلیم بر میمنه حمله برد و محمد بن عبد الرحمن امیر میمنه بود ، و بازار قتال گردش گرفت و ایشان در جنگ پائیدند تا گاهی که ندا بر کشیدند که عتاب را بکشتند ، اینوقت آن جماعت در هم شکستند

و از آنطرف چون شیب بر عتاب حمله افکند عتاب گفت: ای زهره همانا روزی سخت است کاش از تمامت این سپاه بسیار پانصد سوار از مردم تمیم با ما بودند و شکیبائی میکردند و دشمنان را از میان میگرفتند، آنگاه خود در جنگ پائید و مردمان از کنارش برفتند و او را بگذاشتند، زهره گفت: ای عتاب سخت نیکو کردی و خوب درنگ نمودی بشارت باد تو را، چه من امید همی برم که خدای جل ثناؤه درین پایان زندگانی فیض شهادت را بما نصیب فرماید.

چون شیب بدو نزدیک شد عتاب با معدودی که دل بر صبوری بر نهاده بودند بمقاتلت در آمد، در اینحال با او گفتند که عبد الرحمن بن أشعث فرار کرد، و جماعتی کثیر با وی فرار نمودند، گفت: قبل از اینروز نیز فرار کرده است، و نمیداند چه میکند

آنگاه ساعتی با ایشان قتال داد و گفت هرگز مانند این روز ندیده بودم و این قلت ناصر و کثرت هارب نیافته ام، در اینحال مردی از بنی تغلب از اصحاب شیب او را بدید، و اینمرد از آن کسان بود که در میان قوم خود خونی برگردن. داشت ازینروی فرار کرده بشیب ملحق شده بود.

بالجمله چون آن سخنان از عتاب بشنید گفت: گمانم چنان است که وی عتاب باشد، پس بروی حمله کرد نیزه بروی بزد چنانکه بیفتاد و کشته شد، و اینمرد را عامر بن عمر التغلبی نام بود.

و از آنسوی سواران در سواران افتادند و زهره بن حویه که شیخی کبیر بود و نیروی ایستادن نداشت شمشیری بدست کرده مردم را از خود دور میداشت، فضل بن عامر شیبانی بروی بتاخت و بقتلش در آورد

این وقت شیب بدورسید و او را بشناخت و گفت این مرد زهره بن حویه است سوگند باخدای اگر امروز از راه ضلالت بهلاکت رسیدی بسا روزگاری از ایام مسلمانان که نیکو جنگ دادی و بهره عظیم یافتی، و بسا لشکرهای مشرکان را هزیمت ساختی و قرای ایشان را برگشودی، لکن در علم خدای چنان رفته بود

که در پایان زندگانی در نصرت ظالمان به قتل رسی، و از پس این سخنان بر وی دردناک شد، یکی از یارانش گفت: برای مردی کافر اظهار وجع کنی؟ گفت تو از من بضاللت و گمراهی این جماعت عارف تر نیستی اما من از پیشین روزگار بامور ایشان آگاهی دارم که تو نداری، همانا اگر بر حالت نخست پبائیده بودند امروز ما را برادر بودند

بالجمله در اینجنگ جمعی کثیر از وجوه عرب و فرسان قبایل و سران سپاه عراق مقتول شدند، و چون شیب بر آن مردم متمکن گردید گفت شمشیر از ایشان بر گیرید و به بیعت دعوت نمائید و آن جماعت با وی بیعت کردند لکن شب هنگام فرار نمودند، و شیب هر چه در لشکرگاه بود بغارت ربود و برادرش مصاد را از مداین احضار فرمود، و بعد از آن وقعه دوروز اقامت کرد، آنگاه روی به کوفه نهاد.

و از آن طرف سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبدالرحمن باشش هزار تن لشکر شام بکوفه در آمدند و حجاج را پشتیبان آمدند، حجاج شاد گردید و بوجود ایشان از مردم کوفه بی نیاز شد، و نیز اخبار عتاب و سپاه او بدو پیوست، پس بر منبر بر آمد و گفت ای مردم کوفه خدای عزیز نگرداند کسیکه شما را عزیز خواهد و نصرت ندهد آنکس را که نصرت شما را جوید، و بشماعزت و نصرت طلبد. از میان ما بیرون شوید. و باما در قتال دشمنان ما حاضر نشوید، و در حیره نزول کنید و به یهود و نصاری ملحق گردید، و باید که در رکاب ما نیاید مگر آنکس که با عتاب بن ورقاء حضور نیافته است.

و از آن سوی چون شیب بسوراء رسید با اصحاب خویش گفت کدام يك از شما سر عامل سوراء را بمن می آورد؟ پس قعنب و سوید و سه تن دیگر از اصحاب شیب برای انجام فرمان راه گرفتند و همی برفتند تا بدار الخراج در آمدند، و این وقت عمال در آنجا جای داشتند گفتند اجابت فرمان امیر را بنمائید گفتند: امیر کیست؟ گفتند امیزی که از جانب حجاج بقتل و دفاع این قاشق یعنی شیب بیرون.



تاخته است، عامل سورها باین سخن مغرور گشت و بسوی ایشان آمد، چون با آنان مخلوط گردید ناگاه شمشیرها بر کشیدند و از هر طرف بروی فرود آوردند تا بقتلش آوردند و تمامت اموال دار الخراج را بر گرفته به شیب ملحق شدند

چون شیب آن بدره های سیم وزر را بدید گفت: همانا چیزی آوردید که اسباب فتنه مسلمانان است، ایغلام حربه بیاور، پس آن بدره ها را پاره کرد و بر فراز مرکبها بر آمدند، و آن دراهم و دنانیر همی از بدره ها فرو ریخت تا بصراط رسیدند، این هنگام شیب گفت: اگر چیزی ازین اموال باقی است به آب در افکنید

و از آن طرف سفیان بن ابرد با حجاج همی گفت از آن پیش که شیب بکوفه اندر شود مرا باستقبال او مبعوث دار، حجاج گفت دوست نمیدارم که ما متفرق شویم مگر وقتی که او را در میان جماعت شما در یابم، و کوفه و مردمش پشتیبان ما باشند

### **بیان در آمدن شیب شیانی دیگر باره بکوفه و فرار او از کوفه**

شیب شیانی چون بالای آسمانی از سورها راه سپرد تا بحمام اعمین نزول نمود چون اینخبر بحجاج پیوست حارث بن معویة بن ابي زرعة بن مسعود ثقفی را بخواند و او را با جماعتی از اهل شرطه که در وقعه عتاب بن ورقاء حضور نیافته بودند بیرون فرستاد، حارث با هزار تن از مردم شرطی و جزایشان بسوی شیب روی نهاد تا او را از در آمدن بکوفه باز دارد

شیب چون این خبر بشنید مانند ازدهای دمان و پلنگ خروشان شتابان گردید و از گرد راه بروی حمله آورد و حارث را بکشت، و اصحابش را در هم شکست و آن جماعت هزیمت کنان بکوفه اندر شدند، و از این طرف شیب شیانی بطین را باده سوار

فرمان کرد تا بروند و منزلی از بهر او در کنار فرات در دار الرزق مهیا دارند حجاج نیز بفرمود: تا حوشب بن یزید با جماعتی از مردم کوفه برفتند و درهای کوچه ها را فرو گرفتند. بطین با آن جماعت قتال داد لکن چاره ایشان نتوانست و از شیب امداد خواست شیب جمعی سوار بیاری او بفرستاد و ایشان اسب حوشب را عقر کردند و او را منهزم ساختند

حوشب خویشان را از آن مهلکه نجات داد و بطین بایاران خویش بدار الرزق در آمد و شیب در آنجا فرود شد، لکن حجاج هیچکس را بدفع او نفرستاد، و شیب در اقصی سبخه مسجدی از بهر خویش مهیاداشت و سه روز در آنجا بماند، و حجاج هیچکس را بدو نفرستاد و نیز از مردم کوفه و شام هیچکس بدوروی نمود و بروایت ابن ابی الحدید زوجه شیب غزاله نذر کرده بود که در مسجد کوفه دورکعت نماز بگذارد. و سوره مبارکه بقره و آل عمران را در آن نماز قرائت کند، پس شیب با زوجه اش بیامدند و در مسجد کوفه آن نذر پبای بردند و لکن بعضی دیگر این حکایت را چنانکه از این پیش اشارت رفت قبل ازین قدوم نگاشته اند.

بالجمله پاره از اعیان با حجاج گفتند نیکتر آنست که تو خود پذیرای حرب شیب شوی، حجاج باقتیبه بن مسلم گفت: من بیرون بخواهم شد هم اکنون برو و لشکر گاهی از بهر من برگزین، قتیبه برفت و برنگریست و مکانی را اختیار نموده، گفت: ایها الامیر بنام خدای و طایر میمون بیرون شو، پس حجاج بیرون رفت و بر مکانی وسیع که در آنجا کناسه و پلیدی بسیار بود بگذشت و گفت در اینمکان بساطی از بهر من بگسترانید گفتند: این موضع را پلیدی فرو گرفته گفت: هیچ زیان ندارد چه زیرش پاك و رویش آسمان تابناك است

پس در همان مکان توقف نمود و یکی از غلامان خود را که به ابی الورد معروف بود و جماعتی غلامان باوی همعنان بودند بیرون فرستاد، و همی گفتند وی حجاج است، چون شیب این بشنید مانند شیر شرز و مارگرزه بروی بتاخت و بخاکش در انداخت، و بانگ برکشید و گفت: اگر وی حجاج بود همانا

شما را از گزندش آسوده ساختم، چون حجاج اینحال بدید غلام دیگرش طهمان را باهمان حدت و حشمت بمقاتلت بفرستاد .

و بقول ابن ابی الحدید چون ابی الورد بقتل رسید حجاج بجانب شیب روی نهاد ، و مطر بن ناحیه در میمنه او و خالد بن عتاب بن ورقاء در میسر سپاه او جای داشت ، و چهار هزار تن مرد جنگی با حجاج بودند ، یکی گفت ایها الامیر پرهیز که شیب مکان تو را باز داند ، پس مکاش را پوشیده داشتند و یکی از غلامان حجاج را به هیئت و جامه حجاج بیاراستند و بجنگ شیب بفرستادند شیب بروی بتاخت و چنانش عمودی بر سر بنواخت که از مرکبش کشته نگون ساخت .

و چون غلام بزیر افتاد گفت آخ باخاء معجمه ، چون شیب این لفظ را بشنید گفت : خدای پسر مادر حجاج یعنی حجاج را بکشد که خویشتن را بجان بازی غلامان نگاهبان میشود ، و این سخن از آن است که عرب را چون المی برسد میگوید آخ باخاء مهمله ، و چون آن غلام باخاء معجمه گفت : بدانست این لفظ از دهان عرب بیرون نمیشود .

بالجمله : بعد از کشته شدن اینغلام اعین صاحب حمام اعین خود را مانند حجاج بساخت و بلباس او بجنگ در آمد ، شیب بروی بتاخت و مقتولش ساخت و روز دامن برافکند ، حجاج از قصر بزیر آمد و استری بخواست تا سوار شود باوی گفتند « ایها الامیر أصلحك الله » همانا اعاجم بفال نیکو نمی شمارند که مانند چنین روزی سوار چنین مرکبی شوی حجاج گفت نزدیک بیاورید چه این مرکبی اغر و محجل و این روزی اغر و محجل است ، پس بر آن استر بر نشست و در میان مردمان از یمین و شمال بگشت

آنگاه گفت فرشی از بهرش بگستردند و بر آن بر نشست ، و از آن پس گفت تختی برای من بیاورید حاضر کردند برخاست و بر آن جلوس کرد . و چون نگران گردید که شیب و یارانش که ششصد تن بودند. نزول نموده اند

بحجاج روی آوردند ، و اینوقت حجاج فرمان کرده بود که سیره ابن عبدالرحمن ابن مخنف با جماعتی مبارزان افواه کویها و برزنهارا نگاهبان شده بودند ، پس با اهل شام ندا برکشید و گفت شما اهل سمع و طاعت و یقین هستید ، چنان کنید که این مردم رجس باطل خود را بر حق شما غلبه ندهند ، چشمها فرو خوابانید و بر باره کین مکین گردید ، و با نیزه های آتشبار کمین سازید ، مردم شام چون ابری تیره فام و خرمنی مارسیاه مستعد حربگاه شدند.

و در همین روز شیب را روزگار بگشت ، و قضای یزدانی ستاره اقبالش را تیره ساخت پس روی بمردم شام کرد و چون نزدیک شد ، مردمش را بر سه بهر ساخت : یک قسمت را با خود بداشت ، و یک بهر ، را با سوید بن سلیم گذاشت و بهره سیم را با محلل بن وائل سپرد ، آنگاه با سوید گفت با سواران خود بر این جماعت حمله کن ، سوید با قلبی استوار و آسیبی شدید بر آنان بتاخت لشکر شام چندان بیایند تا در اطراف نیزه های ایشان فرورفت ، آنگاه بر روی او بتاختند ، سوید مدتی طویل با ایشان قتال داد و آن جماعت شکست خوردند آنگاه ایشان را به نیزه فرو گرفتند ، چندانکه سوید و اصحابش روی بر کاشتند.

چون حجاج این مبارزت بدید بانگ بر کشید همیگونه رزم زنید و چون شیب آنحال بدید صدا برکشید و گفت ای سوید با اینجماعت باردیگر حمله بر شاید این جماعت را پراکنده داری ، و از دنبال حجاج بروی بتازی ، و ما نیز از پیش روی او بروی حمله بیفکنیم.

سوید با آنمردم حمله ور گشت و در میان دیوارهای کوفه بتاخت ، لکن از فراز بامهای بیوت و افواه کوچه ها ایشان را بسنگ باران گرفتند ، لاجرم بدون ظفر بازگشت ، وهم عروه بن المغیره بن شعبه فرمان کرده بود با سیصد تن از مردم شام پاسبان او باشند ، تا شیب نتواند از پشت سر بدو آسیب رساند ، سوید را به تیر باران گرفت ، و شیب در میان اصحابش صیحه سخت بر کشید . و گفت: یا اهل الاسلام همانا شما نفوس خویشتن را بحضرت ذوالمنن بفروختید . و چنین مردم را هر

زحمتی در راه خدای فراز آید زیان نیاورد چند که توانید شکیبائی کنید، و چون دیگر موطن سخت بکوشید تا پیمانۀ ظفر بنوشید، لاجرم اصحابش کوششی سخت بنمودند، اما سیاه شام را از جای حرکت ندادند

چون شیب این ثبات بدید گفت: بر زمین آئید و شتابان گردید، و سپر بر سر کشید و بطرف حجاج بشتابید، و بر پای و ساق دشمنان بزنید، و ایشان را از پای در آورید تا باذن خدای ظفر جوئید، اصحاب شیب چنان کردند خالد بن عتاب بن ورقاء باحجاج گفت ایها الامیر همانا من پدر کشته ام، و همی من پدر کشته ام، و همی خواهم خون پدرم را باز کشم، رخصت فرمای تا از عقب این گروه بتازم، و ایشان را از جای براندازم گفت چنان کن.

خالد باجماعتی از موالی و بنی اعمام خویش بآن روی کرد، و حجاج بفرمود: تا تختش را پیشتر بردند، و شیب بفرمود تا محلل بر مردم شام حمله کرد و مردم شام نیز باوی همان معاملت کردند که با سوید بیای بردند و حجاج بانگ بر کشید که چنین کنید که میکنید، و نیز فرمان داد تا تختش را پیشتر نهادند شیب نیز حملات متواتره نمود و جنگهای بزرگ بیای برد، و حجاج همی برفت تا بمسجد شیب پیوست، و گفت ای مردم شام این اول فتح است، و بمسجد صعود داد و جماعتی تیرانداز باوی بودند تا اگر کسی بدو نزدیک شود با تیرش بر تابند، و بیشتر آن روز را بجنگ و جوش بیای بردند، چندانکه هر فرقه بر جلادت و شجاعت فرقه دیگر گواهی دادی

و از آنطرف خالد بن عتاب بادلی پرکین و خاطر پر ستیز بتاخت تا مصاد برادر شیب را و غزاله زوجه شیب را بکشت، و آتش در لشکرگاه ایشان بیفکند شیب و حجاج نگران بودند ناگاه آن آتش افروخته را بدیدند. حجاج و اصحابش آواز به تکبیر بلند کردند و شیب چون اینحال بدید با یارانش سوار شدند و باز شدند.

حجاج با اصحابش گفت: سخت برایشان بتازید، چه آنچه اسباب رعب و هیت ایشان است ایشان چنگ در افکند، البته ایشان را هزیمت خواهد داد

و شیب با تئى چند از خواص اصحابش تخلف گرفت و از جسر بیرون شد . وسواران حجاج از دنبالش بتاختند ، و اینوقت شیب را خواب همى در ربود و سرش همى بجنیید . و آن سواران در طلبش شتابان بودند .

اصفر خارجی می گوید در این حال باوی بودم گفتم : یا امیر المؤمنین التفات بنما و بنگر از عقب کیست ! شیب بدون اینکه او را باکی باشد روی برگاشت و همچنان سر می جنیید و از آنطرف حجاج جمعی را بفرستاد و بانانکه از پی شیب شتابان بودند پیام داد که او را بخویش گذارید ، تا بهر دوزخی خواهد بشتابد لاجرم آنجماعت از وی دست باز داشتند ، و بکوفه باز شدند و شیب و اصحابش همچنان برفتند و از جسر مداین بگذشتند ، و در آنجا در دیری جای کردند و خالد بن عتاب ایشان را در آن دیر بحصار افکند

شیب بیرون شد و ایشان را بهزیمت .ببرد . چندانکه دو فرسنگ برفتند ، و خالد ناچار با یاران خود و خیول خود بدجله در افتادند ، شیب بروی عبور داد و او را نگران شد که همچنان رایش را در دست دارد ، و گفت خدایش بکشد و اسبش ناچیز گردد که این سوار از تمامت مردمان شدیدتر ، و این اسب از تمامت اسبهای روی زمین نیرومند تر است ، این بگفت و بازگشت

اینوقت با وی گفتند: این سوار را که دیدار نمودی خالد بن عتاب بن ورقاء است ، گفت شجاعی بی نظیر است و اگر او را میشناختم از دنبالش میشتافتم ، اگر چند بدریای آتش میرفت یعنی بهر کجا بودی او را به قتل میرسانیدم .

### **در آمدن حجاج بکوفه بعد از هزیمت شیب و قرائت خطبه**

چون شیب بهزیمت برفت حجاج بکوفه باز شد و بر منبر صعود داد و گفت: سوگند با خدای جز امروز شیب را آسیب هزیمت نرسیده بود که اینگونه فرار کند ، و زوجه اش را بر جای بگذارد تانی در دبرش بشکند ، آنگاه حییب بن

عبدالرحمن بن حکمی را بخواند و او را با سه هزارتن از مردم شام فرمان کرد تا شیب راه سپارند و از شب تاز او پرهیز کنند و گفت هر کجا او را دریابید فرودش آورید . چه خدای تعالی حدت و سورت او را کند ساخت ، و چنگ و دندانش را در هم شکست

حیب بر حسب فرمان با آن لشکریان در اثر شیب روان شد ، و همی برفت تا در انبار فرود گردید ، و نیز حجاج بعمال بلاد پیام کرد تا اصحاب شیب را باز نمایند که هر کس از شما جنایت کرده باشد اکنون او را امان دادیم ، از این روی جماعتی که بر دین و آئین خوارج بصیرتی نداشتند ، و از زحمت آنروز خسته خاطر بودند ، بیامدند و امان یافتند

و نیز حجاج در همانروز که شیب هزیمت شد ، ندا بر کشید که هر کس بما آید ایمن است ، از این روی جماعتی از پیرامون شیب پراکنده شدند ، و از آنطرف چون شیب بدانست که حیب در انبار نزول نموده است روی با ایشان نمود ، یزید سکسکی گوید : در آن شب که شیب بر ما بتاخت من با مردم شام در انبار جای داشتم شیب نماز مغرب را در آنجا بگذاشت و حیب بن عبدالرحمن ما را فراهم ساخت و چهار قسمت نمود و بر هر بهری امیری مقرر فرمود و گفت هر يك بهری بیایست بحمایت جانب خویش بکوشد و اگر يك بهر قتال دهد بهر دیگر نباید باعانت بر خیزد ، چه مرا خبر رسیده است که خوارج با شما نزدیک شده اند شما چنین پندارید که در شمار مردگان هستید و اکنون مقاتلت می ورزید

میگوید ما بر حال تعبیه خویش بودیم که ناگاه در همان شب شیب ما را دریافت ، و بریکریع لشگر جنگ در انداخت و مدتی طویل قتال دادلکن هیچیک را لغزشی نیارست پس این بهر را بگذاشت و به بهر دیگر پرداخت و نیز مدتی با آنان رزم بداد و بچیزی مظفر نگشت و نیز باربع دیگر مقاتلت ورزید ، و کاری نساخت آنگاه در میان ما همچنان بگشت و همی رزم بداد تا سه پاس از شب برآمد و چنان با ما ملصق بود که یقین داشتیم از ما مفارقت نخواهد جست

آنگاه پیاده شد و مدتی دراز با ما جنگ نمود سوگند با خدای در میان ما و اصحاب او همی دستها و پایها از بدن بیفتادی و چشمها کور شدی و کشتگان بسیار گشتی و ما از ایشان نزدیک سی تن و ایشان از ما نزدیک صدتن بکشتند قسم بخداوند اگر اصحاب او از دویست تن افزون بودند ما را بهلاک و دمار دچار میساختند ، آنگاه از ما مفارقت گرفتند لکن گاهی که هر دو گروه بستوه آمده و از جنگ ملول شده بودیم و من بسی نگران بودم که مردی از لشکر ما شمشیری بر یکی از آنان میزد و از کمال ماندگی و کندی آسیب نمیرسانید و نیز نگران بودم که مردی از ما نشسته قتال میداد و از خستگی نیروی ایستادن نداشت چون شیب مایوس شد ایشان را بگذاشت و بگذشت و با اصحاب خویش برفت

فروة بن لقیط خارجی که در تمامت رزمها با شیب بود میگوید : چون شیب آن خستگی و جراحات را در مانگران شد، گفت اگر این زحمت را در طلب دنیا بر خویش نهاده بودیم بسیار دشوار بودی لکن چون در راه خدای و طلب ثواب اخروی است بسیار آسان است ، اصحابش گفتند : یا امیر المؤمنین براستی سخن آراستی

فروة بن لقیط : میگوید از شیب شنیدم که در آن شب با سوید بن سلیم حدیث میراند و میگفت : دیروز دو مرد ازین گروه بکشتم که شجاع ترین مردمان بودند و این چنان است که شامگاه شب دوش طلوعه از ایشان در هوای شما بیرون شدند و از آنجمله سه تن را نگران شدم که بقریه در آمدند تا آنچه حاجت دارند خریدار شوند پس یکی از ایشان آنچه میخواست بخرد و پیش از رفیقش برفت من نیز با وی بیرون شدم با من گفت چنان میبینم که میخواهی علف بخری؟ گفتم مرا رفقائی هستند که ازینکار کفایت میکنند

آنگاه با او گفتم دشمن ما را در کجا میدانی، گفت مرا گفته اند که نزدیک بما فرود شده و سوگند با خدای دوست همیدارم که شیب ایشانرا ملاقات کنم گفتم آیا این کار را دوست مییاید داشت ؟ گفت آری والله گفتم : پس خویشان را بنگر سوگند با خدای شیب منم و شمشیر بر کشیدم سوگند. با خدای چون این سخن بشنید



مرده بیفتاد و من مراجعت کردم و آندیگر را که از قریه بیرون شده بود بدیدم

با من گفت: در این ساعت که مردمان بلشکرگاه خویش باز میشوند بکجا میروی؟ هیچش پاسخ ندادم و بگذشتم اینوقت اسبم سرکشی همینمود، و ناگاه او را در اثر خویش بدیدم تا بمن رسید، پس روی برگاشتم و گفتم تورا چیست؟ گفت سوگند با خدای چنان میدانم که از دشمنان ما باشی گفتم: سوگند با خدای چنین است گفت ازینجا نشوم تا ترا بکشم یا تو مرا بکشی، پس بروی حمله کردم و او نیز بر من حمله ور شد، و ساعتی دست بشمشیر بیا سودیم و رزم بیازمودیم، سوگند با خدای در شدت نفس و اقدام بروی فزونی نداشتم، جز اینکه شمشیرم از شمشیرش برنده تر بود، ازینروی وی کشته شد

و نیز شیب را خبر رسید که آن سپاه شام که با حبیب راه می سپردند، سنگی را با خود حمل همی دادند و سوگند یاد کردند که فرار نکنند مگر وقتی که این حجر فرار کند، شیب خواست تا کذب ایشان را باز نماید پس بفرمود تا چهار اسب بیاوردند، و بر دم هر اسبی دو سپر بیاویخت.

آنگاه هشت تن از اصحابش را حاضر ساخت و ایشان را با غلام خود که او را حیان مینامیدند و شجاعی فتاک بود فرمان داد تا آب دستانی از آب با خود حمل کند و شب هنگام روی براه نمایند تا یکی از نواحی لشکر شام در آیند و یارانش را فرمان کرد تا در نواحی چهار بهر لشکر شام حاضر شوند، و با هر دوتن اسبی باشد، و از آنس بر گستوانهای آهنین بر اسبها بپوشید تا حرارتش را در یابند و با آنان میعاد نهاد که هر کس نجات یافت در فلان مکان مرتفع بیاید

اصحابش از اقدام بچنین کردار اکراه داشتند، لاجرم خود نزول نمود و آنچه ایشان را در کار خیل فرمان کرده بود خود پپای برد و بدانگونه داخل لشکرگاه شدند و در نواحی عسکر در آمدند مردمان از اینحال مضطرب شدند، و بعضی با بعضی بزد و خورد در آمدند، و بهرسوی روی کردند.

حبیب ابن عبدالرحمن ندا بر کشید و یحکم اینجمله همه از روی مکر و خدعه

است، بر زمین پائید تا شما را مکشوف افتد، ایشان چنان کردند شیب نیز در میان ایشان دچار، گشت و چندان پائید تا ایشان را آرام و سکونی حاصل گشت، و درین شب ضربتی از عمود بر شیب رسیده بود که او را رنجور ساخت

چون مردمان بخوابگاه خویش در آمدند و آسوده بختند شیب خویشان را بیرون برد تا آن مکان که میعاد نهاده بود باز، رسید و مولای خویش حیان را بدید و گفت: و یحک ازین آبدستان چندی آب بر من بریز و چون سر خویش بر کشید تا حیان آب بریزد، حیان بآن اندیشه بر آمد که گردن شیب را بزند، و با خویش همی گفت هیچ مکرمتی ازین برتر و نامی ازین بلندتر برای من نیست که در چنین مکانی خلوت سر از تن وی بگیرم، و اینکار موجب امان یافتن من از حجاج است.

چون اینخیال بنمود رعدهتی او را فرو گرفت، و چون در آب ریختن درنگ ورزید، شیب گفت: و یحک از چه در برگشودن دهان این اداوه (1) درنگ همی کنی؟ با من بده پس کاردی از موزه خود در آورد و آنرا بردرید، و بحیان داد تا آب بروی بریخت، و حیان از آن پس گفت: همی گفت همانا آهنگ قتل او را کردم لکن رعدهتی مرا دریافت، و از آن اندیشه دور ساخت با اینکه هرگز تا آنزمان خود را ترسان نمیدانستم

بالجمله ابن اثیر گوید: چون شیب از ایشان مایوس شد دست بازداشت و دجله را قطع نموده و در اراضی جوخی راه نوشت و دیگر باره دجله را بسپر دوروی باهواز نهاد، و از اهواز بفارس و از فارس جانب کرمان گرفت تا با یارانش چندی آسایش گیرند و داستان هزیمت او را بوجهی دیگر نیز سپرده اند

گفته اند چنان بود که حجاج امیری را با سپاهی بدفع شیب میفرستاد، و آن امیر میکوشید تا شربت قتل مینوشید، آنگاه امیری دیگر میفرستاد و ازین دو تن یکی اعین صاحب حمام اعین بود، و از آن پس شیب بیامد و بکوفه اندر شد

ص: 226

---

1- اداوه بعربی همان آبدستان فارسی است که امروز آفتابه گویند

و غزاله زوجه اش آن نذر که بدان اشارت رفت بگذاشت

و چون روزگار مردم کوفه از آسیب شیب نابهنجار آمد، شی حجاج با اصحاب خود در کار شیب سخن بمشورت آورد، جملگی سر بزیر افکندند، و قتیبه از صف جدا شد، و گفت: آیا رخصت میدهی تا سخنی کنم؟ گفت آری گفت همانا امیرنه مراقب خدای و نه امیر المؤمنین و نه ناصح رعیت است، حجاج گفت این سخن از چیست؟ گفت از آنکه تو مردی شریف را بامارت مردمی سفله میفرستی و آن سفله گان عار فرار بر خویش هموار میکنند، و آن مرد ننگ هزیمت را خریدار نمیشود، و خویش را بکشتن میسپارد

حجاج گفت پس تدبیر چیست؟ گفت رای همان است که تو خود بیرون شوی و اینکار پای گذاری، حجاج گفت لشکرگاهی از برای من آراسته دار و مردمان بیرون شدند و عنبسه بن سعید را همی لعنت کردند، تا از چه روی در کار قتیبه با حجاج سخن کرد، و او را در شمار اصحاب حجاج در آورد.

بالجمله حجاج نماز بامداد را بگذاشت و مردمان انجمن شدند و قتیبه بیامد و مکانی نیک از بهر لشکرگاه بدیده بود. و بخدمت حجاج برفت و بیرون آمد و رایتی منشور با او بود، و حجاج بیرون شد و در متابعت او برفت، تا بسبخه که شیب در آنجا بود برفت، و این داستان بروز چهار شنبه بود، و در آنجا کار جنگ بیاراستند و آنچه اشارت رفت پای بردند در اینحال مصقلة بن مهلهل الضبی بیامد و لگام اسب شیب را بگرفت و گفت در باره صالح بن مسرح برچه عقیدت باشی و برچه چیز بروی گواهی دهی؟ شیب گفت آیا در چنین حال این پرسش کنی گفت آری گفت: از صالح برائت جوی، گفت خدای از تو بری باد و آن جماعت بیرون از چهل تن از وی مفارقت جستند

حجاج چون اینحال بدید گفت همانا در میان ایشان اختلاف افتاد، و خالد بن عتاب را پیام فرستاد تا بآنجماعت تاختن برد، و غزاله زوجه شیب بقتل رسید و سرش را نزد حجاج روان ساخت، شیب آن سوار را که حامل آن سر بود بشناخت

و مردی را بفرمود تا بر آن سوار حمله برد و او را بکشت و سر غزاله را بیاورد، شیبیب بفرمود تا غسل دادند و در خاک مدفون ساختند و مردمان روی بر کاشتند و خالد بازگشت و حجاج را از انصراف مردمان بازگفت، حجاج بفرمود، تا از دنبال ایشان بتاختند و از اصحاب شیبیب هشت تن روی بر کاشتند و با آنجماعت قتل دادند تا او را بر حبه در آوردند

و اینوقت خوط بن عمیر سدوسی را نزد شیبیب بیاوردند، شیبیب گفت: ای خوط « لا حکم الا لله » گفت همانا خوط از یاران شما است، لکن بیمناک است، پس بفرمود او را رها کردند و عمیر بن القعقاع را بیاوردند، با عمیر گفت: لا حکم الا لله گفت « فی سبیل الله شبایی » دیگر باره شیبیب گفت: « لا حکم الا لله » عمیر ندانست که او را چه اراده است و بقتل رسید و هم مصاد برادر شیبیب مقتول شده بود و شیبیب در انتظار آن هشت تن یاران خویش بود که از دنبال خالد بتاخته بودند، و ایشان چندی در نگ ورزیدند

و از آنطرف اصحاب حجاج از هیبت شیبیب آن قدرت نداشتند که بر وی مبادرت گیرند، و چون چندی بر آمد آن هشت تن یاران شیبیب فرار شدند، و روی براه نهادند، و خالد نیز از دنبال ایشان برفت تا به آن دیر که مذکور شد در آمدند، و آن داستان که مذکور گشت بپای بردند، و حجاج بعبد الملک نامه کرد و از وی یاری جست، و عجز مردم کوفه را در قتل با شیبیب باز نمود، و عبدالملک سفیان بن ابر را بالشکری بفرستاد و شیبیب بکرمان روی نهاد

### **بیان هلاکت شیبیب شیبانی و غرق شدن در نهر دجیل**

در اینسال شیبیب شیبانی ازین سرای آمال و امانی بسرای جاودانی شتافت و این داستان چنان است که چون آن وقایع و امور بپای رفت، حجاج فرمان کرد: تا مردمان بآهنگ شیبیب بیرون شوند و اموالی بسیار و بیرون از شمار بایشان

پراکنده داشت، و هر کس را زخمی رسیده بود بمرهم دینارش شاد خوار و بمدد در همش درهم آورد و هر کس را در میدان کارزار رنجی و زحمتی دچار شده بود بوفور عطایا آن بلایا را نادیده آورد، و لشکر شام را که باسفیان بن ابرد بودند نوازش کرد، و از شمول بذل و احسان شادان ساخت، و سفیان را فرمان کرد تا آن لشکر را بدفع شیب بکوچاند

اینکار برجیب بن عبدالرحمن گران گردید، و گفت: همانا حجاج سفیان را بدفع کسی میفرستد که او را و سوارانش را از کار بیفکنده ام، و از نیروی او بکاسته ام، بالجمله شیب برای آسایش خود و اصحابش در کرمان بماند و حجاج بحکم بن ایوب شوهر دخترش که از جانب او عامل بصره بود مکتوب کرد تا چهار هزار سوار از مردم بصره بلشکر سفیان ضمیمه دارد وی نیز آن سواران را باز یاد بن عمرو العتکی بسوی سفیان بفرستاد، و آن سپاه بدو نرسیدند مگر گاهی که سفیان و شیب روی با روی آمدند

و از آنطرف سفیان جانب راه گرفت، و چون شیب حرکت او را بشنید باستقبالش راه برگرفت، و جسر دجیل (1) اهواز را در سپرد و نگران گردید که سفیان با مردان کارزار فرود شده اند، و مضا بن صیفی را بر دسته سواران و بشر بن حیان را بر مردم میمنه و عمر بن هبیره الفزاری را بر میسر خود مقرر داشته و شیب مردم خویش را بر سه بهر مقرر ساخته بود، خودش در کتیبه و سوید بن سلیم در کتیبه دیگر، و قعنب در کتیبه سیم جای داشتند، و محلل را در لشکرگاه خود بجای گذاشته بود

و چون سوید که در میمنه لشکر شیب جای داشت لشکر سفیان که امارتش باقعنب بود حمله برد، و خودش بر سفیان حمله آورد ایشان را اضطرابی

ص: 229

---

1- دجیل - برون زبیر - تصغیر دجله است، و آن شعبه ایستکه از دجله منشعب میشود، در هاشم ناسخ آنرا رودخانه شوشتر معرفی میکند که سرچشمه اصلی آن از رودخانه کرند اصفهان شروع و پس از مسافتی از اهواز بدریای فارس جاری میگردد

سخت فرو گرفت ، چندانکه مردم خوارج بعد از آن قتال شدید بمکان خویش باز شدند، یزید سکسکی که از اصحاب سفیان بود میگوید : در این روز شیب و اصحابش فزون از سی دفعه بر ما حمله آوردند و با این شدت و سطوت هیچیک از یاران ما از جای خود آنسوی تر نشدند .

سفیان با لشکر شام گفت: شمارا باید که پراکنده با این جماعت مبارزت نجوئید بلکه بجمله ساز جنگ طراز دهید ما بر حسب فرمان کار حرب بساختیم و آن جماعت را به تیر و نیزه در سپردیم و چندانکه از کثرت زحمت طعن و ضرب ایشان را روی بر کاشتیم و تاجسر برانندیم و شیب و یارانش با ما آنگونه جنگ و ستیز بکار بردند که هرگز از هیچ جماعتی مشاهده نرفته بود ، و چون این کار بیای گذاشت خودش و یکصد تن از اصحابش از مرکبها بزیر آمدند و تا شامگاه کار جنگ بساختند و چنان رزم دادند و یال و کوپال برافراختند و ما را بطعن و ضرب فرو گرفتند ، که هرگز از هیچ جماعتی جنگجوی و رزم آزمایانی کینه جوی ندیده ؛ بلکه گمان نمی بردیم

چون سفیان عجز و بیچارگی خود را بدید و بدانست که برایشان نصرت نیابد بلکه از فیروزی و ظفرمندی ایشان ایمن ، نبود با تیر اندازان فرمان داد که ایشان را تیرباران کنند و این هنگام نزدیک بتاریکی شب بود و آنجماعت در ناحیه جای داشتند پس تیراندازان که صفی مخصوص و در تحت امیری مشخص بودند ایشان را تیر افکندن گرفتند چون ساعتی برین بر آمد شیب چون زبانه نار و نهنک شیر او بار برنشست و با اصحاب خویش بر تیراندازان حمله گران بیاورد چنانکه افزون از سی تن از آن مردم را بر خاک و خون بیفکند آنگاه بر ما بتاخت و همی نیزه و تیر بکار برد چندانکه تاریکی شب جهان را در سپرد. اینوقت دست از نبرد باز داشت و روی بر کاشت سفیان اینحال را فوزی بزرگ شمرد و همی با اصحابش گفت : از دنبال این مردم متازید و ایشان را با خود گذارید تا بامداد شود، لاجرم ما دست از ایشان باز داشتیم و هیچ چیز از انصراف ایشان برای ما محبوب تر نبود فروه بن لقیط خارجی

میگوید ، چون بجسر رسیدیم شیب گفت : ای معاشر مسلمانان جسر را در سپارید تا چون این شب بسپریم بامدادان بگاہ آماده حربگاه شویم و بخواست خدای ساز مقاتلت طراز دهیم لقیط میگوید: ما از پیش روی شیب برفراز پل راه میسپردیم ، و او از دنبال ما بر اسبی توسن و سرکش سوار بود و بر جسر میگذشت و مادیانی نیز در جلو آن اسب بود ، ناگاه اسب شیب بر مادیان برجست و مادیان اضطراب گرفت ، و در این جنبش و کوشش سم اسب شیب را در آن جسر لغزشی گرفت ، چنانکه آن آتش پر آسیب را در آن آب پر نهیب در افکند ، و آن نار جهان سوز را در آن آب دلفروز خاموش ساخت و چون شیب بآب در افتاد شنیدیم گفت : « لیقضى الله امرأ کان مفعولا » پس در آب غوطه بخورد و سر در آورد و گفت « ذلك تقدير العزيز العليم » پس دیگر باره بآب غرق بشد و از وی اثری مشهود نگشت و یکبارہ در بحر فناغریق گشت همانا بیشتر مردمان را در هلاکت اوبرین داستان اتفاق افتاده است و بعضی دیگر گفته اند که جمعی کثیر از آنمردم که در اوقات محاربات باوی بیعت کرده بودند و بصیرتی در دین خوارج نداشتند در خدمت شیب بودند و شیب از اقارب و عشائر ایشان جمعی را بکشته و ایشان را با خود خونجوی ساخته بود و قلوب ایشان را دردناک نموده و آنجماعت کین وی در دل میسپردند و از جمله ایشان مردی از بنی تیم بن شیبان بود که او را مقاتل مینامیدند و چون شیب از بنی تمیم جمعی را بکشت مقاتل بر بنی مره بن همام که طایفه شیب بود غارت برد و از آن طایفه بکشت شیب گفت بدون رخصت من از چه ایشان را بکشتی؟ مقاتل گفت تو کفار قوم مرا بکشتی من هم از کفار قوم تو بکشتم چه دین و آئینما بر این است که هر کس ما را یک رای و یک دین نباشد بکشیم و آنچه تو با قوم من بیای بردی افزون از آن است که با رهط تو من بجای آوردم یا امیر المؤمنین برای توروانیست که بر قتل کافران آشفته خاطر باشی شیب گفت نه من آشفته خاطر باشم بالجمله چون مردم شیب از جسر بگذشتند و او در عقب بماند پاره ازینمردم با پاره دیگر گفتند هیچ بصواب می بیند که جسر را بگسلانیم و خون خود را در یابیم ، لاجرم

جسر را پاره ساختند و باره شیب حرونی کرد و او را بآب بیفکند، اما خیر اول اصح شهر است. و چون مردم شام خواستند باز شوند صاحب جسر بیامد و با سفیان گفت مردی از خوارج در آب غرق شد و آنجماعت همی صیحه بر آوردند که امیر المؤمنین غرق شد، و لشکرگاه خود را بگذاشتند و بگذشتند و اکنون یکتن از مردم خوارج بر جای نیست سفیان و اصحابش شادان شدند و بانگ بتکبیر بلند ساختند و در کنار آمدند و در لشکرگاه خوارج تفحص کردند نشانی از ایشان نیافتند آنگاه در جستجوی شیب بر آمدند و او را زره پوشیده از آب بیرون آوردند.

و روایت ابن خلکان جسدش را بدستیاری برید نزد حجاج بیاوردند، حجاج بفرمود تاشکمش را بر دیدند و دلش را بیرون آوردند، و چون سنگی سخت بدیدند که چون بر زمین زدندی باندازه قامت آدمی برجستی و بنشستی، حجاج فرمان کرد تا دلش را بشکافتند و درون آندل دلی کوچکتز بر هیئت کره بدیده و بشکافتند و بدرونش خون بسته نگران شدند

مورخین آثار در کتب معتبره نگار داده اند که هر وقت از معارك و مهالك از مرگ شیب خبر بمادرش آوردند تصدیق نمی نمود، چون بدو گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد، گفتند سبب آن اباکارها و این تصدیق چه بود؟ گفت شیب را بزادم بخواب اندر نگران شدم که از من آتشی بیرون شد، لاجرم بدانستم که آتش را جز آب نکشد.

ابن اثیر میگوید: مادر شیب جاریه رومیه بود، که پدرش او را بخرید و در سال بیست و پنجم در روز عید نحر شیب را بزاد و گفت در خواب چنان دیدم که آتشی از قلبم بجست و فروزان بآسمان رفت و آفاق را بتمامت در نوشت و ناگاه در آبی بسیار فرونشست و چون این مولود را در روز عید نحر که خون بسیار ریزند بزادم، تأویل چنان نمودم که وی بسیار خونریزی کند و کارش بزودی بالا گیرد و شیب در مدتی قلیل بسیار بزرگ شود، و چون میدانستم که آتش را آب تباه کند ازین روی این خبر را تصدیق کردم و خدایرا سپاس گذاشتم



و پدر شیب در لصف که از اراضی قوم او از بنی شیبان بود آمد و شد کردی و شیب را با خود بردی و باز آوردی .

لکن این خبر با آن خبر ابن خلکان که میگوید: شیب چون از حجاج و سفیان انهزام یافت زوجه اش غزاله و مادرش کشته شدند و شیب نجات یافت نمیسازد مگر اینکه بخبر سایرین بنگریم که بقتل غزاله به تنهایی اشارت کرده اند ، چنانکه این دو شعر أبو فراس حمدانی نیز مؤید این است که مادرش زنده بوده است :

وقد علمت أُمی بان منبتي \*\*\* بحد سنان او بحد قضیب

كما علمت من قبل أن يهلك ابنها \*\*\* بمهلكة في الماء ام شیب

و نیز میتوان گفت که ما در شیب چون این خواب را بدیده بود و بآن تاویل رفته بود ، در ایام حیاتش هر وقت از قتل شیب خبر میدادند میگفته است هلاك او جز آب نیست و با اینصورت اگر وی را نیز بقتل رسانیده باشند منافات نخواهد داشت ، والعلم عند الله

### بیان خروج مطرف بن المغیره بن شعبه و محاربت او با مردم حجاج

بعضی از نقله اخبار نگار داده اند که بنی المغیره بن شعبه مردمی صالح و نیک رفتار و شرافت نفوس را بشرف آباء اتصال داده بودند ، و در میان قوم و عشیرت خویش منزلتی عالی داشتند ، چون حجاج بن یوسف بامارت عراق بیامد و این صلحای آفاق را بدید در خور امارت و ریاست شمرد ، لاجرم عروة را عامل کوفه و مطرف را امیر مداین و حمزه را حکمران همدان گردانید و ایشان در میان مردمان از روی عدل و داد و احسان و سیره حمیده و خصال سعیده روز نهادند و با مردم سست کیش سخت کوش بودند .

و چنانکه ازین پیش اشارت رفت در آن ایام که شیب شیبانی خروج نمود و بمداین راه نزدیک فرمود مطرف بن مغیره امیری مداین داشت و بحجاج مکتوبی

برنگاشت و یاری خواست ، حجاج سبّة بن عبدالرحمن بن مخنف را با دیگران بیاری اوروان داشت و شیبب همچنان پیامد تا بقریه هر سیر رسید

معلوم باد ابن اثیر این لفظ را هر سیر رقم کرده است ، و هر سیر بروایت یاقوت حموی در مراصد الاطلاع قریه ایست ما بین ری و قزوین ، و این قریه را مدینه ابن جابر نامیدند

و نیز بقول حموی هر مسیر بامیم و سین معرب هر مز اردشیر ، واسم سوق اهواز است ، و چنان مینماید که ورود شیبب بهمین هر مسیر اهواز باشد والله تعالی أعلم.

بالجملة : در اینحال مطرف بن مغیره در مدینه عتیقه که ایوان کسری در آنجا است جای داشت ، پس جسر را در سپرد و یکی را بجانب شیبب پیام کرد که یکی از اصحاب خویش را بمن بفرست تا از عقاید شما بازگوید

شیبب تنی چند بدو بفرستاد ، مطرف گفت شما را سخن چیست ؟ گفتند ما بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای دعوت میکنیم و همی خواهیم فیء مسلمانان را بظلم نبرند و از روی عدل و داد باز رسانند ، و حدود را معطل ندارند و بجبر و ظلم سلطنت نجویند .

چون مطرف این سخنان را بشنید گفت آنچه گوئید بحق و انصاف است و جز از جور و اعتساف رنجور و خشمناک نشده اید ، چه این ظلم و ستم که ازین خلفا و حکام گروه انام را در سپرده است ظاهر و آشکار چون آفتاب در وسط نهار است من نیز با شما همراه باشم هم اکنون بر آنچه گویم با من بیعت کنید تا ما و شما يك رویت باشیم گفتند : عقیدت خویش باز نمای ، اگر مقرون بحق باشد اجابت کنیم

گفت شما را دعوت مینمایم که با این گروه ستمکار پیکار دهیم تا این بدعت برگیرند و ایشانرا بکتاب خداوند و سنت رسول ارجمند بخوانیم ، و قرار بر آن بسپاریم که امر خلیفتی را بشورای مسلمانان حوالت دهند تا هر که را رضا دهند بخلافت بنشانند ، چنانکه عمر بن الخطاب بر این شیمت برفت ، و چون عرب بدانست

که مقصود از شوری این است که امر برضای مردم قریش بپای رود خوشنود میشوند و متابعان و انصار شما بسیار می شود.

فرستادگان شیب گفتند ما تو را اجابت نمیکنیم و پپای شدند و تا چهار روز در میانه سخن برفت و متفق الکلمه نشدند و از خدمتش راه بر گرفتند

و از آنطرف مطرف ناصحان و دوستان صدیق خویش را حاضر ساخت و از ظلم حجاج و عبد الملك بر زبان آورد و باز نمود که دیرگاهی است کین ایشان در دل می سپارد و بخشم و ستیز قدم میگذارد و تجسم مخالفت و مناہضت ایشانرا در مرتع اندیشه میکارد و آیات مناقشت و مطاردت این جماعت را بر سویدای قلب می نگارد و این جمله را از شرایط مذهب می شمارد و باندیشه اعوان و انصار روزگار پایان میرساند و داستان خود را با اصحاب شیب بایشان باز نمود و گفت اگر ایشان با من بیعت کنند عبد الملك و حجاج را خلع میکنم و این گروه را برتری و فزونی میدهم و به تقویت مذهب ایشان می کوشم

چون یاران مطرف این طرفه حکایت بشنیدند نیک براندیشیدند و گفتند : اینسخن را سخت بپوش و با هیچکس در اظهارش مکوش و از آنجماعت یزید بن ابی زیاد که مولای پدرش مغیره بن شعبه بود گفت: سوگند باخدای ازین جمله که در میان تو و اصحاب شیب بگذشته یک کلمه بر حجاج پوشیده نمانده است بلکه هر یک را ده چندان بدو باز نموده اند و نیک بدان اگر معقل در سحاب کنی ، یا منزل از چشمه آفتاب جوئی یا چون مانند شب بسیاهی یا بدریا اندر ماهی شوی از چنگ حجاج نجات نیابی تا بهلاک و دمار دچار شوی ، چند که توانی بکوش و خویشان را از چنین مهلکه خطرناک رستگار کن .

حاضران نیز بر این سخن تصدیق کردند ، لاجرم مطرف بن المغیره از مداین بطرف کوهستان رخت بر بست ، و چون بدیر یزدجرد رسید قبیصة بن عبد الرحمن الخثعمی در آنجا با وی ملاقات کرد و با وی احسان ورزید و نفقه و کسوه بداد و

چندی در صحبتش برفت و معاودت نمود و چون مطرف وارد دسکره شد(1) مکنون خاطر خویش با یارانش در میان نهاد و بخلع عبدالملك و حجاج ودعوت بكتاب خدای و سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله و تقویض امر خلافت بشورای مسلمانان و رضای ایشان بخواند یارانش پاره بدین نهج با وی بیعت کردند و بعضی باز شدند و از جمله آنانکه از وی روی برتافتند سبرة بن عبدالرحمن بن مخنف بود که بخدمت حجاج برفت ، و در زمرة لشکر شام با شیبب شیبانی قتال داد

و ازین طرف مطرف روی بحلوان نهاد، و این وقت سوید بن عبد الرحمن السعدی از جانب حجاج در حلوان امارت داشت، چون خبر وصول مطرف را بشنید با جماعت اکرادی که در خدمتش بودند بآن آهنگ شد تا مطرف را طرد و منع نماید و در خدمت حجاج مسؤل نماند، مطرف از وی در گذشت و با مردم اکراد قتال داد و از آنان بکشت و همچنان راه نوشت تا بهمدان نزدیک شد

و در آن هنگام برادرش حمزة بن المغیره در آنجا جای داشت ، لکن بآنجا نشد و آهنگ ماه دینار که شهر نهادند است نمود ، و برادرش حمزه را پیام فرستاد که مرا بمال واسلحه قتال وجدال یاری کن حمزه نیز پنهانی آنچه بخواست بفرستاد و مطرف همچنان راه نوشت که به قم و کاشان پیوست و حاملان خود را بآن نواحی مأمور ساخت ، و مردمان از هر جانب بخدمتش روی نهادند، و از جمله ایشان سوید بن سرحان ثقفی و بکیر بن هارون نخعی با یکصد مرد از شهرری بدو پیوستند چون براء بن قبیصة که از جانب حجاج حکمران اصفهان بود ، این داستان بشنید بحجاج بنوشت و یار و یاور طلبید

ص: 236

---

1- نام قریه ایست در خوزستان و شهری بوده است بین واسط و بغداد

## بیان لشکر فرستادن حجاج به امداد براء بن قبیصه و قتال با مطرف و انجام کار مطرف

چون حجاج بن یوسف مکتوب عامل اصفهان را بخواند و از داستان مطرف بن المغیره با خبر گشت، سواد از پی سوار و مرد از پی مرد دواسبه (1) بمدد براء بن قبیصه حکمران اصفهان روان نمود، وهم بعدی بن زیاد حاکم ری مکتوب و او را باهنگ مطرف مأمور کرد، و حکم داد تا در محاربت مطرف با براء بن قبیصه اتفاق و اجتماع ورزند

لاجرم عدی بن زیاد خویشتن بیاراست و ازری خیمه برزد و با براء بن قبیصه پیوست، و اینوقت امیر و سپهدار آن لشکر عدی بود، و در آن رزمگاه شش هزار مرد جنگی با او انجمن شدند.

و چنان بود که حمزه بن المغیره مکتوبی به حجاج بفرستاد و از وی معذرت جست، حجاج در ظاهر عذرش را بپذیرفت لکن همی خواست او را معزول دارد اما بیمناک بود که اگر چنین کند سرباز کشد و طاعت فرمان نکند، پس تدبیری بساخت و بقیس بن سعد العجلی که در همدان از جانب حمزه رئیس شرطه بود فرمان حکومت همدانرا بفرستاد.

و نیز فرمان کرد تا حمزه را ماخوذ و مقبوض دارد، و در آن اوقات از طایفه عجل و ربیعه انجمنی بزرگ در همدان اقامت داشتند.

لاجرم قیس بن سعد باجماعتی از عشیرت خویش نزد حمزه شد، و فرمان حکومت خویش را بروی فروخواند، و نیز مکتوب حجاج را در قبض و اخذ حمزه باز نمود، حمزه سر تسلیم و انقیاد پیش آورد، پس قیس او را بگرفت و بزندان در افکند، و خود بامارت و حکومت بنشست، و خاطر حجاج ازین اندیشه برست، و یکباره بقلع و قمع مطرف دل بر بست، چه تا آنوقت همی بر اندیشید که مبادا برادرش

ص: 237

حمزه از همدان او را امداد نماید، و بمرد و مال و اسلحه نیروبخشد، و اینوقت که او را مقبوض داشتند یکباره آسایش گرفت، و بفراغ بال بنشست.

و از آن طرف چون عدی بن زیاد ایادی و براء بن قبیصه بهم پیوستند، روی بطرف مطرف آوردند، و از آنطرف مطرف طرفه خندقی برگرد خویش بر آورد تا از اطرافش طرفی برنبنند، و چون سپاه عدی و براء نزدیک شدند صفوف قتال و جدال بر کشیدند و مردان کارزار بمیدان پیکار بتاختند و جنگی سخت در انداختند و چندان بکوشیدند تا یاران مطرف را منهزم ساختند، و مطرف با جماعتی کثیر از اصحابش بقتل رسیدند و قتل او بدست عمیر بن هبیره الفزاری بود، و همسرش را با خود حمل کرد، و ازین روی در پیشگاه بنی امیه تقدم و منزلت یافت، و هم در این جنگ بسی رزم داد و بسیاری زخم برداشت، و نیز درین رزم یزید بن ابی زیاد مولای مغیره که درفش مطرف را در دست داشت مقتول شد

و هم از جمله اصحاب مطرف عبدالرحمن بن عبدالله بن عقیف که مردی ناسک و صالح بود کشته گشت، آنگاه عدی بن زیاد آن مردم را که در آن قتال صدمت نبال و نصال (1) کشیده مجروح و مبتلا شده بودند بدرگاه حجاج فرستاد، حجاج با آنجماعت احسان ورزید و از مراجع شامله خویش بر جراحاتشان مرهم نهاد، و بکر بن هارون و سوید بن سرحان و جز ایشان را عدی امان داد

و نیز ابن حارثه خثعمی در طلب امان بر آمد، لکن نامه حجاج بانجماعت رسید تا او را بدو فرستند، ابن حارثه مخفی گشت و بر آنحال بزیست تا عدی معزول شد، و از آن پس که خالد بن عتاب بن ورقاء امارت یافت آشکار شد، و حجاج همی گفت که مطرف سر مغیره نیست بلکه فرزند مصقله بن سبره شیبانی است و چنان بود که مصقله و مغیره هر یک مدعی بودند که مطرف پسر ایشان است، و مصقله را حد زدند و چون کار خوارج آشکار شد، حجاج این سخن همی بگفت چه بیشتر از مردم ربیعه در شمار خوارج بودند لکن از طایفه قیس عیلان هیچکس در زمره خوارج نبود.

ص: 238

---

1- نبال جمع نبل یعنی چوبه تیر، و نصال جمع نصل پیکان تیر

## بیان اختلاف در میان مردم از ارقه و محاربات ایشان با مهلب

ازین پیش از مسیر مهلب بن ابی صفره بسوی جماعت از ارقه، و محاربت ایشان تا مفارقت عتاب بن ورقاء ریاحی از مهلب، و آمدن او نزد حجاج بن یوسف و اقامت مهلب بعد از مسیر عتاب سخن رفت، بالجمله: چون عتاب از مهلب انفصال و به حجاج اتصال یافت، مهلب پای ثبات استوار کرد، و در شهر سابور با آن جماعت تا مدت یکسال قتال داد، و جنگهای سخت پپای برد، و در یوم السبتان بر- آنجماعت بتاخت، و قتالی شدید براند

و این وقت کرمان در تصرف خوارج و فارس در چنگ مهلب بود و چون مهلب این جماعت را از حدود فارس براند. کار بر آنجماعت دشوار افتاد، چه از اراضی فارس چیزی برایشان نمیرسید و کار معیشت بآنجماعت صعب گردید و مال و منال کرمان ایشانرا کافی نیامد و نیز مهلب باسپاه خود از دنبال این مردم بتاخت تا در جیرفت که شهر کرمان است فرود آمد، در آنجا نیز نبردی استوار و رزمی سخت در میانه ایشان برفت

و چون اراضی فارس یکباره از نهیب خوارج، بیاسود، و در دست اقتدار مهلب در آمد، حجاج جماعتی از عمال خویش را بضبط بلاد فارس مأمور ساخت و چون عبدالملک بن مروان اینداستان بشنید به حجاج نوشت که بلاد فسا و دارا بجرد و کوره اصطخر را بدست مهلب باز گذارد تا برای محاربات او معونه باشد

لاجرم حجاج این بلدان را بدو بگذاشت، و براء بن قبیصه را بسوی مهلب بفرستاد و بدو نوشت که از آن هنگام که بفارس در آمدی تاکنون در محاربه و مطارده خوارج قصور نورزیدی، همی بیاید که ازین پس نیز در دفع این طوایف بکمال اجتهاد و نهایت کوشش بگذرانی، که بیرون ازین عذری از تو مسموع نیست

چون مهلب بر مضمون این مکتوب وقوف یافت بی درنگ با آنجماعت به آهنگ جنگ بر آمد و براء بن قبیصه را با خود ببرد تا بر دقایق بر دقایق امر آگاه شود چون دو گروه با هم نزدیک شدند مهلب بفرمود تا براء بر مکانی رفیع برشد و بمعرکه قتال وجدال نگران گردید ، آنگاه از دوسوی صف قتال وجدال بیاراستند و از بامدادان بگاه تا ظهر بازار مکاوحت و مقاتلت گرم بود و آسیای نبرد گردش داشت ، آنگاه از یکدیگر دست برداشتند و باماکن خویش باز شتافتند

براء بن قبیصه که از آن مکان بلند نگران میدان کارزار بود نزد مهلب بیامد و گفت : در تمامت روزگار هیچ مردمی رزمجوی و سوارانی کینه پوی بشجاعت و صبوری سپاه تو ندیده ام ، و چون مهلب نماز بگذاشت ، دیگر باره روی بجنک نهاد و چون قتال نخستین دیگر باره جنگی سخت پهای بردند ، و هیچ دسته بر دسته دیگر چیره نیامدند و از جای نرفتند ، اینوقت یک صف از صفوف خوارج بیرون شدند و بریک صف از صفوف مهلب بتاختند و همی با هم بر آویختند ، و چون بریکدیگر بریختند آسیای مرگ بگشت ، و مرد و مرکب بگشت ، و تنور حرب زبانه زد و شعله باسماں بر کشید ، و تا شامگاه دخان آوردگاه چهره روزگار را تار داشت

چون ظلمت شب در میانه حایل گشت ، یکی از آن دو طایفه بآن دیگر گفت : شما از کدام مردم باشید؟ گفتند از جماعت بنی تمیم باشیم ، آن طایفه دیگر گفت: ما نیز از مردم بنی تمیم هستیم ، اینوقت هر دو گروه دست از هم برداشتند و بآرامگاه خود باز شتافتند ، و مهلب با براء گفت این رزم و این مردم رزم آزمای را چگونه دیدی؟ همانا اعانت یزدان دادگر چاره گر نباشد ، آنگاه براء را بشمول الطاف مسرور ساخت ، و بفرمود ده هزار درهم بدو بدادند ، براء خرم و خرسند بدرگاه حجاج روی نهاد ، و از مراتب اهتمام و کوشش مهلب بعرض رسانید و خاطر او را از مهلب خرسند ساخت

و مهلب بر آن حال تا مدت هیجده ماه با ازارقه بقتال و جدال روزگار نهاد ، و بهیچوجه در ارکان جلادت و استقامت ایشان خللی پدید نیامد ، تا چنان افتاد که



یکتن از عمال قطری خارجی که در نواحی کرمان نافذ فرمان بود، و او را مقعطر ضبی میخواندند، مردی را از آنجماعت بکشت، مردم خوارج و وارثان مقتول در خدمت قطری شتاب گرفتند و عزل و عزلت مقعطر را خواستار شدند.

قطری باجابت مسئول ایشان عنایت نکرد، و گفت: مقعطر در این امر بتاویلی رفته و در این تاویل بخطا رفته، هرگز جایز نمیشمارم که او را بقتل رسانید با اینکه در میان شما از جمله سابقین است، ازین روی در میان مردم خوارج اختلاف افتاد، و بعضی گویند سبب اختلاف ما بین این بود که مردی در میان مردم خوارج پیکانهای زهر آلود بساختی و باصحاب مهلب افکندی، اصحاب مهلب ازین کار نابکار بدو شکایت بردند

مهلب گفت شما را ازین کردار کفایت میکنم، پس یکی از اصحاب خود را بخواند و نامه بدو بداد و گفت چنانکه هیچکس تو را ننگرد این مکتوب را در لشکرگاه خوارج بیفکن. پس نامه را نزد قطری بردند، نوشته بود اما بعد همانا نصال تو بما اتصال یافت، و پیکانت در ابدان ما نشان گرفت، اینک هزار درهم بتو فرستادم که ازین نمونه فراوان برای ما بسازی و بفرستی چون قطری این نامه را بخواند خشمناک شد، و آنمرد پیکان گر را بخواند، و چون بدانست ناصواب شمرد و او را بکشت، و عبدربه الکبیر و بقول ابن ابی الحدید عبد ربه الصغیر ازین کردار بروی بر آشفته، و از قانون صواب بیرون شمرد، ازین روی مردم خوارج را از وی عزیمت بگشت

و نیز مهلب تدبیری دیگر بساخت و مردی نصرانی را بخواست، و گفت، نزد قطری شود و بدو سجده برد، نصرانی برفت و بدو سجده برد و چون خوارج اینحال بدیدند، باوی گفتند: همانا این مرد تو را بخدائی گرفته. پس بر مرد نصرانی بتاختند و او را بقتل آوردند. و باین سبب اختلاف ایشان برافزود و گروهی از قطری روی برتافتند، و عبدربه الکبیر را بولایت برداشتند، و قطری را خلع کردند و از آنجماعت چهاریک یا پنج یک با قطری بیایند، و چندماه در میان ایندو فر

کار بقتل و قتال برفت ، و مهلب صورت اینحال را بحجاج نوشت .

حجاج در جوابش نوشت که در اینحال که در میان خوارج اختلاف افتاده است ، در مقاتلت مسامحت نجوید ، و از آن پیش که بر نهجی اتفاق ورزند و نیرومند شوند کار ایشان بسازد، مهلب در پاسخ حجاج نوشت که اکنون جایز نمیشمارم که با ایشان مقاتلت دهم ، مگر گاهی که پاره از ایشان پاره دیگر را بقتل رسانند. و اگر بر اینصورت امر ایشان بخاتمت پیوست مطلوب حاصل است و بهمین گونه بنیان وجود ایشان انهدام جوید، و اگر اجتماع نیز بورزند ناچار تخم عداوت در مرتع اتحاد ایشان افشاندن خواهد بود ، و اینوقت با ایشان بقتال روی میآورم، چه ایشانرا صولت و شوکت سست خواهد بود .

حجاج دیگر پاسخ نراند و مهلب آن جماعت را بخویش بگذاشت ، وایشان یکماه باهم بقتال پرداختند ، و از آن پس قطری با متابعان خود روی بطبرستان نهاد ، و دیگران با عبدربه الکبیر بیعت و اطاعت نمودند.

### **بیان طلوع عبدربه الکبیر و محاربه او با مهلب و قتل وی**

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، و ابن اثیر در تاریخ الکامل، در این خبر باختلاف سخن کرده اند ، و از امتزاج هر دو خبر چنین بر میآید، و ابن ابی الحدید میگوید : چون مردم خوارج را در حق قطری بن الفجاءه<sup>(1)</sup> عقاید مختلف گردید جمعی کثیر با عبدربه الصغیر که یکتن از موالی قیس بن ثعلبه است بیعت کردند و قطری بر آن عزیمت میرفت که با مقعطر عبدی بیعت کند و خویشتن را خلع نماید ، لاجرم امارت لشکر را در هنگام نبرد با مقعطر گذاشت و این از آن پیش بود که عهد خلافت باوی استوار شود

ص: 242

---

1- قطری بفتح قاف وطاء ویاء مشدد است وفجاءة بضم فاء برون ثمامه

پس مردم خوارج از امارت مقعطر کراهت یافتند و از در ابا و امتناع در آمدند و از میانه صالح بن مخراق از جانب مردم خوارج و خویشان با قطری گفت دیگری بیرون از مقعطر را برای ما اختیار کن ، قطری گفت : چنان نگران هستم که روزگار شما را در سپرده و شما را دیگرگون ساخته ، و براه خصومت و عداوت باز داشته ، از خدای پرهیزید و براه خویش و روش خویشان باشید و بکارزار دشمنان کمر بر میان استوار کنید

صالح گفت همانا پیش از ما مردمان از عثمان بن عفان خواستار شدند که سعید بن العاصی را از امارت ایشان عزلت دهد ، عثمان اجابت کرد ، و بر آنکس که امام و مقتدای انام است واجب میافتد که رعیت را از آنچه کراهت دارند معفو بدارد ، قطری این سخنان را از گوش بگذرانید و مسئول آنجماعت را بااجابت مقرون ساخت مردمان را از اینحال ملال افتاد بدو گفتند چون کار بر این منوال می رود باری ما تو را خلع کردیم و با عبد ربه بیعت کنیم

و این عبدربه الصغیر در دبستان آموزگار کودکان بود ، و عبدربه الکبیر نیز وقتی پیشوای خوارج شد و با او بیعت کردند ، و این هر دو تن از موالی قیس بن ثعلبة ، بودند بالجمله اکثر آن جماعت به عبد ربه الصغیر روی کردند و بیشتر ایشان موالی و عجم بودند ، و در آنجا هشت هزار تن حضور داشتند ، و این جمله قاریان بودند ، و چون کار باین مقام پیوست ، صالح بن مخراق پشیمانی گرفت و با قطری گفت این نفخه از نفخات و زلتی از زلات بود ، هم اکنون ما را از امارت و حکومت مقعطر معاف دار ، و بمقاتلت دشمن ما و دشمن خودت راه در سپار

قطری گفت تا مقعطر مشیر و مشار نباشد ، من باین امر اقدام نکنم و این هنگام یکی از جوانان بر صالح بن مخراق حمله آورد و او را بطعن نیزه بیازرد و ازین روی آتش حرب افروخته شد و همگان بجنیش و کوشش در آمدند و نیز سکون گرفتند ، و هر گروهی بصاحب خود انجمن آوردند و چون روشنی روز دامن

برافکنند دیگر باره فراهم شدند، و بخون هم دست بر آوردند و تیغها بر آهیختند و قتالی بزرگ بدادند، چندانکه دو هزار تن دستخوش تیغ آبدار آمدند و نیز بامداد دیگر پر خاشگر شدند و آتش پیکار برافروختند، و روایت کارزار برافراختند و غبار بر گنبد دوار بر نشانند

و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که مردم عجم جماعت عرب را از آن شهر بیرون تاختند، و عبد ربه اقامت ورزید، و قطری در خارج مدینه جیرفت در برابر ایشان جای گزید، عبیده بن هلال: گفت یا امیر المؤمنین اگر در اینجا باندیشه اقامت باشی، همانا ازین عبید و بندگان بر تو ایمن نیستم مگر اینکه خندقی بر باب مدینه بر آوری، و همی آنجماعت را بر آن امر باز میداشت.

و از آنطرف مهلب بن ابي صفره که بآنجماعت بمسافت یکشب راه جای داشت بکوچید، و فرستاده حجاج که با او بودهمی او را انگیزش میداد و میگفت « اصلح الله الامیر » از آن پیش که اینجماعت با هم آشتی کنند، ایشان را بحرب در سپار، و اگر بخویش هم گذاری عاقبت ایشان جز بهلاکت نخواهد پیوست آنگاه مهلب یکتا از اصحاب قطری را در پنهانی بر آن بداشت که بلشکرگاه قطری شود، و همی گوید که من همه گاه رای و اندیشه قطری را بصواب و فلاح مقرون همیدیدم، تا گاهی که باین منزل که اکنون فرود گشته بیرون از جاده سلامت و استقامت دیدم، چه او در میان دو دشمن خونخواره مانند مهلب و عبد ربه جای کرده است، که یکی با مداد بر وی بتازد، و آن يك شامگاه باوی قتال دهد.

این سخن اندك اندك بقطری پیوست و گفت براستی گوید ما را ازین مکان دور کنید اگر مهلب از دنبال ما بتاخت باوی جنگ در افکنیم، و اگر بمقاتلت عبدر به قیام جوید، آنوقت هر چه شما را نیکو افتد چنان کنیم، صلت بن مره: گفت یا امیر المؤمنین اگر تو در اینکار و کردار حضرت پروردگار را میجوئی بر این مردم بتاز، و اگر در طلب دنیا هستی باری با اصحاب خود خبر گوی تا در طلب

امان شوند آنگاه این شعر را قرائت کرد:

قل للمحلين قدقرت عيونكم \*\*\* بفرقة القوم والبغضاء والهرب

كنا اناساً على دين فغيرنا \*\*\* طول الجدل وخط الجد باللعب.

ما كان أغنى رجالاً قل جيشهم \*\*\* عن الجدل و أغناهم عن الخطب

إني لأهونكم في الارض مضطرباً \*\*\* مالي سوى فرسى والرمح من قصب

آنگاه گفت مهلب با مداد نمود گاهی که در ماهمان طمع دارد که ما از وی داشتیم، کنایت از اینکه تاکنون ما بروی چیره و بقلع و قمعش امیدوار بودیم، لکن چون کر بر اینمنوال رفت این حال برعکس افتاد، بالجمله: قطری از جای خویش بکوچید و این خبر بمهلب پیوست، پس با هزیم بن عیسی بن ابی طمحة المجاشعی گفت: من هیچ ایمن نتوانم بود که قطری این حرکت بحیلت کرده باشد، و در ترک این مقام که در آنجا منزل داشت، دروغ همی گوید تا ما را بفریب در افکند، تو بدانجانب روی کن و بدرستی خبری بازآرا

هزیم بن عیسی با دوازده تن سوار برفت و در تمامت لشکرگاه قطری جز غلامی و مردی کبر که هر دو تن مریض بودند هیچکس را نیافت، و از قطری پرسش گرفت، گفتند: ازین منزل بکوچیدند تا بدیگر جای فرود آیند، هزیم باز شد و مهلب را باز گفت، و او را خاطر بر آسود و راه بگرفت تا در کنار خندق قطری در آمد و در همان زمین که قطری جای داشت جای ساخت، و گاهی بیگاه و گاهی شامگاه با مردم عبدر به جنگ می افکند، مردی از سدوس که نامش معتق و از فرسان قوم بود، این شعر در این حال بگفت:

ليت الحرائر بالعراق شهدنا \*\*\* ورايننا بالسفح ذى الاجبال

فنكحن أهل الجد من فرساننا \*\*\* و الضاربين جماجم الابطال

اینوقت مهلب پسر خویش یزید را نزد حجاج بفرستاد، و بدو باز نمود که اینک مهلب در آن منزل که قطری جای گرفته بود فرود گردیده، و بمقاتلت عبدر به اقامت دارد، و نیز خواستار شد که حجاج دلیری جلادت شعار را در اثر قطری

رهسپار گرداند، حجاج ازین خبر در ظاهر امر اظهار بشاشت، نمود، آنوقت مکتوبی در انگیزش مهلب بمناجزت با مردم خوارج باین صورت بمهلب بنوشت و باعبیده بن موهب بدوار سال داشت.

«أما بعد فانك تتراخى عن الحرب حتى ياتيك رسلي فيرجعون بعذرک وذلك أنك تمسك حتى تبرء الجراح و تنسى القتلى وتحمل الكال ثم تلقاهم فتحمل منهم ثقیل ما یحتملون منك من وحشة القتل وألم الجراح ولو كنت تلقاهم بذلك الجحد لكان الداء قد حسم والقرن قصم ولعمری ما أنت والقوم سواء لان من ورائك رجالاً و امامك أموالاً وليس للقوم إلا ما نعمهم ولا يدرك الوجيف بالذهب ولا الظفر بالتعذیر»

یعنی حرب را واپس همی افکنی، و در جنگ چندان درنگ جوئی، تا فرستادگان من تورا دریابند، و از معذرت تو داستان بیاورند، و سبب این کردار این است که در کارزار تعلق ورزی تا زخم‌داران بهبودی گیرند و کشتگان فراموش شوند، و واماندگان را حمل کنی، لکن از آن نیندیشی که ازین توانی و تعلق دشمنان دلیر شوند، و مخالفان نیرومند و بر بضاعت و استعداد و استطاعت و استبداد بیفزایند، و آنوقت چه پیادگان و سواران را از تیغ بران و تیر پران تباه گردانند. و روز شمارا در چشم شما سیاه نمایند و چون شما در آنحال با کلال و ملال ساخته قتال گردید آنچه ایشان باید از شما بینند و آن احتمال که ایشان باید از حملات متواتره شما مقاسات کنند شما میکنید، و آن رنج قتل و جراحت که باید از شما در یابند شما از ایشان بینید، لکن اگر از روی جد و جهد و سعی و کوشش باشد، آن دردها ایشان را زبون دارد، و شاخه جلافت و شجاعت ایشان را در هم شکند

قسم بجان خودم که شما و این قوم یکسان و یک عنان نباشید، چه شمارا رجال از دنبال و اموال در پیش روی است، اما اینجماعت را جز موانع عدیده عدت و عدتی نباشد و برجال و اموال مستظهر نیستند، اگر چه با آن توانی و

سستی که شمار است به نیروی سیم و زر سرعت و شتاب نگیرد و بسرکوب و نکوهش بر تقصیر بظفر کامیاب نشوید ، چون مهلب بن ابی صفره این مکتوب ملامت آمیز غیرت انگیز را بخواند، با اصحاب خویش گفت : ای قوم همانا خداوند شما را از چهار بلیت راحت بخشید، یکی قطری بن الفجاءة ، دیگر صالح بن مخراق سیم عبیده بن هلال ، چهارم سعد سعد الطلائع ، واینک عبدربه الکبیر که از انصار شیطان و آثار ابلیس است ، در پیش روی شما درنگ جسته است سخت بکوشید و با او جنگ در افکنید و بخواست خدای این ریشه فتنه و فساد را از بنیاد برافکنید

بالجمله از آن پس بهر هنگام کار جنگ بیاراستند گاهی بامدادان جانب میدان گرفتند و گاهی شامگاهان دست بخون هم رنگین ساختند، و چون جمعی ز خمدار شدند دست از جنگ برداشتند، چنانکه گفتمی از زندان بیرون تاخته اند ، و بحدیث گرد هم بنشستند ، و گاهی بعضی بر بعضی بخندیدند، چون عبید بن موهب اینحال بدید با مهلب گفت : عذر توروشن گردید اکنون پاسخ نامه امیر را بر نگار چه من آنچه دیده و دانسته ام در خدمتش مکشوف ، دارم مهلب جواب مکتوب حجاج را باینصورت بنوشت

أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أُعْطِ رُسُلَكَ عَلَى قَوْلِ الْحَقِّ أَجْرًا وَلَمْ أَحْتَجْ بِهِمُ الْمُشَاهَدَةَ إِلَى تَلْقَيْنِ ذَكَرْتَ أَنِّي أَجِمُّ الْقَوْمَ وَلَا بُدَّ مِنْ وَقْتِ رَاحَةٍ يَسْتَرِيحُ فِيهِ الْغَالِبُ وَيَحْتَالُ فِيهِ الْمَغْلُوبُ وَذَكَرْتَ أَنَّ فِي الْجَمَامِ مَا يُنْسَى الْقَتْلَى وَتَبْرَهُ الْجِرَاحُ وَهَيْهَاتَ أَنْ يُنْسَى مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ بَأَى ذَلِكَ قَتْلَى لَمْ تُحَنِّ وَفُرُوحٌ لَمْ تَتَفَرَّقْ وَنَحْنُ وَالْقَوْمُ عَلَى حَالَةٍ وَهُمْ يَرْتَابُونَ مِنَّا حَالَاتٍ إِنْ طَمِعُوا حَارِبُوا وَإِنْ شَكُّوا وَقَفُوا وَإِنْ يَنْسُوا أَنْصَرَفُوا وَعَلَيْنَا أَنْ تُقَاتِلَهُمْ إِذَا قَاتَلُوا وَتَتَحَرَّرَ

إِذَا وَقَعُوا وَنَظَلَبَ إِذَا هَرَبُوا فَإِنْ تَرَكْتَنِي وَالْوَايَ كَانَ الْقَرْنُ مَقْصُومًا الداءِ بِإِذْنِ اللَّهِ مَحْسُومًا وَإِنْ أَعْجَلْتَنِي لَمْ أُطْعَكَ وَ لَمْ أَعْصِكَ وَ جَعَلْتُ وَجْهِي إِلَى بَابِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَ مَقْتِ النَّاسِ.

میگوید: فرستادگان تو را برای اظهار امر حق و قول صدق و تصدیق بحق اجر و مزدی نداده ام و ایشانرا نخواستہ ام که آنچه را بچشم میبینند برخلاف آن گواهی دهند و بر آن اندیشه نبوده ام که امر را برایشان مشتبه نمایم و با ایشان از در احتجاج در آیم و برخلاف مشاهدات ایشان نمایشی دیگر و گذارشی دیگر بیاورم تا بر آنچه من خواهانم نزد تو گواهی دهند همانا اینمردم سپاهی را گاهی بآسودن از فرسودن بفرمودم تا از ماندگی و خستگی در آیند چه بهر حال وقتی برای آسایش از فرسایش لازم است تا آنکس که چیره شده راحت جوید و آنکس که مغلوب افتاده بتدبیر کار خویش رود.

و تو چنان دانی که در این استراحت آنانکه بقتل رسیده اند فراموش میشوند و آنانکه جراحات دیده اند بهبود میشوند اما کی و کجا فراموش میشود آنچه در میان ما و این جماعت بگذشته است؟ چگونه آن کشتگان که هنوز در معرض سوگواری و ناله اند و آن زخمها که بر جای بمانده از نظر خواهد رفت، با اینکه ما و این قوم بر همان حال مخالفت و مباینت باقی هستیم و ایشان مراقبت همی دارند که از ما مشاهدت حالتی کنند که اگر بسبب آن در ما طمع یا بند محاربت جویند و اگر بشک و ریب روند و قوف یابند و اگر نومید گردند منصرف شوند و برماست که اگر با ما قتال، دهند با ایشان مقاتلت ورزیم و اگر فروایستند شرایط حزم و احتیاط و احتراز را از دست نگذاریم و اگر روی بفرار نهند از طلب ایشان غفلت نجوئیم اگر تو مرا باندیشه و رأی خویش بگذاری چاره این امور و تدارک این جراحات و کسور میشود و اگر کار بعجله و شتاب افکنی از فرمان تو سرتابم و از در طغیان و عصیان بیرون نشوم و از تو و امارت تو روی برنتابم همانا از سخط خالق و خشم خلائق



مع الحکایت مهلب را با خوارج نبردهای سخت و جنگهای شدید همی برفت و ایشان را در جیرفت بمحاصره در افکند و در قتال همی بکوشید لکن روی ظفر و بوی نصرت نیافت و چون زمان محاصرت امتداد داشتداد یافت یکی روز عبدربه با یاران خویش گفت

« لا تفتقروا الی من ذهب عنکم من الرجال فان المسلم لا یفتقر مع الاسلام الی غیره والمسلم اذا صح توحیده عز بره وقد اراحکم الله من غلظة قطری و عجلة صالح بن مخراق ونخوته واختلاط عبیده بن هلال وکلکم الی بصائر فالقوا عدوکم بصبر و نية وانتقلوا عن منزلکم هذا فمن قتل منکم قتل شهیداً و من سلم من القتل فهو المحروم » .

یعنی بآنمردم که از شما روی برتافتند و بطریق نفاق تاختند حاجتمند نیستید چه آنکس که با حلیه اسلام آراسته است بدیگر زینتش حاجت نیست و چون مسلم را دولت توحید صحیح باشد در حضرت پروردگار عزیز، گردد همانا خدای تعالی شما را از خوی درشت قطری بن الفجاءة وعجلت و شتاب صالح بن مخراق و مخالطت عبیده بن هلال آسایش داد، و بدل دانا و چشم بینا و طریقت مستقیم نعمت بخشید هم اکنون با دشمنان خویش با صبر و شکیبائی و ثبات و وقار و نیت صافی و قلب پاک مقابلت و مقاتلت ورزید، و ازین منزل که ابدان بدان افکنده اید انتقال جوئید چه هر کس از شما بقتل رسید رتبت شهدا را دارد و هر کس از فیض قتل برست از دولت شهادت محروم گشت

واین اثیر در تاریخ الکامل این نسبت ابا عبدربه الکبیر دهد و گوید : چون قطری بطبرستان برفت و عبدربه الکبیر بکرمان بنشست . مهلب بدو بتاخت و نبردی شدید بساخت و ایشان را در شهر جیرفت بحصار در افکند و چون کار در بندان بر خوارج سخت گردید ، با اموال و حرم خویش از جیرفت بیرون شدند ، ابن ابی الحدید گوید: در اینوقت عبید بن ابی ربیعة بن ابی الصلت ثقفی از درگاه حجاج نزد مهلب شد

و نیز دو تن از امنای حجاج باوی بودند تا مهلب را بجنگ برانگیزند .

عبید بن ابی ربیعہ با مهلب گفت همانا آنچه امیر باتو وصیت نهاد دیگرگون ساختی ، و نرد خلاف بباختی و کار بمسامحت و مطاوت افکندی ، مهلب گفت سوگند با خدای هیچوقت از مراتب جهد و کوشش فروگذار نکرده و نمیکنم و چون هنگام شامگاه فرارسید جماعت ازارقه با اموال و اثقال و اهل و عیال خویش از شهر بیرون شدند تا از آنجا انتقال نمایند

مهلب بایاران و سپاهیان خویش گفت: از آوردگاه خویش بدیگر جای نشوید ، و نیزه ها بدست گیرید و ایشان را بگذارید تا بهر کجا خواهند بشوند، عبیده بن ابی ربیعہ چون این سخن بشنید ، بکنایت گفت : قسم بجان خودم اینکار برای تو آسان تر است ، مهلب بر آشفت و با لشکریان گفت اینجماعت را روی بر تائید و ازین کردار خواست با عبیده بنمایند که با این گروه آسان نتوان پرخاش گرفت و از مقاتلت ایشان طرفی نتوان بر بست ، و نیز با فرزندان خود گفت : در میان مردمان پراکنده شوید ، و با عبیده بن ابی ربیعہ گفت : با مغیره ملازم باش و او را دستوری مده که در جنگ بقصور و فتور شود .

پس بازار جنگ گردش گرفت و چنان سخت گشت که بسیاری مرکبها از پای در آمدند و سواران دلیر بر زمین افتادند افتادند، و گروهی از پیادگان بقتل رسیدند ، و خوارج با تیر و تیغ و نیزه و چوب و تازیانه و علف و حشیش جنگ میدادند، و هر چه سخت تر نبرد می آزمودند ، و چنان افتاد که نیزه از مردی از مراد که از جمله خوارج بود بیفتاد مردم خوارج از بهر آن نیزه قتال همی دادند . چندانکه جمعی مجروح و قتل شدند ، و اینوقت آفتاب سر بکوه در برده بود و آن مرد مرادی جنگ میکرد ، و این شعر به ارجوزه میخواند:

اللیل لیل فیه ویل ویل \*\*\* قد سال بالقوم الشراة السیل

و چون بسبب این نیزه جنگ بزرگ و فتنه عظیم و بلیت عمیم گشت مهلب بفرمود : تا مغیره برفت و گفت این نیزه را باین جماعت علیهم اللعنة بگذارید

تا ازین آشوب آسایش گیرند، مردم مهلب آن نیزه با آنجماعت بگذاشتند و خوارج کامکار جانب راه گرفتند و در چهار فرسنگی جیرفت فرود آمدند، و مهلب بشهر جیرفت در آمد و بفرمود تا آنچه از ایشان بجای مانده بود فراهم کردند، و آنجمله را عبیده بن ابی ربیعه و آن دو تن امین بدانستند و بقسمت بردند

آنگاه مهلب با مردم خویش از دنبال خوارج برفت، و نگران شد که در کنار آب و چشمه فرود شده اند که جز مردم نیرومند نتوانستند از آن آب کامیاب، و از آنجماعت مردمی بیامدند و دلورا بر سر نیزه استوار میساختند، و بآن صدمت آب میکشیدند، و هم در آن نزدیکی دیهی بود که اهلس در آن جای منزل داشتند.

بالجمله چون خورشید تابان علم بر کوهساران برزد، مهلب جنگ را کمر تنگ ساخت، و عبیده ثقفی را با پسر خویش یزید مضموم ساخت، و یکی از آن دو تن امین را با مغیره گذاشت، و بازار پیکار تا نصف النهار گردش گرفت، اینوقت مهلب با ابی علقمه عبیدی که مردی دلیر و شوخ بود گفت: یا اباعلقمه ما را بخیل یحمد(1) مدد کن و با ایشان بگوی تا ساعتی جماجم و کله های خود را بما بعاریت دهند أبوعلقمه گفت: ایها الامیر کله های اینمردم سفالینه و فخار نیست که بهاریت دهند و گردنهای ایشان سبزی تره و گندنا نباشد که چون قطع شود دیگر باره بروید چون مهلب این سخن بشنید، با حبیب بن اوس گفت: تو دیگر باره بر این قوم بتاز، اونیز نپذیرفت و این شعر بگفت:

يقول لى الامير بغير علم \*\*\* تقدم حين جد به المراس

فما لى إن أظعتك من حيوۃ \*\*\* و مالی غیر هذا الراس راس

چون از حبیب نیز نیز مایوس شد، با معز بن المغیره بن ابی صفره گفت تو بر ایشان حمله بیفکن، گفت: اینکار نکنم مگر اینکه دختر خودام مالک را با من تزویج کنی، مهلب گفت: او را با تو تزویج کنم، معز را هوای ام مالک عنان تمالک از دست بداد و بیاد دلداری با نیزه خون بار بصفحه کارزار بشتافت، و بانوک

ص: 251

نیزه پرده صوت ایشان را بر سر شکافت و این شعر بخواند

ليت من يشتري الحياة بمال \*\*\* ملكة كان عندنا فيرانا

نصل الكرة عند ذاك بطعن \*\*\* ان للموت عندنا الواناً

و مقصود از کلام او ملکه تزویج و نکاح، است بالجمله ازین جولان او مردمان را هیجانی فرو گرفت و خوارج برایشان حمله ور شدند و از هر سوی گرد و غبار برخاست و فتنه بلند گشت مهلب در آن غلوی مبارزت با پسرش مغیره روی کرد و گفت آن امین که با تو بود کارش بکجا پیوست؟ گفت مقتول شد و عبید ثقفی فرار کرد

مهلب با پسرش یزید گفت عبید ثقفی در کجاست؟ گفت از همان زمان که جنگجویان سپاه بجولان اندر آمدند او را ندیده ام اینوقت آن امین دیگر با مغیره گفت تو رفیق و صاحب مرا یعنی آن امین را بقتل آوردی و چون شامگاه فرا رسید عبید بن ابي ربيعة ثقفی باز آمد در این هنگام مردی از بنی عامر بن صعصعه این شعر را در حق وی فرو خواند

مازلت يا ثقفی تخطب بيننا \*\*\* و تعمنا بوصية الحجاج

حتى اذا ما الموت اقبل زاجراً \*\*\* وسقى لنا صرفاً بغير مزاج

وليت يا ثقفی غير مناظر \*\*\* تنساب بين أحرة و فجاج

ليست مقارعه الكماة لدى الوغا \*\*\* شرب المدامة في اناء زجاج

آنگاه مهلب با آن مرد امین گفت شایسته چنان است که تو با پسر حبيب و هزار تن از مردم جنگجوی باین جماعت روی کنی، و این مردم را بشیخون در سپاری گفت ایها الامیر هیچ اراده نکرده باشی مگر اینکه مرا بکشتن دهی چنانکه با آن رفیق من این معاملت ورزیدی، مهلب سخت بخندید و گفت: اینکار با اختیار تو است و چون هر دو گروه را خندقی بر پیرامون نبود هر گروهی از دیگر گروه در حذر بودند، اما مهلب را آذوقه و تدارك و تهیه فراوان بود، وسی هزار تن مرد سپاهی با خود داشت

ص: 252

و چون آن شب بکران رسید و خورشید تابان بر چرخ گردان خرامان دوید مهلب بر مکانی بلند برآمد ، ناگاه مردی را بدید که نیزه شکسته که بخون آغشته بود در دست داشت ، و شعرها همی میخواند . مهلب بآن مرد گفت : آیا از طایفه تمیم باشی؟ گفت آری گفت حنظلی هستی؟ گفت آری گفت یربوعی باشی؟ گفت آری گفت آیا از آل نویره هستی؟ گفت آری من پسر مالک بن نویره هستم مهلب گفت ، تورا باشعار تو بشناختم

بالجمله مردم مهلب و جماعت خوارج تا چند روز از کین و کمین نیاسودند ، و از مرکب زین بر نگرقتند ، همی حرب نمودند ، با اینکه برای هیچ گروهی خندق نبود و همی قتال دادند ، تا هر دو فرقه سست و ضعیف شدند ، و چون آن شب فرارسید که در بامدادش عبدربه بقتل آمد ، أصحاب خویش را فراهم کرد و گفت :

« يا معشر المهاجرين ان قطرياً وعبيدة هر با طلب البقاء و لا سبيل اليه فالتقوا عدوكم غداً فان غلبوكم على الحيوية فلا يغلبنكم على الموت فتلقوا الرماح بنحوركم والسيوف بوجوهكم وهو أنفسكم الله في الدنيا يهبها لكم في الآخرة »

یعنی ایجماعت مهاجرین همانا قطری بن الفجاءة ، وعبیده بن الهلال در طلب بقاء و دوام در این دنیای نکوهیده خصال، از میدان قتال و ملاقات ابطال و مقاسات تیغ و نصال فرار کردند ، با اینکه برای ادراك بقاء و دوام راهی نیست ، و سرانجام جز نوشیدن جام مرگ کاری نه ، شماها که نه با این طمع خام روز بشام میبرید ، باری مردانه در میدان مردان و ملاقات گردان بتازید؛ و بامدادان بگاہ ناظر حربگاه شوید تا اگر اینجماعت برزندگانی و حیات بر شما چیره باشند ، باری بر مرگ و ادراك فیض شهادت پیشی نجویند، نیزه های تابدار را بر نحور خویش خریدار شوید، و سیوف آبدار را بوجوه خویش بدیدار آورید، و در این سرای ایرمان جانهای گرامی را در حضرت پروردگار عزیز تقدیم کنید ، تا در سرای نعیم از یزدان کریم پاداش جاوید یابید.

بالجمله : چون خسرو سیارگان خرگاه بر کشید ، و جهان را فروغ بخشید

خوارج چون پلنگان کوهسار و نهنگان دریا بار پذیرای پیکار و خریدار کارزار شدند، و چنان قتالی شدید و نبردهای سخت بردند که جنگهای پیش را از خاطر بسترده، اینوقت مردی از اصحاب مهلب بالای مردی بر کشید، و آواز بر آورد کیست که بر مرگ با من بیعت کند؟ چهل تن چشم از زندگانی و دل از جان بر گرفتند و با او بیعت کردند و اینجمله بتمامت از قبیله ازد بودند، پس در میدان بتاختند و حرب بساختند، چندانکه پاره از پاره بیفتادند و بعضی مقتول و برخی مجروح آمدند

و عبدالله بن زرام حارثی با مهلب گفت: حمله در افکنید، مهلب گفت: همانا این اعرابی دیوانه است و از خود بیگانه، و این عبدالله از مردم نجران بود، چون در خدمت مهلب مسئولش را باجابت مقرون نیافت چون شیر صید دیده و پلنگ از قید جهیده تنها به تنها بتاخت و آنقوم را در هم شکافت و جنگ بساخت تا از گوشه بیرون جست و دیگر باره بازگشت و آنچه در نخست نمود بنمود و مردم سپاهی را به هیجان در آورد

چون خوارج این حال بدیدند بجوش و خروش و غیرت و عصبیت در آمدند و چارپایان خویش را پی زدند و از پای در آوردند، و پیاده آهنگ رزم نمودند، عمرو القنا پیاده نگشت و با چهار صد تن اصحابش همچنان سواره بماند و با خوارج بانگ برزد که بر پشت دواب خویش بمیرید، لکن دواب را عقر نکنید آن دلیران میدان شجاعت گفتند: چون بر مرکبهای خویش سوار باشیم بیاد فرار افتیم

مهلب چون این حال بدید یاران خود را گفت: از زین بزمین آئید، وهم با فرزندان خود گفت: در میان میدان گردان شوید تا بر سپاهیان نمایان گردید، و ایشان را از دیدار شما نیروئی در دل پدیدار آید، مردم خوارج نیز بانگ برزدند که هر کس فیروز گشت هر چه بدست آید او راست، فرزندان مهلب صبر کردند و یزید بن مهلب در پیش روی پدرش چون شیر آفته و نار تافته جنگی سخت بیای برد، چندانکه زخم و زحمت فراوان دید

پدرش مهلب با او گفت ای پسرک من همانا بر موطنی و معرکه نگرانم که جز صابران را امید رستگاری نیست، از آن هنگام که رزم و رزمگاه دیده ام، و دلیران پر خاش خوی را بجنگ هم آهنگ یافته ام، تا امروز چنین روز از نظر نسپرده ام، و چنین قتالی شدید و نبردی استوار بیاد نیاورده ام

بالجمله جنگ شدید گشت و قتلی و جرحی کثیر شد، و خطب عظیم افتاد و بلا عمیم گردید، روز جنگجویان تیره گشت و چشم دلاوران خیره شد، از نهیب عرصه کارزار خورشید از تابش و فلک از گردش بنشست، و غبار میدان از ایوان کیوان فراتر گذشت، نه پسر بر پدر بدید نه برادر از برادر بشنید، مردم خوارج یکباره دل از جان و چشم از روان بر گرفتند و نیام شمشیرهای آبدار آتشبار را در هم و بر کوهه شکیبائی و نبرد آزمائی بر نشستند و چون پلنگ و نهنگ و نار و مار بتاختند و بتافتند و چنگ و ناب و نیش و زبانه بنمودند و خون همدیگر بریختند و آن دشت را از خون لاله گون و هامون را دریا و دریا را هامون آوردند

اینوقت قضای آسمانی برگزند خوارج فرود شد، و عبد ربه در آن میدان پرستیز ناچیز گشت و عمر والقنا و اصحابش فرار کردند و جماعتی امان خواستند و چون غبار پیکار بنشست، چهار هزار تن از مردم خوارج قتیل و جریح و اسیر شده بودند، اینوقت مهلب فرمان داد هر جریحی را بعشیرتش باز گذاشتند، آنگاه بر لشکرگاه خوارج بشتافت و آنچه بود بر گرفت و هر کرا بیافت باسیری و بردگی ببرد، چه مردم خوارج را نیز قانون بود که زنان مسلمان را بسبی و اسیری بردند

بالجمله: از جماعت خوارج جز معدودی نرسند آنگاه مهلب مظفر و منصور و شاد کام و مسرور بشهر حیرت انصراف جست، و خدای را بر آن نصرت و نعمت و آن زندگانی خوش سپاس بگذاشت اینوقت مهلب را در میان لشکریان بجماعتی نظر افتاد که ایشان را نمیشناخت پس بفرمود زره او را بیاوردند تا بپوشید آنگاه گفت: این جماعت را مأخوذ دارید چون آنان را در حضورش حاضر ساختند گفت: باز گوئید تا چه کسانید؟ گفتند ما بیامدیم تا تورا فریب دهیم و تباخت سازیم مهلب بفرمود تا

ابن اثیر گوید: طفیل بن عامر بن وائله این شعر را در یاد کردن قتل عبد ربه الکبیر و اصحابش گفته است .

لقد مس منا عبد رب وجنده \*\*\* عقاب فامسی سیهم فی المقاسم

سما لهم بالجیش حتی ازاحهم \*\*\* بکرمان عن مثنوی من الارض ناعم

وما قطری الکفر الا نعامة \*\*\* طرید یدوی لیله غیر نائم

اذا فر منا هارباً کان وجهه \*\*\* طریقاً سوی قصد الهدی والمعالم

فلیس بمنجیه الفرار وان جرت \*\*\* به الفلک فی لج من البحر دائم

چون مهلب بن ابی صفره یکباره از کار خوارج خاطرش بر آسود ، کعب بن معدان اشقری ومرة بن بلید ازدی را برای عرض بشارت بدرگاه حجاج بفرستاد ، چون حجاج را از دور نگران شدند ، کعب تقدم جست و شعر خویش « یا حفص انی عدالی عنکم السفر » قرائت کرد ، حجاج گفت: آیا شاعر باشی یا خطیب ؟ گفت شاعرم و آن قصیده را معروض داشت

اینوقت حجاج روی با او کرد و گفت : فرزندان مهلب را توصیف کن؟ گفت در میان بنی المهلب مغیره سید و فارس ایشان است، ویزید بن مهلب در صفت شجاعت و فروسیت از تمامت اقران و اشباه ممتاز است ، و جواد و سخی ایشان قبیصة بن مهلب است ، و هیچ شجاعی در روزگار آزرم نمیجوید ، که از مدرک بن مهلب جانب فرار سپارد ، و عبد الملک بن مهلب در جان اعدای چون سمی نافع و زهری کشنده است ، و حبیب بن مهلب در روان دشمن و میدان کارزار مانند مرگی است که هیچ زنده را بجای نگذارد و محمد مانند شیر بیشه جلادت و شجاعت و فضل دارای جوامع نجدت است.

حجاج گفت : بازگوی مردمان را بچه حال و روزگار بگذاشتی و پیامدی؟ گفت قرین خیر و خوشی هر چه آرزو داشتند یافتند و از هر چه بیمناک بودند ایمن شدند گفت اولاد مهلب در میان ایشان بر چه منوال باشند ؟ گفت روزها چون ستاره درخشان با تیغ سرافشان روز نهادند و شبها بر لشکر دشمن شب تاخت کردند ، و



بپاس مردم خویش تا بامداد بگذرانیدند .

گفت کدام يك از فرزندان مهلب از دیگران انجد(1) هستند؟ کعب گفت :

این جماعت چون حلقه مفرغه(2) باشند که هیچ نتوان هیچیک را از دیگری باز دانست، گفت شما را با اعدای شما چگونه روزگار میگذشت؟ کعب گفت : ماهر وقت چیره میشدیم بعفو و گذشت بودیم لکن از ایشان گزند میدیدیم ، و هر وقت هر دو جماعت بکوشش در آمدیم در ایشان طمع میبستیم ، حجاج گفت : « إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ » .

آنگاه گفت : چگونه افتاد که قطری از چنگ شما بیرون جست ؟ گفت با وی بمکیدت رفتیم او نیز گمان میبرد که با ما کید ورزید ، لکن آنچه را ما دوست میداشتیم بآن پیوست ، یعنی ما راهمان خوش بود که برود و شوکت خوارج ضعیف شود. گفت از چه روی از دنبالش نتاختید گفت از آنکه جنگ حاضر را از تاختن از دنبال گریختگان شایسته تر دانستیم

حجاج گفت: مهلب از بهر شما و شما از بهر او چگونه اید ؟ گفت مهلب را با ما شفقت پدر است نسبت باولاد ، و ما را با او رفتار و کرداری است که پسران را با پدران باید حجاج گفت: حالت آرزومندی مردمان بدو بچه پایه است ؟ گفت: ایشان را بشمول امن و نعمت و عفو و بخشش باز سپارد، چون حجاج اینگونه پاسخهای او را بشنید ، در عجب شد و گفت آیا از نخست این جوابها را آماده ساختی؟ گفت جز خدای دانای بغیب نیست یعنی من چه دانستم تو چه میپرسی تا پاسخش را تهیه کنم.

حجاج گفت : سوگند باخدای مردان باید بر این صفات باشند، مهلب نیکتر دانست که تو را مبعوث داشت

ابن ابی الحدید گوید: این روایتی است که ابوالعباس کند ، و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی گوید : چون کعب از جانب مهلب نزد حجاج شد ، این قصیده خود را که در صفت حروب مهلب با خوارج انشاد کرده ، و دارای ابیات کثیره

ص: 257

---

1- یعنی شجاع تر ، اصل آن نجدت است

2- یعنی ریختنی

و از جمله اش این ابیات است بروی برخواند :

يا حفص اني عدالي عنكم السفر \*\*\* وقد سهرت و آذى عيني السهر

وازين جمله است :

كنا نهون قبل اليوم شانهم \*\*\* حتى تفاقم امر كان يحتقر

لما وهنا وقد حلوا بساحتنا \*\*\* واستنفر الناس تارات فما نفروا

واذكر كمينهم بالسفح اذ نزلوا \*\*\* بكارزون فما عزوا ولا نصرؤا

باتت كتائبنا تردى مسومة \*\*\* حول المهلب حتى نور القمر

حجاج از این اشعار بخندید و او را تمجید کرد و از کیفیت حالات ایشان با خوارج و چگونگی روزگار ایشان با مهلب و اوصاف بنی المهلب پرسید ، و کعب پاسخ بگفت ، و چون با آنچه مسطور شد اختلافی بین نداشت بگذارش اعادت نرفت حجاج بفرمود بیست هزار درهم باو عطا کردند ، و هم اسبی بدو بداد و او را بخدمت عبد الملك فرستاد، عبد الملك نیز بیست هزار درهم با و ببخشید .

ابوالفرج میگوید: روزی عبد الملك بن مروان با حاضران گفت : ازین اشعار گوناگون که مرا بگوش همیرسد گاهی بهوای شیر نخجیر گیر شوم و گاهی با بازی (1) ببازی ، روم از چه روی مانند اشعار کعب الاشقری که در حق مهلب و اولادش گفته است نگوئید :

براك الله حين يراك بحراً \*\*\* و فجر منك انهاراً غزاراً

بنوك السابقون الى المعالى \*\*\* اذا ما اعظم الناس الخطارا

كانهم نجوم حول بدر \*\*\* تكمل اذ تكمل فاستدارا

ملوك ينزلون بكل ثغر \*\*\* اذا ما الهام يوم الروع طارا

دراب في الخطوب ترى عليهم \*\*\* من الشيخ الشمانل و النجارا

نجوم يهتدى بهم اذا ما \*\*\* أخو الغمرات في الظلماء حارا

و نیز از جمله این قصیده است :

ص: 258

سلوا اهل الاباطح من قريش \*\*\* عن المجد المؤثل اين صارا

لقوم الأزد في الغمرات امضى \*\*\* و اوفى ذمة واعز جاراً

الى كرمان يحملن المنايا \*\*\* بكل ثنية يوقدن ناراً

عدها برکن مصرع عبد رب \*\*\* نثرن عليه من وهج غياراً

و يوم الزحف بالاهواز ظلنا \*\*\* نروي منهم الاسل الحرارا

و چون عبدالملك به حجاج نوشت : که با مهلب در آنچه در حرب خوارج بصلاح و صواب میداند ، معارضه مجوی و بروی عجله مکن ، و او را بگذار تا آنچه خود شایسته میداند تدبیر کند ، کعب الاشقري در حضرت مهلب پیاپی شد و این شعر را در حضور فرستاده حجاج بخواند :

ان ابن يوسف غر من امرکم \*\*\* خفض المقام بجانب الامصار

لوشاهد الصفيين حيث تلاقيا \*\*\* ضاقت عليه رحبة الاقطار

وازين جمله است که بخواند :

لرای معاودة الرباع غنيمه \*\*\* ازمان کل مخالف الاقطار

و این اشعار گوشزد حجاج شد ، و او مکتوبی بمهلب نمود تا کعب را بدو فرستد ، مهلب کعب را از احضار حجاج استحضار داد و در همان شبش بخدمت عبد الملك بفرستاد و مکتوبی بعبدالملك بنمود و خواستار شد تا کعب را از گزند حجاج محفوظ بدارد چون کعب در خدمت عبدالملك در آمد و زبان بسخن بر گشود عبدالملك را بشگفتی افکند و او را بسوی حجاج فرستاد و نامه بدو بنوشت و او را سوگند داد که از وی از آنچه رفته در گذرد ، چون کعب نزد حجاج شد ، گفت یا کعب بیا و بگوی : « و رای معاودة الرباع غنيمه »

گفت : ایها الامیر سوگند با خدای دوست همی داشتم که در پاره از مشاهد مهلب در این جنگها که حضور یافتم ، از کمال هیبت خطرش نجات یابم . و حجامی یا جولائی بیش نباشم ، حجاج گفت : همینکار برای تو سزاوار تر است ، اگر نه قسم دادن امیرالمؤمنین مانع بودی ، آنچه بیاید بجای می آمد ، هم اکنون بصاحب

خویش ملحق شو، پس او را بسوی مهلب بازگردانید، ابوالعباس میگوید آن نامه که مهلب بحجاج نوشت و از آن فتح بزرگ بشارت داد باینصورت بود .

« النَّصْرُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَافِي بِالْإِسْلَامِ فَقَدْ مَا سِوَاهُ ، الْحَاكِمُ بِأَنْ لَا يَنْقَطِعَ الْمَزِيدُ مِنْ فَضْلِهِ ، حَتَّى يَنْقَطِعَ الشُّكْرُ مِنْ عِبَادِهِ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِنَا مَا قَدْ بَلَغَكَ وَكُنَّا نَحْنُ وَعَدُونَا عَلَى حَالَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ : يَسِّرْنَا مِنْهُمْ أَكْثَرَ مِمَّا يَسُودُنَا وَيُسُوؤُهُمْ مِنَّا أَكْثَرَ مِمَّا يَسِّرُهُمْ ، عَلَى اسْتِدَادِ شَوْكَتِهِمْ فَقَدْ كَانَ عَلَا أَمْرُهُمْ حَتَّى ارْتَاعَتْ لَهُ الْفِتْنَةُ وَيَوْمَ بِهِ الرِّضْبُوعُ فَانْتَهَزَتْ الْفُرْصَةَ مِنْهُمْ فِي وَقْتِ إِمكَانِهَا ، وَادْنَيْتُ السَّوَادَ حَتَّى تَفَارَقَتْ الْوُجُوهُ فَلَمْ تَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ فَقَطَّعَ دَائِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »

میگوید نصر و حمد و فیروزی و سپاس خاص خداوندیست که جهانیان را از برکت اسلام از فقدان هر دین و مذهبی دیگر بی نیاز گردانید ، و از رحمت کامل و نعمت شامل خود آنگونه بندگان را بشمول انواع نعمت متنعم و برخوردار آورد ، که تا گاهی که بسپاس نعمت پردازند ، سیلان رحمت را هرگز منقطع ننگرند ، بعد از این جمله میگوید : حال و کردار ما چنان است که بعرض توریسیده ، همانا ما و دشمنان ما بردو حالت مختلف بودیم چه سرور چه سرور ما از نمایش روزگار ایشان بیشتر از فرسایش ما بود ، و فرسایش ایشان از گذارش احوال افزون از سرور ایشان بود .

کنایت از اینکه غالب اوقات فتح و فیروزی با ما بود ، و علامات نصرت با ما مشاهدهت میرفت ، و آیات ضعف و انکسار در ایشان پدیدار بود ، با اینکه شوکتی

بزرگ داشتند و امایشان چنان بلندی گرفت که کودکان سالخورد نیروی جوانان یافتند، و اطفال رضیع یال و کوپال مینمودند، و با اینحال و حالت هر وقت ممکن میگشت فرصت از کف نمی نهادم، و از پرخاش برکنار نمیشدم، تا گاهی که آن مدت که خدای از بهر ایشان مقرر داشته بود بپای رفت، و ریشه وجود ایشان از بیخ و بن برآمد، و الحمد لله رب العالمین .

چون حجاج این نامه را بخواند در پاسخ او نوشت :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ فَعَلَ اللَّهُ بِالْمُسْلِمِينَ خَيْرًا وَأَرَاهُمْ مِنْ بَأْسِ الْجَلَادِ وَثَقُلِ الْجِهَادِ، وَ لَقَدْ كُنْتُ أَعْلَمُ بِمَا قَبْلَكَ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَإِذَا وَرَدَ عَلَيْكَ كِتَابِي فَاقْسِمِ فِي الْمَجَاهِدِينَ فِيهِمْ، وَ نُقِلَ النَّاسُ عَلَى قَدَرِ بِلَانِهِمْ وَ فَضِّلْ مَنْ رَأَيْتَ تَقْضِي يَلَهُ وَ إِنْ كَانَتْ بَقِيَّةٌ مِنَ الْقَوْمِ بَقِيَّةً فَخَلْفَ خَيْلًا تَقُومُ بِإِزَانِهِمْ، وَ اسْتَغْمِلْ عَلَى كِرْمَانَ مَنْ رَأَيْتَ وَ وَلَّ الْخَيْلَ شَهْمًا مِنْ وَّلَدِكَ وَ لَا تَرْخَصْ فِي اللَّحَاقِ بِمَنْزِلَةِ دُونَ أَنْ تَقْدُمَ بِهِمْ عَلَى وَ عَجَّلِ الْقُدُومَ إِنِشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى

یعنی خدای تعالی مسلمانان را بخیر و خوبی برخوردار ساخت، و از زحمت جنگ و ثقل جهاد و مخاطر و مهالك معارك آسوده بداشت، همانا بجمله اطوار و احوال و صدمات و زحمات آنانکه پیش از تو با اینجماعت مقاتلت ورزیدند دانا هستم، و نیز از تحملات و زحمات تو با خبرم، سپاس و ستایش پروردگار عالمیان راست که ما را بر دشمنان نصرت داد، هم اکنون چون این نامه را بخوانی فیء(1) و عطای آن کسان را که جهاد کرده اند از روی عدل قسمت کن، و هر کس را زحمتی و

ص: 261

---

1- فیء عبارت از خراج و سائر اموالی است که از دشمنان بجنگ مسلمین میافتد و بایستی بین جنگجویان تقسیم شود .

جراحی و رنجی در این جنگ رسیده بشمول عطا مسرور دار ، و هر کس را به فضل و فزونی شناخته داری فضیلت و فزونی بخش

و اگر از مردم دشمن کسی برجای مانده باشد که دفع ایشان را لازم شماری و احتیاط را واجب دانی ، جمعی از سواران را برای پاسداری و مدافعت ایشان بفرست ، و هر کس را شایسته دانی بحکومت کرمان بگذار ، و نیز از فرزندان خودت هر یک را بصفت شهامت ممتاز دانی بسرداری سواران و نگاهبانی خیل سرافراز ، گردان و هیچکس را رخصت مده قبل از آنکه بخدمت من شوند بمنزل دیگر ملحق گردند و هر چه توانی بخواست خداوند سبحانی زودتر بجانب من راه بسپار

چون مهلب نامه حجاج را بخواند ، پسرش یزید را بامارت کرمان برگزید و گفت : ای پسرک من امروز نه چنانی که بودی ، چه ترا از دخل و فایده کرمان همان بیش نیست که از حق حکومت حجاج برافزون باشد . همان طور که من پاره امور را احتمال میکنم تو نیز بر خود حمل ده ، و با تابعان خود به نیکی باش ، و اگر کرداری را ناستوده دیدی بمن بازنمای و با قوم و عشیرت خویش تفضل جوی ، چون اینکار بیای رفت ، مهلب بخدمت حجاج روی نهاد

حجاج برعایت حشمت او بکوشید و پهلوی خودش بنشاند ، و از نیکوئی و خدتمهای او یاد کرد و گفت : ای مردم عراق همانا شما بندگان و بنده زادگان مهلب باشید ، آنگاه روی با مهلب آورد و گفت سوگند با خدای تو چنانی که لقیط بن یعمر ایادی در صفت سرداران سپاه گفته است :

فقلدوا امرکم الله درکم \*\*\* رحب الذراع بامرالحرب مضطلعا

لا يطعم الموت الا من یبعثه \*\*\* هم یکاد حشاه یقضم الضلعا

لا مترفاً ان رخاه العیش ساعده \*\*\* ولا اذاعض مکروه به خشعا

مسهد النوم تعنيه ثغورکم \*\*\* یروم منها الی الاعداء مطلعاً

مازال یحلب هذا الدهر أشطره \*\*\* یكون متبعاً طوراً و متسعاً

حتی استمرت علی شزر مریرته \*\*\* مستحکم الرای لا قحماً ولا ضرعاً

اینوقت مردی در خدمت حجاج بیای شد و گفت: اصلح الله الامیر سوگند با خدای گویا من میشنودم که امیر با اصحاب خویش همی فرمود: سوگند با خدای مهلب چنان است که لقیط ایادی گوید: و این اشعار را بخواند، حجاج را درون از شادی و سرور آکنده شد، اینوقت مهلب گفت: همانا سوگند با خداوند که ما از دشمنان خود شدیدتر و با کوشش تر نبودیم، لکن حق باطل را از جای برکنده و دست فتنه و فساد بنیاد ایشان را برافکنند، «والعاقبة للمتقین» و آن مماطلت و مطاولت که از آتش کراهت داشتیم ما را از عجلت و شتاب نکوتر بوده

حجاج گفت: براستی سخن کردی هم اکنون این مردم جنگجوی را که بزحمت و صدمت دچار شده اند بر شمار، ورنج و شکنج و زخمها و بلیات ایشان را بازگویی، مهلب هر کسی را بر حسب زحمتی که بروی فرود گشته ورنجی که او را در سپرده توصیف کرد، و فرزندانش مغیره ویزید و مدرک و حیب و قبیصة و مفضل و عبدالملک و محمد را بر آنجمله، در آنجمله مقدم شمرد و گفت اگر کسی در تحمل رنج و بلا بر ایشان تقدم داشتی مقدم داشتم، و اگر نه آن بودی که بر ایشان ستم بودی جمله را از جمله مؤخر میساختم، حجاج گفت براستی گفتی تواز من در کار ایشان داناتر نیستی، و میدانم که ایشان شمشیری از شمشیرهای الهی باشند

آنگاه معن بن المغیره و رقاد و اشباه ایشان را باز گفت، حجاج گفت رقاد کیست؟ مردی دراز بالا در آمد مهلب گفت اینمرد فارس عرب است، رقاد با حجاج گفت ایها الامیر من ازین پیش که در رکاب دیگران جهاد میدادم، از دیگر کسان بیش نبودم، لکن اکنون که در خدمت کسی شمشیر میزنم که با من اکرام مینماید و با خود و با فرزندان خودش همعنان میدارد و پاداش زحمت مرا میرساند، من و اصحاب من در جمله فرسان شمرده میشویم، اینوقت حجاج بفرمود هر طایفه را بقدر زحمت و خدمت عطا و نعمت و فضیلت دادند و فرزندان مهلب را دو هزار و دوهزار

بر افزودن و رقاد و امثال و اشباه او را نیز باینگونه عطا کرد و جملگی را شاد و کامیاب گردانید.

بالجمله از مردم خوارج وازارقه، و أصحاب مهلب جماعتی شعرها انشاد کرده اند و ابن ابی الحدید یاد کرده و در این جا حاجت بنگارش نیست

### **بیان بیعت کردن خوارج با زبیر بن علی و محاربات او و قتل او بدست مهلب**

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل احوال خوارج اشارت کند میگوید: از جمله مردم خوارج زبیر بن علی السلیطی است (1) وی از بنی سلیط بن یربوع از طایفه ابن ماحوز میباشد، و او در مقدمه الجیش ابن ماحوز روز میسپرد و چنان بود که ابن ماحوز را بخلافت خطاب میکردند و زبیر را بامارت نام میبردند و زبیر بعد از هلاک حارثة بن بدر و فرار أصحابش بسوی بصره وصول یافت، مردم بصره سخت بهراسیدند و بخدمت أحنف انجمن شدند تا بتدبیر کار ایشان روی کند و أحنف چنانکه در ذیل این کتاب مسطور افتاد، گفت این کار بر عهده مهلب درست بیاید، و ازین خبر معلوم میشود که این زبیر بن علی غیر از زبیر بن ماحوز است که در ذیل احوال خوارج باو اشارت رفت.

بالجمله ابن ابی الحدید بمقاتلات مهلب و چگونگی حال او با مردم خوارج شرحی مبسوط نگارش داده که در اینجا بگذارشش حاجت نمیروید، و در دنباله آن مینویسد، چون ابن ماحوز خارجی بقتل رسید مردم خوارج در ارجان (2) انجمن شدند و با زبیر بن علی سلیطی بیعت کردند، زبیر در آن جماعت انکساری شدید و ضعفی بین نمودار دید پس با ایشان گفت بجمله فراهم شوید.

چون انجمن شدند خدای را سپاس بگذاشت و رسول را درود فرستاد آنگاه

ص: 264

1- سلیط برون امیر پدر قبیله ایست در فارس

2- ارجان بفتح همزه و تشدید راء مفتوحه نام شهری است



روی بآن جماعت کرد و گفت: همانا بلاء مخصوص مؤمنان و اسباب اجر و مزد جاویدان است، لکن برای کافران مایه رنج و نقت و خزی و عقوبت هر دو جهان است، و اگر امیرالمؤمنین را بلیتی در سپرد، بآنچه نیک تر از آن بود که مخلف نهاده به پیوست، شما نیز در عوض او مسلم بن عبیس و ربیع اجزم و حجاج بن ثابت و حارثه بن بدر را از پای در آوردید و مهلب را دچار بلیت و جراحت ساختید و برادرش معارک را بکشتید.

همانا خدای تعالی در این آیه شریفه با برادران مؤمن شما میفرماید:

«إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»

همانا روز وقعه سلی (1) از بهر شما بلاء و امتحانی بود، و یوم وقعه سولاف برای ایشان مایه عقوبت و نکال گردید پس ببايست شکر این موهبت را از دست نگذارید و چون مقام یابید از شکیبائی برکنار نمایید، و یقین بدانید که حکمران روی زمین هستید، و سرانجام نیکو مخصوص به پرهیزکاران است.

چون این کلمات پبای برد پذیرای محاربت مهلب شدند و مهلب باول نفعه ایشان را روی برتافت، لاجرم ایشان باز شدند و یکصد تن نزدیک بلشکرگاه او در مغاکی (2) بکمین او بنشستند، تا مگر بناگاه آسیبی بدو رسانند. تا چنان افتاد که یکی روز مهلب در اطراف سپاه گردش همی کرد؛ و از سپاهیان تققد و در این حال بر فراز کوهی بر آمد و گفت: یکی از تدابیر این مردم بی دین این است که در دامنه این کوه کمین نهاده باشند، پس بفرمود ده سوار بتفحص و تجسس بر آمدند و بر آن مردم که در کمین بودند مطلع شدند

چون خوارج این حال را بدیدند، پل را قطع کردند و نجات یافتند، و این وقت آفتاب نمایان گشت، پس صیحه بر کشیدند و گفتند ای دشمنان خدای اگر قیامت هم بر پای شود، ما تجدید عهد کنیم در آنحال که با شما جهاد میورزیم

ص: 265

---

1- سلی بفتح سین و تشدید لام مفتوحه بروزن کلا نام موضعی است در اهواز

2- زمین پست

لکن زبیر از آن نومید گشت که بر مهلب چیره تواند شد، لا-جرم بطرف اصفهان راه بنوشت، و نیز دیگر باره بسوی ارجان روان شد، و اینوقت جمعی بزرگ در پیرامون داشت و مهلب همی میگفت گویا نگران زبیر هستم که گروهی بمقاتلت شما انجمن ساخته، لکن از ایشان بیمناک نشوید و قلوب خود را زبون و تباه مگردانید و هم از پاسداری خویش کناری نجوئید، تا در شما طمع بندند. بالجمله: درحوالی ارجان هر دو گروه را باهم محاربت رفت، و مهلب را نصرتی آشکار نمودار گشت چنانکه مردی از بنی یربوع در این باب میگوید:

سقى الله المهلب كل غيث \*\*\* عن الوسمى ينتحر انتحارا

فما وهن المهلب يوم جاءت \*\*\* عوابس خيلهم تبغى الغيوار

در این روز مهلب همی گفتی: در هیچ تنگنای حربگاهی نایستادم مگر اینکه جماعتی از رجال بنی الهجیم بن عمرو بن تمیم را نگران شدم که در پیش روی من بجدال و قتال اشتغال داشتند، و جماعتی از شعراء در صفت این حرب بنظم اشعار، پرداختند و چنان افتاد که در اثنای این حال باهل بصره خبر دادند، که مهلب تباه گشته، و ایشان یکدل و یکجهت شدند که بصره را خالی و روی به بیابان گذارند، در اینحال مکتوب ظفر یابی مهلب برسید، مردمان خرم و شاد خوار شدند و هر کس از بصره بیرون شده بود بازگشت.

اینوقت احنف بن قیس گفت: «البصرة بصرة المهلب» و هم در این وقت مردی از قبیله کنده معروف باین ارقم بیامد، و از مرگ و قتل پسر عمش داستان همی کرد و گفت: مردی از خوارج را نگران بودم که چنان نیزه بروی بزد که در صلش جای گرفت، و این سخن در دهان داشت که پسر عمش صحیح و سالم بیامد، و این خبر بدو باز دادند، گفت: ابن ارقم براستی گوید، چه چون آن نیزه را در کتف من بدید بقیه را یقین دانست، آنگاه این آیت بخواند: «بَقِيَةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» بالجمله چون این وقعه بیای رفت مهلب سر عبیدالله بن بشر بن الماحوز را بدستیاری مردی از قبیله ازد بسوی حارث بن عبدالله

بفرستاد. چون مرد ازدی چندی راه باز پیمود، برادران عبیدالله بن بشر حبیب و عبد الملك و علی فرزندان بشر بن الماحوز او را بدیدند، و گفتند خبر چیست؟ و آن مرد ایشان را نشناخت و گفت ابن ماحوز را که از دین بیرون تاخته بود بکشتند و اینک سر اوست که با من است چون آنجماعت این سخن بشنیدند بروی بتاختند و خونس بریختند، و بدنش را از دار بیاویختند، و سر برادرشان عبیدالله را دفن کردند.

و این نبود تا حجاج ولایت یافت و علی بن بشر که مردی وسیم و جسیم(1) بود بروی در آمد، حجاج گفت وی کیست؟ باز گفتند حجاج او را بکشت، و پسرش از هر و دخترش را بورته مرد ازدی، گذاشتند لکن چون زینب دختر بشر را با آن جماعت موصلتی بود این دو تن را بدو بیخشیدند و بعد از داستانی طویل که ابن ابی - الحدید نگاشته میگوید زبیر بن علی باصفهان بیامد و عتاب بن ورقاء را هفت ماه در در آنجا بمحاصره افکند تا گاهی که عتاب دل از جان بر گرفت و با گروهی از مردم جنگجوی از حصار بیرون تاخت و جنگی صعوبت پیای برد و زبیر بن علی بقتل رسید و خوارج منهزم شدند

معلوم باد چنانکه ازین پیش نیز مسطور افتاد ابن اثیر این وقایع را بازبیر بن ماحوز نسبت دهد و گوید زبیر بن ماحوز بدست عتاب بقتل رسید، و سایر خوارج منهزم شدند، لکن ابن ابی الحدید که از ابوالعباس محمد بن یزید مبرد نقل میکند، این نسبت را بزبیر بن علی سلیطی میدهد چنانکه نگارش رفت. و شرحی مفصل مینگارد و چون اغلب آن مطالب در دامنه این کتاب مسطور است به اعادش حاجت نبود،  
والله تعالی اعلم

ص: 267

---

1- وسیم یعنی خوش رو و خوش صورت جسیم یعنی تناور

## بیان قتل قطری بن الفجاءة و عبیده بن هلال خارجی و جماعتی از مردم ازرقه

پاره از مورخین گفته اند در این سال قطری بن الفجاءة و عبیده بن هلال و جماعتی از مردم از ارقه که با ایشان بودند بمعرض قتل در آمدند ، همانا ازین پیش در ذیل این کتاب پیاره حالات ایشان اشارت رفت ، ابن ابی الحدید نیز از کتاب الکامل ابو العباس مبرد ، شرحی مبسوط از حال ایشان مرقوم میدارد .

و نیز میگوید ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی کبیر نوشته است چنان افتاد که یکی روز عبیده بن هلال یشکری و ابو حراة التمیمی باهم برابر شدند ، عبیده گفت یا ابا حراة من همی خواهم از پاره مسائل از تو پرسش گیرم ، آیا در پاسخ بصدقت سخن کنی ؟ گفت اگر تو نیز با من پیمان نهی که آنچه سنوال کنم بصدق پاسخ گوئی من نیز چنان کنم ، گفت چنین روم که تو خواهی گفت: از هر چه خواهی بپرس :

عبیده گفت در شأن پیشوایان خود چگوئی؟ گفت ایشان خون حرام را حلال کنند ، گفت و یحک حال ایشان با اموال چگونه است؟ گفت دوست میدارند که ناروا انفاق کنند ، گفت رفتار ایشان با اطفال یتیم چگونه است؟ گفت مالش را بستم میبرند و از حقش محروم میدارند ، و مادرش را میگایند.

عبیده گفت و یحک آیا مانند چنین مردمی را پیشوا و مقتدا میشمارید و باطاعت و متابعت ایشان روز میسپارید ؟ ابو حراة گفت آنچه پرسیدی پاسخ راندم ، اکنون آنچه میپرسم بشنو و مرا بر رأی و اندیشه خودم عتاب مکن ، عبیده گفت بپرس .

گفت کدام خمر بهتر و اطیب است ؟ آیا آنچه از باغستان و زمین هموار بعمل بیاید ، یا آنچه از کوهستان بدست بیاورند ، عبیده گفت و یحک آیا از مثل من کسی از چنین مسائل پرسش کنند؟ گفت تو بر خویشتن واجب ساختی که پاسخ گوئی گفت چون چنین است جوابت بازدهم ، همانا خمری که در کوه پایه بگیرند قوت و شکرش

بیشتر است، و آنچه از تاختستان بیابان بعمل بیاورند احسن و اسلس است(1)

گفت کدام طبقه زوانی(2) افره باشند؟ آیا زوانی رامهر مزافره(3) هستند یا زوانی ار جان؟ گفت و یحك از چون منی چگونه این پرسشها میروند؟ گفت ناچار بایدت پاسخ گفت یا خود را بغدر و مکیدت انباز داشت، گفت اکنون که چنین است از بهرت روشن، میدارم همانا زناکاران و زانیه های رامهر مز را چهره ها لطیف تر است، لکن زناکاران ار جان را تن و بدن نیکوتر است

ابو حرا به گفت ازین دو مرد کدام يك شاعر ترند آیا جریر یا فرزدق؟ گفت عليك وعليهما لعنة الله گفت ناچاری از جواب گفت هر يك این شعر را گوید شاعر تر باشد:

وطوی الطراد مع القياد بطونها \*\*\* طی التجار بحضر موت بروداً

ابو حرا به گفت این شعر از آن جریر است گفت پس جریر از فرزدق اشعر است.

ابوالفرج میگوید مردمان در لشکرگاه مهلب در فضل این دو شاعر بر آندیگر بسیار سخن، میکردند چندانکه در آن محاورت بمخاشنت(4) میپرداختند و از جای بر میجستند و بخدمت مهلب میشدند و ازوی حکومت میخواستند، مهلب میگفت آیا همی خواهند در میان این دوسگ گیرنده حکومت کنم، تا بگزند زبان و دهان ایشان دچار شوم، من هرگز این حکومت نکنم، لکن شما را بکسانی دلالت میکنم که در میان شما حکم نمایند و کار را بر شما آسان کنند بر شما باد که نزد جماعت شراة شوید و چون برای پرسش مسائل بقانونی که دارید در برابر هم توقف جوئید، از ایشان باز پرسید از این روی ابو حرا به از این مسئله از عبیده بن هلال پرسید و پاسخ بشنید

ص: 269

1- یعنی روان تر و کم شکر

2- زوانی جمع زانیه است یعنی زن روسبی

3- یعنی نیکوتر و دلخواه تر و چاق تر

4- مخاشنت یعنی خشونت و تندى

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال جریر باین مطلب اشارت کرده، و شرارة بضم شین بعضی از خوارج را گویند (1) شار واحد آنست و ازین روی این گروه را باین نام خواندند که میگفتند « انا شرینا أنفسنا فی طاعة الله » یعنی « بِنَعَانِهَا بِالْجَنَّةِ حِينَ فَارَقْنَا الْأَيَّامَةَ الْجَائِرَةَ » و چنان بود که در آنزمان که در میان مردم مهلب و اصحاب قطری بازار نبرد گردش میکرد، این جماعت شرارة و مسلمانان در برابر هم میایستادند، و از مسائل دینی و جز آن میپرسیدند، و بهیچوجه در خشم و ستیز نیامدند، و بسکون و امان بودند

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید: در میان آنمردم خوارج که با قطری بن الفجاءة بودند زنی بود که او را ام حکیم مینامیدند، و این زن از تمامت مردم روزگار بشجاعت و جمال دلاویز و چهره عشق انگیز و نهایت دینداری و پاک دامنی برتری داشت، جماعتی از مردم خوارج او را از دل و جان خطبه کردند، و دین و روان بصدق آوردند، ام حکیم دست بیرحمی برسینه ایشان برآورد و مسئول ایشان را مقبول نداشت

در خبر است که این زن در یکی از جنگها چون شیر غزال دیده و غزال رمیده جنگ میکرد و بهرسوی میتاخت و به ارجوزه میخواند:

احمل رأساً قد سئمت حملة \*\*\* و قد مللت دهنه و غسله

الافتی یحمل عنی ثقله؟

یعنی این سر را که از حملش خسته و رنجور شده ام، و از شستن و روغن زدنش ملال گرفته ام همی بر دوش کشم آیا جوانمردی باشد که تنم را از بار سرم سبک گرداند؟

چون مردم خوارج این کلمات بهجت انگیز میشنیدند آباء و امهات را در بهای آن رشک قند و نبات تقدیم میکردند راوی گوید پیش از وی و پس از وی هرگز هیچ زنی را بآن چهره زیبا و بازوی توانا و دل سخت و اندام نرم ندیدم.

أبو الفرج میگوید چنان بود که هر وقت مردمانرا از جنگ فراغتی بود عبیده

ص: 270

1- بلکه مطلق خوارج را، و مفرد آن شاری است مثل رامی و رماة

بن هلال بانگ بر میکشید که تنی چند بسوی من آئید، پس جماعتی از جوانان لشکر مهلب بدو میشدند عبیده با ایشان میگفت ازین دو کدام يك شمارا محبوبتر است؟ آیا میخواهید برای شما از آیات سبحانی قرائت کنم یا اشعار شعرا را انشاد نمایم؟ میگفتند: اما قرآنرا ما بقدر معرفت تو شناخته ایم و میدانیم، لکن از بهر ما انشاد اشعار کن عبیده: میگفت ایجماعت فسقه (1) سوگند با خدای میدانستم که شما قرائت شعر را بر تلاوت قرآن اختیار میکنید، آنگاه چندان برای ایشان انشاد ابیات مینمود که جملگی خسته و ملول میشدند و پراکنده میگرددند

بالجمله قطری را با مردم مهلب کار بمحاربت همیرفت تا خالد بن عبدالله بن اسید بولایت بصره منسوب شد، و برادرش عبدالعزیز بحرب خوارج مامور و مهلب را معزول، و چنانکه اشارت رفت عبدالعزیز از خوارج انهزام یافت، و دیگر باره امر قتال با مهلب افتاد، و خالد مکتوبی بخدمت عبدالملک نگاشت، و از عبدالعزیز معذرت بخواست، و با مهلب گفت: بازگوی امیر المؤمنین با من چه معاملت خواهد ورزید؟

گفت معزولت میکند، گفت آیا چنان میبینی که رشته خویشاوندی مرا پاره کند؟ گفت آری این اخبار که از کردار تو بشنود عزل میشوی چه حدیث فرار برادرت امیه از سجستان در خدمتش بعرض رسیده است، بالجمله عبدالملک در پاسخ نامه خالد نوشت:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي كُنْتُ حَدَدْتُ حَدًّا فِي الْمُهَلْبِ فَلَا مَلَكَتْ أَمْرَكَ نَبَدْتُ طَاعَتِي وَرَأَيْكَ، وَاسْتَبَدَدْتُ بِرَأْيِكَ، فَوَلَّيْتُ الْمُهَلْبَ الْجَبَايَةَ وَوَلَّيْتُ أَخَاكَ حَرْبَ الْأَزَارِقَةِ، فَقَبَّحَ اللَّهُ هَذَا رَأْيَا فَوَلَّيْتُ غَلَامًا عَرَا لَمْ يُجَرِّبِ الْأُمُورَ وَالْحُرُوبَ لِلْحَرْبِ، تَتْرُكُ سَيِّدًا شُجَاعًا مُدْبِرًا

ص: 271

حازماً قَدْ مَارَسَ الْحُرُوبَ فَفَلَجَ فَشَّ غَلْتَهُ بِالْحَبَايَةِ ، أَمَا لَوْ كَأَفَاتِكَ عَلَى قَدْرِ ذَنْبِكَ لَأَنَّكَ مِنْ نَكِيرِي مَا لَا بَقِيَّةَ مَعَهُ وَ لَكِنْ تَذَكَّرْتُ رَحْمَكَ فَكَفَّتْنِي عَنْكَ وَقَدْ جَعَلْتُ عُقُوبَتَكَ عَزْلَكَ وَالسَّلَامُ .

یعنی در کار مهلب و امارت حروب او برای توحیدی و تکلیفی معین داشتم که پای از آن بیرون نکنی ، اما چون بامارت بر نشستی و در کار خویش استقلال یافتی اطاعت امر مرا نادیده انگاشتی و نصایح مرا از پس پشت افکندی ، و برای ورویت خود استبداد جستی ، و مانند مهلب سرداری کار گذار را بگرد آوردن مالیات گماشتی ، و چون برادرت عبدالعزیز را که جوانی ناپخته کار و بی خبر از امور کارزار و بغرور و فریب دچار است بچنگ ازارقه بازداشتی

خدای نکوهیده دارد چنین رأی ناستوده و تدبیر ناخجسته را که پسری بی تجربت بچنین امری بزرگ مامور ، و مانند مهلب سیدی شجاع و با تدبیر که همیشه در حروب ممارست داشته و جنگ دیده و جنگجوی است متروک نمودی و بجمع مالیات منصوب داشتی ، همانا اگر بخواستم تو را باندازه خیانت مکافات کنم چنانکه در هم نوشتم و دچار عقوبت داشتم که بقیتی بر آن متصور نباشد ، لکن محض رعایت رحم عقوبت تو را بهمان عزلت از امارت قناعت ورزیدم

ابن ابی الحدید گوید: قانون مردمان چنان بود که رکاب از چوب ساختند ازینروی چون سواری را رکابش را با تیغ ناچیز کردند از کار پیکار بماندی ، چه پایش بر چیزی اعتماد نداشتی

مهلب چون این حال بدید گفت رکاب از آهن ساختند و فرسان از آن اندیشه آسوده شدند ، و مهلب اول کسی است که باین امر اقدام نمود، چنانکه عمران بن عصام العنزی این شعر را در این مطلب انشاد کرده است :

ضربوا الدراهم فی إمارتهم \*\*\* و ضربت للحدثان والحرب



بالجملة چون در میان خوارج چنانکه اشارت رفت اختلاف افتاد، و بسبب اسبابی چند که بعضی مسطور گردید و پاره را ابن ابی الحدید مذکور داشته متفرق شدند، و قطری بجانب طبرستان روی نهاد، و این داستان بحجاج پیوست حجاج فرمان کرد تاسفیان بن الابد با لشگری بزرگ بدوراه گرفت، و اسحق بن محمد بن الاشعث نیز با سپاهی از مردم کوفه در طبرستان باو پیوست و هر دو تن با آن سپاه کشن (1) در طلب قطری شتاب گرفتند و در شعبی از شعاب جبال طبرستان بدو پرداختند و بقتال در آمدند و اصحاب قطری را متفرق ساختند و قطری از دابه خویش بزیر و غلطان غلطان بدره افتاد

این وقت یکی از کفار مردم بلد نزد او آمد، قطری در همان حال که بیفتاده بود با او گفت: مرا شربتی آب، بیاشام آن عالج (2) گفت: مرا چیزی عطا کن قطری گفت: مرا جز این جامه جنگ که بر تن دارم چیزی نیست، چون مرا آب بیاوری این سلاح با تو بخشم مرد کافر راه بر گرفت، تا در جائیکه بر قطری سر-افرازی داشت بایستاد، آنگاه سنگی از آن فراز بدو بگردانید، چنانکه ورك (3) قطری را درهم نوردید و از کار بیفکند، آنگاه صبحه بر کشید و مردمان را بخواند پس جماعتی بقطری روی نهادند و او را بکشتند

و از جمله آنجماعت سورة بن الحر التمیمی و جعفر بن عبدالرحمن بن مخنف و صباح بن محمد بن الاشعث و باذان مولای ایشان و عمر بن ابی الصلت بودند، و آنمرد کافر قطری را نمیشناخت، لکن بسبب کمال سلاح و حسن هیئت گمان میبرد که از اشراف خوارج است.

بالجملة، چون قطری بقتل رسید هر يك از آنجماعت مدعی قتلش بودند پس ابوالجهم بن کنانه نزد ایشان آمد و گفت این سر را با من دهید تا در میانه شما

ص: 273

1- یعنی انبوه و فراوان

2- عالج یعنی تناور ولی اعراب مردم کافر را عالج میخوانند.

3- یعنی استخوان ران

کار بمصالحه رود، پس آن سر را بگرفت و نزد اسحق بن محمد والی کوفه برد اسحق آن سر را با او برای سفیان بفرستاد، و سفیان فرمان داد تا ابوالجهم آن سر را بسوی حجاج حمل کند، و حجاج، بفرمود تا سر قطری را بدرگاه عبدالملک برد.

چون عبدالملک سر قطری را بدید شادمان گردید و مقرر فرمود که عطای ابوالجهم را در زمره آنانکه صاحب دو هزار بودند یعنی این مبلغ و جیبه داشتند مقرر دارند، و بعد از قتل قطری و عبیده ریشه فتنه و فساد خوارج کنده شد.

اما صاحب حبیب السیر میگوید، بروایتی قتل قطری در سال هفتاد و نهم هجری روی داد، و قاتل اوسواد و یا سواده بن ابهر الدارمی بود، و قطری مردی دلیر و پیشتاز و کثیر الحروب والوقایع بود و نفسی قوی داشت و هرگز از جنگ و موت بیم نداشت، چنانکه این اشعار در خطاب بنفس خود انشاد کرده است

أقول لها وقد طارت شعاعاً\*\*\* من الابطال ويحك الأتراعي

فانك لو سئلت بقاء يوم\*\*\* على الاجل الذي لك لم تطاعي

فصبراً من مجال الموت صبراً\*\*\* فما سبل الخلود بمستطاع.

سبيل الموت غاية كل حي\*\*\* وداهية لأهل الأرض داع(1)

و نیز قطری در جمله خطبای عرب که در بلاغت و فصاحت مشهورند معدود است در کتاب غرر الخصائص مسطور است که وقتی در غلوای جنگ مردی را بر چهره قطری نظر افتاد و بشناخت و روی بفرار نهاد قطری بانگ بر کشید تا بکجا شوی؟ گفت فرار از تو ننگ و عار ندارد قطری چون بشنید بدو متعرض نگشت، و از آنطرف سفیان بن ابرد روی بجماعت خوارج کرد و ایشان را از هر سوی فرو گرفت، آنگاه با منادی گفت: تا ندا بر کشد که هر کس رفیق و صاحب خود را به قتل

ص: 274

1- با نفس خود میگویم در حالیکه از ترس دلاوران جنگ بطیران آمده: ای نفس مترس. چراکه اگر اضافه بر اجل موعود یکروز عمر دیگر مسئلت کنی بتو نخواهند داد. در اینصورت بردیدار مرگ شکبیا باش که راههای جاوید زیستن بسته است. راه مرگ پایان هر زنده است، و بلائی است که تمام مردم روی زمین را بجانب خود میخواند

بیاورد و بسوی ماشتتاب گیرد ایمن است ، چون عبیده بن هلال این داستان بشنید این اشعار را در این باب بگفت :

لعمری لقد قام الأصم بخطبة \*\*\* لدى الشك منها في الصدور غليل

لعمری لئن أعطيت سفیان بیعتی \*\*\* و فارقت دینی اننی لجهول

إلی الله أشکو ما یری بجیادنا \*\*\* تساوك هزلی مخهن قلیل

تعاورها القذاف من كل جانب \*\*\* بقومس حتی صعبهن ذلول

فان يك أفناها الحصار فریما \*\*\* تشحط فیما بینهن قتیل

وقد كن مما ان یقذن علی الوجی \*\*\* لهن بابواب القباب سهیل

بالجمله سفیان بن ابرد چندان آنجماعت را بحصار بسپرد تا از شدت جوع و ضیق معاش دواب خود را خوردند آنگاه ناچار بدو بیرون تاختند و حرب بساختند چندانکه جملگی بقتل رسیدند .

سفیان فرمان کرد : تا سرهای کشتگان را بدرگاه حجاج روان داشتند و خودش بدماوند و طبرستان در آمد ، و چندان در آنجا بزیت تا حجاج اورا قبل از وقعه جماجم معزول ساخت

و بعضی از علمای اخبار گفته اند که بعد از مقتل قطری و عبیده بن هلال جماعت از ارقه منقرض شدند ، و افزون از يك سپاه نبودند و اول رئیس ایشان نافع بن الأزرق و آخر آنها قطری و عبیده بودند و مدت خروج ایشان بیست و چندسال طول یافت

ابن اثیر گوید : اما من در حق صبیح مازنی تمیمی مولای سوار بن الاشعر که خروج کرد در زمان هشام بشك هستم ، بعضی گفته اند وی از مردم از ارقه یا از صفریه است ، جز اینکه روزگارش دراز شد و بعد از خروج بقتل رسید

## بیان قتل بکیر بن وساج بدست امیه بن عبد الله والی خراسان

در این سال امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه والی مملکت خراسان، بکیر بن وساج را مقتول نمود، و سبب این بود که امیه بن عبدالله که از جانب عبدالملک بن مروان در مملکت خراسان نافذ فرمان بود، بکیر بن وساج را امر نمود تا ساخته حرب ماوراء النهر شود و از آن پیش بکیر را در طخارستان والی ساخته بود، چون بکیر به تجهیز لشکر و تهیه سفر پرداخت تا بطخارستان را هسپار گردد بحیر بن ورقاء در خدمت امیه از وی بدگفت و او را بددل ساخت و ازین کارش بازداشت

و چون امیه او را بغزو ماوراء النهر مامور کرد، و بکیر بساختگی و تجهیز آن کار پرداخت، و مالی بسیار در آن کار بکار برد و بسی خسارت بروی فرود گشت بحیر با امیه گفت: همینقدر که بکیر نهر جیحون را در میان تو و خود فاصله بیند خلیفه را خلع نماید، این سخن در دل امیه اثر کرد، و بکیر را پیام فرستاد که جای بباش شاید من خود این غزو بگذارم، تونیز با من راه برگیر، بکیر ازین سخن بر آشفت و گفت گویا امیه همی خواهد زیانی بر من فرود آورد.

و چنان بود که عقاب اللقوه<sup>(1)</sup> الفدانی مبلغی بوام گرفته بود تا با بکیر بیرون شود، چون سفر بکیر واپس افتاد عقاب را وامخواهان مأخوذ داشتند و برای وصول طلب خویش بزندانش در آوردند، و چندانش بداشتند تا بکیر ناچار از خواسته خویش بداد و او را آسوده ساخت

و از پس این جمله امیه بن عبدالله کار حرب بساخت و بجانب بخارا روی نهاد و از آنجا معاودت کرده در ترمذ نزد موسی بن عبدالله بن خازم بیامد؛ و مردمان با او تجهیز سفر وغزو نمودند، و بکیر نیز با ایشان بود پس روی براه نهادند

و چون برکنار رود جیحون رسید و خواستند جیحون را قطع نمایند امیه با

ص: 276

---

1- عقاب لقوه یعنی تیز پر تیز چنگال

بکیر: گفت همانا پسر من را در خراسان از جانب خود بامارت بنشانده ام و چون کودکی نورسیده و بی تجربه است، بیم دارم که خراسان را مضبوط ندارد، تو بجانب مرو بشتاب و بکفایت این کار پرداز که ولایت آنجا را با تو گذاشتم و انتظام امر پسر من را از تو خواستم بکیر جماعتی از فرسان را که بحال ایشان عارف و درباره ایشان وثوق داشت انتخاب کرده مراجعت نمود و امیه برای نهادن غزو و بیخارا رفت.

این وقت عقاب اللقوه که کین دیرین در دل و انتظار وقت داشت با بکیر گفت همانا ما از جماعت قریش امیری از بهر خویش طلب میگردیم اینک امیری بیامد که هر روز ما را بلعب و بازی سپارد و از زندانی بزندانی بفرستد، من چنان مینگرم که این کشتیها را بسوزانی آنگاه بمرو شویم و امیه را خلع و در مرو اقامت نمائیم و مال و منال آن سامانرا تا بسی روزگاران مأخوذ و ماکول داریم.

چون عقاب این سخنان پیاپی برد احنف بن عبد الله العنبری نیز با وی موافقت کرد، بکیر گفت: از آن بیم دارم که این جماعت سواران که با من هستند بهلاک و دمار در آیند.

عقاب گفت: اگر ایشان تباه شوند من از مردم مرور چهند بخواهی بخدمتت حاضر کنم، بکیر گفت مسلمانان دستخوش هلاکت میشوند، یعنی چون این دعوت نمایم کار بمحاربت میرسد و جمعی بهلاکت میروند

گفت تو را کافی است که فرمان کنی منادی ندا بر کشد که هر کس سر به تسلیم در آورد، خراج را از وی بر میداریم و چون چنان کنی پنجاه هزار تن برگرد تو انجمن کنند که ازین جماعت مطیع تر و گوش فرمان تر باشند گفت این وقت ناچار امیه بن عبدالله و جماعت غازیان که با او هستند تباه میشوند، گفت از چه روی ناچیز میگردند با اینکه دارای عدت و وعدت و نجدهت و اسلحه نیکو هستند، و اگر بخواهند تا بچین راه سپارند و غزو گذارند توانند

چون سخن باینجا پیوست بکیر بفرمود تا آن کشتیها را بسوختند و خود

بسوی مرو باز شد، و ساز مخالفت را آغاز کرد و پسر امیه را ماخوذ و محبوس ساخت و امیه را خلع نمود.

و چون این اخبار دهشت آثار گوشزد امیه بن عبدالله شد، ناچار با مردم بخارا باندک فدیتی مصالحت کرده مراجعت نمود و بفرمود: تا کشتیها بساختند و از آن عبور دادند و همی با مردمان از احسانهای خودش مره بعد اخیری با بکیر تذکره نمود و گفت در ازای این جمله با من عصیان ورزید، بالجمله روی به مرو آورد و موسی بن عبدالله بن خازم نیز بدو پیوست

آنگاه امیه فرمان کرد تا شماس بن دثار با هشتصد تن مرد رزم گذار بجانب بکیر رهسپار شوند شماس جانب راه گرفت و بکیر او را به شیخون منهزم ساخت اما فرمان داد تا هیچکس از آن مردم را بقتل نیاورند، لاجرم جامه جنگ از ایشان میگرفتند و خودشان را رها میکردند و نیز امیه پیامد و شماس خدمتش را دریافت.

آنگاه امیه ثابت بن قطبه را بدو فرستاد بکیر او را بدید و اسیر ساخت و آنمردم را که باوی بودند پراکنده نمود، لکن چون با ثابت سابقه داشت او را نیز رها کرد و امیه بن عبدالله همچنان پیامد تا با بکیر پیوست، و هر دو گروه بقتال و جدال در آمدند، و یکی روز اصحابش منکشف شدند و بکیر ایشان را حمایت کرد، و نیز روزی دیگر تلاقی فریقین شد و جنگی شدید پای بردند و دست از هم برداشتند

و نیز روزی دیگر بمحاربت مبادرت جستند، و بکیر ضربتی بر سر ثابت بن قطبه فرود آورد، و حریث بن قطبه برادر ثابت بر بکیر حمله ور گردید و او را فرو گرفت، و اصحابش را پراکنده ساخت و از دنبال بکیر بتاخت چندانکه به پل رسید، و صدا بر کشید ای بکیر بکجا میروی بکیر بازگشت و حریث ضربتی بر سرش فرود آورد، چندانکه مغفرش را در هم شکافت و سرش را مجروح ساخت.

بکیر از اسب بیفتاد اصحابش بتاختند و او را بشهر در بردند، و همچنان کار بکار زار میبردند، و اصحاب بکیر با لباسهای سرخ و زرد با مداد کرده و بحدیث نشستند، و منادی ایشان ندا بر میکشید که هر کس تیری بما بیفکند در عوض

سر مردی از فرزندان و اهلش را بدو میافکنیم، از این روی آن جماعت بایشان تیرنمی افکندند چه بیم داشتند که اگر چنین کنند باهل و عیال ایشان که در آنشهر در چنگال این مردم هستند گزندی برسد

و از آن طرف بکیر بیمناک بود که اگر مدت حصار دوام گیرد، مردمان خسته و ناچار شوند و او را تنها گذارند، لاجرم در طلب صلح بود اصحاب امیه نیز طالب صلح بودند پس جانبین دل بر صلح نهادند بدان شرط که امیه چهار صد هزار درهم با بکیر گذارد، و نیز اصحابش را باعطای صله و جایزه کامیاب دارد، و هر ولایتی از ممالک خراسان را که بکیر خواهد بامارتش گذارد، و سخن بحیر بن ورقاء را در حق او مسموع ندارد، و بداند که آنچه گوید بیرون از طریق حق و صواب است

پس امیه بشهر مرو در آمد و آنچه با بکیر وعده نهاده بود وفا نمود، و به اکرام و اعزازش معاودت فرمود، و عقاب اللقوة را بیست هزار درهم عنایت کرد و بعضی گفته اند که بکیر بن وساج امیه را تا کنار نهر مصاحبت ننمود، بلکه امیه او را از جانب خویش در مرو بنشانده بود، و چون امیه جانب راه گرفت و از نهر عبور داد بکیر او را خلع کرد، و این تفصیل که مذکور گردید در میانه بگذشت.

عبدالله مردی هموار و نرم و بخشنده بود و با این صفات بر مردم خراسان سنگین، مینمود چه او را کبر و نازی بسیار بود و میگفت منال خراسان مطبخ مرا کافی نباشد بالجمله بعد از آن امیه بن عبدالله بحیر را از امارت شرطه خود عزل کرد و عطاء بن ابی السائب را شحنگی داد و هم از مردمان بهره سخته تر مطالبه خراج نمود.

و اتفاق چنان افتاد که یکی روز بکیر در مسجد جای داشت و جماعتی در خدمتش حضور داشتند در میانه سخن از سختی مطالبه امیه بگذشت و از وی بد همی گفتند و اینوقت بحیر و ضرار بن حصین و عبدالله بن جاریة بن قدامه نیز در مسجد جای داشتند بحیر که همی خواست امیه را بر بکیر بر آشوبد فرصت غنیمت

شمرد و این داستان بامیه برد امیه او را تکذیب نمود بحیر گفت جماعتی بر صدق قول من شاهدند از میانه مزاحم بن ابی المحشر السلمی گفت بکیر از روی مزاح سخنی میراند لاجرم امیه او را متعرض نگشت لکن بحیر که بحر فتنه و فساد بود از پای نشست و نزد امیه شد و گفت سوگند باخدای که بکیر مرا بخلع تو دعوت کند و با من گفت اگر نه بسبب وجود و مکانت تو باشد این قرشی را بقتل میرسانم و خراسان را فرو میخورم امیه سخن او را بصدق نشمرد، بحیر جماعتی را که همی گفت با من دشمنند بشهادت برانگیخت

چون امیه این صورت مشاهدهت کرد بکیر را بگرفت و نیز بدل و شمردل دو پسر برادر او را مقبوض ساخت آنگاه با پاره از رؤسا که با وی بودند بقتل بکیر فرمان داد آنجماعت پذیرفتار نشدند و او بحیر را فرمان کرد تا بکیر را بقتل رساند بحیر که منتظر چنین کار بود او را بکشت و امیه برادر زاده بکیر را به قتل رسانید

### **ذکر پاره سوانح و حوادث در سال هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال امیه بن عبدالله والی مملکت خراسان از رود بلخ بگذشت تاغزو نماید و در آنجا بمحاصره افتاد چندانکه امیه و اصحابش را مشقتی عظیم فرا رسید و از آن پس که مشرف بر هلاک شدند بزحمتی بزرگ نجات یافتند و بمرو مراجعت نمود.

و نیز در اینسال ابان بن عثمان که امیر مدینه طیبه بود حج اسلام بگذاشت و مردمان را امیر حاج بود و در اینسال امارت کوفه و بصره با حجاج بود و امیه بن عبدالله بامارت مملکت خراسان روز میسپرد، و در اینسال ولید بن عبد الملک در صایفه غزو نمود و هر قلیه را برگشود

و هم در اینسال جابر بن عبدالله بن عمر و السلمی الانصاری رضی الله عنه که از کبار اصحاب رسول مختار و احباب علی کرار صلوات الله علیهما و علی آلهما بود.



از سرای نا پایدار بدار القرار رهسپار گردید ، فضایل و مناقب و مفاخر جناب جابر روشنتر از آفتاب و بی کران تر از بحر بی پایاب است ، اغلب روایات صحیحیه باین جناب منتهی میشود

إنشاء الله تعالی در خاتمه اینکتاب مستطاب در ذیل اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام مختصری از مناقبش مسطور میشود و چون وفات کرد نود و چهار سال روزگار سپرده بود ، و یکی از مناقب آنجناب آن است که از طرف کثیر الشرف حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله به تبلیغ سلام آن حضرت بامام والا مقام حضرت باقر علیه السلام منصوب گردید ، دیگر اینکه در غزوه بدر و هیجده غزوه دیگر در رکاب مستطاب پیغمبر صلی الله علیه و آله رهسپر بود

در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که از حضرت جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود جابر آخر کسی است که از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله باقی مانده بود ، و بازگشت او بما اهل بیت بود .

و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت است که جابر از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت ولایت مرتبت رجوع نمود ، و آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات نمود ، و در حرب صفین در رکاب مبارک امیر المؤمنین علیه السلام حضور داشت

صاحب مروج الذهب وفات جابر رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید در آخر عمر چشمش نابینا شد و از نود سال افزون روزگار شمرد .

چنان افتاد که در زمان معاویه بدمشق آمد تا معاویه را ملاقات کند و روزی چند رخصت نیافت ، بعد از آن اجازت یافت و چون بر معاویه در آمد با معاویه فرمود ای معاویه آیا این کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله را نشنیده باشی « من حجب ذا فاقة و حاجة حجه الله یوم فاقته و حاجته » هر کس درویشی نیازمند و با فاقه را محجوب دارد خداوندش در روز فاقه و حاجتش محجوب فرماید ، معاویه از این سخن خشمناک شد و گفت آیا توشنیدی که آنحضرت میفرمود « إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي اثْرَةَ فَأَصْبِرُوا حَتَّى

در مجمع البحرین مسطور است که رسول خدایای صلی الله علیه و آله این فرمایش را با جماعت انصار میکرد و مقصود این است که بعد از من روزگاری پدیدار آید، که دیگران را بر شما تفضیل دهند، و در نصیبه فیء بر شما فزونی آورند، چون چنین بینید شکیبائی کنید، تا گاهی که در کنار حوض کوثر بر من در آئید

بالجمله معاویه چون اینحدیث را بخواند با جابر گفت از چه روی صبوری نکنی؟ جناب جابر فرمود: بیاد آوردی مرا آنچه را فراموش کرده بودم، و در ساعت بیرون شد و بر راحله خویش در آمد و برفت، معاویه چون اینحال بدید ششصد دینار بدو بفرستاد آنجناب قبول نفرمود و باز پس فرستاد و این شعر به معاویه بنوشت:

واني لأختار القنوع على الغنى \*\*\* اذا اجتمعا والماء بالبارد المحض

وأقضى على نفسي اذا الامر نابني \*\*\* وفي الناس من يقضى عليه ولا يقضى

وألبس أثواب الحياء وقد اری \*\*\* مكان الغنى كيلا أهين به عرضي

و با فرستاده معاویه فرمود: با معاویه بگوی «والله لا وجدت في صحيفتك سنة انا ناسيها ابداً» سوگند با خدای در صحیفه کردار و صفحه روی و روزگارت چیزی را سنت نیافته ام که هرگز فراموش کنم.

یافعی در تاریخ خود وفات جابر رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید: آخر کسی است که از اهل عقبه وفات کرد، و مردی کثیر العلم و از اهل بیعة الرضوان میباشد، و چون پدرش بدرجه شهادت رسید، پیغمبرش بشارت داد و فرمود: «ما زالت الملائكة تظله بأجنحتها حتى رفع».

در غرر الخصایص الواضحه مسطور است که جابر بن عبدالله میفرمود:

الجيرانُ ثلاثة فجارُهُ حَقٌّ وَ جَارٌ لَهُ حَقَانِ وَ جَارَكَهُ ثَلَاثَةٌ حُقُوقٍ فَأَمَّا الَّذِي لَهُ حَقٌّ وَاحِدٌ فَجَارٌ مُشْرِكٌ لِأَرْحَمَ لَهُ فَلَهُ حَقُّ الْجَوَارِ وَ

أَمَّا الَّذِي لَهُ حَقَّانِ فَجَارٌ مُسَلِّمٌ لَا رَحِمَ لَهُ لَهُ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَحَقُّ الْجَوَارِ وَأَمَّا الَّذِي لَهُ ثَلَاثَةُ حُقُوقٍ فَجَارٌ مُسَلِّمٌ ذُو رَحِمٍ لَهُ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَحَقُّ الرَّحِمِ وَحَقُّ الْجَوَارِ .

در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی جابر انصاری بیمار شد و از تاب مرض مدهوش گشت، رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت کرده دست مبارکش بشست ، و از آن آب بر روی جابر بزد بهوش آمد و شفا یافت و ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل أحوال شرافت منوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام پاره از حالات اینجناب مسطور میشود

## بیان و تابع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و نصب مهلب در خراسان

### اشاره

در اینسال عبد الملك بن مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از حکومت خراسان و سجستان معزول و این دو ایالت را نیز بدیگر اعمال حجاج بن یوسف مضموم، نمود حجاج نواب و عمال خویشرا در بلدان و امصار این دو ایالت مامور ساخت ، و مهلب بن ابی صفره را که در اینوقت از قتال ازارقه آسوده مانده بود بامارت خراسان منصوب نمود و عبیدالله بن ابی بکره را امارت سجستان داد ، و مهلب روی بخدمت حجاج نهاد ، و اینوقت حجاج در بصره جای داشت و قدوم مهلب را گرامی شمرد و او را با خود برسریر جای داد ، و آن کسان را که از اصحاب مهلب در حرب از ارقه دچار بلیت و جراحت و مشقت و زحمتی شده بودند بخواند و باحسان و اکرام و مزید مرسوم ووظایف برخوردار ساخت

و چنان بود که حجاج بن یوسف در آن زمان که ببصره میشد مغیره بن عبدالله بن ابی عقیل را از جانب خویش در کوفه بنشانده بود ، و چون مهلب را والی خراسان

گردانید، مهلب پسرش حبیب را از پیش روی بخراسان بفرستاد و چون با حجاج وداع گفت حجاج بغله خضراء بدو بداد تا بر نشست، و أصحابش بردواب برید(1) رهسپار شدند، و بعد از بیست روز بخراسان اندر آمدند، و چون بیاب مرو در آمد باری همزم پدیدار گردید، و آن استر نفرت گرفت و بهرسوی بتاخت و حاضران ازین نفرت بعد از آن جمله تعب و مشقت و شدت سیر در عجب شدند، و چون حبیب بن مهلب بخراسان در آمد در آمد متعرض امیه بن عبد الله و عمال او نشد و ده ماه در خراسان به نیابت حکم راند، تا گاهی که پدرش مهلب در سال هفتاد و نهم وارد خراسان گردید.

صاحب روضة الصفا میگوید بعضی از مورخین نوشته اند که حجاج بن یوسف در بدایت حال مهلب را بامارت سجستان، و عبیدالله را بحکومت خراسان نامدار ساخت، و اینحال بر مهلب گران گردیده، با عبدالرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امارت خراسان بعبیدالله و حکومت سجستان را با من میگذارد، با اینکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان دانا ترم، اگر در خدمت امیر این قضیه را بعکس آوری حق تو را ادا کنم

عبد الرحمن ملتمس مهلب را در خدمت حجاج بعرض رسانید، حجاج پذیرفتار شد، اما گفت همی ببايست مهلب را از خراج اهواز و فارس که مدتها در تصرفش بوده هزار بار هزار درهم بمن دهد.

چون مهلب اینسخن بشنید ناچار حلی و زیور زوجه خویش را فروخته پانصد هزار در هم بهم پیوست، و پسرش نیز پانصد هزار درهم تحصیل کرده آن مبلغ را بحجاج تقدیم کردند و این از آن در بود که مهلب بسبب آن جود و سخاوت فطری، هر چه بدست کردی بخوردی و ببخشیدی و ذخیره نساختی

ص: 284

---

1- برید یعنی چاپار، منظور الاغ پست است که معمولاً بر استر اطلاق میشود

## بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال ابان بن عثمان که امارت مدینه داشت مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال فرمانفرمائی ممالک کوفه و بصره و خراسان و سجستان و کرمان در عهده کفایت و درایت حجاج بن یوسف استقرار داشت ، و قضاوت کوفه باشریح و قضاوت بصره با موسی بن انس بقول بعضی کسان مقرر بود و در این سال عبد الرحمن بن عبد الله القاری بدیگر سرای رهسپار گشت، و اینوقت هفتاد و هشت سال روزگار شمرده بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سرش بسود، و قاری بایاء تحتانی مشدده است(1).

و هم در این سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه رضوان الله علیهم بود رخت بدیگر سرای کشید ، جز این نیز گفته اند

و هم در اینسال عبدالرحمن بن غنم اشعری که زمان جاهلیت را دریافته لکن شرف صحبت نیافته بود زندگانی را بدرود نمود ، یافعی میگوید : عبد الرحمن را عمر بن الخطاب برانگیزانید تا مردمان را فقه بیاموزد ، و او در شمار رؤس تابعین است

و هم در اینسال بروایت یافعی وصاحب حبیب السیر بقول بعضی ، شریح قاضی وفات کرد ، و نیز یافعی میگوید : بقولی در سال هشتم هجری وفات کرد ، و انشاء الله تعالی در مقام خود که اصلح روایات و متفق علیه جماعات است مذکور میشود ، و هم در اینسال بروایت یافعی ابوالمقدام شریح بن هانی مدحجی که در خدمت جناب ولایتامآب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مصاحبت داشت ، در حرب کفار شهید شد ، و یکصد و بیست سال از عمرش برگزشته بود.

ص: 285

---

1- یعنی از قراءت نیست بلکه منسوب است بقاره ، و قاره در اینجا نام قبیله ایست که از چند بطن مختلف گرد آمده اند و به تیراندازی معروف بوده اند چنانکه گویند « قداً نصف القارة من رامها »

و نیز در اینسال بقول بعضی موسی بن نصیر بمغرب زمین روی نهاد و هم در اینسال در اروپا بعادات چندین سالهای دراز رئیس جمهوری بانتخاب اهالی آنمرز و بوم تقریر داشت، و هم در اینسال بقول پاره نویسندگان حسان که از جانب عبدالملک بن مروان والی افریقیه بود، شهر قیروان را که از تصرف مسلمانان بیرون شده بود مجدداً مفتوح ساخت.

## بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری و جنگ عبیدالله بن ابی بکره بارتبیل

### اشاره

چون حجاج بن یوسف حکومت سجستان را در سال هفتاد و هشتم چنانکه اشارت رفت، بعیدالله بن ابی بکره، نهاد یکسال در نگ نمود و غزو نمود و رتبیل ملک کابل از روی صلح بود و او را قانون چنان بود که آن جزیه را که در مقام مصالحه با مسلمانان بر گردن نهاده بود که همه ساله به بیت المال رساند هر وقت در مسلمانان نگران قوت و شوکتی بود میپرداخت، و چون در ایشان اثر ضعف و اشتغالی مشاهدت میکرد باز میگرفت

لاجرم حجاج رسولی نزد عبیدالله بولایت نیمروز فرستاد که در سجستان توقف منماید، وبعجله و شتاب عنان عزیمت بطرف کابلستان منعطف نماید، و بارتبیل ملک کابل که در مقام عصیان است جنگ کن و باز، مگرد، و تا بلادش را دستخوش قتل و غارت واسر وهدم و قلاعش را ویران و مردانش را گرفتار بندگران نگردانی بازنگرد

عبیدالله چون این فرمان یافت بالشکر بصره و کوفه جانب راه گرفت، و اینوقت سرداری مردم کوفه با شریح بن هانی بود که از أصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بشمار میرفت، چنانکه بشهادتش اشارت، رفت بالجمله عبیده با آن لشکر پرخاشگر در بلاد و امصار رتبیل در آمد، و آن اراضی را بقتل و غارت بسپرد، و غنائم بسیار بچنگ آورد و حصنی چند ویران ساخت و برپاره اراضی ایشان غلبه یافت.

و اینوقت رتبیل و اصحابش حیلتی کردند ، و همی زمینی را خالی کرده بزمین دیگر شدند ، تا بمملکت هندوستان نزدیک آمدند ، چندانکه عبدالله و شریح در بلاد ایشان فرورفتند و در هیجده فرسنگی شهر ایشان رسیدند ، اینوقت ملک کابل فرمان کرد ، تا عقاب و شعاب(1) را بر مسلمانان فرو گرفتند و راه مراجعت را بر لشکر اسلام مسدود ساختند ، و کار برایشان دشوار افتاد چندانکه گمان بردند بجمله دستخوش هلاک میشوند

چون عبیدالله اینحال بدید با ایشان از در صلح در آمد ، بآن شرط و پیمان که هفتصد هزار درهم بدهد و ایشان بر مسلمانان راه بگشایند ، تا از زمین او بیرون شود شریح چون این داستان بدانست عبید الله را ملاقات کرد و گفت : بر هر چه مصالحت کنید سلطان در ازای مرسوم و علوفه شما محسوب میدارد ، عبیدالله گفت بر آن تقدیر که مارا چیزی ندهند ، از آن بهتر باشد که در این بیابان خوفناک از رنج جوع هلاک شویم

شریح گفت : اینک عمر من از صد سال برتر رفته ، و روزگاری است که از حضرت احدیت در طلب فیض شهادت هستم و اگر امروز را از دست بگذارم تا بمیرم ادراک نکنم ، آنگاه گفت : ای مسلمانان بر دشمنان خویش بتازید و جنگ در اندازید عبید الله بن ابی بکره گفت : همانا تو پیرو خرف باشی.

شریح گفت : باری از بهر تو کافی است که بگویند بستان عبیدالله و حمام عبید الله ، ای مردم اسلام هر کس در طلب فیض شهادت است ، با من همعنان گردد پس معدودی از فارسان و اهل حفاظ دل از جان بر گرفتند ، و در طلب جانان بمیدان تاختند و همی جنگ نمودند تا مگر اندکی بجای ماندند ، و شریح بارجوزه این اشعار میخواند :

اصبحت ذابث افاسی الکبرا \*\*\* قد عشت بین المشرکین اعصرا

ص: 287

---

1- شعاب جمع شعب یعنی دره و عقاب بمعنی تپه ماهور است و ممکن است صحیح آن کلمه عقبات بوده باشد. جمع عقبه یعنی گردنه

ثمة ادركنا النبي المنذرا \*\*\* وبعده صديقه و عمرا

و يوم مهران و يوم تسترا \*\*\* و الجمع في صفيينهم و النهارا

و باجميرات مع المشقرا \*\*\* هيهات ما اطول هذا عمرا

و ازین اشعار مجاری روزگار خویش را ، از ایام جاهلیت و زمان اسلام و حرب صفین و نهروان ، و جز آن و طول زمان عمر را باز مینماید ، و از درازی عمر اظهار اندوه میکند بالجمله شریح در آن پیرانه سر چون جوانان پرخاشگر چندان قتال بورزید ، تا با جماعتی از یارانش بقتل رسید ، و پاره نیز نجات یافتند و عبیدالله هفتصد هزار درهم بمخالفان داد ، و با مردم خویش معاودت نمود ، و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان به استقبال ایشان بشتافتند ، و اطعمه بسیار بیاوردند ، و چنان بود که از آن مردم نورسیده هر کس از آن طعام چندان بخورد که سیر گردید بمرد ، لاجرم مردمان از ینحال پرهیز گرفتند و ایشان را اندک اندک روغن بخوراندند تا بحال خویش باز آمدند و چون این خبر بحجاج پیوست بعبد الملك بنوشت و هم در خدمتش باز نمود که از مردم کوفه و بصره لشکری گران مهیا داشت ، و از عبدالملک اجازت طلبید تا آن لشکر بزرگ را به بلاد و امصار رتبیل بفرستد

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که از جمله اجواد مشهور عبیدالله بن ابی بکره است ، و نام ابو بکره نفع است ، و رسول خدایش این کنیت نهاد ، و عبیدالله را چندان درجود و بخشش افراط میرفت که عبد الملك بحجاج نوشت عبید الله را عامل عملی مکن .

وقتی در مجلسی در آمد مردی بدو جای داد ، چون پپای خاست با آنمرد گفت با من بمنزل من راه سپار و ده هزار در هم بدو عطا کرد ، و نیز در بصره سرائی از بهر خود بساخت و ده هزار درهم در آن بنا بکار برد ، یکی از دوستانش در آن سرای درآمد و بسیارش نیکوشمرد ، عبدالله گفت این سرای و آنچه در آن است بتو بخشیدم آنمرد گفت: خدایت ازین سرای بهره یاب ، کند و سالها بیائی عبیدالله او را سوگند



داد تا پذیرفتار شد در تاریخ حبیب السیر مسطور است که بعضی نوشته اند که عبیدالله بن ابی بکره را نیز در همانسال اجل فرو گرفت ، و بدیگر سرای خرامید و او را آن جود و سخا بود که بهر عید یکصد بنده آزاد میساخت

و نیز صاحب غرر الخصایص :گوید: آنچه از هدم بیوت اشراف سیستان و ضبط اموال ایشان حاصل کرده بود ، در یک سال ببخشید ، وقتی زنی از قبیله هوازن بر عبیدالله بن ابی بکره در آمد ، و ما بین سماطین بایستاد و گاهی خود را بدو بنمود و گاهی مستور بداشت ، عبیدالله بدانست او را حاجتی است ، و با اهل مجلس گفت شما را که ازین مجلس بیرون نشوید تا این زن بعرض حاجت پردازد ؟ اینوقت آن زن نزدیک شد و گفت

أَصَلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ إِبْنِي أَتَيْتُكَ مِنْ أَرْضِ شَاسِيعَةٍ ، تَرَفَعُنِي رَافِعَةٌ وَ تُخَفِضُنِي وَاضِعَةٌ لِمَلِمَاتٍ قَدْ أَكَلَنَ لَحْمِي وَ بَرَّيْنِ عَظْمِي ، وَ تَرَكْنِي أَغْصُ بِالْجَرِيضِ ، فَضَاقَ بِي مِنَ الْبَلَدِ الْعَرِيضِ ، وَ قَدْ جِئْتُ بَلَدًا لَا أَعْرِفُ فِيهَا أَحَدًا ، لِاقْرَابَةٍ تَكْنِفُنِي وَ لَا عَشِيرَةٍ تَعْرِفُنِي ، بَعْدَ أَنْ سَأَلْتُ أَحْيَاءَ الْعَرَبِ مِنَ الْمَرْجُونَائِلُ ، الْمُعْطَى سَائِلُهُ ، فَأُرْسِدُ لِي إِلَيْكَ وَ دَلَلْتُ عَلَيْكَ وَ أَنَا أَصْلَحَكَ اللَّهُ امْرَأَةٌ قَدْ هَلَكَ عَنْهَا الْوَالِدُ ، وَ ذَهَبَ عَنْهَا الطَّارِفُ وَ التَّالِدُ ، وَ مِثْلُكَ يَسُدُّ الْخَلَّةَ وَ يُرِيحُ الْعِلَّةَ ، فَأَمَّا أَنْ تُحْيِينَ صَفْدِي وَ تَقْسِمَ أُودِي وَ إِمَّا أَنْ تَرُدَّنِي إِلَى بَلَدِي .

میگوید از زمینی دور بحضرت تو راه نوشته ام ، و پست و بلند زمین را در سپرده ام و بر مخاطر و مهالك گذشته ، ام بسبب بلیات و ملماتیکه (1) گوشت مرا

ص: 289

بخوردند ، و استخوانم را بر هم تراشیدند ، و آب اندوه و رنج بگلویم اندر شد و جهان فراخ بر من تنگ آمد ، و هم تنگ آمد ، و هم اکنون از شهر و دیار خویش بشهری اندر شده ام که از مردمش کسی را نمیشناسم ، نه خویشاوندی دارم که مرا در کنف عطوفت رعایت نماید ، و نه عشیر تیکه بحالم آگاه باشد

و در میان احیاء عرب بهر کس امید بدلی میرفت سئوال کردم ، سرانجام بحضرت توام دلالت کردند ، و من زنی هستم که نه او را والدی ، و نه طریف و تالدی است ، و چون تو کس چاره پریشانی کند و رفع علت نماید ، یا عطای مرا نیکو گردان و کژی مرا راست ، فرمای یا بشهر خویشتم بازگردان ، عبیدالله گفت اینجمله را بتمامت بجای آوردم ، آنگاه بفرمود ده هزار درهم و توشه و کسوه و جامه و راحله بدو آوردند و براه خویشتش گذاشتند

### **بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال مردم شام را بلای طاعون در سپرد ، و چنان سورت و شدت گرفت که نزدیک بود جمله مردم بمعرض فنا تباه شوند ، ازین روی بقول بعضی در اینسال هیچکس را مجال غزو نماند

و هم در این سال مردم روم با اهل انطاکیه بتاختند ، و برایشان نصرت یافتند و نیز در اینسال شریح بن حارث کندی که سالهای دراز قضاوت کوفه داشت از آن شغل استعفا نمود ، حجاج او را معاف داشت و ابو بردة بن ابی موسی را بقضاوت کوفه بر کشید ، و اندرین سال ابان بن عثمان که امیر مدینه طیبه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت

و نیز در این سال حکومت عراق و تمامت مشرق زمین با حجاج بن یوسف اختصاص داشت ، و موسی بن انس در بصره قضاوت میراند ، و در اینسال محمود بن ربیع که ابو ابراهیم کنیت داشت و در عهد مبارك حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد

و هم در این سال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود هذلی جامه بقا بسرای بقا کشید، و نیز در این سال بروایت پاره از نویسندگان حسان که از طرف عبدالملک بن مروان والی افریقیه بود، پس از فتح قیروان چنانکه بآن اشارت رفت، شهر کرتاژ را که یکی از شهرهای معتبر افریقیه و در مراکش واقع بود بر گشود، و مردمش را بقتل عام در سپرد و آن شهر را چنان بویرانی در گرفت که هنوزش نشان آبادی نیست

## بیان وقایع سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال سیلی عظیم و شدید مکه معظمه را در سپرد و جماعت حاج را ببرد و چندان نیرو داشت که اشتران را که حال احمال و ناقل رجال بودند، بابار و سوار میبرد و هیچکس را در منع و سد آن چاره نبود، و خانه های مکه را فرو گرفت و تا بر کن برسید، و این سال را عام الجحاف نامیدند، چه جحاف بضم جیم آن سیل را گویند که زمین را بکاود و بر هر چه بگذرد ببرد، و نیز سیل جراف بضم جیم همین معنی را دارد

و هم در این سال طاعونی شدید و جارف(1) در بصره بیفتاد و مردمانرا بمرگامرگی عظیم در نوشت

## بیان عبور مهلب بن ابی صفره از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر

در اینسال مهلب بن ابی صفره از رود بلخ در سپرد و در شهر کش نزول نمود و ابو الادهم الرمانی در مقدمه الجیش او با سه هزار تن مرد جنگی راه مینوشت و

ص: 291

خودش با پنجهزار مردم کارزار جنبش مینمود و این ابوالادهم را آن باس و تدبیر و نصیحت بود که در هر سپاهی که جای داشت کار دوهزارتن را مینمود

بالجمله چون مهلب در کنار شهر کش در آمد، پسرعم ملک ختل او را به غزو ختل دعوت کرد، مهلب پسرش یزید را با وی بفرستاد و نام ملک ختل شبل بود پس یزید بن مهلب و پسرعم ملک در ناحیه فرود شدند، شبل بر پسر عمش شبیخون آورد و او را بگرفت و بکشت

یزید چون این حال بدید قلعه شبل را محاصره کرد لاجرم با وی مصالحت کردند و فدیة بدو حمل دادند، یزید از آنجا باز شد، و نیز مهلب فرمان کرد تا پسر دیگرش حبیب نیز روی براه کرد و با صاحب بخارا که با چهل هزار تن مرد سپاهی بود برابر شدند، این وقت جماعتی از آن لشکر در قریه فرود آمدند حبیب بدانست و با چهار هزار تن بایشان روی نهاد، و آنمردم را بکشت و آن قریه را بسوخت، و از آن پس نام آن قریه محترقه گردید و حبیب بخدمت پدرش مهلب باز گردید و مهلب مدت دو سال در شهر کش اقامت نمود

وقتی با او گفتند اگر بآنسوی این شهر روی آوردی چه بودی؟ گفت بهره من ازین جنگهای بزرگ همین سلامت این سپاه و سلامت بازگشتن ایشان است و در آن اوقات که مهلب در شهر کش جای داشت جماعتی از مردم بصره نزد او انجمن کردند، مهلب ایشانرا در آن شهر محبوس فرمود، چون بآن شهر مراجعت کرد جمله را رها ساخت

چون حجاج این داستان را بشنید بمهلب نوشت «ان كنت اصبت بحبسهم فقد اخطات باطلاقهم، و ان كنت اصبت باطلاقهم فقد ظلمتهم اذ حبستهم» اگر حبس این جماعت بصواب بود رها ساختن بخطأ باشد و اگر رهائی به صواب بود حبس کردن ستم بود.

مهلب در جواب نوشت «خفتهم فحبستهم فلما أمنتهم خلیتهم» از ایشان بیم داشتم حبس کردم، چون ایمن شدم رها کردم، و در جمله محبوسین عبدالملک بن

و نیز مهلب با مردم کش صلح نمود به فدیتیکه از ایشان ماخوذ دارد و در اثنای اینحال نامه از ابن الاشعث بدو رسید که حجاج را خلع نماید و او را بمساعدت خویش دعوت نمود ، مهلب نامه ابن الاشعث را برای حجاج بفرستاد و خود در شهر کش اقامت نمود .

### **بیان فرستادن لشکریهای گران بسرداری عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بحرب رتبیل**

ازین پیش چگونگی احوال سپاه اسلام گاهی که عبیدالله بن ابی بکره ایشان را در بلاد رتبیل در آورد و آن رنج و زحمت مراجعت کردند ، و شریح بن هانی شهید گردید ، و حجاج آن داستان را بعبد الملک بن مروان بنوشت و رخصت خواست تا لشکری گران بسوی رتبیل روان دارد مسطور گردید ، چون عبدالملک حجاج را در آن امر مجاز گردانید ، حجاج بتجهیز سپاهی کینه خواه مشغول شد و فرمان کرد تا مردم کوفه بیست هزار و مردم بصره نیز بیست هزار نفر مرد مجاهد بسازند ، و از شهر بیرون آوردند و در انجام اینکار بکوشید ، و لشکریان را آنچه مرسوم و عطا داشتند برسانید و سوای آن مبلغ دو هزار بار هزار در هم در کار ایشان انفاق کرد و بمرکب و خیل و اسلحه نبرد مدد فرمود و هم از آنمردم سپاهی هر کس را بصفت شجاعت و توانگری معروف بود بعطیات وافر خرسند داشت ، و از جمله ایشان عبید بن ابی محجن ثقفی و دیگران بودند

و چون امر سپاه را منظم ساخت عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث را بر آن سپاه امارت داد ، و چنان بود که حجاج با وی کینه ور بود ، و می گفت هرگز ابن اشعث را نمینگرم جز اینکه آهنگ قتلش را مینمایم ، و این سخن را شعبی روزی از حجاج بشنید و با ابن اشعث بگفت ، عبدالرحمن گفت سوگند با خدای من

اورا زودتر ازین سلطنت خلع میکنم .

و بروایت صاحب روضة الصفا منشاء مخالفت ابن اشعث این بود که یکی روز حجاج با عبدالرحمن :گفت : که منظری نیکو و بمحسنات آراسته داری عبدالرحمن گفت : باطن من نیز از ملکات نکوهیده پیراسته است ، وعبدالرحمن پیشتر از حجاج از آن مجلس بیرون شد ، و بعد از آن از عامر شعبی که در آنروز در آن مجلس حاضر بود پرسش نمود، که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت بآن شرط میگویم که پوشیده داری ، عبدالرحمن در کتمان آن سر سوگند خورد ، شعبی گفت: امیر میگفت هرگز باینمرد نظر نکنم جز اینکه میخواهم گردش را بزخم ، عبدالرحمن گفت: سوگند با خدای چندان کوشش نمایم تا رگ گردش بریده شود، و از آنروز بآهنگ مخالفت آمد و این بیود تا این هنگام که حجاج این لشکر را ساخت ، و ابن اشعث را فرمان کرد تا آن لشکر را بسجستان حرکت داده از آنجا بکابلستان روی کند .

در اینحال اسمعیل بن الاشعث عم عبدالرحمن نزد حجاج شد و گفت عبدالرحمن را با این لشکر پرخاشگر نفرست ، سوگند با خدای هنوز از جسر فرات نگذشته باشد که بمخالفت تو سر بر کشد ، حجاج گفت : هیبت او از من از آن برتر است که با من مخالفت جوید

بالجمله : ابن اشعث با آن لشکر گران کوه و بیابان بسپرد تا به سجستان در آمد و بزرگان آن سامان را انجمن ساخت ، و خطبه براند، و گفت : حجاج در حدود و ثغور شما مرا امارت داده و فرمان کرده است، که با دشمنان شما که بلاد شما را بقتل و غارت بسپردند و مردمش را اسیر ساختند جهاد بورزم ، پرهیزید که هیچکس از شما توقف و تخلف بورزد و بعقوبت دچار شود، پس مردم سجستان نیز ساختگی کرده و بالشکر ابن اشعث راه سپر شدند

چون داستان توجه عبدالرحمن را رتبیل ملک کابل شنید ، رسولی بعبدالرحمن بفرستاد و نامه بنوشت که آنچه بشریح بن هانی و دیگر مسلمانان رسید

نه برضا و میل من بود، اینک آن خراج که بر من تقریر یافته تقدیم مینمایم و خواستار هستم که از آن جنایت که با من نسبت میدهند در گذرد، عبدالرحمن باین سخن التفات نمود و با آن لشکر بزرگ روی بیلاذ رتبیل و ولایات کابل نهاد، رتبیل بعاتتی که داشت در هر زمین که آن لشکر در آمدند بگذاشت و در زمینی دیگر بنشست، و متدرجاً عقب میرفت تا با عبدالرحمن همان معاملت بورزد که با عبیدالله بیای برده بود

لکن عبدالرحمن برکید و فریب او وقوف یافته، هر شهر و قصبه را که به حیظه تصرف در آوردی عاملی از جانب خود در آنجا بنشانندی، و جماعتی را با وی معاون و معاضد ساختی، و در عقبات و شعاب مردم کار آزموده بکمین بگذاشتی، و اسلحه و آلات حرب با ایشان باز دادی، و بر این نسق بسیاری از آن اراضی را متصرف گردید، و سپاهیان را غنیمتی فراوان بچنگ آمد

آنگاه با مردمان گفت: ازین افزون در زمین رتبیل توغل و تخطی مجوئید (1) همانا آنچه مرا از بلاد و اموال اینجماعت بهره گشت، امسال را کافی است هم اکنون بیایست طرق و شوارع این اراضی را نیک بدانیم، و سال آینده از روی علم و بصیرت کار کنیم، و این مملکت را بحیظه تسخیر در آوریم، چون آن مردم این سخن را بشنیدند سخت پسندیده، شمرند، آنگاه عبدالرحمن این فتحنامه را به حجاج بنوشت و هم از مکنون خاطر خویش باز نمود. و بعضی در کیفیت مأمور شدن عبدالرحمن باینصورت نگاشته اند که حجاج بن یوسف همیان بن عدی سدوسی را در کرمان نهاده بود، تا بنظم و ترتیب آلات و البسه حریری مشغول باشد. تا اگر عامل سجستان یا حکمران سندرا حاجت افتد بیچاره نمانند، اما همیان در خدمت حجاج عصیان ورزید، و حجاج عبدالرحمن بن محمد را بدو فرستاد تا با وی حرب کرد، و همیان را منهزم ساخت، و خود در مکانش اقامت ورزید

و از آن پس چنان افتاد که عبیدالله بن ابی بکره چنانکه مذکور شد وفات

ص: 295

---

1- توغل یعنی فرورفتن و تخطی یعنی گام سپردن

کرد، و او حاکم سجستان بود، پس حجاج فرمان حکومت سجستان را بنام عبدالرحمن بنوشت، و این لشکر گرانرا تجهیز کرده با عبدالرحمن روان داشت و این جیش را از نیکی ساختگی و آراستگی جیش الطواویس خوانند

### بیان سوانح و حوادث سال هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال ابان بن عثمان امیر مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در اینسال امارت مملکت عراق و مشرق باحجاج بن یوسف بود، و مهلب بن ابی صفره از جانب حجاج در مملکت خراسان حکومت میکرد، و موسی بن انس قاضی بصره بود، و ابو برده در کوفه قضاوت میراند، و در این سال اسلم غلام عمر بن الخطاب که نزد اهل سنت و جماعت در سلك علما و فقها انتظام داشت، بدیگر سرای رخت بر کشید

و هم در اینسال ابودریس خولانی عابد بن عبدالله که فقیه و قاضی اهل شام و حلب بود وفات یافت، و او در طبقه ابی الدرداء است، و از وی سماع داشته و ابن عبدالبر سماع او را از معاذ صحیح می شمارد و هم در اینسال معبد بن عبدالله بن علیم الجهنی که راوی حدیث دباغ(1) و اول کسی است که قدری المذهب گردید، در بصره مقتول شد، و او را حجاج بن یوسف بانواع عذاب بکشت و بروایتی عبدالملک بن مروان او را در دمشق بکشت و مصلوب نمود

و نیز در اینسال ابو عبدالرحمن جیر بن نفیر بن مالک الحضرمی که ادراک زمان جاهلیت را نموده، لکن بشرف صحبتی نایل نشده بود از دارفنا بسرای بقا ارتحال نمود، و هم در اینسال عبدالرحمن بن عبدالباری بروایت یافعی رخت بدیگر سرای کشید، و نیز در اینسال جنادة بن ابی امیه که بادر اک صحبتی مفتخر

ص: 296

---

1- منظور این حدیث است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود «لَا تَنْتَفِعُوا مِنَ الْمَيْتَةِ بِأَهَابٍ وَلَا عَصَبٍ» ضمناً صحیح عبدالله بن علیم است با کاف



و در تمام ایام معویه امیر غزو بحر بود ، بسرای دیگر جامه برد

و هم در اینسال سائب بن یزید خواهر زاده نمر وفات کرد ، و بعضی وفات او را در سال هشتاد و ششم هجری نوشته اند ، تولدش در زمان شرافت توامان رسول خدای صلی الله علیه و آله بود ، و نیز در اینسال سوید بن غفله بفتح غین معجمه و فاء ازین جهان اریب(1) بسرای جاوید خرامید یافعی گوید: سوید جعفری در کوفه بمرد و تولدش در عام الفیل بود و مردی فقیه و امام وعابد وکبیر القدر بود ، و هم در اینسال عبدالله بن ابی اوفی که آخر کسی است که از صحابه وفات نمود در کوفه بدیگر سرای شد .

و نیز در اینسال حسان بن نعمان بن منذر غسانی که ملک عرب شام بود در هنگام محاربت با مردم روم بروایت یافعی وفات نمود و نیز در اینسال بروایت بعضی از نویسندگان ابوامامه وفات کرد و ابوحنیفه بعرضه وجود راه گشود .

و هم در اینسال و بقولی در سال هشتاد و چهارم و بروایتی هشتاد و پنجم ، و بحدیثی هشتاد و ششم و بقولی نودم هجری عبد الله بن جعفر بن ایطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنهم که بصفت جود و سماحت و جلالت مشهور آفاق است ازین سرای پرمالل بسرای جاوید انتقال فرمود در کتاب قوات الوفیات که تکمیل تاریخ ابن خلکان تحریر کرده نوشته است : عبدالله بن جعفر را صحبت و روایتی بود و از پدرش و عمش و هم از عم دیگرش علی بن ایطالب علیه السلام روایت داشت ، آخر کسی است که از جماعت بنی هاشم رسول خدای صلی الله علیه و آله را دیدار نموده بود .

گویند اجواد عرب در اسلام ده تن بودند عبدالله بن جعفر و عبید الله بن عباس بن عبدالمطلب و سوید بن العاص بن سعید العاصی اجود اهل حجاز بودند ، و عبد الله بن عتاب بن ورقاء که تنی از بنی ربیع است ، و اسماء بن خارجة بن حصین فزاری و عكرمة بن ربیع الفیاض که یکتن از بنی تیم الله بن ثعلبه است ، اجوداهل کوفه بودند ، و عمر بن عبید الله بن معمر و طلحة بن خلف الخزاعی که همان طلحة

ص: 297

---

1- اریب بضم اول و کسر ثانی یعنی کج رفتار

الطلحات است و عبیدالله بن ابی بکره اجود اهل بصره اند ، و اجود اهل شام یکی خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه میباشد و در میان تمامت این جماعت عبدالله بن جعفر بر همه در صفت جود گوی سبقت ربود ، و چون شرح حال عبدالله بن جعفر را در کتاب طراز المذهب فی أحوال سیدتنا زینب راقم حروف مفصلاً مسطور داشته است، در اینجا بهمین مقدار کفایت رفت

### ذکر وفات سید التابعین جناب ابی القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام

در اینسال و بروایت مسعودی در سال هشتاد و یکم هجری، محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مکنی بابی القاسم ، و معروف بابن الحنفیه ازین سرای ایرمان(1) بجنان جاویدان خرامید ، مادرش حنفیه خوله بنت جعفر بن قیس بن سلمة ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن الدول بن حنیفة بن لجیم است، ابن خلکان میگوید بعضی بر آن رفته اند که حنفیه از جمله اسیران یمامه بود ، و بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه انتقال یافت، و برخی گفته اند: خوله کنیز کی سیاه از مردم سند و از بنو حنفیه بود نه اینکه در شمار آنجماعت باشد ، ازین روی این جناب را ابن الحنفیه گفتند

کنیت او نیز ابوالقاسم است چه نوشته اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام از تولد وی بشارت داد و فرمود: «سیولد لك بعدی غلام وقد نحلته اسمی وکنیتی ولا تحل لأحد من امتی بعده» زود است که بعد از من خدایت پسری عنایت فرماید ، و من اسم و کنیت خود را بدو عطا کردم ، لکن بعد از وی هیچکس از امت مرا روا نیست که اسم و کنیت مرا مجتمعاً بر خود گذارد ، لکن در اغلب کتب امامیه لخت اخیر این خبر مسطور نیست، بلکه نوشته اند اسم و کنیت رسول خدای برای شخص جایز نیست ، مگر اینکه آن حضرت این رخصت فرموده

ص: 298

باشد چنانکه در حق حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز آنحضرت این رخصت داد

ابن خلکان نوشته است که از جمله آنانکه نام ایشان محمد و کنیت ایشان ابو القاسم است، محمد بن ابی بکر، و محمد بن طلحة بن عبید الله و محمد بن سعد بن ابی وقاص و محمد بن عبد الرحمن بن عوف، و محمد بن جعفر بن ابیطالب، و محمد بن حاطب بن ابی بلتعہ، و محمد بن الاشعث بن قیس هستند.

یافعی در تاریخ مرآت الجنان میگوید: نهی از جمع نمودن نام و کنیت آنحضرت مخصوص بزمان مبارکش بود و علمای خبر علتش را چنین رقم کرده اند که جماعت یهود گفتند یا ابا القاسم چون آنحضرت میشنید بایشان التفات میفرمود: اینوقت آن مردم خبیث میگفتند: ما تو را مقصود نداشتیم و همی خواستند رسول مختار را ازین کار و کردار آزاد کنند در آنوقت از تکتی بابی القاسم نهی فرمود و بعد از آنحضرت این علت زایل گشت و آن نهی مرتفع گردید

مع القصة محمد بن الحنفیه علم و فضلی وافر و ورعی بسیار و بکمال شجاعت و جمال جلادت و نهایت قوت نامبردار بود و حکایات و اخبار آن جناب در محاربات صفین و جمل در رکاب مبارک امیر المؤمنین در کتب مورخین مبسوط است، و هم پاره اخبار عجیبه که در مراتب قوت و شجاعت آن جناب وارد است مرقوم است.

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب باحوال آنجناب مبسوطاً اشارت کرده است، و در این کتاب نیز در ذیل احوال ابن زبیر مرقوم گردید. همانا جماعت کیسانیه او را امام و مهدی آخر زمان میخوانند و میگویند: در جبال رضوی که کوهستان یمن است و بکوهستان عمان متصل میشود جای فرموده است و زنده است

و جماعت کیسانیه بعد از امیر المؤمنین علیه السلام را امام میدانند. گروهی مختار بن ابی عبیده را از این جماعت میشمارند، و فرقه دیگر این جماعت را حسانیه خوانند. و ایشان از اصحاب حسان سراج، باشند گویند: امیر المؤمنین و حسنین علیهما السلام هر سه تن امام هستند، و چهارم عمر بن حنفیه است، و او امام غایب است، و کثیر بن عبد الرحمن که از جمله عشان عرب و عاشق عزه و معروف بکثیر

عزه است بر این عقیدت رفته و انشاد ابیات کرده است ، و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال او مسطور داشته ، و اسمعیل بن محمد حمیری ملقب بسید که در بدایت حال بر این مذهب رفته ، نیز در اینباب انشاد ابیات کرده است و بعد از آن بدین جعفری و کیش اثنا عشری باز شد و از در توبت و انابت گفت :

تجعفرت باسم الله والله اكبر \*\*\* و ايقنت ان الله يعفو و يغفر

در کتاب تبصرة العوام في مقالات الانام ، که از تصانیف سید سعید ذوالمجدین علی بن الحسین بن موسی مدعو بمرتضی و ملقب بعلم الهدی ، و بقولی از تصانیف سید مرتضی داعی حسینی رازی است ، مرقوم داشته اند که گروه کیسانیه گویند : که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله علی امام بود و بعد از او حسن و حسن و بعد از حضرت امام حسن امام حسین علیهما السلام ، و بعد از ایشان محمد بن حنفیه

و قومی از ایشان گویند بعد از رسول خدای علی علیه السلام امام بود و بس ، و حسنین علیهما السلام و محمد بن حنفیه را امام ندانند و این قوم گویند که ابو مسلم نیز کیسانی بود لکن درست نباشد ، و کیسانیه بر آن عقیدت هستند که چون دجال خروج کند محمد بن حنفیه از کوه رضوی از جبال یمن که در آنجا زنده است بیرون آید و دجال را بکشد و جهان را از عدل و داد پر کند و مهدی موعود اوست و قومی از ایشان گویند محمد بن حنفیه إله است و مستحق عبادت و جماعت امامیه جمله خلائق کیسانیه را کافر میدانند .

و نیز کیسانیه بر آن عقیدت رفته اند که محمد بن حنفیه در یکی از شعاب جبل رضوی است و با چهل تن از اصحابش در آن شعب در آمد و کسی را بر حال ایشان آگاهی نرفت و بجمله زنده اند و رزق و روزی دائمی میبرند و میگویند ابن حنفیه در آن کوه در میان شیر و پلنگی مقیم است ، و دو چشمه در حضور شریفش از آب و غسل روان است .

و فرقه از عباسیه را سخن آن است که امامت از محمد بن حنفیه با پسرش ابوهاشم عبدالله و از عبدالله بمحمد بن علی پدر سفاح و منصور انتقال یافت و امامت در

بنی عباس از جانب محمد است و بعد از علی علیه السلام محمد بن حنفیه امام است

و نیز پاره از جماعت کیسانیه گویند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از مراجعت از شام و وصول بمدینه از زیارت مرقد منور رسول خدای صلی الله علیه و آله باز شد، نزد عمش محمد بن حنفیه آمد و او را از قتل سیدالشهداء سلام الله علیه خبر گفت، و ابن حنفیه چندان بگریست تا از هوش بگشت، و چون بخویش پیوست برخاست و زره بپوشید و شمشیر حمایل کرد و بر اسب خویش برآمد، و برکوه رضوی صعود داد و مردمان بروی نگران بودند تا غایب شد و بیرون نیامد مگر در زمانیکه مختار ظهور نمود.

بالجمله وقتی چنان افتاد که زرهی چند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آوردند از آنجمله یکی بسیار بلند بود، فرمود ازین زره فلان و فلان حلقه ببايست قطع شود، محمد بن حنفیه دامان زره را با یکدست بگرفت و با یکدست دیگر آنچه زیادتی داشت ماخوذ نمود، و مانند پارچه حریر از هم بدرید و بآن مقدار که پدرش بفرمود بداشت، بعضی نوشته اند که ازین کردار انگشتان شریفش را صدمتی رسید که نیروی قبض شمشیر نداشت، و از جمله اسبابی که آنجناب را از ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام بازداشت یکی همین بود

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که چنان افتاد که وقتی در میان حضرت حسین بن علی علیهما السلام و برادرش محمد بن حنفیه رضی الله عنه سخنی بگذشت، و هر دو تن خشمناک از هم جدا شدند چون محمد بن حنفیه بمنزل خود درآمد مکتوبی بحضرت امام حسین علیه السلام معروض و بعد از بسمله مسطور نمود

مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ لَكَ شَرْقًا لَا أَبْلُغُهُ وَفَضْلًا لَا أُدْرِكُهُ فَإِنَّ أُمَّيْ أَمْرَةً مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ وَأُمُّكَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَوْ كَانَ مِثْلُ الْأَرْضِ نِسَاءً مِثْلَ أُمَّيْ مَا

وَفَيْنَ بِأَمِّكَ إِذَا قَرُوتَ رُفَعَتِي هَذِهِ فَالْبَسِ رِدَائَكَ وَنَعْلَيْكَ وَسِدْرَ إِلَيَّ لِتُرْضِيَ بَيْنِي وَإِيَّاكَ أَنْ أَسَّ بِكَ إِلَى هَذَا الْفَضْلِ الَّذِي أَنْتَ أَوْلَى بِهِ مِنِّي وَ  
السَّلَامُ .

یعنی تو را آن شرف و شرافت است که هرگز نتوانم بآن رسید ، و آن فضل و فضیلت است که هر گزش ادراک نتوانم نمود همانا مادر من زنی از بنی حنیفة بیش نیست لکن مادر تو فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او را آن جلالت و رفعت است که اگر تمامت روی زمین از مانند مادر من مملو گردد ، بامادر تو دریک میزان نیابند چون این مکتوب مرا قرائت فرمودی ردای شریف برتن مبارک بیارای و نعلین مبارک بر پای شریف در آور و برای خوشنود داشتن من بسرای من راه بر گیر و پاسداری فرمای شاید باین فضیلت که تو در آن بر من اولویت داری بر تو سبقت جویم .

یعنی محاسن اخلاق و محامد آداب بجمله شایسته تو است و ترضیه من نیز در خود اخلاق ستوده تست پس در این امر مبادرت گیر و در این فضیلت و ثواب پیشی جوی و گرنه من بحضرت توشتابم و این فضیلت در یابم پس امام حسین علیه السلام ردای مبارک برتن بیاراست و نعلین بپوشید و بسرای او شد و برادر را مسرور و مفتخر فرمود .

معلوم باد که از وضع این کلمات چنان مینماید که اینداستان قبل از ظهور امامت حضرت امام حسین علیه السلام بوده است و نیز در آن کتاب مسطور است که محمد بن الحنفیه میفرمود: «افضل المال ما افاد شکرأ و اورث ذکرأ و اوجب اجراً و لورأیتم المعروف لرأیتموه حسناً جمیلاً»، برترین مالهای جهان آن است که بسبب بخشش آن تولید ستایش کند و در صفحه روزگار نام شخص را پایدار بدارد و موجب اجر جمیل گردد، همانا اگر گوهر معروف و جوهر رخشان مجسم و نمایان شدی پیکری نیکو و قالبی جمیل بدیدار آمدی .

بالجمله : آنجناب در سال هشتادم ، و بقولی هشتاد و یکم ، و بروایتی هشتاد ، و بقولی هفتاد و دوم ، یا هفتاد و سیم بمرد ، و بروایت ابن خلکان دو سال از خلافت عمر بجای مانده بود که متولد شد ، و بروایتی در اول محرم و بقولی در شهر ربیع الاول در مدینه وفات کرد و ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بروی نماز بگذاشت و در بقیع مدفون شد ، و بروایتی چون در زمان ابن زبیر بطایف رفت در آنجا وفات نمود چنانکه ازین پیش اشارت رفت و بقولی در بلاد ایله وفات نمود و بعضی نوشته اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتاب وصیت او را بنوشت و او را غسل و کفن و دفن فرمود ، و از این پس نیز انشاء الله تعالی در ذیل معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام و پاره مقامات دیگر بحال وی اشارت میرود

## بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری و فتح قالبلا و مقتل بحیر بن ورقاء

### اشاره

قالبلا بفتح قاف و بعد از الف لام وقاف و لام الف بروایت حموی در ارمینیه عظمی از نواحی خلاط است ، بالجمله عبد الملك بن مروان در این سال لشکری بساخت و پسرش عبیدالله را بآن جانب روانه داشت ، عبیدالله برفت و قالبلا را مفتوح ساخت

و هم در این سال بحیر بن ورقاء صریمی که ازین پیش در ذیل داستان بگیر بن وساج بحال او اشارت رفت مقتول گردید ، و سبب این بود که چون بگیر بن وساج را چنانچه سبقت گذارش گرفت ، بحیر بن ورقاء که هر دو تن از طایفه تمیم بودند بفرمان امیه بن عبد الله بن خالد بکشت ، عثمان بن رجاء بن جابر که یکتن از بنی عوف بن سوید بود ، این اشعار را در تحریض جماعتی از آل بکیر که از ابناء بشمار بودند و ابناء چند بطن از تمیم هستند که ایشان را ابناء نامیدند انشاء کرد.

لعمری لقد اغضبت عیناً علی القذی \*\*\* و بت بطیناً من رحیق مروق

و خلیت ثاراً طل و اخترت نومه \*\*\* و من یشرب الصهباء بالوتر یسبق

فلو كنت من عوف بن سعد ذوابة \*\*\* تركت بحيراً في دم مترق

فقل لبحيرتم ولا تخش ثائراً \*\*\* بيكر فعوف اهل شاء حبلق

دعو الضان يوماً قد سبقتم بوتر كم \*\*\* وصرتم حديثاً بين غرب و مشرق

وهبوا فلو امسى بكير كعهده \*\*\* لغاداهم زحفاً بجاواء فيلق

و هم اين شعر را بگفت :

فلو كان بكر بارزاً في اداته \*\*\* و ذى العرش لم يقدم عليه بحير

ففى الدهر ان ابقانى الدهر مطلب \*\*\* و فى الله طلاب بذاك جدير

چون بحير را خبر گفتند که طایفه بکیر از جماعت ابناء او را وعید قتل و ضرب داده اند این شعر بگفت

توعدنى الابناء جهلا كانما \*\*\* يرون فنائى مقفراً من بنى كعب

رفعت له كفى بسيف مهند \*\*\* حسام كلون الثلج ذى روتق عضب

بالجمله هفده مرد از شجعان بنی عوف در طلب خون بگیر یکرای و متفق شدند و یکتن از جوانمردان ایشان که «شمر دل» نام داشت از بادیه بیرون شد و راه بسپرد تا بخراسان در آمد و نگران گردید که بحیر در جائی بایستاده است؛ در زمان بروی بتاخت و نیزه بروی بزد چنانکه بزمینش افکند و گمان برد که بحیر را بکشت ، مردمان چون این جرئت و جسارت را مشاهدهت ، کردند گفتند : وی خارجی است و بروی هجوم آوردند ، شمر دل اسب برانگیخت و با هر کس در آویخت ، لکن مرکبش بلغزید و او را از فرازین بیفکند و مردمانش بقتل رسانیدند

و نیز صعصعة بن حرب العوفی از بادیه بیرون شد ، و اینوقت گوسفندی چند که او را بود بفروخت و بروی بسجستان نهاد ، و در آنجا با خویشاوندان بحیر مدتی مجاورت نمود و خود را از مردم بنی حنیفه یمامه شمرد و با ایشان مجالست ورزید و مؤانست نمود ، چندانکه با وی مأنوس شدند ، چون این کار باین مقام آورد گفت مرا در خراسان میراثی است ، خواهانم که در سفارش من مکتوبی بسوی بحیر کنید تا بر وصول حقوق من اعانت فرماید .



پس آنجماعت بسوی بحیر مکتوب کردند و باز نمودند که صعصعة از بنی حنیفه از یاران ابن ابی بکره است و او را در سجستان اموالی و در مرو میراثی است ، و از آن بیامد که آنجمله را بفروشد و بسوی یمامه باز شود ، چون صعصعة این مکتوب را ببرد و بحیر بدید ، بفرمود تا صعصعه را در منزلی جای دادند و نفقه از بهرش مقرر داشتند ، و هم باوی وعده نهاد که مسئولش را بانجام رساند ، صعصعة گفت در خدمت بیایم تا مردمان باز آیند

پس یکماه در آنجا بماند و با او بر در سرای مهلب حاضر شدی و چنان بود که بحیر همیشه احتیاط بجای آوردی ، و از بیم خطر در حذر بودی ، اما چون مکتوب آن جماعت را بدید خاطرش از وی بر آسود و یکی روز که در خدمت مهلب جای داشت و قمیصی وردائی برتن بیاراسته بود صعصعة بیامد و در پس سرش بنشست و بدو نزدیک شد چنانکه خواهد باوی سخنی کند ، بناگاه خنجر بکشید و بر خاصره بحیر بزد و همی در شکمش جای داد و فریاد بر کشید و گفت: «یا لثارات بکیر»، و باز نمود که خون بکیر را بجست .

پس از هر سوی بتاختند و او را مأخوذ داشته و بخدمت مهلب در آوردند ، مهلب گفت بد باد تو را همانا خون خود را نجستی و خویشان را تباه ساختی ، و بحیر را گزندی نمیرسد ، صعصعة گفت : همانا طعنه بروی فرود آوردم که اگر در جمله مردمان قسمت کنند بخواهند مرد ، و ریخ شکم او را در دست خود بیافتم مهلب بفرمود او را بزندان در افکندند ، اینوقت جماعتی از ابناء بروی در آمدند و برسرش بوسه نهادند ، و بحیر روز دیگر بمرد ، و صعصعه چون مرگ او را بدانست گفت اکنون هر چه خواهید البته بجای آورید ، یا ندور ابناء بنی عوف را بجای میان نیاوردم و خون خود را نخواستم؟ سوگند با خدای مکرر در مکانهای خلوت بر بحیر دست یافتم لکن مکروه شمردم که پوشیده اش بقتل رسانم ، مهلب چون این سخنان شنید ، گفت : قسم بخدای که هیچکس را چون این مرد ندیده ام که از جان بگذرد و در راه غیرت ببخشد ، آنگاه بفرمود تا او را بکشند ، و بعضی گفته اند

از آن پیش که بحیر بمیرد او را نزد وی بفرستاد بحیر او را بکشت و بعد از آن بمرد و از آنطرف چون مردم عوف و ابناء بشنیدند بر آشفتنند و گفتند: از چه روی ببايست صاحب ما را بکشند، با اینکه او خون خویش را بجست، پس قبیله مقاعس و بطون [ ابناء ] که بجمله بطونی از تمیم بودند با ایشان بمنازعت در آمدند، و کار بدانجا پیوست که مردمان بیمناک شدند فتنه عظیم برخیزد و خونها بریزد، عقلای جماعت انجمن شدند و گفتند دیه خون صعصعه را بدهید، و خون بحیر را در عوض بکیر شمارید و ایشان چنان کردند، اینوقت مردی از ابناء این شعر در مدح صعصعه بگفت:

لله در فتي تجاوز همه \*\*\* دون العراق مفاوزاً و بحوراً

ما زال يدئب نفسه و ركابه \*\*\* حتى تناول في الحروب بحيراً

### بیان در آمدن مردم دیلم بقزوین و قتل ایشان بشمشیر مسلمانان

قزوین سرحد مسلمانان بود از ناحیه دیلم ازینروی آن لشکر که در آنجا بودند همیشه با اسلحه کارزار در لیل و نهار بحر است مراقبت داشتند و هیچ و هیچ ساعت بغفلت نمیرفتند، چون این سال در آمد محمد بن ابی سبرة الجعفی که مردی فارس و شجاع و در حروب خویش عظیم الغناء(1) بود، در جماعتی از آن لشکریان جای داشت، چون بقزوین در آمد نگران شد که مردمان بحراست روز میسپارند، و هیچ شبی در بالش راحت نمیخوابند، گفت: آیا از آن بیمناک باشید که دشمنان شما در این شهر اندر آیند؟ گفتند: آری گفت اگر این مردم چنین دلیری کنند من داد شما از آنان میخواهم، درهای شهر را برگشائید و از هیچ بیم ندارید لا جرم مردم قزوین دروازه های شهر را گشاده داشتند.

ص: 306

---

1- غناء بفتح بی نیازی است و عظیم الغناء در حرب کنایه از اینست که هنگام کارزار بدیگری نیازمند نمیشود، و يك تنه رزم میسازد و غالب میشود، ضمناً بیاری و كمك دیگران شتافته و دشمنان آنها را از پای در میآورد

و چون دیلم این خبر بشنیدند روی بایشان کرده برایشان شیخون و بشهر هجوم و مردمان از هر طرف نفیر بر آوردند، ابن ابی سبره چون این حال بدید گفت : درهای شهر را بر روی ما و اینجماعت فراز کنید چون درها را بر بستند با آنجماعت قتال داد و جنگی سخت بیای برد ، و زخمی فراوان بروی فرود شد و سرانجام مسلمانان نصرت یافتند و از تمامت دیلم یکتن را بجای نگذاشتند ، از این روی ابن ابی سبره را نامی بزرگ بلند شد ، و دیلم از آن پس معاودت نگرفتند بلکه از اراضی خود نیز مفارقت جستند

و این هنگام محمد بن ابی سبره فارس آن سرحد گردید ، و او مردی شارب الخمر بود و چون عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت بنشست فرمان کرد تا ابن ابی سبره را بسوق زراره که دار الفساق کوفه است ببرند، و دیلم وقت را مغتنم شمردند و بآن حدود و ثغور بتاختند و از مسلمانان اموالی بغارت بردند ، و بعد از وی خلل و فساد در آن سامان روی کرد ، لاجرم مردم قزوین بعبد الحمید بن عبدالرحمن امیر کوفه مکتوب کردند تا ابن ابی سبره را بآن شهر باز گرداند عبد الحمید بعرض عمر برسانید و خواستار شد که ابن ابی سبره را بآن سرحد باز فرستد. عمر نیز رخصت بداد و او برفت و آن ولایت را در تحت حمایت در آورد، و این محمد را برادری بود که او را خیمه بن عبدالرحمن مینامیدند و خیمه نام ابوسبره است و او در شمار فقهاء ایام بود.

### **بیان مخالفت ورزیدن عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با حجاج بن یوسف**

در این سال عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث با آن لشکر که از مردم عراق با او بودند ، بمخالفت حجاج سر بر افراختند و بمحاربت او روی نهادند ، و بعضی این داستان را در سال هشتاد و دوم نوشته اند و سبب این بود که چون چنانکه ازین پیش مسطور گردید ، حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را با آن

لشکری که فراهم ساخته بود بسوی بلاد رتبیل مأمور نمود .

معلوم باد چنانکه مسعودی در مروج الذهب نوشته است ، هریک از ملوک هندوستان که در سقع و ناحیه مخصوص و معین سلطنت یابند ، ایشان را رتبیل خوانند بالجمله عبدالرحمن بآن امصار و بلدان در آمد و حصنها برگشود و غنیمتها بچنگ آورد، آنگاه مکتوبی بحجاج نوشت و از کماهی آگاهش ساخت ، و باز نمود بصواب چنان می آید که ازین افزون در بلاد رتبیل توغل نجویند تا گاهی که مسالك و طرق آن را باز شناسند، و از رموز و کنوزش باخبر شوند و خراجش را گرد آورند، چون حجاج نامه او را بخواند در پاسخ نوشت :

«إن كتابك كتاب امرئ يحب الهدنة ويستريح إلى المودعة قد صانع عدواً قليلاً ذليلاً قد اصابوا من المسلمين جنداً كان بلاؤهم حسناً و غناؤهم عظيماً و إنك حيث تكف عن ذلك العدو بجندی و حدی تسخى النفس بمن أصيب من المسلمين فامض لما امرتك به من الوجود في أرضهم و الهدم لحصونهم وقتل مقاتليهم و سبي ذراريهم».

می گوید : نامه تو بنامه آنکس ماند که دوستدار صلح و آشتی و خواستار مهادنه و آسایش باشد ، همانا لشکری گران ساختگی کردم و با تو سپردم که با اینجماعت کار بکارزار افکنی و تدارک مافات کنی ، نه آنکه چشم از آن جمله فرو پوشی و آنچه مسلمانان را رسیده نادیده انگاری هم اکنون بدانچه تو را بفرموده بودم شتاب گیر، و در امصار و بلدان دشمنان اندر شو و قلاع و حصون ایشان را ویران گردان ، و آنان را که نایره قتال برافروختند و رایت جدال برافراختند بقتل سان و اهل و عیال و فرزندان ایشان را اسیر کن .

و نیز از پی این مکتوب مکتوبی دیگر بعد الرحمن فرستاد . و در آنجمله نوشته بود که مسلمانان را که با تو هستند فرمان کن تا با دشمنان جنگ در اندازند و در قصبات کابل منزل گیرند و زراعت کنند چه آن زمین خانه ایشان است تا گاهی که خدای برایشان برگشاید، و نیز نامه دیگر بد و نوشت و در آنجمله نوشته بود که بآنچه فرمان کرده ام بدون تاخیر و تسویف بکار بند ، و لشکر بکابلستان بر

چون عبدالرحمن این مکاتیب متواتره و اوامر شدید را بدید ، سر آن سپاه و معارف در گاه را انجمن ساخت و گفت : ایها الناس همانا من شمارا ناصحی مشفق هستم و آنچه را صلاح شما در آن باشد خواهانم و بهره سود شما در آن است ناظرم و ازین پیش از رای و اندیشه من در کار شما و دشمنان شما با خبر شدید و دانشمندان و آزمودگان شما پسندیده داشتند ، و اینجمله را با میر شما حجاج بنو شتم ، اینک جواب مرا بر نگاشته و مرا بعجز و بیچارگی و سست حالی منسوب داشته ، و فرمان کرده است که هر چه زودتر شما را ببلااد دشمنان شما راه سیار دارم ، و این همان بلادیست که دیروز برادران شما را در آنجا تباه ساختند ، هم اکنون من یکی از شمایم بهر کجا بروید میروم و بیائید بر می آیم

چون مردمان این سخنان بشنیدند بر آشفتنند و بدو برخاستند و گفتند حجاج دشمن خداوند است و ما بردشمن خدای بتازیم و بفرمانش گوش نگشاییم و با طاعتش قدم برنداریم ، و اول کسیکه بمخالفت حجاج زبان برگشود ، ابوالطفیل عامر بن واثله الکنانی بود که او را در حضرت رسول خدای شرف صحبتی دست داده بود ، و بفصاحت بیان و طلاق لسان نامدار ، بود پس خدای را سپاس بگذاشت ، و گفت

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْحَجَّاجَ يَرِي بِكُمْ مَا رَأَى الْقَائِلُ الْأَوَّلُ إِحْمَلْ عَبْدَكَ عَلَى الْفَرَسِ فَإِنْ هَلَكَ فَلَكَ وَإِنْ نَجَا فَلَكَ إِنَّ الْحَجَّاجَ مَا يُبَالِي أَنْ يُخَاطِرَ بِكُمْ فَيُفْجِمَكُمْ بَلَايَا كَثِيرَةً وَيُعْشَى اللَّهُوبُ وَاللُّصُوبُ فَإِنْ ظَفَرْتُمْ وَغَنِمْتُمْ أَكَلَ الْبِلَادَ وَحَازَ الْمَالَ وَكَانَ ذَلِكَ زِيَادَةً فِي سَطْوَانِهِ وَإِنْ ظَفَرَ عَدُوُّكُمْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ الْأَعْدَاءُ الْبُغْضَاءَ الَّذِينَ لَا يُبَالِي عَنْتَهُمْ وَلَا يُبْقِي عَلَيْهِمْ أَخْلَعُوا عَدُوَّ اللَّهِ الْحَجَّاجَ وَبَايَعُوا الْأَمِيرَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ فَإِنِّي .

میگوید: حجاج در کار شما همان بیند و همان جوید که قائل اول دید و گفت: بنده خود را بر نشان و بدشمنان برانگیز اگر هلاک شود سود تو در هلاک اوست، و اگر نجات یابد سود تو در نجات اوست، همانا حجاج چه باک دارد که شما را در مخاطر و مهالك در اندازد و بلا و مشقتها در شما چنگ در افکند و شماها در زحمت پست و بلند و دشت و کوه و تنگنا و مگاکیهای کوه اندر شوید، آنگاه اگر ظفر یافتید و غنیمت بردید بلاد را فرو گیرد و جمله را فرو خورد و اموال را از بهر خود گرد سازد، و بر نیروی سلطنت و وسعت مملکت خویش بیفزاید، و اگر دشمنان شما مظفر و منصور گردند آنوقت شما را دشمن بخواند و هیچ بر شما بر جای نگذارد خلع کنید این دشمن خدای را، و با امیر عبدالرحمن بیعت نمائید، و من شما را بگواهی میگیرم که اول کسیکه حجاج را خلع نمود منم. مردمان از هر سوی بانگ برآوردند و گفتند چنین کردیم و دشمن خدای را خلع نمودیم

آنگاه عبدالؤمن بن شیب بن ربیع بیای خاست و گفت: ای بندگان خدای شما چنین مطیع و منقاد اوامر و نواهی حجاج شدید که بلاد و امصار دشمنان نابکار را منزل و دار شما قرار داد، و چندانکه در جهان بیائید ببايست در اینجا بمانید و همان کردار که فرعون بالشکر خود پای برد و ایشان را از دیدار دار و دلدار مهجور، و در حدود و ثغور مامور داشت باشما نیز چنان کند، تا بمیل خودش اکثر شماها جانب تباهی گیرید، و در این بیابان ناچیز شوید، شما باعبدالرحمن بآن پیمان بیعت کنید که حجاج را خلع نماید و با شما بدشمن شما حجاج روی کند و او را از بلاد شما دور دارد

مردمان چون این سخنان بشنیدند یکباره بسوی عبدالرحمن بشتافتند و باوی بیعت کردند، بآن عهد که حجاج را از امارت خلع و از آن بلاد و امصار نفی کند و مردم عراق را از لوٹ و جودش آسایش دهد، لکن از عبد الملك سخنی نراندند پس عبدالرحمن در ترتیب امور خویش پرداخت و عیاض بن همدان شیبانی را در

شهر بست و عبدالله بن عامر تمیمی را در شهر زرنج مقرر داشت

آنگاه بارتیبیل نیز عقد مصالحت استوار ساخته ، شرط نهاد که اگر ابن اشعث نصرت یابد و مملکت بکام اورود یکباره نام باج و خراج را از رتیبیل بردارد ، و هرگز از وی مطالبه دینار و در همی نکند ، و اگر از دشمن انهزام یابد بدو پناهنده شود ورتیبیل در حمایت او مضایقت نوزد، آنگاه بالشکریکه در تحت حمایت او مجتمع بودند روی بعراق نهاد ، واعشی شاعر مشهور در پیش رویش راه مینوشت و میگفت

شطت نوى من داره بالاىوان \*\*\* ایوان کسری ذی القری والریحان

من غاسق امسى بزابلستان \*\*\* ان ثقیفاً منهم الکذابان

کذابها الماضی و کذاب ثان \*\*\* امکن ربی من ثقیف همدان

یوماً الی اللیل یسلّی ماکان \*\*\* انا سمونا للکفور الفتان

حین طغی فی الکفر بعد الایمان \*\*\* بالسید الغطریف عبدالرحمن

سار بجمع کالد بی من قحطان \*\*\* و من معد قد اتی من عدنان

بجحفل جم شدید الأركان \*\*\* فقل لحجاج ولی الشیطان

یثبت لجمع مذحج و همدان \*\*\* فانهم ساقوه کاس الذیفان

و ملحقوه بقری ابن مروان

و مقصود از دو کذاب ثقیف مختار بن ابی عبید ثقفی و حجاج بن یوسف ثقفی است .

بالجمله : عبد الرحمن محمد بن عطیة بن عمر و عنبری را در مقدمه الجیش مقرر داشت ، و حریثة بن عمرو تمیمی را بامارت کرمان معین ساخت ، آنگاه بروایت مسعودی روی بیلااد کرمان نهاد و عبد الملک را نیز خلع کرده و مردم ری و جبال و بصره و کوفه و غیرهما باطاعت او در آمدند چنانکه شاعر در حق او این شعر گوید

خلع الملوك و صار تحت لوائه \*\*\* سحر القری و عراعر الاقوام

و ابن اثیر گوید چون عبدالرحمن باراضی فارس رسید ، مردم فارس با طاعتش

اتفاق کردند و نخست کسی که بخلع عبدالملک زبان برگشود، تیجان بن ابجر از قبیله تیم الله بن ثعلبه بود که پپای خاست و گفت: ای مردمان همانا ابوالذبان یعنی عبدالملک را خلع نمودم، چنانکه این پپراهن را از تنم دور ساختم، و آن مردمان مگر معدودی عبدالملک را خلع کرده باعبدالرحمن بیعت نمودند، بدان شرط که با ایشان بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای و جهاد با گمراهان و خلع نمودن ایشان و جهاد ورزیدن با آنانکه محرّمات الهی را حلال نمودند پپای برد.

و از آنسوی چون این اخبار گوشزد حجاج شد نامه بمهلب بن ابی صفره که در اینوقت از جانب او امیری خراسان داشت مکتوب کرد و او را بیاری خویشان بخواند، مهلب در پاسخ حجاج گفت: که اکنون که لشکر عراق با عبدالرحمن بدانسوی روی کرده اند، چون سیلی مانند که از فراز جانب نشیب گیرد و سیلی چنین را با هیچ چیز بازداشتن نمیتوان، مگر اینکه بمقر خود فرود آید، اکنون صلاح در آن است که با ایشان تعرض نجوئی تا باوطن خود اندر شوند و اهل و عیال خویش را بدیدار آورند، از آن پس بمحاربت ایشان بایست که خدایت نصرت بخشد

حجاج چون نامه مهلب را بخواند گفت: پسر ابی صفره در این سخن با ما بخیانته رفته است و جانب پسر عمش عبدالرحمن را رعایت نموده، داستان مخالفت عبدالرحمن را بخدمت عبدالملک مکتوب نمود، و خواستار شد که هر چه زودتر لشکری بمعاونت او بفرستد، و خودش راه بر گرفت تا ببصره در آمد و از آنسوی، چون مکتوب حجاج بعبدالملک رسید و آن واقعه هایله را بدانست سخت در بیم شد و خالد بن یزید را بخواند و آن مکتوب را بر او برخواند

خالد گفت: یا امیر المؤمنین اگر اینحادثه از طرف سیستان است خوفناک نباشم، اما اگر از طرف خودشان باشد آسوده خاطر نمیتوان بود، پس عبدالملک فرمان کرد تا لشکریان ساخته نبرد شوند و ایشان را با مرکبهای بریدصد تن و پنجاه تن بسوی حجاج همی بفرستاد، و مکاتیب حجاج بفرستاد و مکاتیب حجاج همه روز از اخبار عبدالرحمن



بعبد الملك پیوست ، و عبدالملك در پاسخ نامه حجاج که از خلاف عبدالرحمن داستان کرده بود نوشت :

«لعمری لقد خلع طاعة الله بيمينه و سلطانه بشماله و خرج من الدين عرياناً و انى لأرجو أن يكون هلاكه و هلاك اهل بيته و استيصالهم في ذلك على يدى أمير المؤمنين و ماجوابه عندى في خلع الطاعة الا قول القائل»

یعنی قسم بجان من که عبدالرحمن بن محمد طاعت خدای و سلطنت ایزد دو سرای را بایمین و شمال خود خلع کرده است و برهنه از دین بیرون شده است، و من همی امیدوارم که تباهی او و اهل بیت او و استیصال و پریشانی حال او در ازای این کفر و شقاق بدست امیر المؤمنین باشد، و کردار او را در خلع طاعت و سرکشی و طغیان او را در این قول شاعر مندرج میبینم هما نادر حق اوست:

اناة و حلماً و انتظاراً بهم غدا \*\*\* فما انا بالقالى و لا الضرع الغمر

اظن صروف الدهر بينى و بينكم \*\*\* ستحملكم منى على مركب وعر

الم تعلمو انى يخاف غرامتى \*\*\* و لين قناتى لا يلين على الكسر

کنایت از اینکه اگر در کار ایشان و سرکشی و طغیان ایشان روزی چند بحلم و بردباری کار شود . بلکه از آن باره مخالفت فرود آیند و از چاه راه طغیان بشاه راه طوع و قبول فرمان اندر شوند ، نه از آن است که از روی عجز و بیچارگی ما باشد ، همانا مینگرم که روزگار ما باندک گردشی شمارا در ازای این کارهای ناستوده برباره حرون رهنمون شود چه من هرگز سست و بیچاره نشوم ، و اگر سکونی گیرم از روی حکمت است نه از جهت ضعف و ضراعت (1)

و نیز در مروج الذهب مسطور است که چون خیر مخالفت ابن اشعث و خلع او عبدالملك را بعبد الملك پیوست ، بر منبر بر آمد و یزدان را سپاس و ثنای بی پایان بگذاشت ، و گفت : ان اهل العراق قد استعجلوا قدرى قبل انقضاء اجلى اللهم لا تسلطنا على من هو خير منا ولا تسلط علينا من نحن خير منه اللهم سلط سيف

ص: 313

1- یعنی تضرع و اظهار عجز

الشام على أهل العراق حتى يبلغ رضاك فاذا بلغه فلا يجاوز به سخطك»، مردم عراق از آن پیش که مدت من بپایان رود، در انتهای امر من عجلت گرفتند بار خدایا هرگز ما را بر آنکس که از ما بهتر است سلطنت مده، و هر کس را که ما از وی بهتریم مسلط بر مامدار خدایا شمشیر مردم شام را تا آنچند بر مردم عراق

مسلط فرمای که کار برضای توفتد، و چون باین مقام رسید که رضای تو بجای آید چیزی را که سخط تو در آن است نخواهیم.

بالجملة: حجاج از بصره روی براه نهاد، تا با عبدالرحمن روی در روی شود پس در تستر فرود گردید و در دجیل بامقدمة الجیش عبدالرحمن دچار شدند، و دو گروه بقتال و جدالی شدید در آمدند، و در آخر کار اصحاب حجاج منهزم شدند و این داستان در روز اضحی سال هشتاد و یکم روی داد، و از مردم حجاج جمعی کثیر مقتول آمدند، و چون خبر هزیمت آنجماعت بحجاج پیوست بجانب بصره باز شد، و اصحاب عبدالرحمن از دنبال او بتاختند و گروهی از مردم حجاج را بکشتند و بیشتر اطفال و احوال آنان را بردند. حجاج همچنان گریزان برفت تا در زاویه فرود شد و بگردآوری آذوقه و خوردنی پرداخت، و بصره را با اهل عراق بگذاشت.

و اینوقت در آن نامه مهلب همی نظر کرد و گفت: لله دره که در امور حرب سخت با بصیرت و تجربت است، همانا نصیحت او را خیانت شمردیم و باشارت او کار نکردیم، و بعار فرار و هزیمت دچار شدیم، آنگاه یکصد و پنجاه هزار بار هزار درم در میان لشکریان پراکنده ساخت و از آنسوی عبدالرحمن مظفر و منصور ببصره اندر شد، مردم بصره بقدمش بشارت یافتند و پیر و جوان وزن و مرد و صالح و طالح و جماعت قراء عبدالملك را خلع کرده با مردم شام که باعبدالرحمن بودند بجملة باوی بیعت کردند

و علت سرعت اجابت ایشان در این بیعت این بود که عاملان حجاج بدو نوشتند که خراج ولایات در هم شکسته، چه اکثر مردمان دمی اسلام آورده اند و

بامصار و بلدان ملحق شده اند، و نیز مردم پاره از مواضع از اماکن خود مهاجرت کرده باطراف واکناف متفرق گردیده اند، حجاج بمردم بصره و جز آن فرمان نوشت که هر کس بقریه انتساب، دارد وریشه بانجا میرساند ببايست بوطن خویش رود، تا از ایشان جزیه بگیرند آنجماعت همی بگریه و زاری در آمدند و ندای یا محمداه یا محمداه بر آوردند و مستاصل و پریشان حال بماندند و ندانستند که چه چاره کنند و بکدام سوی آواره گردند .

و نیز قاریان بصره از ینحال که برایشان نگران بودند گریستن گرفتند و در خلال اینحال ابر امید بر مرتع ایشان بیارید، و ابن اشعث ببصره در آمد لاجرم با او بیعت نهادند که با حجاج حرب در افکنند و برخلع عبدالملك يك جهت باشند، و از آنسوی حجاج در زاویه که لشکرگاه کرده خندقی برگرد خویشان بر آورد، و نیز عبدالرحمن برگرد بصره خندقی برکشید، و ورود عبدالرحمن در بصره در آخر ذی الحججه بود

### **بیان برخی حوادث و سوانح سال هشتماد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم**

در این سال سلیمان بن عبد الملك مردمان احج اسلام بگذاشت، و هم أم الدرداء الصغری الحمیریة حج نهاد و او را در علم و عمل بهره وافر و در میان مردم شام حرمتی کامل بود معویه او را بعد از ابوالدرداء از بهر خویش خطبه کرد لکن مسئول او را قرین قبول نداشت

و هم در این سال بروایت یافعی عبیده بن عبدالله بن مسعود هذلی و عبدالله بن شداد پسر خاله خالد بن الولید که مردی فقیه و کثیر الحدیث و جماعتی از صحابه کبار و معاذ بن جبل را ملاقات کرده و با ابن اشعث بودند در ليله دجیل مقتول شدند و در اینسال عامل مدینه ابان بن عثمان بود و حکومت عراق و مشرق بجمله بعهدہ کفایت حجاج بود و در مملکت خراسان مهلب حکمرانی میکرد و در کوفه

ابو برده قضاوت میراند و عبدالرحمن بن اذینه قاضی بصره بود و مملکت سیستان و کرمان و فارس و بصره در دست تغلب(1) عبدالرحمن بود.

## بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری و اشتداد حرب حجاج و ابن اشعث

### اشاره

گفته اند در محرم الحرام اینسال لشکریان حجاج و سپاهیان عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بقتال و جدالی سخت در آمدند و چندین مره جنگهای عظیم بیای بردند و در اواخر محرم یکی روز جنگ بزرگ و قتال شدید گردید از خون دلاوران کینه جوی بهرسوی جوی روان گشت و از تیغ دلاوران آتش خوی روی زمین لاله گون شد و لشگر حجاج چنان منهزم شدند که بحجاج پیوستند و در خندقها که بر آورده بودند کار بکارزار میبردند و چون روز آخر محرم فرارسید اصحاب حجاج بجولان در آمدند و چند دسته از مردم ابن اشعث را در هم شکافتند اینوقت حجاج بر زانو در آمد و گفت : «لله در مصعب» که چند کریم و مکرم بود، آنگاه که بدو رسید آنچه رسید و عزیمت بر آن نهاد که تاجان در تن دارد عارفرا بر خویش نگذارد

و در این حال لشکر عبدالرحمن چنان بکوشیدند که حجاج را همی خواستند منهزم دارند لکن در اینحال سفیان بن ابرد کلبی بر میمنه سپاه عبدالرحمن حمله ور گشت و ایشان را از پیش برداشت و مردم عراق انهزام یافتند و با عبدالرحمن روی بکوفه نهادند و در آنروز جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و از جمله مقتولین عقبه بن عبد الغافر ازدی و جماعتی از قراء بودند که باوی در يك انجمن جای داشتند و چون عبد الرحمن بکوفه رسید گروهی از مبارزان و سواران میسره نیز که از اهل بصره بودند با او موافقت کرده بکوفه در آمدند و آنمردم که در بصره بجای مانده بودند با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن الحارث ابن عبدالمطلب بیعت کردند

و چون حجاج اینحال بدید با ایشان بجنگ در آمد ، و پنج شبانه روز هرچه

ص: 316

---

1- یعنی در دست اقتدار و غلبه و سیطره او

از آن سخت تر قتال دادند، آنگاه عبدالرحمن بن عباس نیز با جماعتی از اهل بصره روی بکوفه نهاد با ابن اشعث پیوستند و از جمله ایشان طفیل بن عامر بن واثله بقتل رسید، و پدرش که از صحابه بود در مرثیه او گفت:

خَلِّيْ طَفِيْلَ عَلِيٍّ اَلِهَمَّ فَاَنْشَعْبَا \*\*\* وَ هَدِ ذَلِكْ رَكْنِيْ هَدَاةً عَجَبًا

مَهْمَا نَسِيْتُ فَلَا اَنْسَاهُ اِذْ حَدَقْتُ \*\*\* بِهٖ الْاَسْنَةَ مَقْتُوْلًا وَ مَنْسَلِبًا

وَ اَخْطَا تَنِيَّ الْمَنَايَا لَا تَطَالَعْنِيْ \*\*\* حَتَّى كِبْرَتِ وَ هِيَ يَتْرَكُنِيْ لِيْ نَسْبًا

وَ كُنْتُ بَعْدَ طَفِيْلٍ كَالَّذِيْ نَضَبْتُ \*\*\* عَنْهُ السِّيُولُ وَ غَاظَ الْمَاءُ وَ انْصَبَا

واینوقعه را یوم الزاویه نامیدند، و چون ابن اشعث بکوفه در آمد، حجاج بعبد الملک مکتوبی در سختی حال و درشتی روزگار خویش در قلم آورد، و در جمله آن نوشت و اغوثاه بالله واغوثاه بالله عبد الملک لشکرها بیاری او بفرستاد، و بدو نوشت یا لبیک یا لبیک

بالجمله حجاج در اول شهر صفر اقامت گزید، و حکم بن ایوب ثقفی را امیر بصره ساخت، و عبدالرحمن بکوفه شد، و چنانی بود که حجاج گاهی که از کوفه ببصره میشد، عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن عامر حضر می را که حلیف بنی امیه بود امارت کوفه داده بود، و در اینوقت مطر بن ناجیه الیربوعی بآهنگ او بتاخت، و ابن حضر می در قصر کوفه متحصن شد، مردم کوفه نیز بامطر بتاختند و ابن حضر می و چهار هزار تن از مردم شام که با وی بودند از قصر بیرون شدند، و مطر بر قصر مستولی شد و مردمان از هر سوی بروی انجمن کردند، مطر چون ابر مطیر برصغیر و کبیر بجود و احسان دست گشود، و هر یک را دویست درهم ببخشود و چون ابن اشعث بکوفه در آمد مطر در قصر جای داشت. اهل کوفه باستقبال ابن اشعث بشتافتند و او را بکوفه در آوردند و مردم همدان باستقبال او استعجال نموده بودند و در اطرافش انجمن شدند ابن اشعث روی بقصر نهاد، لکن مطر بن ناجیه و گروهی از بنی تمیم که باوی بودند او را راه نگذاشتند

چون عبدالرحمن اینحال را بدید مردمان را بدستیاری نردبانها بر فراز قصر

صعود داد پس قصر را فرو گرفتند و مطرب بن ناجیه را در خدمت عبدالرحمن در آوردند عبد الرحمن او را بزدان در افکنده بعد از آتش رها ساخت و با خود بداشت ، و چون عبدالرحمن در کوفه استقرار یافت مردمان در خدمتش اجتماع ورزیدند و گروهی از مردم بصره نیز بآهنگ او روی نهادند و از جمله ایشان عبدالرحمن بن عباس بن ربیعۃ الهاشمی بود ، که بعد از آنکه با حجاج در بصره قتال دادند چنانکه مسطور شد بدو پیوست .

در خبر است که حجاج بعد از آنکه در وقعه زاویه آن هزیمت روی داد ، بفرمود تا منادی ندا کرد که جز فلان و فلان و جمعی را نام ببرد ، دیگر مردم را امان دادم مردم عامه اطمینان یافتند و نزد آن ظالم خونخوار انجمن شدند ، و آسوده خاطر بنشستند و آن خبیث مطرود یازده هزار تن از آن مردم را باین مکر و خدیعت بقتل رسانید و چشم روزگار را بر آنان گریان ساخت .

### **بیان وقعه دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث و حجاج بن یوسف و به قتل رسیدن جمعی از جنگجویان**

وقعه دیر الجماجم در شهر شعبان این سال و بروایتی سال هشتاد و سیم روی داد معلوم باد جمجه بمعنی قدح چوبین میباشد ، و چون در این مکان قدح چوبین میساختند این نام یافت ، و تا کوفه هفت فرسنگ مسافت است ، و سبب این وقعه این بود که حجاج لشکر بساخت و از بصره خیمه بیرون زد ، و بقتال عبدالرحمن ابن محمد بن الاشعث روی نهاد ، و در دیر قره فرود شد و دیر قره در برابر دیر الجماجم است . عبدالرحمن نیز از کوفه بیرون شد و در دیر الجماجم نزول گرفت حجاج :گفت همانا عبدالرحمن در دیر الجماجم فرود شد ، و من در دیر القره در آمدم آیا زجر طیری نیست؟

بالجمله : از مردم کوفه و بصره و قراء و مردم ثغور و مسالح از آن کین و بغض که با حجاج داشتند ، برای محاربتش در خدمت ابن اشعث انجمن شدند

و این جمله یکصد هزار تن از آنان که در حق ایشان تقریر عطا یا بود بودند، و نیز از دیگران بهمین میزان با ایشان بودند، یافعی میگوید: لشکر ابن اشعث بسی و سه هزار سوار و یکصد و بیست هزار پیاده پیوست بالجمله جماعتی از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز که جنگ با حجاج را جهاد فی سبیل الله میدانستند، و قلع ماده آن خبیث را موجب راحت مسلمانان میشمردند، با ابن اشعث پیوستند و از جمله ایشان جناب سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد و دیگر عامر شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طائی بودند

عبدالرحمن سپاهیان را بوفور بذل و عطا خرسند ساخته یکصد هزار نفر را بمرسوم و وجیبه خوشدل نمود، و از آنطرف چنانکه اشارت رفت قبل از آنکه حجاج بدیر القره در آید، لشکرها از شام بمددش بیامد، و هر دو سپاه بحراست خویش برگرد خود خندق برآوردند، و این دو سپاه که شماره بستاره میبردند بهر بقتال در آمدند؛ گاهی آن يك نزدیک بخندق این يك، گاهی این يك بکنده آن نزدیک شدند، و کار به پیکار بگذرانیدند

و چون روزی چند برگذشت، صناید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند ظلم و جور حجاج جهانیان را در سپرده، و عراقیان را بمعرض عصیان و طغیان در آورده، چه بایست خون جمعی هدر شود و مملکت ها از دست بدر رود، بهتر آن است امارت عراق را با دیگری گذاری، تاغبار این فتن و محن فرو کشیدن گیرد، و این آتش آشوب از این انجمن برخیزد

عبدالملک این رأی پسندیده داشت و گفت: اگر مردم عراق بعزل و نزع حجاج خوشنود میشوند او را معزول کنیم، چه عزل او از حرب با مردم عراق آسان تر است، و نیز خون مسلمانان محفوظ بخواهد ماند، پس بفرمود تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان که در این وقت در زمین موصل جای داشت با لشگری بیرون از شمار روی بعراق کنند، و عزل حجاج را برایشان بازگویند؛ و نیز باز نمایند که، همان عطیات که در حق مردم شام مقرر است در حق ایشان نیز مبذول

و نیز عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را در هر شهر از شهرهای عراق که خواهد امارت باشد، و تا زنده بماند بر امارت خویش بپاید، و عبد الملك را بخلافت بشناسد اگر مردم عراق این امر را اجابت کردند، حجاج را معزول و محمد بن مروان را بجای او منصوب دارند، و محمد در آن ایالت که با ابن اشعث اختصاص جوید مداخلت نکند

و اگر مردم عراق از اینجمله سر برتافتند، حجاج بامارت و حکومت خویش چنانچه بود باقی بماند، و نیز سپهداری سپاه و قتال با دشمن بدخواه بدو باشد و محمد بن مروان و عبد الله بن عبد الملك مطیع امر ونهی او باشند

نوشته اند هیچوقت حجاج را هیچ امری باینگونه دردناک و سخت نیفتاده بود، چه سخت بیمناک شد، که عبدالرحمن و متابعانش بعزل او خرسند گردند، و ترك مخالفت گویند، و چون عبد الله بن عبد الملك و محمد بن مروان بدو پیوستند سران سپاه و قواد پیشگاه را از مردم عراق نزدیک طلبیدند، و فرمان عبدالملك را بگذاشتند در جواب گفتند: يك امشب ما را مهلت نهید تا در کار خویش بیندیشیده آنگاه پاسخ دهیم

و بروایت ابن اثیر چون حجاج خبر حرکت عبدالله و محمد بن مروان را بشنید بعد الملك نوشت، سوگند با خدای اگر عزل و عزلت مرا باهل عراق عطا فرمائی بسیار درنگ نکند و با تو مخالفت جویند، و بجنگ تو روی کنند، و این کردار و این عزلت جز اسباب مزید جرئت و جسارت ایشان نخواهد شد، آیا ندیدی؟ و نشنیده ای که مردم عراق با اشتر بر عثمان بن عفان بتاختند، و بخواستند که سعید بن العاص را از حکومت ایشان معزول دارد، و چون معزول داشت یکسال پیاپی نبردند که، به عثمان بتاختند و او را بکشتند، همانا آهن را به نیروی آهن توان نجات بخشید.

اما عبدالملك باین مکتوب اعتنا فرمود و گفت: البته بایست عزل او را



بالجمله چون مردم عراق آن شب را مهلت خواستند و باز شدند، نزد ابن اشعث انجمن کردند و آن سخنان بگذاشتند، و از جنگ و صلح حدیث راندند، ابن اشعث گفت این امر که بشما باز گذاشته اند و عزل حجاج را عرض داده اند این همان است که شما امروز خود بر آن دست یافته اید، اگر در وقعه زاویه بر شما نصرت یافتند، شما در وقعه تستر برایشان ظفرمند شدید، و امروز چون شما را جماعتی قوی و عزیز، و خود را ترسناک و ذلیل دیده اند، و میدانند شما ایشانرا درهم میشکنید، این سخنان بر شما عرض میدهند، سوگند با خدای تا بر اینحال بپائید و این سخنان پذیرفتار بشوید نزد ایشان عزیز و جری باشید :

چون مردمان این سخنان بشنیدند از هر سوی بتاختند و آشوب بر آوردند. و گفتند همانا خدای تعالی ایشان را تباه ساخت، و در سختی عیش و قلت زاد و ذلت دچار فرمود.

و بالجمله باکثرت حدود و طعام بسیار و ارزانی و فراوانی نعمت و ماده قریبه برخورداریم، سوگند با خدای این کار را پذیرفتار نیستیم، پس دیگر باره بخلع عبد الملك و قدح آل مروان زبان برگشودند، و اول کسیکه در دیر الجماجم به خلع او سخن کرد، عبدالله بن ذؤاب سلمی و عمیرین تیجان بودند، و اجتماع ناس در خلع او در دیر الجماجم بیشتر از اجتماع ایشان در فارس بود .

و چون عبدالله بن عبد الملك و محمد بن مروان مشاهدت این حال را نمودند باحجاج گفتند اینک امیر سپاه و حکمران عراق توئی، بهر طور بصواب دانی در انتظام امر لشکر و کشور اقدام کن، چه ما نیز مأمور هستیم که اگر مردم عراق بآنچه ابلاغ کردیم اطاعت نکنند گوش بامر و فرمان تو داریم، حجاج گفت: من نیز از نخست گفتم که ایشان جز بخلع شما اراده ندارند، و از آنروز عبدالله و محمد بن مروان حجاج را بامارت سلام میدادند، و نیز حجاج ایشان را بامارت سلام میراند

و چون اهل عراق یکباره در دیر الجماجم بر خلع عبدالملک یک سخن شدند عبدالرحمن در میان جماعت گفت دانسته باشید که بنی مروان را به زرقاء نکوهش کنند- و زرقاء زنی زانیه و دارای رایت بود چنانکه ازین پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم اشارت رفت - سوگند با خدای برای این مردم نسبی صحیح تر ازین نیست ، دانسته باشید که فرزندان عاص اعلاج(1) و کفاری از مردم صفوریة اند: پس اگر امر خلافت از قریش است ، بیضه قریش از من تقویت یافت ، و اگر در عرب باید باشد پس من ابن اشعث هستم، یعنی از اعیان عرب میباشم

آنگاه آواز خویشرا بلند کرد تا مردمان آن سخنان را بشنیدند ، و در میدان پیکار آماده کارزار شدند ، و حجاج صفوف سپاه بیاراست ، و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را در میمنه اشکر امارت داد ، و عمارة بن تمیم لخمی را در میسره سپاه بگذاشت و سفیان بن ابرد کلبی را بر جمله سواران نگاهبان ساخت، و تمامت پیادگان را در حکومت عبدالله بن حبیب حکمی بداشت

و از آنطرف عبد الرحمن بن محمد نیز سپاهیان خود را برصف بداشت ، و میمنه لشکر را باحجاج بن حارثة الخثعمی گذاشت ، و ابرد بن قرة التمیمی را در میسره مانع امارت داد ، و عبد الرحمن بن العباس بن ربیعة الهاشمی را برخیل سواران امارت داد ، و محمد بن سعد بن ابی وقاص را بر عموم پیادگان حکومت بخشید ، و عبدالله رزام حارثی را بر جمعی که در سمتی مخصوص خارج از صفوف بودند امیر ساخت ، و جبلة بن زحر بن قیس جعفی را بحفاظت علما و زهاد و قراء و عباد معین ساخت ، و سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابو بختری طائی و عبدالرحمن بن ابی لیلی در میان این جماعت انتظام داشتند

و روزی چند همه روز بمیدان جنگ خرامیدند ، و شراره قتال اشتعال دادند و چون میغ از تیغ خون بریختند و مردم عراق را از کوفه و سواد کوفه آذوغه و علوفه بسیار برسیدی و جملگی در خصب و نعمت و وسعت معیشت بگذرانیدند ، لکن اهل.

ص: 322

---

1- اعلاج جمع علج بکسر عین بمعنی مرد تناور است که بر مردم کافر اطلاق میشده

شام با تنگی حال و سختی معیشت روز بشام بردند گوشت در میان ایشان اندک شد و قیمت ارزاق فزونی گرفت چندانکه گفتی بحصار گرفتارند و با این درشتی روزگار همه روز جانب قتال گرفتند و شب ها از شب تاخت نیاسودند

و چون آنروز در رسید که در آنروز جبلة بن زحر بن قیس بقتل رسید و او بحفاظت علما و قراء مأمور بود و کتیبه او را کتیبه القراء میخواندند ، جماعتی بر ایشان حمله آوردند، لکن ایشان از جای نرفتند، چه باین صفت معروف بودند و کمیل بن زیاد رضی الله عنه که مردی رکین(1) بود در میان ایشان بود ، و یکی روز این جماعت بقانون دیگر ایام بیرون شدند

حجاج نیز صفوف خویش را بیاراست و ابن اشعث نیز مردم خود را بر صف بداشت حجاج سه دسته از لشکریان را بریاست جراح بن عبدالله حکمی برای محاربت جماعت قراء مهیا کرد، پس این سه کتیبه بکتیبه قراء سه حمله بردند ، یعنی هر کتیبه يك حمله سخت بر آنان بردند، لکن قراء پای اصطبار استوار کرده بهیچوجه از جای خویش نشدند .

### بیان وفات مغیره بن مهلب نایب الایاله خراسان در خراسان

در این سال مغیره بن مهلب در خراسان بدرود جهان گفت ، پدرش مهلب او را در عمل خراسان خلیفتی داده بود، و مغیره در شهر رجب سال هشتاد و دوم در خراسان رخت بدیگر جهان کشید ، و این خبر به یزید بن مهلب و مردم سپاهی پیوست، لکن مهلب را ازین خبر ناخوش باز نگفتند و یزید بفرمود تا زنها صدا بناله و گریه بر آوردند ، مهلب چون آن ناله و نفیر بشنید :گفت: حدیث چیست؟ گفتند مغیره بمراد ، مهلب استرجاع و جزع همی نمود، چنانکه ناله و جزع او را بدانستند و پاره

ص: 323

---

1- یعنی با استقامت و ثابت قدم همچون کوه

از خاصانش بملامتش زبان برگشودند ، آنگاه مهلب یزید را بخواند و او را بمر و مامور ساخت و بآنچه ببايد وصیت نهاد و اشك دیدگانش بر محاسنش میریخت

بالجمله مهلب در شهر کش در ماوراء النهر بماند و با مردمش حرب همی نمود و پسرش یزید با شصت تن سوار و بقولی هفتاد تن سوار رهسپار شدند ، اتفاقاً در بیابان بست پانصد تن مردم ترك باوی دچار شدند و از ایشان پرسیدند شما چه کسان هستيد مردم یزید گفتند ما مردمی سوداگر هستیم گفتند پس چیزی بما عطا کنید یزید را با آن مناعت طبع و نهایت غیرت بر سینه ایشان دست رد بگذاشت

اما مجاعة بن عبد الرحمن عتکی يك جامه و مقداری کرباس و کمانی بآن مردم بداد و آنجماعت برفتند و بغدر و مکیدت مراجعت نمودند ، لاجرم کار بقتال افتاد و جنگی سخت در میانه برفت و در این وقت یکتن از مردم خوارج که یزید او را مأخوذ داشته ، و از یزید بقای خویش را خواستار شده در رکاب یزید حاضر بود ، باکمال شجاعت و جلادت بر آنجماعت حمله آورد ، چنانکه در میان ایشان غرق گردید ، و مردی را بکشت و از آنسوی بگذشت و دیگر باره بایشان بازگشت ، و یکی دیگر را بکشت ، و بخدمت یزید پیوست ، و نیز یزید يك تن از بزرگان ایشان را بکشته بود ، در اینحال تیری بر ساق پای یزید رسید و جراحی عظیم بکار برد ، ازین روی شوکت مخالفان شدید شد ، و یزید همچنان شکیبائی نمود تا از ایشان در گذشت آنجماعت گفتند: ما بغدر و فریب کاری بساختیم ، و حال ما این مآل گرفت هم اکنون چیزی بما عنایت کنید ، وگرنه ازین مکان بدیگر جای نشویم تا بمیریم یا شما بمیرید ، یزید باین سخنان التفات نورزید و هیچ عطا نفرمود

مجااعة چون اینحال بدید گفت: خدای را بیاد آور مگر ندیدی که مغیره بهلاکت پیوست ، ترا بخدای سوگند میدهم که خویشتن را دچار هلاک مفرمای و مصیبتی بر مصیبت او میفزای ، یزید گفت : مغیره را زمان پایان رفته بود ، اما حال من چنین نیست ، مجاعة چون این سخن پاسخ بشنید ، عمامه صفرائی بانمردم بیفکند تا بگرفتند و برفتند

## بیان مصالحت و رزیدن مهلب بن ابی صفرة ازدی با مردم کش

در اینسال مهلب بن ابی صفرة با مردم کش کار بر آشتی براند و سبب این شد که مهلب جماعتی از مردم مضر را متهم شمرده بزندان در افکند، لاجرم با مردم کش مصالحت ورزید، و از آنجا برخاست، و حریث بن قطبه مولای خزاعه را از جانب خود بخلیفتی بگذاشت، و با او گفت: چون آن مبلغ فدیة را که مقرر داشته اند، جمله را مأخوذ داشتی گروگان ایشان را بایشان بازگردان

آنگاه مهلب جانب راه گرفت، و چون بلخ رسید مکتوبی بحریت نگاشت که من از مردم کش باطمینان خاطر نیستم که اگر رهن ایشان را بایشان بازگردانی بر تو دیگرگون نشوند، چون فدیة را مأخوذ داشتی، گروگان را نگاهبان باش تا گاهی که بزمن بلخ اندر شوی، چون حریث این مکتوب را قرائت کرد، باملك کش گفت: دانسته باش که، مهلب بمن فرمان کرده است، که با شما باینگونه معاملت بورزم، اما اگر فدیة را زود پردازی، من این رهن را با تو گذارم و راه خویش در سپارم، و بدو میگویم که مکتوب او وقتی بمن پیوست، که فدیة را از شما مأخوذ و گروگان را بشما تسلیم کرده بودم.

پس ملك کش بتعجیل و شتاب مبلغ فدیة را پرداخت، و رهن خود را مسترد داشت، و حریث با مردم خود از آنجا بار بستند و برفتند و آنمردم ترک با ایشان دچار شدند و گفتند: جان خویش و اینمردم که با تو هستند بفدیة خریدار شو، چه ما بایزید بن مهلب نیز دچار شدیم و از وی فدیة گرفتیم، حریث گفت: اگر چنین کنم مرا نیز مادر یزید زائیده خواهد بود، پس با آنجمله قتال داد و جمعی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت، و هم فدیة از آنان اخذ کرد، آنگاه آنجمله را رها نمود، و آنچه بفدیة گرفته بود بانان باز داد، و این سخن او بمهلب رسیده بود و بخشم اندر شد، و گفت: بنده زبون و ذلیل عار دارد که مادر یزیدش بزاید

چون حریث در شهر بلخ بخدمت مهلب پیوست، گفت: آن مرهون در

کجاست؟ گفت از آن پیش که فرمان تو برسد آنجمله را براه خویش گذاشتم آنچه از آن بیمناک بودی کفایت کردم، مهلب گفت، دروغ گفתי و همی خواستی در این کردار بایشان تقرب جوئی، و بفرمود تا حریت را عریان کرده بتازیانه گیرند.

حریت از عریان شدن بسی جزع نمود، چندانکه مهلب را گمان برفت، که در اندامش مرضی است بالجمله او را برهنه ساخته سی تازیانه اش، بزدند حریت گفت دوست همی داشتم، سیصد تازیانه ام، بزند، لکن عریانم نکند: چه ازینکار در آزرم و غیرت بود، و سوگند خورد که با مهلب قتال بورزد، تا چنان افتاد که روزی با مهلب بر نشست، و در عرض راه با دو تن غلام که با خود داشت گفت: مهلب را مضروب دارند، ایشان امتناع ورزیدند و گفتند: بر تو بیمناکیم، که بقتل رسی.

چون حریت اینحال را بدید از ادراک خدمت مهلب باز نشست، مهلب چون تقاعد او را بدید، برادرش ثابت بن قطبه را بدو فرستاد که حریت را بدو آورد و بدو پیام فرستاد که تو نیز چون دیگر فرزندانم هستی، اگر صدمتی بر تو رفت محض تأدیب بود، ثابت نزد حریت شد و خواستار شد که بخدمت مهلب روی کند حریت قبول نکرد، و سوگند خورد که مهلب را خواهد کشت، ثابت گفت: اگر براین رای و اندیشه هستی ما را بخدمت موسی بن عبدالله بن خازم ببر، چه از آن بیمناک بود که حریت مهلب را بکشد، و آنوقت ایشان بتمامت بقتل رسند، لاجرم ثابت و حریت با سیصد تن از اصحاب خودشان که بایشان انقطاع یافته از خدمت مهلب بیرون شدند

معلوم باد که چنان مینماید ثابت بن قطبه با قاف و بعد از طاء مهمله باء موحده که در این کتاب گاهی مسطور و بهمین صورت مکتوب گردید، جز آن ثابت قطنه است که بعد از طاء مهمله نون است و بدون اضافه لفظ ابن است بر آن، و آن شاعری شجاع بود چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی مسطور آید

## بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان

ابوسعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبیح بن کندی بن عمر بن عدی بن وائل بن الحرث بن العنیک بن الازد - و يقال الاسد بالسین الساکنه - ابن عمران بن عمرو مزیقیا ابن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازنابن الازد الازدی العتکی البصری

در ابن خلکان مسطور است که چنان افتاد که مردم دبا - بفتح دال مهمله و باء موحدہ و الف مقصوره که اسم موضعی است در میان عمان و بحرین ، و هر جماعتی بآنجا نزول دادند اضافه باین اسم شدند ، و ازدد با گفتند - در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آوردند و پس از آن حضرت مرتد شدند، و صدقه را باز گرفتند ، و ابوبکر بفرمود : تا عکرمة بن ابی جهل مخزومی بایشان بتاخت و قتال داد و جمله را هزیمت کرد ، و جمعی کثیر را بکشت ، و پاره در قلعه که خاص از بهر ایشان بود تحصن گرفتند و مسلمانان ایشان را در بندان دادند چندانکه کار بر ایشان دشوار آمد ، و بر حکم حذیفه بن الیمان تن در دادند و حذیفه صدتن از اشراف آن جماعت را مقتول ساخته ، جماعتی از وزرای آنان را اسیر کرده بدرگاه ابوبکر بفرستاد.

و این وقت ابو صفره پدر مهلب نیز که هنوز روزگار بلوغ را در نیافته بود در جمله آن اسیران بود ، ابوبکر آنجمله را آزاد کرده و گفت : بهر کجا که : بخواهید راه بر گیرید . و آن مردم بهر سوی پراکنده شدند ، و ابو صفره از جمله آنان بود که در بصره منزل گرفتم

لکن ابن قتیبہ در کتاب المعارف این حکایت را که از واقدی مسطور افتاده! تخطئه نماید و میگوید هرگز ابوبکر ابو صفره را ندید ، بلکه در آن هنگام که بر عمر بن خطاب وفود نمود ، پیری فرتوت و ابیض الرأس و اللحیة بود ، و عمر

بفرمود تا خضاب نمود، و مهلب چند سال قبل از رحلت رسول خدای از وی با دید آمد، با اینکه از اصغر اولادش، بود بلکه در جمله فرزندان بعضی بودند که سی سال یا بیشتر پیشتر از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله بدنیا بیامده بودند.

مع القصة چون مهلب با مردم کش چنانکه مسطور شد کار بمصالحات افکند، بآهنگ مرو مراجعت گرفت، و چون بمروالروذ مکان آورد، شوصه او را دریافت و آن بادی است که در پهلو نشیند، و نیز بمعنی ورم پهلو است و بروایتی شوکتی او را پدید گشت، و آن حمرتی است که بر روی پوست و جسد پدید آید، بالجمله مهلب از آن مرض بمرد.

و ابن خلکان گوید: وفات مهلب از مرض شوصه در سال هشتاد و سیم در شهر ذی الحجه در قریه که زاغول نام داشت و از اعمال مروالروذ از ولایت خراسان است روی داد و در هنگام وفات پسرش حبیب را بوصایت بر کشید، تا بروی نماز گذاشت و در اثنای مرض موت با فرزندان خود گفت: یزید را در میان شما بخلیفتی بگذاشتم از امر و نهی او سر نتابید، پسرش مفضل: گفت: اگر تو خود او را نیز مقدم نمیداشتی ما مقدم میداشتیم

همانا در دامنه این کتاب پیاره حالات مهلب اشارت رفته، و ابوالعباس میرد در کتاب کامل باغلب احوال او عنایت ورزیده است از تمامت شجعان عصر خویش اشجع، و بصره را از هجوم حوادث حافظ و از گزند دشمنان حارس بود و در مراتب نبالت و بزرگی و جلالت و تدبیر امور و کمال جود و احسان با نزدیک و دور و حلم و بردباری و فرخی و فرخ عیاری نامدار بود.

وقتی بر عبدالله بن زبیر در آن هنگام که در حجاز و عراق و آن نواحی خلافت داشت در آمد، و اینوقت ابن زبیر در مکه بود پس باوی خلوتی بساخت و در انتظام امور سخن بمشورت انداخت در اینحال عبدالله بن صفوان بن امیه خلف بن وهب قرشی جمعی بروی در آمد و گفت: یا امیر المؤمنین این مرد کیست؟ که تمام این روز را باوی بخلوت سپاری. ابن زبیر گفت: او را نمیشناسی؟ گفت: شناسم



گفت: وی بزرگ مردم عراق است، ابن صفوان گفت: چنین کس مهلب بن ابی صفره است؟ ابن زبیر گفت: آری.

آنگاه مهلب گفت: یا امیر المؤمنین اینمرد کیست؟ گفت: سید قریش است مهلب گفت: همانا عبدالله بن صفوان خواهد بود؟ گفت آری، گفته اند: هیچ دروغزنی در عجم و عرب بزرگ نشد، مگر مهلب بن ابی صفره، فانه اکذب من فاخته چه میگویند که آواز فاخته این است که میگوید: اینک فصل رطب است و حال اینکه شکوفه اش نشکفته، و هر وقت مهلب بحکایتی حدیث میراند، اصحابش میگفتند: راح یکذب.

ابن قتیبہ در کتاب المعارف گوید: مهلب را بهیچ عیبی جز کذب نکوهش نمیکردند، لکن بعد از آن میگوید: که مهلب را در حضرت خدای تقوی از آن افزون، و نیز نبالت و شرافتش از آن بیشتر بود که سخن بدروغ آورد، اما چون مردی جنگ آور و جنگجوی بود و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است الحرب خدعة ازین روی در مقابله و مقاتله با مردم خوارج بعضی اخبار محض بیم و ضعف ایشان بر زبان میراند، و توریة میفرمود ازین روی او را کذاب می نامیدند.

و مهلب مردی فقیه بود، و باخبر حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله آگاهی داشت و میدانست که از آن حضرت مروی است «كُلُّ كَذِبٍ يُكْتَبُ كَذِبًا إِلَّا ثَلَاثَ الْكُذِبِ فِي الصُّلْحِ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ وَ كَذِبِ الرَّجُلِ لِمَرَاتِهِ يَعُدُّهَا وَ كَذِبِ الرَّجُلِ فِي الْحَرْبِ يَتَوَعَّدُ وَ يَتَهَدَّدُ» هر دروغی را دروغ مینویسند: یعنی هر دروغی را کفری از بهرش مینگارند مگر در سه موقع، یکی آن دروغی که برای مصلحت باشد، و اسباب اصلاح میان مسلمانان شود، دیگر دروغی که مرد بزنش وعده دهد و او را بوعده بعضی چیزها خوشنود و امیدوار سازد و دیگر دروغ گفتن است در حربگاه که در تهدید و وعید با دشمن گوید

و مهلب بسیار افتادی که پاره اخبار بساختی تا کار مسلمانان را استوار و امر خوارج راست نماید و ازین پیش نیز در ضمن محاربات او با خوارج باین امر اشارت

رفت و نیز مسطور افتاد که اول کسیکه رکاب آهنین وضع کرد وی بود و مهلب را فرزندان کریم و مجید و جواد و نجیب بهره افتاد چنانکه گفته اند از صلب مهلب سیصد فرزند بر زمین افتاد

راقم حروف گوید روح بن یزید بن ابی حاتم بن قبیصة بن المهلب را در ضمن مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته و بحال او و پسرش یزید بن مهلب نیز بخواست خدا اشارت می‌رود و مهلب را با شعراء روزگار مجالس و محافل است چنانکه بپاره اشارت رفته و نیز در مقامات خود خواهد رفت چون پسرش مغیره چنانکه مذکور شد بمرد ابو امامه زیاد بن سلیمان الاعجم اور امرثیه راند و قصیده نامدار بگفت و از آن پیش که در خدمت مهلب معروض دارد مردی بشنید و در خدمت مهلب بخواند و صد هزار درهم صله یافت

و چون زیاد اعجم بحضرتش در آمد و آن قصیده را معروض داشت، مهلب گفت این قصیده را قبل از تو بر من بخوانند گفت: آن مرد از من بشنیده بود مهلب بفرمود. یکصد هزار درهم نیز باو عطا فرمودند، و نیز وزیر او ابو محمد وزیر مهلبی که در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده از نسل اوست، و نیز اجداد و آباء مهلب غالباً بجلالت و سماحت و عظمت نامدار بوده اند، چنانکه احوال عمر و مزقییا و عامر ملقب بماء السماء و منذر بن ماء السماء و بعضی دیگر در کتب اخبار و سیر مشروح است

چون هنگام وفاتش در رسید، فرزندان او را انجمن ساخت، و با ایشان وصیت و نصیحت بگذاشت، آنگاه بفرمود تا چوبه تیر چند بیاوردند، و آنجمله را در هم پیچید، و بانان گفت: اگر این چوبها با هم متفق باشند توانید شکست گفتند: نتوانیم، فرمود؛ اگر متفرق باشند میتوانید در هم شکنید؟ گفتند: آری گفت حکم اجتماع همین است، کنایت از اینکه اگر شماها که برادران هستید با هم متحد و متفق باشید، هیچکس شما را در هم نشکند، و اگر بنفاق و اختلاف روید شما را در هم میشکنند

بعد از آن فرمود: شما را به پرهیز کاری و صله رحم وصیت میکنم، چه

این کار اسباب طول عمر و ازدیاد مال و فراوانی عده است، و شما را نهی میکنم از قطع رحم چه انسان را بدوزخ میبرد، و از جمعیت میکاهد و ذلت می آورد، و نیز بر شما باد که سر از طاعت برتائید، و از جماعت کناری نجوید و افعال خود را از اقوال بهتر دارید، و نیز در پاسخ راندن پرهیز کنید تا ناصواب نگوئید، و از لغزش زبان پرهیزید چه اگر مرد را پای بلغزد تواند زندگانی باسانی گذارد. لکن بسا باشد که اگر زبانش بلغزد بهلاکتش در افکند، و هم حقوق کسان را فراموش نکنید و هر کس که بامداد و شامگاه خود را در خدمت شما گذارد، برای یاد کردن او کافی است

دیگر اینکه خود را بر بخل برتر شمارید، و کار نیکو و عمل عرف را زنده بدارید، و چند که توانید باحسان روزگار سپارید، چه مردم عرب بوعده که با ایشان گذارید، در پیش شما جان بسپارند، پس چگونه خواهد بود گاهی که از شما باحسان نایل شوند، و بر شما باد که در جنگها کار بخدیعت و مکیدت پبای برید، چه از شجاعت انفع است و هر وقت لقاء دشمنان دست دهد، قضای آسمان فرود آید، پس اگر مرد بحزم و عقل کار کند و مظفر گردد، گویند: این نصرت از تدبیر و اقبال اوست، و او را ثناگذارند، و اگر نصرت نیافت او را مورد ملامت نگردانند، با اینکه غلبه با قضای خدائی است.

«و علیکم بقراءة القرآن و تعلیم السنن و أدب الصالحین و إیاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم»، بر شما باد که قرآن کریم را قرائت کنید، و سنن رسول حلیم را تعلیم جوئید، و بادب نیکوان رفتار کنید، و از بسیار گفتن پرهیزید

و از جمله کلمات مهلب بن ابی صفره است، که صاحب کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور میدارد «لو لم یکن فی الاستبداد بالرأی الاصولن السر و توفیر العقل لوجب التمسک به» اگر نه آن بودی که در استبداد برای جز نگاهبانی سر و توفیر عقل حاصلی دیگر نباشد، واجب میشد که بآن متمسک شوند، یعنی سوای این دو حاصلهای دیگر نیز دارد.

و هم در آن کتاب مسطور است که مهلب بن ابي صفره ميگفت: «أنا في عواقبها درك خير من عجلة في عواقبها فوت» اگر کار به تانی و درنگ نمایند، و در عاقبت ادراك مقصود فرمایند، از آن شتاب بهتر است که مطلوب از دست بشود، و نیز در آن کتاب مذکور است، که وقتی مهلب با حبيب بن عوف گفت بر این مردم خوارج حمله برافکن و فلان مبلغ بگیر، حبيب سرخویش جنبش داد و گفت بیم دارم که رأس المال از دست بشود، یعنی سر بر سر این کار نهم، و این شعر بخواند:

«يقول لي الامير بغير نصح \*\*\* تقدم حين جد بنا المراس

فما لي إن أطعتك من حياة \*\*\* فما لي غير هذا الرأس رأس

کنایت از اینکه اگر تو را اطاعت کنم و بجنگ روی کنم زندگانی من فانی شود، و مرا جز این سر رأس دیگر نباشد:

و هم در کتاب مذکور مرقوم است، که وقتی حبيب بر مهلب در آمد، و این شعر بخواند.

«فقدتك يا مهلب من أمير \*\*\* أما تندی يمينك للفقير»

مهلب گفت سوگند با خدای رعایت حال شما بهترین سرور و شادی من است مال و خواسته خویش را با شما عطا کنم و در حرب دشمنان شما بنفس خود محاربت جویم حبيب گفت ما مکروه می شماریم که بسبب ما دچار منایا و بلایا شوی مهلب گفت آیا نه آن است که شاعر از آن پیش گفته است:

إذا المرء لم يغش الكريهة أو شكت \*\*\* حبال المنايا بالفتى أن تقطعا

حبيب گفت تن آسانی در خوش گذرانی است و سختی حال و تنگی روزگار را بوسعت چاره توان کرد آنگاه این شعر خود را که در آنحال که از ابوفديك خارجی فرار کرده گفته بود برای مهلب بخواند:

بذلت لكم يا قوم حولي وقوتي \*\*\* و نصحي و ما حازت يدای من التبر

فلما تناهى الأمرى وعدوكم \*\*\* إلى مهجتي وليت أعداءكم ظهري

کنایت از اینکه در حمایت شما از مال و ما يملك خویش و نصیحت باشما و

قبول هرگونه مشقت مضایقت نکردم اما چون کار من و دشمن شما بآنجا پیوست که بایست از جان خود نیز بگذرم پشت بر دشمن و روی بفرار آوردم چون مهلب بشنید بخندید و روی با حاضران کرد و گفت با چنین مرد میتوان با دشمن قتال داد؟

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی زیاد اعجم بخدمت زیاد بن مهلب وفود نمود زیاد بن مهلب او را تکریم نموده بر پدرش نزول داد تا چنان افتاد که یکی روز در بوستان دلارائی بشرب باده ناب سرمست شدند در اینوقت حمامه در آشیان آواز بر کشید و زیاد را طرب فرو گرفت، حبیب گفت: این حمامه بسی دوستان را بدیده و باز گذاشته است زیاد گفت: شوق این حمامه بمؤالفت بسیار است آنگاه این شعر بخواند:

«تغنی انت فی ذممی و عهدی \*\*\* و ذمة والدي أن لا تضاری

و عشك اصلحیه و لا تخافي \*\*\* علی زغب مصغرة صغار

فانك كلما غنيت صوتاً \*\*\* ذكرت احبتي و ذكرت داری

فاما يقتلوك طلبت ثاراً \*\*\* لأنك یا حمامة فی جواری

حبیب ازین کلمات و این اشارت بخندید، و چون زیاد گفت: هر کس تو را بکشد خون تو را میجویم چه تو در پناه من باشی، بفرمود تا غلامش کمانش را بیاورد، پس تیری بآن حمامه بیفکند و او را فرود انداخت، چنانکه در حال بمره زیاد چون اینحال بدید غضبناک بیای شد، و گفت: ای ابو بسطام آیا زنهار مرا پست کردی؟ و جار مرا بکشتی؟ و این شکایت بمهلب آورد؟ مهلب بر حبیب خشمناک شد و گفت آیا ندانستی که آنرا که ابولیلی پناه دهد پناهنده من است، و ذمه او ذمه من است؟ سوگند باخدای یکدیگر مرد آزاد از تو میگیرم، پس هزار دینار از وی مأخوذ داشت و زیاد اعجم قصیده در مدح مهلب و تفصیل اینداستان بگفت و این دو شعر از آن جمله است:

«فله عیناً من رأی كفضية \*\*\* قضالي بها شیخ العراق مهلب

قضی ألف دینار لجار أجرة \*\*\* من الطیر اذیبکی شجاه ویندب

و هم در آن کتاب مسطور است، که مهلب میگفت: «یعبجني أن أری

عقل الرجل زائداً على لسانه ولا يعجبني أن أرى لسانه زائداً على عقله»، یعنی مرا بشگفت میآورد که خردمندی مرد را بر سخن راندنش افزون بینم، لکن در عجب نمیشوم که زبان او را بر خرد افزون یابم، یعنی مردمان غالباً چون سخن کنند از روی عقل و خرد نیست، پس اگر بر خلاف این مشاهدت رود محل شگفتی است.

و نیز از کلمات مهلب است که چون بحالت احتضار در آمد، و پسرش یزید را ولایت عهد بداد، و پیاره امور باوی وصیت نهاد، از جمله گفت «یا بنی استعقل الحاجب واستطرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه و کاتبه لسانه» ای پسرک من دربان خویش را از مردم عاقل و خردمند بدار، و نویسنده خود را ظریف و لطیف بخواه، چه دربان هر امیری شمایل آن امیر است، و نویسنده هر کسی حکم زبان او را دارد، پس هر کس مردمان را در حق خود خواهد باعتقادی باشند حاجب و کاتبش را بآن میزان بدارد.

و هم از کلمات اوست «الحياة خیر من الموت والثناء الحسن خیر من الحياة ولو أعطيت ما لم يعطه أحد لأحببت أن تكون لي أذن أسمع بها ما يقال في غد إذ امت؟» یعنی زندگی از مردن بسی نیکوتر است، یعنی در این امر هیچکس را مجال انکار نیست، اما مدح و ثنای نیکو از زندگی نیکوتر است و اگر بمن عطا کنند بآن چند که هیچکس را بآن مقدار عطا ننموده باشند، همانا دوست همی دارم که گوشه شنوا داشته باشم، که بشنود آنچه مردم در حق من میگویند گاهی که بمرده باشم، کنایت از اینکه اگر عقلی کامل و هوشی نامدار مرا باشد، که بدانم مردمان بعد از من در حق من چگونه سخن خواهند کرد، و باین سبب یکسره در کسب اخلاق و اطوار ستوده باشم، تا بعد از مردنم به نیکی مرا یاد کنند خوشتر دارم از اینکه تمامت جهان مرا باشد، چه آنجمله زایل میگردد و این یک همیشه می باید

ابن خلکان میگوید: بعضی این کلام مذکور را از پسرش یزید دانسته اند

و نیز از کلمات اوست ، که با فرزندانش میگفت : «یا بنی أحسن ثیابکم ما کان علی غیر کم»، ای فرزندان من بهترین جامه های شما آن جامه ایست که بر تن غیر از شما باشد ، یعنی بادیگری عطا کرده باشید ، بالجمله مهلب را در ممالک خراسان اعقاب بسیار بود و ایشان را مهالبه میخواندند ، و چون مهلب بدرود جهان گفت نهار بن توسعه تمیمی این شعر در مرثیه او بگفت :

الأذهب المعروف والعز والغنی \*\*\* و مات الندی و الجود بعد المهلب

أقام بمرور الرود رهن ضریحه \*\*\* و قد غاب عنه کل شرق و مغرب

إذا قبل أى الناس أولى بنعمة \*\*\* علی الناس قلنا هو و لم نتهیب

بالجمله : بعد از آنکه مهلب رخت بدیگر سرای کشید ، پسرش یزید مکتوبی بسوی حجاج بر نگاشت ، و او را از مرگ مهلب خیر داد ، حجاج فرمان امارت خراسان را بنام یزید بن مهلب بفرستاد

### بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم ، هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال در شهر جمادی الآخرة عبد الملك بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت ، و هشام ابن اسمعیل مخزومی را بجای او منصوب ، و چون هشام در مدینه متمکن گردید ، نوفل بن مساحق را از قضاوت مدینه عزل کرد ، و عمرو بن خالد زرقی را بجایش بنشانند

و هم در این سال محمد بن مروان با مردم ارمینیه جنگ در افکند ، و آن جماعت را درهم شکست . بعد از آن با آنان کار بمصالحهت افکند ، و ابوشیخ بن عبدالله را بولایت ایشان منصوب ساخت لکن مردم ارمینیه باوی بغدر و مکیدت رفتند ، و ابوشیخ را بکشستند ، و بقولی قتل ابی شیخ در سال هشتاد و سیم روی داد.

و هم در اینسال بروایت ابن اثیر عبد الله بن شداد ابن الهاد اللیثی در دجیل

مقتول شد، و ازین پیش در ذیل سوانح سال هشتاد و یکم بقتل او اشارت رفت، و نیز در اینسال ابوالجوزاء اوس بن عبدالله الربعی رخت بدیگر سرای کشید، و نیز در اینسال عطاء بن عبدالله عابد سلیمی بفتح سین و کسر لام بدیگر جهان انتقال یافت

و هم در این سال زادان روی بسرای جاویدان نهاد، و هم در اینسال وائل بدیگر سرای واصل شد، و نیز در اینسال عمر بن عبیدالله بن معمر تمیمی جانب دیگر جهان سپرد، و از مدت روزگار شصت سال بهره عمر ببرد.

و نیز در اینسال ابوامامه باهلی که صیدی بن عجلان نام داشت، در مکه معظمه رخت اقامت بدیگر سرای برکشید، صاحب حبیب السیر میگوید: وی در جنگ صفین در ملازمت رکاب امیر المؤمنین علیه السلام افتخار داشت و آخر کسی است که از صحابه در مکه وفات نمود، و بعضی عمر او را یکصد و شصت و شش سال نوشته اند. و بعضی وفاتش را در سال نود و یکم دانسته اند و نیز بروایت بعضی از نویسندگان در اینسال خالد بن یزید بن معویه که بحالش اشارت رفت بمرود.

## بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

چون چنانکه اشارت رفت، آن سه کتیبه که حجاج برای مقاتلت باجماعت قرا معین داشته بود سه حمله بر آنجماعت که از اصحاب عبدالرحمن بودند و جبله بن زحر بحراست ایشان منصوب بود بیاوردند، جبله ندا برکشید، و گفت: ای عبدالرحمن بن ابی لیلی ای معشر قاریان همانا آنچه که فرار کردن برای شما جماعت قباحت دارد، هیچ مردی را ندارد، چه من از علی بن ابیطالب علیه السلام که با علی درجه صالحین و ثواب صادقین و شهداء نایل باد، شنیدم در آن روز که مردم شام با ماروی در روی شدند، میفرمود:

أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ إِنَّهُ مَنْ رَأَى عُدْوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَى



إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَبَرِيَ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلسَانِهِ فَقَدْ اجْتَرَأَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسِّيفِ لِيَتَكُونَ كَلِمَةً اللّهِ هِيَ الْعَلِيَا وَ كَلِمَةً الظَّالِمِينَ السُّفْلَى فَذَلِكَ أَصَابَ سُبُلَ الْهُدَى وَ نَوَّرَ قَلْبَهُ بِالْيَقِينِ.

ای مؤمنان هر کس نگران شود ظلم و عدوانی را که کار بدان می‌رود، و کرداری منکر را که مردمان را بآن می‌خوانند و می‌رانند، و این کردار را در دل خود انکار نماید، همانا چنین کس سالم و مسلمان و از آن افعال بری و بیزار است و هر کس ازین مقام برتری گیرد و بزبان منکر شود، چنین کس دلیری کرده و در را دین دلاوری نموده و از آن کس که بهمان انکار قلبی قناعت ورزیده فضیلت دارد. و هر کس در کار دین و رفع بدعت و قوام شریعت ازین دو کس بیشتر غیرت نماید و با شمشیر جهاد بوزد، تا فرمان خدای بلند و کلمه ستمکاران پست شود، چنین کس راه راستی را دریافته، و دلش بنور یقین فروزان گردیده است

هم اکنون شماها با این جماعت که حرام را حلال کنند و محدث و مبتدع می‌باشند و حق را مجهول دارند و نشناسند و بعدوان کار کنند و منکر ندارند جنگ در افکنید و قتال بوزید، و ابوالبختری گفت: ایها الناس برای حفظ دین و دنیای خودتان با اینجماعت مقاتلت و رزید، و عامر شعبی گفت: ای مردمان با این مردم قتال دهید. و شما را در قبال ایشان حرجی نباشد، سوگند باخدای که در تمامت روی زمین هیچکس را ندیده ام که مانند این گروه ستم کنند، و در احکام جور نمایند. سعید بن جبیر علیه الرحمه نیز بر اینموال سخن راند، و جمله فرمود، حمله صادق برایشان بر آورید و روی از جنگ ایشان بر نتابید، تا خویشان را بصف ایشان در اندازید، و حمله در افکنید، و با تیغ و تیر کار کنید تا ایشان را پراکنده سازید، چون اینکلمات بی‌پای رفت، آنجماعت بر لشکر شام چون شیر خون آشام

حمله بردند، و همی بزدند و بکشتند، تا آن کتائب را از جای بر کنند و متفرق ساختند، و نیز بتاختند تا بصف ایشان جنگ در انداختند، و ایشانرا از جای خویش بر آوردند و باز شدند و نگران گردیدند که جبلة بن زحر بقتل رسیده و ندانستند چگونه مقتول شد

و سبب قتلش این بود که چون اصحابش بر مردم شام حمله آوردند، و ایشان را متفرق ساختند جبلة بر جای ایستاد تا یارانش بدو باز آیند، و از آنطرف از مردم شام که متفرق شده بودند، یکفرقه در گوشه بماندند، و چون نگران شدند که اصحاب جبلة روی بجنگ آوردند، پاره با پاره گفتند: همانا وی جبلة است، تا یارانش بقتال اشتغال دارند بروی بتازید و کارش بسازید، لاجرم بروی حمله بردند، و جبلة چون جبل احد تنها و وحید بماند، و روی برتافت و یکتا برایشان حمله آورده سرانجام مقتول گشت، و قاتل او ولید بن لحيث کلبی بود

و چون سرش را نزد حجاج آوردند اصحابش را بشارت داد، و چون اصحاب جبلة باز شدند و او را مقتول دیدند، سخت بیچاره و افسرده گشتند، ابوالبختری گفت این اندوه و افسردگی را آشکار مسازید و غبارش را بردیدار نمودار مدارید، چه او نیز چون یکی از شماها بود، و چون مرگش در رسید ساعتی پیش و پس نشود.

بالجملة: آثار کسالت در دیدار قراء پدیدار شد، و مردم شام برایشان بانگ برزدند که ای دشمنان خدای همانا دستخوش هلاک و دمار شدید و طاغیه شما یعنی جبلة بقتل رسید، اما مقارن اینحال و این کلال و ملال بسطام بن مصقلة بن هبيرة الشیبانی که دلیری کار گذار و بفنون فضایل برخوردار بود، از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن در آمد و کبار تابعین بقدم او شادمان شدند و گفتند: سپاس خداوند. را که مردی را بفرستاد که تواند مقام جبلة را دریابد، و عبدالرحمن او را بامارت جماعت ربیعه مقرر داشت و بسطام روزی با ایشان بقتال در آمد و بلشکر گاه حجاج بتاخت، و اصحابش سی تن اسیر گرفتند، لکن بسطام رها نمود.

چون حجاج این خبر بشنید، گفت: همانا ازین کردار زنهای خود را از

دست اسیری بازداشتند ، چه اگر جز این کردند هر وقت برایشان دست یافتمی پردگیان ایشان را برده گرفتمی ، و نیز روزی عبدالرحمن بن عوف راسبی که ابوحمید کنیت داشت ، بمبارزت بتاخت و مبارز بخواست ، مردی از اهل شام باوی روی در روی شد ، و چندی یکدیگر را بنواختند ، و هر یکی گفتی: من غلام کلابی هستم، و چون از یکدیگر پرسش گرفتند معلوم شد که پسرعم همدیگر هستند لاجرم دست از هم برداشتند ، آنگاه عبدالله بن رزام حارثی بمیدان بتاخت ، و مبارز طلب ساخت و مردی از سپاه حجاج بمقاتلتش روی نمود ، و مقتول گردید، و تاسه روز عبدالله بمیدان آمد و یکی را به کشت و باز شد .

و چون روز چهارم بعادت دیگر روزان آهنگ میدان کرد گفتند : باز بیامد که خدایش نیاورد پس جولان بداد و هم آورد بخواست حجاج با جراح گفت : بمبارزت بشتاب چون عبدالله که با وی دوست دیرین بود او را بدید گفت : و یحك ای جراح چه چیزت بمبارزت من بیرون آورد گفت: بتو مبتلا شدم عبدالله گفت: هیچ خواهان کردار ، نیکی گفت آن کدام است؟ گفت من محض حفظ دوستی و سلامت تو ننگ عار بر خود هموار میکنم و در میدان کارزار از تو فرار میجویم تا تو بحجاج بازشوی و در خدمتش نیکو خدمت و مورد تمجید باشی چه هیچ دوست نمیدارم که مانند تو کسی از قوم و عشیرت من کشته شود. جراح گفت: چنین کن و بر عبد الله حمله آورد و چون چندی بگذشت عبدالله روی بفرار نهاد و جراح چنان بروی حمله بیاورد که همیخواست او را بقتل بیاورد

غلام عبد الله صیحه برزد و اینوقت در گوشه باظرفی آب بایستاده بود و گفت. ای سید من همانا اینمرد باهنگ قتل تو مییاشد چون عبدالله اینحال بدید روی برتافت و چنانش عمودی بر سر نواخت که از اسمش نگونسار ساخت و گفت : ای جراح در عوض نیکی من بداندیشی کردی ، من عافیت تو را خواستم تو بقصد قتلم برخاستی. هم اکنون براه خویش باش ، که محض پاس قرابت و عشیرت برجایت گذاشتم و از جان گذشتم

و نیز سعید بن جبیر علیه الرحمه و ابو البختری طائی از آن پس که جبلة بن زحر شهادت یافته بود همه روز آهنگ مبارزت میفرمودند چندانکه بالشکریان شام مخلوط میشدند و مدت محاربت حجاج و ابن اشعث یکصد و سه روز بطول انجامید چه نزول ابن اشعث در دیر الجماجم سوم ربیع الاول و هزیمت او در چهاردهم جمادی الاخره روی داد و چون آن روز که ابن اشعث را هزیمت رسید ، چهره برگشود، مردم عراق و شام قتالی سخت بدادند و جنگی عظیم بیای بردند و جمعی بخاک و خون در آمدند و اصحاب عبدالرحمن بر اصحاب حجاج نیرومند شدند و بر ایشان چیره آمدند و شاد و ایمن بودند که سپاه حجاج بهزیمت رفتند

لکن در خلال اینحال بر حسب تقدیر یزدان و تأیید آسمان و ادبار ابن اشعث و اقبال عبدالملک بن مروان ناگاه سفیان بن ابرد که امیر میمنه سپاه حجاج بود برابر بن قره التمیمی که امارت میسره سپاه ابن اشعث را داشت حمله برآورد و ابرد بدون اینکه جنگی نامدار بیای گذارد و قتالی نامی بنماید پشت بر معر که قتال وجدال بداد چنانکه مردمان را گمان همی رفت که ابرد در پنهان قرار بر آن نهاده بود که لشکریان را بهزیمت برد .

بالجمله : چون وی انهزام یافت صفوف لشکریان از پیرامونش پراکنده شدند و مردمان همی بر هم بر آمدند و عبدالرحمن بر منبری برآمد و مردمان را بخویشتن بخواند و جماعتی در خدمتش انجمن شدند آنگاه درنگ نمود تا لشکر شام بدو نزدیک شدند و با ایشان بقتال در آمد و سپاه شام بلشکرگاه ایشان داخل شدند اینوقت عبدالله بن یزید بن مفضل ازدی نزد ابن اشعث شد و با او گفت: ازین مقام فرود شو چه همی بیمناک هستم که اسیر شوی و نیز تواند بود که اگر بدیگر سوی راه برگیری لشکری بزرگ فراهم کنی و خدای اینجماعت را بدست تو تباه کند.

پس عبدالرحمن و آنانکه با او بودند فرود آمدند ، و اینوقت بر هیچ چیز دست نداشتند ، و چون مردم عبدالرحمن باینحال در هم شکستند و پراکنده شدند

حجاج بکوفه مراجعت گرفت ، و محمد بن مروان بموصل بازگشت ، و عبدالله بن عبدالملك روی بشام نهاد ، و اینوقت حجاج فارغ البال و آسوده خاطر به آهنگ کوفه آراسته گشت .

### **بیان مراجعت حجاج بن یوسف بعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل جماعتی را**

چون ابن اشعث منهزم گردید ، و حجاج باخاطر مسرور بکوفه بازگشت دیگر باره از مردمان برای عبدالملك بن مروان بیعت خواست ، و هر کس را به بیعت دعوت میکرد که از آن مردم بودند که با ابن اشعث پیوسته بودند، میگفت: از نخست اقرار کن که کافر شدی ، اگر آن شخص اعتراف مینمود بیعتش را می پذیرفت ، و اگر اعتراف بکفر نمیکرد، گردنش را میزد ، اینوقت مردی از طایفه خثعم را نزد او بیاورند ، آنمرد از تمامت مردمان اعتزال نموده در گوشه نشسته بود.

حجاج از احوال او پرسید ، آنمرد بدو باز نمود که از خلق جهان کناره داشته ، و بمصاحبت هیچکس نپرداخته است ، حجاج گفت : راست گفתי راست گفתי لکن متربص و مترصد عصیان و طغیان هستی ، هم اکنون شهادت بده که کافر هستی ، آنمرد بیچاره گفت: نکوهیده مردی باشم که خدایرا هشتاد سال عبادت بورزم ، آنگاه بکفر خویش شهادت بدهم ، حجاج گفت : اگر این گواهی ندهی تباهی بینی ، گفت: اگر مرا بکشی نیز این گواهی ندهم ، آن خبیث بفرمود تا آن عابد را بقتل رسانیدند ، لکن اعتراف بکفر ننمود .

## بیان شهادت جناب کمیل بن زیاد نخعی علیه الرحمه و بعضی از دیگران بدست حجاج

چون حجاج بن یوسف عابد بیگناه را تباه ساخت و هر کسی را بزحمتی در آورد، آنوقت از زحمت اهل شام و عراق چشم بر گرفت، و کمیل بن زیاد بن نھیک نخعی را که از بزرگان تابعین و اجله اصحاب امیر المومنین علیه السلام است احضار کرد

معلوم باد، جناب شیخ کامل مکمل کمیل بن زیاد نخعی قدس سره از کمترین موحدین و دارای سر حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است، در وقعه صفین و اوقات دیگر در خدمت امیرالمومنین سلام الله علیه ملازمت داشت، اگر چه نقل احادیث از آنجناب کمتر شده، لکن ادعیه که از وی ماثور است مشهور است، صاحب مجالس المومنین فرماید: امیرالمومنین را رسم بود، که چون بحار علوم و اسرار در گنجینه سینه مبارکش سرشار شدی و موج از پس موج بر آوردی، و خواستی که از آن دریای بی منتها گوهر عرفانی بمخزن اسراری در افکند، کمیل را پیش خواندی، و بحر وجودش را بجواهر اسرار پربهای فرمودی

و نیز وقتی کمیل را عامل هیت فرمود، و صورت مکتوب امیر المومنین علیه السلام که بآنجناب مرقوم افتاده در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است. و نیز در آن کتاب و کتاب مجالس المومنین نوشته اند که موحدین عرفای حقه اینجناب را صاحب سر امیر المومنین دانند و سلسله جماعتی از مشایخ عرفا را باو منتهی میدارند حدیث کرده اند، روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام بر شتری بر نشست و کمیل را ردیف فرمود، کمیل در طی راه عرض کرد: یا امیر المومنین ما الحقیقه؟ یعنی چیست حقیقت حقیقه الحقایق؟ و مراد بحقیقه الحقایق وجود حق

سبحانه و تعالی است، بعلت اینکه ثابت و باقی است، یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است، و شارح گلشن راز گوید: حقیقت ظهور ذات حق است بی حجات تعینات، و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: مالک و الحقیقه؟ شیخ فاضل کامل ملا عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح اینکلام هدایت ارتسام میفرماید که: چون کمیل از اصحاب قلوب بود، و طلب مقام ولایت که مقام فنای در ذات احدیت است مینمود، و حال او مقتضی آن بود که سؤال از حقیقت کند لاجرم آنحضرت جوابش را بر وجهی باز داد که بر آن مشعر بود، بود، که این مقام مقامی بس عالی است، و صاحبدلان جز با استعداد کامل و توفیق شامل بر چنین مراتب ارتقا نخواهند جست.

و این کلام مبارک کمیل را در کسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک شایسته اهل حال تحریر نمود، و عرض کرد: «أولست صاحب سرک؟» آیا من صاحب سر تو نیستم؟ «قال بلی ولكن یترشح علیک ما یطفح منی» فرمود: هستی، لکن بآن مقدار که چون بحر خاطر مویج زدن گیرد، و سحاب لطف و کرمم باریدن فزاید، از رشحاتش نصیبه دریایی، و بقدر ظرفیت بهره یاب شوی.

اینوقت چنانکه مستسقی بآب کمیل را در طلب رشحات معرفت طاقت و تاب برفت، و عرض کرد: «أو مثلك یخیب سائلا» آیا مانند تو بحری موج تشنه را عطشان میگذارد؟ امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره»، یعنی حقیقت آن است که انوار عظمت ذات الهی آشکار و منکشف گردد بدون کم و کیف یعنی بدون اینکه بجهتی مقید یا بکیفیتی موسوم توان داشت.

کمیل عرض کرد: «زدنی بیاناً»، ازین روشنتر بگوی، که فهم من در ادراکش قاصر نباشد، فرمود: «محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آن است که کثراتی که وجود موهوم دارند، در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی

حق بخود متلاشی گردند و جز حق ننمایند، و حقیقت عبارت ازین مقام است که مرتبه ولایت و قرب است یعنی از این کثرات که وجودات موهومه اند بگذرند و در حقیقت تجلی که ولایت موهومه است در نگرند .

دیگر باره کمیل عرض کرد: ازین روشنتر بفرمای، فرمود: «هَتَكَ السُّرَّ لِغَلْبَةِ السُّرِّ» چاک زدن این پردهای مقیدات است به نیروی سعی و طلب یعنی چندان در طلب بکوشد، و از آنسوی پرده خبر جوید، تا این حجابهای ظلمانی را که مانع و حاجز دریافت حقایق نورانی و حقایق روحانی است از میان برگیرد؛ و آنچه بیاید دست یابد.

کمیل دیگر باره عرض کرد چنان بفرمای که عقل را نیروی ادراکش باشد، فرمود: «نُورٌ يُسَّرِقُ مِنْ صُبْحِ الْاِزَلِ فَيَلُوحُ عَلَيَّ هِيَ اَكْلُ التَّوْحِيدِ اَثَارِهِ» فرمود: حقیقت نوری است که از صبح ازل بردمید، و آثارش هیاکل وجود را در سپرد، و متلالی گردانید، یعنی وجودات جزئی که رهنه قیودات متعدده اند نمودار توحیداند، چه این قیودات را حقیقی نیست و همه نمود بی بودند و آنکس را که دیده حق بین است جز حق نه بیند.

ازین جمله مکشوف میافتد، که هستیها همه طفیل هستی وحدت حقد و حقیقت محمدیه و ولایت علویه است، و یکسره طفیل وجود ایشان، و این هر سه در حقیقت یکی است

کمیل همچنان خاموش نشد و دست از طلب برنداشت، و عرض کرد روشنتر، بفرمای، فرمود «أطفئ السراج فقد طلع الصبح» چراغ را فرو نشان که صبح دیدار گشود، یعنی آنچه در خور فهم تو است گفته آمد و از وحدت حقه و کثرات موهومه و قربت ما و ولایت موهومه بقدر دانش خویش دریافتی، و از ظلمت لیالی نادانی بفروز صبح دانش راه یافتی، بالجمله هر کس خواهد برشطری از حقایق و دقایق اینکلام معجز نظام وقوف یابد، بشرح کلام فاضل مذکور نگران گردد تا گلهای طبیعی را شگفته دریابد .



و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی کمیل بن زیاد در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض داشت، که نفس را از بهر من صفت کن، فرمود کدام نفس را اراده کرده باشی؟ عرض کرد مگر يك نفس نباشد؟ فرمود چهار نفس است نخستین نامیه نباتیه است، دوم حسبه حیوانیه است، سیم ناطقه قدسیه، چهارم کلیه الهیه است، و اینان هر يك صاحب پیچ قوه و دو خاصه اند

اما نامیه نباتیه را قوای خمس است اول ماسکه، دوم جاذبه، سیم چهارم دافعه، پنجم مریه، و خاصستان آن زیاده و نقصان است، و انبعاش از کبد باشد، اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوه است، اول سمع دوم بصر سیم شم چهارم ذوق پنجم لمس و دو خاصه آن یکی رضا و دیگر غضب است، و انبعاش آن از قلب است

اما ناطقه قدسیه را پنج قوه است اول فکر دوم ذکر سیم علم چهارم حلم پنجم ناهت و او را انبعاشی نیست و شبه اشیاء است بنفیس، ملکیه و آن را دو خاصه است یکی نزهت و دوم حکمت اما کلیه الهیه او را نیز قوای خمس است اول بقاء در فنا دوم عز در ذل سیم فقر در غنا چهارم صبر در بلا پنجم نعیم در شقا و آن را دوخاصه میباشد یکی حلم و آن دیگر کرم و مبدای آن از خدای تعالی است و بازگشت او بدوست، لقوله عز وجل «و نفخنا فيه من روحنا»، و اما بازگشتش بخدای چنان است، که میفرماید: «یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه»، و عقل وسط کل است تا کسی از شما بیرون عقل از خیر و شر سخن نکند

و هم در آن کتاب مسطور است، که امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کمیل بن زیاد علیه الرحمه را باین کلمات مخاطب فرماید:

«یا کَمِيلُ مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةٍ مَنْ هُوَ نَائِمٌ، فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتِ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُوا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورَ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ نازلة

جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي انْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُقَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرُقُ غَرِيبَهُ الْإِبِلُ»

یعنی ای کمیل اهل و عشیرت خود را فرمان کن، تا در کسب اخلاق ستوده شب خیز باشی، و شبانگاه در اسعاف حاجت خاموشان جنبش کنند، و ایشان را شاد خاطر گردانند، سو، سوگند بآن کسی که نیروی شنوائیش جمله اصوات را پذیرنده است، نیست کسیکه در قلب مردم سرور جای دهد، جز آنکه خداوند جل و علا ازین کردارش لطفی و لطیفه تولید نماید؛ و چون نازله فرود گردد آن لطف چون آب رونده بآن نازله شتابنده گردد، و آن شر را از وی بگرداند، چنانکه شتر غریب را از میان شتران

و دیگر سید رضی رضوان الله علیه از کمیل بن زیاد روایت کند، که فرمود يك روز امير المؤمنين عليه السلام دست مرا بگرفت و براه اندر شد، چون بصحرا در آمدیم مانند حسرت زدگان آهی سخت بر کشید، و فرمود:

«يَا كَمِيلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةً فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمِ رَبَّانِي وَ مُتَعَلِّمِ عَلَي سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَجٍ رَعَاةٍ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجُوا إِلَى رُكْنِ وَثِيقٍ»

یعنی این دلها خزانه ایست، تا مخزن علوم و معارف گردند، و آن دل که نیکتر فراگیرد نیکوتر است، ای کمیل آنچه میفرمایم بخاطر در سپار همانا مردمان بر سه نوع باشند، گروهی عالم ربانی هستند، که در معارف حقه و علوم مبدا و معاد دانا و بینایند و گروهی متعلم هستند و ایشان از بهر آنکه خود را از ظلمات جهل و دیاجیر (1) نادانی برهانند. روزگار خویش را بکسب علوم بیای برند، گروه سیم که عوام الناس میباشند، ریزه مگسان را مانند، که از کمال

ص: 346

---

1- دیاجیر جمع دیجور یعنی تاریکی و ظلمت و سیاهی

فرومایگی و بیباکی از پی هر بانگی ناپروا پرواز گیرند و با هر بادی جنبش جویند، نه بفروز علمی فروغی یابند، و نه بر کنی وثیق و استوار پناه گیرند

«یا کَمِيلُ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ لِأَنَّ الْعِلْمَ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَزْكُوا عَلَى الْإِنْفَاقِ وَصَبِيحُ الْمَالِ بَزْوَالِهِ».

یعنی علم از مال بهتر است، چه علم تو را از ذلت جهل و بسا لغزشها نگاهبان و حارس است، لکن مال را تو باید حفظ کنی، و حراستش را بر خویش رنج نهی، و از آن گنج جز و بال اندوخته نداری و نیز از مال چون نفقه کنی نقصان پذیرد. لکن از گنجینه علوم و معادن دانش هر چند بمردمان گذارش و تراوش دهی بیشتر زایش نماید. و آن معروف که از مال بجای گذاری چندان بیاید که آن مال بیاید. و چون مال زایل شود آنهم زوال جوید.

«یا کَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينَ يَدَانُ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَجَمِيلَ الْأَحْدُوثِ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَالْعِلْمُ حَاكِمُ الْمَالِ مُحْكَمٌ عَلَيْهِ يَا كَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ هَلَكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَهُمْ أَحْيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَأَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ»

ای کمیل بن زیاد شناسائی و کسب علم خود یکنوع عبادتی است. چه بسبب علم و فروز دانش انسان تا زنده است براه طاعت پوید؛ و چون از این جهان در گذرد نام نیکویش در صفحه روزگار بماند. و نیز علم و عالم فرما نگذارند. و مال و مالدار محکوم میباشند. ای کمیل بن زیاد آنانکه مال بیندوزند. در تیه ضلالت

هلاکت گیرند . اگرچه هنوز زنده باشند. و دانایان تا پایان روزگار زنده اند اگر صورت ایشان از نظرها پوشیده بماند معنی و آثار ایشان در دلها موجود است

ها إِنَّ هِيهِنَا لَعِلْمًا جَمًّا - وَأَشَارَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى صَدْرِهِ - لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً بَلَى أَصَبْتُ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسَّ تَعْمَلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَبِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَانِهِ يَنْفَدِحَ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شَبْهَةِ الْإِلَازِمِ وَلَا ذَاكَ أَوْ مِنْهُمَا بِالذِّمَّةِ سَلَسَ الْقِيَادَ لِلشَّهْوَةِ أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالْإِدْخَالَ لِنِسَامِنِ رِعَاةِ الدِّينِ أَقْرَبُ شَيْءٍ شَدَّ بِهَا بِهَمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ»

آگاه باش! که در اینجا علمی بسیار و دانشی بیرون از حد گذارش است ، و بسینه مبارک اشارت کرد اگر در یافتن کسانی که نیروی حمل علم داشتند، از بدلت دریغ نمیفرمودم ، بلی گاهی مردمی را یابم که دارای فهم رساهستند ، لکن امین نیستند ، بلکه دین را وسیله وصول دنیا ساخته اند، و به نعمتهای یزدان و حجت‌های ایزد منان دوستان خدایرا مقهور خویش خواهند و همچنان گاهی دیدار میکنم فرمان پذیر را ، که دل دانا و دیده بینا دارد، لکن او را غوری و تعمقی نیست لاجرم در اول سخن آتش شك و شبهت در کانون خاطرش افروخته میآید از نیروی نه این نادان و نه آن ناقابل حمل علوم نتوانند بود

و نیز گاهی در یابم کسی را که همت خویش بر استیفای لذت دنیویه مقصور داشته و مشتتهیات نفسانی را مقهور گردیده یا دیگری را بنگرم که جز ذخیره ساختن حطام دنیای دون و گنجینه ساختن از زر و سیم حاجتی ندارد ایشان نیز حامل علم

نتوانند بود بلکه مانند چهار پایانند که جز علف چریدن نجویند، و چون حال بر این منوال باشد هر وقت حاملان علم بمیرند علم بخواهد مرد.

و اینوقت برای اینکه مخاطب را گمان نرود که خدای زمین را بی حامل علم و حجت میگذارد بوجود قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که حامل علوم جمیع انبیاء مرسلین و اوصیای مرضیین و گنجور این گوهر جلال است تصریح میفرماید:

«اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ [خَالِيًا] مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ أَمَا ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ وَإِمَا خَائِفٍ مَغْمُورٍ لِنَلَا تَبْطُلَ حُجَجَ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ وَكَمْ دَاوَأَيْنَ؟ أُولَئِكَ وَاللَّهِ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَالْأَعْظُمُونَ عِندَ اللَّهِ قَدْرًا يَحْفَظُ اللَّهُ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ وَيَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبِأَشْرُوحِ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ وَأَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالدَّعَاةُ إِلَى دِينِهِ إِئْتَصِرْفِ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتَ».

یعنی خداوند خالی نمیگذارد جهان را از قائمی که حجت خدای بر جهانیان باشد خواه ظاهر و مشهور باشد چون امیرالمؤمنین و اولادش که هر وقت بر حسب اقتضای وقت و حکم تکلیف احکام خدای و حجج او را بر پای داشتند، و بموجب مصلحت علم و عمل ظاهر فرمودند یا بسبب قلت انصار و کثرت اشرار و حکمتهای دیگر که خدای خود میداند آن قائم را پوشیده میدارد تا حجج و بینات خداوندی باطل نماند تا گاهی که حکمت یزدان و مشیت ایزدمنان بر ظهورش علاقه یابد

این وقت از امتداد دولت جباران اظهار ملالت مینماید و میفرماید: چند باشد مدت غلبه ظالم و غیبت قائم و کجایند این ائمه هدی؟! سوگند با خدای عدد ایشان اندک است لکن منزلت و مکانت ایشان عظیم است خداوند بوجود ایشان حفظ حجت‌های متین و براهین دین مبین را میفرماید و هر یک از ایشان چون این جهان را وداع گوید اسرار خود را با مانند خودش کسی بودیعت سپارد و تخم علم و دانش را در کشت زار تا قلوب امثال خودش زراعت نماید چنانکه ائمه هدی صلوات الله علیهم گنجینه اسرار الهی را دست بدست میبردند و اینک قائم آل محمد صلی الله علیه و آله گنجور آنست.

و این ائمه اند که علم ایشان لدنی است و دفعة واحدة از حضرت حق در قلوب ایشان فروریخت تا حقیقت بینش را در یافتند و براحه و روان یقین پیوستند و آنچه را متنعمان دشوار شمردند و بذلش را ناهموار میگرفتند ایشان آسان گرفتند و آنچه را مردم نادان از آن وحشت داشتند بآن مانوس گردیدند و اگر چند با مردم دنیا در ابدان مصاحب بودند لکن ارواح ایشان در محل اعلی مشغول دیدار دوست بود ایشان هستند که خلفای خداوند میباشند در زمین خدا و داعیان مردمانند بدین یزدان آه آه چه بسیار آرزومند دیدار ایشان را و چون سخن باین مقام آورد، فرمود: ای کمیل اگر خواهی ازینجا باز شو

بالجمله چنانکه اشارت رفت چون ابن اشعث در دیر الجماجم هزیمت یافت جماعتی از بیم گزند حجاج بهر سوی فرار کردند کمیل نیز چون اندیشه او را در قتل خویش بدانست از وی بگریخت چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که در بیت المال در حق آنمردم سپاهی که از اقوام کمیل بودند قطع نمود

چون کمیل بشنید گفت گفت که از روز من نه آن چند بجای مانده است که سبب قطع روزی جمعی بشوم پس به نزدیک حجاج در آمد گفت ای کمیل تو را میجستم و دوست همی داشتم که بدست آویزی خونت بریزم آویزی خونت بریزم همانا تو خون امیر المؤمنین عثمان را بریختی کمیل فرمود: نمیدانم بروی غضبان تر هستی یا بر من که از وی در گذشتم آنگاه فرمود ای مرد ثقفی اینچند بر من میاشوب و چون گرگ درنده بر من

ستیز مجوی سوگند با خدای از عمر من مدتی بس قلیل بجای مانده است بهر چه خواهی حکم کن چه میعاد ما در حضرت یزدان و حساب ما با اوست و مولای من امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که تو قاتل من هستی.

حجاج گفت: حجت بر تو وارد میشود، فرمود: وقتی است که قضاوت و حکومت در عهده تو باشد و آن ظالم غدار بفرمود: تا آن مرد بزرگوار را بقتل رسانیدند و اینوقت از روزگار فرخنده آثارش نود سال برفته بود، و بعد از قتل آنجناب دیگریرا بحضور حجاج در آوردند، حجاج گفت: مردی را مینگرم که گمان نمیرم بر کفر خویش شهادت دهد و ازین سخن خواست او را بفریبد و بغیرت در آورد تا بر کفر شهادت ندهد و بقتل برسد لکن آنمرد مکنون خاطر حجاج را بدانست و گفت مرا بخدعه و فریب در افکنی تا بقتل در آوری دانسته باش که من از تمامت مردم روی زمین بلکه از فرعون هم کافر ترم حجاج را خنده فرو گرفت و او را براه خویش گذاشت

در کتاب غرر الخصایص مسطور است که در آنحال که حجاج بکشتن آن لشکریان که با ابن اشعث خروج کرده بودند مشغول بود مردی از بنی تمیم را بمعرض قتل در آوردند روی بحجاج آورد و گفت: ایها الامیر سوگند با خداوند «لئن أسأنا فی الأدب لما أحسنت فی العقوبة»، اگر ما در رعایت ادب بد کردیم تو در مراتب عقوبت نیکونرفتی

حجاج چون این سخن بشنید دیگرگون شد و گفت: اف بر این مردارها باد آیدرین مقتولین يك نفر نبود مانند اینمرد نیکو سخن کند؟ آنگاه بفرمود تا باز ماندگان را رها کردند، و از خون آنجمله در گذشتند، بالجمله حجاج یکماه در کوفه بماند و از جمله سیئات اعمالش این بود که مقرر داشت مردم شام در سراهای مردم کوفه اندر آیند، و با اهل و عیال ایشان بگذرانند

و حجاج اول کسی است که این بدعت سینه را بگذاشت، و مردم سپاهی را در

منازل دیگران فرود آورد و این کار ناستوده خصوصاً در بلاد عجم دایر گردید. «و من سن سنة سیئة کان علیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القيمة»

### بیان وقعه که در میان حجاج و عبد الرحمن بن محمد در مسکن روی داد

چون عبدالرحمن منهزم گشت، ببصره اندر شد، و از آن کسان که انهزام یافته بودند جمعی کثیر بروی انجمن شدند، و در جمله ایشان عبیدالله بن عبدالرحمن بن سمرة بن جندب بن عبد شمس قرشی بود، و او این هنگام با محمد بن سعد بن ابی وقاص در مداین جای داشت. پس حجاج بدوروی نهاد، و ابن سعد بعبد الرحمن پیوسته شد، و عبدالرحمن بالشکری بی پایان جانب حجاج سپرد، و بسطام بن مصقلة بن هبيرة الشیبانی نیز با عبدالرحمن بود.

و اینوقت گروهی بیشمار باعبدالرحمن بر موت بیعت کردند، یعنی تاجان در تن دارند بکوشند و از حجاج فرار نجویند، پس اینجماعت در مسکن که نام موضعی است در آمدند، و عبدالرحمن بفرمود، بر پیرامون سیاهش خندقی بر آوردند تا از آسیب دشمن محفوظ بمانند، و نیز راه جنگ و قتال را از یکسوی معین ساخت، و خالد ابن جریر بن عبدالله نیز از خراسان با جماعتی از سپاهیان کوفه بوی ملحق شدند

و چون حجاج اینداستان بدانست، بالشکرهای شام و ابن مهلب که در آن ایام بر حسب فرمان باوی همعنان بودند، بجانب بصره روان شد، و ایندو سپاه بزرگ آماده قتال و جدال گردیده تیغها بر آمیختند و بر هم در آویختند، و تا مدت پانزده روز از ماه شعبان بسخت تر قتالی اشتغال، و بازار پیکار و آتش کارزار اشتعال دادند و در این میانه زیاد بن غنم قینی که حارس مسالح(1) حجاج بود، مقتول گشت ازینروی در ارکان ثبات حجاج و اصحابش ثلمه در افکند، و حجاج در آن شب خواب

ص: 352

---

1- یعنی اسلحه خانه



از چشم دور کرد و قواد سپاه و سرهنگان لشکر را تحریض همی نمود.

و چون خورشید خاوری بر تختگاه نیلوفری خیمه بر کشید، دو سپاه کینه خواه علی الصباح بجنگ در آمدند، و چنان جنگی سخت بنمودند، که هیچکس را بخاطر نبودی. و در اینحال دسته سواران که با سفیان بن ابرد بودند، پراکندگی گرفتند، چون حجاج بر اینحال نگران شد با عبدالملک بن مهلب فرمان داد تا بریاران عبدالرحمن حمله بیاورند، و نیز اصحاب حجاج از هر طرف حمله ور شدند، و تیغها بر آوردند، و ابطال رجال و دلیران با یال و کوپال عرصه قتال را بزلزله و زلزال در افکندند و سرانجام عبدالرحمن و یارانش انهزام یافتند و عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی در این هنگامه بقتل رسیدند

این هنگام بسطام بن مصقله بن هبیره با چهار هزار تن سوار کارزار که از دلیران روزگار یادگار بودند و در میان مردم کوفه و بصره نامدار آمدند قدم جلادت و رشادت و غیرت پیش نهادند و نیام تیغها در هم شکستند و سپرها چون میغها بر سر کشیدند و یاران خویش را بقتال و جدال ترغیب همیداد و گفت: از مرگ گریزی نیست بهر کجا روی کنیم از ما جدائی نجوید و بهر مقام منزل گیریم با ما بیوید بهتر آن است که با اینمردم که همه بر باطل نازلند جنگ در افکنیم و بکشیم و نیکنام کشته شویم.

پس با این حدت و سورت بتمامت بر مردم شام بتاختند و بهر گروهی روی آوردند از هم پراکنده کردند و چند مره مردم شام را از پیش برداشتند چون حجاج این دلیری و جرأت را نگران شد کمانداران را بخواند و بفرمود تا ایشان را هدف تیر دارند و نیز دیگر سپاهیان از هر طرف برایشان احاطه کردند چندانکه از آن چهار هزار سوار جز معدودی جان بدر نبرد و از آنطرف ابن اشعث روی به سجستان نهاد

و بعضی داستان هزیمت یافتن ابن اشعث را در مسکن بدینگونه نوشته اند که ابن اشعث و حجاج در مسکن اجتماع یافتند و اینوقت سپاه ابن اشعث و حجاج ما بین

دجله و سیب (1) و کرخ جای داشتند پس یکماه کم و بیش با هم قتال دادند این هنگام مردی سالخورده بیامد و حجاج را راهی بنمود که از پشت کرخ در بیشه و پایابی از آب بود حجاج خرسند گشت و سرهنگی را با چهار هزار تن باوی همراه کرد و با سرهنگ گفت: اگر این پیر براستی راهنمایی کند هزار در همش عطا کن و اگر دروغ گوید سر از تنش برگیر، پس آن پیر آن جماعت را ببرد.

و از آنسوی حجاج با سپاه عبدالرحمن قتال داد لکن از عبدالرحمن بهزیمت برفت و از سیب بگذشت و ابن اشعث کامروا و مظفر وایمن به لشکرگاه خود پیوست مردمش نیز که لشکرگاه حجاج را بنهب و غارت بسپرد بودند فارغ البال باماکن خویش باز شدند و جامه جنگ از تن بریختند و آسوده خاطر بختند اما از آن بیخبر که «ان الحوادث قديطرقن اسحاراً»، به بین تا چه زاید شب آبتن است.

بناگاه نیمه شب آن چهار هزار تن با شمشیرهای عریان و تیغهای بران برایشان بتاختند و چنان آشفته شدند که از اصحاب عبدالرحمن بیشتر از آنکه کشته شدند غرقه آمدند و حجاج چون آن بانگ و آشوب بشنید حکایت را بدانست و بلشکرگاه خویش باز شد و هر کس را بیافت بکشت، و شماره مقتولین بچهار هزار تن پیوست و از جمله ایشان عبدالله بن شداد بن الهاد بود که مذکور شد و دیگر بسطام بن مصقله و عمر و بن ضبیعة الرقاشی و بشر بن المنذر بن الجارود و جز ایشان بودند

### **بیان رفتن عبد الرحمن بن محمد بن اشعث به سوی رتبیل و مجاری حالات او**

چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در وقعه مسکن نیز آنگونه شکست بدید جای درنگ ندید و بطرف سجستان روی نهاد حجاج بفرمود: تا پسرش محمد بن الحجاج و عماره بن تمیم لخمی از دنبالش بتازند و سالاری سپاه را با عماره گذاشت پس ایشان شتابان روان شدند و عبدالرحمن را در مدینه رسول در یافتند و ساعتی باوی قتال داده

ص: 354

اورا منهنم ساختند و عبدالرحمن با یارانش همی برفتند تا بسابور پیوستند و جماعتی از اکراد نیز با ایشان یار و یاور گردیدند

و عماره در یکی از عقبات با ایشان دچار شد و جنگ در افکند و در میانه قتالی شدید بگذشت چندانکه عماره و جمعی کثیر از یارانش جراحت یافته منهنم شدند و آن عقبه را با ایشان بگذاشتند و عبدالرحمن همچنان برفت تا بکرمان رسید و عماره نیز بر اثر ایشان میرفت و در اینوقت یکی از مردم شام بقصری که در مغازه کرمان بود در آمد و در آنجا دید که بعضی از مردم کوفه این شعر ابن حلزة الیشکری را که از قصیده طویله ایست بنوشته:

أيا لهفأ و يا حربأ جميعأ \*\*\* و يا حر الفؤاد لما لقينا

تركنا الدين والدنيا جميعأ \*\*\* و أسلمنا الحلائل و البنيا

فما كنا بناس أهل دين \*\*\* فنصبر فى البلاء إذا ابتلينا

و ما كنا بناس أهل دنيا \*\*\* فمنعها ولولم نرج دينأ

تركنا دورنا الطغام عك \*\*\* و انباط القرى و الاشعرينا(1)

و چون عبدالرحمن بکرمان وصول یافت، عامل کرمان حاضر خدمت شد و از بهرش خورش و خوردنی و دیگر اشیاء آماده داشته بود، عبدالرحمن در آنجا چندی نزول نمود، آنگاه روی بسجستان نهاد، و بطرف زرنج برفت و عامل او در زرنج بود، و چون وصول عبدالرحمن را بدانست دروازه شهر را بریست، و او را از دخول شهر مانع شد، عبدالرحمن روزی چند بر در آن شهر

ص: 355

1- ای حسرت و آه و ای آتش قلب و درون که بچه روزگاری افتادیم، دین و دنیا هر دو را واگذاریم و زنان و کودکان خود را بدست دشمن تسلیم کردیم. نه اهل دین بودیم که استقامت بورزیم و بر شداند جنگ شکبیا باشیم و نه اهل دنیا که اگر امیدواری بدیانت خود نداریم اقلان دنیای خود دفاع کنیم. خانه ها و مزارع خود را بدست مردمان فرومایه عك و انباط و اشعر ترك کردیم و از خانه و کاشانه خود هم حمایت ننمودیم (عك و اشعر نام دو قبیله است و انباط جمع نبط بفتح نون گروه مخلوط از قبائل و اصناف مردم اند.)

بنشست، تا مگر گشاده دارد، لکن نتوانست و از آنجا بار بر بست و روی بجانب بست نهاد.

و اینوقت عیاض بن همیان بن هشام سدوسی شیبانی از جانب عبدالرحمن حکمران بست بود، پس باستقبال عبدالرحمن بیرون شتافت، و در مکانی نیکو منزل داد، و شرایط پذیرائی و عرض ارادت بجای آورد، لکن چون اصحاب عبد الرحمن را از وی غفلتی برفت، بناگاه عیاض عبدالرحمن را بگرفت، و بندی گران بر پایش بر نهاد، و هی خواست تا باین خدمت از سطوت حجاج ایمن گردد.

و از آن سوی چنان بود که چون رتبیل ملک کابلستان مقدم عبدالرحمن را بشنید، برای پذیرائی او روی براه نهاد، و در آن اوان که عبدالرحمن را عیاض بگرفت رتبیل در کنار بست فرود آمد، و چون آنحال را بدانست بسوی عیاض پیام فرستاد، سوگند باخدای اگر چشم زخمی بر وی فرود آید، یا بقدر موئی بر وی ضرر رسانی، ازین مکان بر نخیزم تا تو را ذلیل و زبون نمایم، و تو را با هر کس که با تست از شمشیر بگذرانم، و زن و فرزندان شما را اسیر گردانم و اموال شما را بنهب و غارت در سپارم، عیاض چون اینحال بدید از کرده پشیمان شد، و معذرت بخواست و امان طلبید، و عبدالرحمن را رها نمود، عبدالرحمن خواست تا عیاض را بقتل رساند، رتبیل مانع شد

آنگاه عبدالرحمن با رتبیل بیلا در رتبیل برفت، رتبیل او را در منزلی خوش فرود آورد، و بتکریم و تعظیمش پرداخت، و در این اوقات جمعی کثیر از آن هزیمت یافتگان یاران عبدالرحمن از بزرگان و دیگران که امان حجاج را نپذیرفتند، و رایت عداوتش را بر کشیده داشتند، از هر سوی از دنبال عبدالرحمان راه گرفتند، و بقدر شصت هزارتن در سجستان انجمن کرده در کنار زرنج در آمدند و سگانش را محاصره و در بندان دادند

و نیز مکاتیب بعبد الرحمان بنوشتند و قدومش را خواستار شدند، و باز نمودند که ما آهنگ خراسان داریم تا بآن مردم که از عشایر مادر آن سامان

هستند متفق شویم. آنگاه با مردم زرنج محاربه کرده سرانجام حکمرانش را بگرفتند، و بعدابهای سخت دچار کردند، عبدالرحمن با ملک کابل مشورت کرده با رخصت او روی بسجستان نهاد، و در این مدت عبدالرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب آنجماعت را بجماعت نماز میگذاشت، تا عبد الرحمن باز آید

و چون کتب آنجماعت بعبد الرحمن پیوست، و او با ایشان ملحق گشت زرنج را نیز مفتوح ساختند، و از آنسوی عمارة بن تمیم نیز چنانکه اشارت رفت با سپاه شام بفرمان حجاج در حدود سجستان نزول نمود

در اینوقت اصحاب عبدالرحمن در خدمتش معروض داشتند، که نیکتر چنان است که ما را ازین ملک نیم روز بخراسان رسانی، عبدالرحمن در جواب گفت یزید بن مهلب که با یمن تدبیر و ضرب شمشیر صینی عالمگیر دارد، در خراسان فرمان گذار است و لشکری جرار و بیشمار در آن سامان روز میگذراند هرگز سلطنت و امارات را با شما نمیگذارد، و اگر بخواهیم بعنف اندر شویم، با لشکر خویش بمبارزت و مقاتلت مایرون تازد، و نیز لشکر بمدد او میرسند و روزگار را بر ما دشوار میگردانند.

در جواب گفتند: اگر ما بخراسان شویم چندان یار و یاور یابیم که صد چنان لشکر پرخاشگر را بهزیمت پی سپر شویم، فرضاً اگر ضعفی هم بر ما روی کند خراسان مملکتی پهناور و فسیح است، بهر جانب که خواهیم که خواهیم می شویم عبد الرحمن با آن شصت هزار تن جانب راه گرفتند، تا بهرات پیوستند، در اینوقت عبدالله بن عبدالرحمن بن سمره القرشی که از اصحاب عبدالرحمن بود با دو هزار تن از لشکرگاه عبدالرحمن بیرون شدند و فرار کردند.

عبدالرحمن از اینحال ملال گرفت، و با آن جماعت گفت همانا در مامن و ملجائی جای داشتم، نوشته های شما پیایی در رسید، و مرا بخواندید و بگفتید ما بجمله یکزبان و متحد هستیم، و چون در زمین نیمروز در آمدم، گفتم

اکنون نه هنگام رفتن بخراسان باشد ، گفتید صواب در آنست که بخراسان اندر شویم ، چه شما را گمان همی رفت که همه یکر زبان هستید ، و با من همعنان باشید و هرگز پراکنده نشوید ، اینک عبدالله کرد آنچه کرد ، هم اکنون آنچه خواهید چنان کنید ، اما من بهمانجا شوم که بودم ، و نزد همان رفیق میروم که از وی باز شدم

چون آن مردم این سخنان بشنیدند ، طایفه متفرق شدند و طایفه باوی بماندند ، و بیشتر لشگر با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند ، پس عبد الرحمن بن اشعث روی به ترتیب نهاد ، و عبدالرحمن بن عباس بجانب هرات برفت و آن لشکر که با وی بیعت کرده بودند نیز در خدمتش راه گرفتند ، و با رقاد ازدی در هراة روی در روی شدند ، و او را بکشتند و در هراة بماندند ، و چون یزید بن مهلب اینخبر بشنید روی بهرات آورد و بعضی گفته اند:

چون عبدالرحمن بن اشعث از مسکن انهزام گرفت ، عبیدالله بن عبد الرحمن بن سمرة بهرات رفت ، و عبدالرحمن بن عباس بسجستان شد ، و پراکنندگان مردم ابن اشعث بگردش انجمن شدند ، و ابن عباس با بیست هزار تن روی بخراسان نهاد ، و در هرات منزل آوردند و رقاد را بکشتند

چون یزید بن مهلب اینخبر بشنید بدو پیام کرد که اگر مقصودت اقامت در ولایتی است ، دیگر بلاد که از حکومت من خارج است برای تو سهلتر است روی بدانسوی کن ، چه من مکروه میدانم که با تو قتال بورزم ، و اگر قصد تو دریافت مال است مبلغی از بهر تو فرستادم ، ابن عباس در پاسخ گفت: ما در این مکان نه بمحاربت و نه بمقاتلت و نه باقامت در آمده ایم ، همی خواهیم روزی چند آسایش از فرسایش را بیای بریم و بدیگرسوی روی نهیم ، و نیز ما را بمال و خواسته حاجتی نیست .

و از پس اینجمله بگرد آوردن خراج پرداخت ، و اینداستان بیزید بن مهلب پیوست ، یزید گفت: کسیکه برای آسایش در محلی آرامش خواهد ، با

باج و خراجش چکار است؟ بطرف او راه گرفت، و هم در پاسخش بنوشت که آسایش گرفتی و آرامش یافتی و جبايت خراج نمودی، هم اکنون آنچه گرفتی از آن تو باشد، و هم از آنجمله بر افزونت عطا میکنم، دیگر محل اقامت نیست، بهر کجا خواهی روی کن چه کراهت دارم با تو مقاتلت جویم. ابن عباس گفت: جز مقاتلت بهیچ چیز مبادرت نوزم، و نیز با عیان و ارکان در گاه یزید نامه ها نوشت، و ایشان را مستمال (1) همی بداشت، و بخویشتن خواندن گرفت، و چون یزید بدانست گفت: همانا این انگیزش از آن برتر است که بنکوهش چاره شود، پس رو بدوی کرد، و قلیل مقاتلتی در میانه برفت و اصحاب عبدالرحمن بن عباس پراکنده شدند و خودش با طایفه پای ثبات بیفشردند، و در جنگ بپائیدند و سرانجام انهزام یافتند

یزید فرمان کرد، تاکسی از لشکر از دنبال گریختگان نتازد، و آنچه در لشکرگاه ایشان بود بغارت ببردند، و جمعی را اسیر ساختند، و از جمله اسیر شدگان محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبیدالله بن معمر و عباس بن الاسود بن عوف زهری و هلقام بن نعیم بن القعقاع بن معبد بن زرارة و فیروز بن حصین و ابوالفلج مولای عبیدالله بن معمر و سواد بن مروان و عبدالرحمن بن طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضالة الزهرانی ازدی بودند

و از آنسوی عبدالرحمن بن عباس باراضی سند پیوست، و ابن سمرة جانب مرو گرفت، یزید نیز بمروروی نهاد، و جماعت اسیران را با سبرة و نجدة بدرگاه حجاج بفرستاد، اینوقت برادرش حبیب بن مهلب با یزید گفت: ازین پس با کدام روی مردم یمانیه را نگران توانیم شد، با اینکه عبدالرحمن بن طلحة را بدرگاه حجاج سفاک میفرستی، یزید گفت: همانا حجاج است، یعنی او را مختصر نمیتوان گرفت، و کسی را از وی نادیده نمیتوان شمرد، و باوی متعرض نمیتوان گردید حبیب گفت: عزل و عزلت را بر خود هموار کن، و

ص: 359

---

1- دلجوئی کرد و استمالت نمود که با او همراه شوند

یزید گفت: چیست؟ گفت وقتی چنان افتاد که مهلب را در مسجد جامع بداشتند و صد هزار درهم مطالبه کردند طلحه آن مال را پرداخت و او را آسوده ساخت یزید او را رها کرد، و نیز عبدالله فضاله را بدرگاه حجاج نفرستاد، چه از طایفه ازد بود، و دیگران را روانه ساخت، چون آنجماعت را در سرای حجاج در آوردند، با حاجب خود گفت: هر وقت با تو گفتم: سید اینجماعت را بمن آر فیروز را اندر آر، و اینوقت حجاج در زمین واسط بود و هنوز شهر واسط را بنیان نکرده بودند

آنگاه حجاج با دربان گفت: بزرگ ایشان را بمن آور، دربان با فیروز گفت پبای شو، چون حجاج او را بدید، گفت: ای ابوعثمان با این مردم از یک پوست و گوشت نبودی نبودی، از چه در این آشوب با ایشان همعنان شدی؟، گفت: از فتنه عام بود، حجاج گفت: هم اکنون اموال خود را بنویس، فیروز گفت: ای غلام هزار بار هزار بار و دو هزار بار هزار در هم بنویس، و نیز اموالی بیرون از شمار صورت نوشت، حجاج گفت: اینمال در کجاست؟ گفت نزد من موجود است، گفت: تسلیم من کن، گفت: بر خونم ایمن هستم، گفت سوگند با خدای این مال را بباید تسلیم کنی، و از آن پس بقتل برسی، فیروز گفت مال و خونم بهم جمع نمیشود، حجاج گفت: او را از مجلس بیرون بردند.

پس از آن محمد بن سعد بن ابی وقاص را حاضر کردند، با او گفت: یا ظل الشیطان که از جمله مردمان بیشتر تیه و کبر داری، و این سخن از آن گفت، که محمد بن سعد را قامتی بلند بود، و او را ظل الشیطان میخواندند، محمد گفت: طول قامت را خدای عطا کرده است، حجاج: از بیعت یزید بن معویه سر برتافتی، و بحسین و ابن عمر تشبه جستی، بعد از آن مؤذن شدی، و حجاج این سخنان همی بگفت، و با چوبی که در دست داشت بر سرش همی بکوفت تا بشکست، و خون بر جست و بر چهره اش بنشست، آنگاه فرمان کرد تا او را



بعد از آن عمر بن موسی را احضار کرد و گفت یا عبدالمرءة همانا پسر جولای یعنی ابن اشعث با چماق بر فراز سرت می ایستاد و باوی در گرمابه شرب می نمودی، گفت: اصلح الله الأمير فتنه روی داد، که نیکوکار و بد کار را شامل گشت، ما نیز در آن افتادیم، اکنون خدای ترا نیرومند فرموده است اگر عفو کنی از روی جمال و فضل تو است، و اگر عقوبت فرمائی با گناهکاران بیای برده باشی.

حجاج گفت: اما اینکه گفتمی این فتنه نیکوکاران را شامل گردید دروغ گفتمی، بلکه شامل فاجران گردید و ابرار را در نسپرد، اما اینکه بگناه خود اعتراف نمودی تواند بود که تو را سودمند باشد، چون مردمان این سخن بشنیدند بنجات او امیدوار شدند، لکن بفرمود تا او را نیز بکشند، بعد از آن هلقام بن نعیم را بخواند، و گفت: دوست همیداشتی که ابن اشعث بآرزوی خود برسد باز گوی تو از وی چه امید داشتی؟ گفت آرزو داشتم که دارای ملک و مملکت شود، و مرا والی ولایتی کند، چنانکه عبد الملك با تو این معامله ورزید، حجاج بفرمود تا او را بکشند

آنگاه عبدالله بن عامر را بیاوردند حجاج گفت: اگر نجات یابی چشمت بهشت را ننگرد، عبدالله گفت: خداوند مهلب را بآنچه کرد پاداش نیک دهد گفت: چکرد؟ این شعر در جواب بخواند:

لانه كاس فی اطلاق أسرته \*\*\* وقاد نحوك فی اغلالها مضرا

و فی بقومك ورد الموت أسرته \*\*\* و كان قومك ادنی عنده خطرا

کنایت ازینکه اگر ترا حمایت و نصرت نکردی اینک صاحب حکم و حکومت نبودی، حجاج ساعتی سر بزیر افکند، و همی در دل به بیچید. آنگاه گفت تو را با این مراتب چکار باشد؟ و بفرمود تا او را نیز سر بر گرفتند.

لکن این سخنان وی در دل حجاج بماند، تا گاهی که یزید بن مهلب را

از امارت خراسان معزول ساخت، و بزندان در انداخت. و چون از این کارها پرداخت بفرمود تا فیروز را بشکنجه و عذاب دچار ساختند، و آن مال را از وی طلب کردند، و چون چیزی از وی حاصل نشد، فرمان کرد تانی فارسی را در هم شکافتند و در بن ناخن و اعضای او بسپوختند، چندانکه مجروح گردید آنگاه سر که بر آن جراحت بیفشاندند.

فیروز از شدت عذاب و سختی شکنجه بدانست روان از تن می سپارد، پس با آنکس که او را عذاب میکرد: گفت مردمان هیچ شك ندارند که مرا کشته اند، و از اموال من بسیاری نزد ایشان بودیعت است که هرگز بشما نخواهند داد مرا بمردمان بنمای تا بدانند زنده ام، و آن اموال را بازدهند. پس آن مرد این سخن را بحجاج بگذاشت، حجاج گفت: او را بمردمان بنمای.

پس فیروز را بر فراز باره شهر بیاوردند، فیروز صیحه بلند برکشید و با مردمان گفت: هر کس مرا میشناسد شناخته، و هر کس نمیشناسد همانا من فیروز بن حصین هستم، و در نزد جماعتی اموالی دارم، دانسته باشید که نزد هر کس از من چیزی باشد از آن اوست، و بر وی حلال است، و درهمی به هیچکس ندهد و هر کس شاهد و حاضر است بغایب خبر دهد چون حجاج این خبر را بشنید درونش از آتش تفته بتافت و او را بقتل آورد

و نیز بقتل عمر بن ابی قره الکندی که مردی شریف بود فرمان داد آنگاه اعشی همدان شاعر مشهور را احضار کرد، و هو عبدالرحمن بن عبدالله بن نظام بن جشم بن عمرو بن الحارث بن مالک بن عبدالحر بن جشم بن حاشر بن جشم بن خیران بن نوف بن همدان بن مالک بن زید بن نزار بن واصله بن ربیعة بن الخیار بن مالک بن زید بن کهلان سباین یشجب بن یعرب بن قحطان کنیش ابو المصلح و شاعری فصیح کوفی و از شعرای دولت امویة، و شوهر خواهر او بود(1) واعشی از نخست در شمار فقهاء قراء میرفت، بعد از آن از آن

ص: 362

---

1- بلکه او شوهر خواهر شعبی فقیه بود و شعبی هم شوهر خواهر او عبارت متن ناقص است، باغانی چاپ دار الکتب ج 6 ص 33 مراجعه شود.

کار روی پرداخت و بشعر و شاعری روی آورد، و او در خواب چنان دید، که گویا او را در مکانی که از گندم و جو انباشته بود در آوردند، و گفتند از هر کدام خواهی برگیر، اعشی از شعیر بر گرفت، و این خواب را با شعبی در میان نهاد، گفت: اگر نه این خواب صحیح باشد از قرآن و قرائت بشعر گفتن پردازی و چنان بود که وی تعبیر کرد

ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی گوید: اعشی از جمله آنان بود که بفرمان حجاج بحرب مردم دیلم و نواحی دشت پی (1) برفت، و اسیر گشت و مدتی در چنگ ایشان اسیر بماند، و آن کافر که او را اسیر داشت دختری ماهروی داشت، که بعشق اعشی دچار شد، و شب هنگام زندانش را چون خلد جنان ساخت، و از وی کام بخواست، اعشی که مدتها بمفارقتها روز میبرد، اقبال را دچار و با آن دلدار تا بامدادان هشت مره مباشرت نمود.

آن دختر دیلمیه چون این نیرومندی و استطاعت بدید، از کمال وجد و نشاط گفت: ای معشر مسلمانان آیا با زنان خویش اینگونه معاملت و مباشرت کنید؟ اعشی گفت: عادت ما بتمامت چنین است، گفت ازین سبب باشد که نصرت می یابید، هم اکنون بازگویی، اگر ترا خلاص کنم مرا بخویشتن اختصاص میدهی؟ گفت: آری، پس شب هنگام بندهای او را برگشود، و از آن راه که خود میدانست با هم فرار کردند، و یکی از اسرای مسلمانان این شعر بگفت:

فمن كان يفديه من الأسر ماله \*\*\* فهمدان تقديها الغداة أيورها

کنایت از اینکه اگر دیگر اسیران خویشتن را بدستگیری اموال خریدند، اعشی بقوت ایراز حدت زنجیر و سورت شمشیر برست، و نیز وقتی حجاج او را با مردم

ص: 363

---

1- آبادی وسیعی بوده است بین ری و همدان، يك قسمت آن تابع ری و آن را دشتی رازی میخوانده اند و قسم دیگر تابع همدان و بنام دشتی همدان معروف بوده است.

کوفه بجنگ مردم مکران فرستاد، اعشی مدتی بماند و مریض شد، و اشعاری بنظم در آورد .

واعشی همدان از احوال ابن اشعث بود ، چه مادر عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث ام عمر و دختر سعید بن قیس الهمدانی بود از پنوی گاهی که ابن اشعث بر حجاج خروج نمود، اعشی نیز با وی همراه بود ، و در آن اوقات که مروان بن حکم ولایت داشت، نزد او بشام رفت، و چنانکه مقصود داشت نیافت و بسوی نعمان بن بشیر که اینوقت عامل حمص بود برفت ، و شکایت برد ، نعمان بن بشیر با جماعت یمانیه گفت: اینک شاعر یمن و زبان ایشان است ، هر چه توانید بدو عطا کنید

گفتند هر يك دو دینارش میدهیم، گفت هر يك يك دینار بدهید ؛ امازود گفتند : از بیت المال بده و با ما محسوب ، بدار، نعمان آنجمله را بشمار آورد بیست هزار دینار برآمد ، و بدو بداد ، و گاهی که عطای آنمردم را میپرداخت با ایشان محسوب بداشت ، و اعشی او را مدح براند، و از احوال اعشی در این مقام بهمین مقدار کفایت رفت

بالجمله : حجاج او را حاضر کرد و گفت هان ای دشمن خدای بیار تاچه داری ؟ و قول خودت را «بین الاشج و بین قیس» را بر من بخوان اعشی گفت : بلکه آن شعر را که در حق تو گفته ام ، میخوانم ، گفت : همان را بخوان و اعشی انشاد کرد:

أبی الله إلا أن يتم نوره \*\*\* و يطفىء نار الفاسقين فتحمدا

و يظهر أهل الحق في كل موطن \*\*\* و يعدل وقع السيف من كان أصيدا

و ما أحدثوا من بدعة و عظيمة \*\*\* من القول لم يصعد إلى الله مصعداً

و ينزل ذلاً بالعراق و اهله \*\*\* كما نقضوا العهد الوثيق المؤكدا

و جنباً حشاه ربهم في قلوبهم \*\*\* فما يقربون الناس إلا تهديدا

فلا صدق في قول و لا ضر عندهم \*\*\* ولكن فخيلاً فيهم و تزيدا

فكيف رأيت الله فرق جمعهم \*\*\* و مزقهم عرض البلاد و شردا  
فقتلاهم قتلى ضلال و فتنة \*\*\* و جيشهم أمسى ذليلاً مطردا  
و لما زحفنا لابن يوسف غدوة \*\*\* و أبرق منه العارضان و أرعدا  
قطعنا إليه الخندقين و إنما \*\*\* قطعنا و أفضينا إلى الموت مرصدا  
فكافحنا الحجاج دون صفوفنا \*\*\* كفاحاً ولم يضرب لذلك موعداً  
بصف كأن الموت في حجزاتهم \*\*\* إذا ما تجلى بيضه و توقدا  
دلنا إليه في صفوف كأنها \*\*\* جبال سرورى أو نعان فسهمدا  
فما لبث الحجاج أن سل سيفه \*\*\* علينا فولّى جمعنا و تبددا  
و مازاحف الحجاج إلا رأيته \*\*\* معاناً و ملقى للفتوح معواً  
و إنّ ابن عباس لفى مرجحة \*\*\* أشبهها قطعاً من الليل أسودا  
فما شرعوا رمحاً و لاجر دوا ظباً \*\*\* ألا إنما لاقى الجبان مجرداً  
و كرت علينا خيل سفيان كرة \*\*\* بفرسانها و الشمري مقصدا  
و سفيان يهديها كان لواءها \*\*\* من الطعن سد بات بالصيغ مجسداً  
كهول و مرد من قضاة حوله \*\*\* مساعيد أبطال إذا النكس عرداً  
إذا قال شدوا شدة حملوا معاً \*\*\* فانهل فرضان الرماح و أوردوا  
جنود أمير المؤمنين و خيله \*\*\* و سلطانه أمسى عزيزاً مؤيدا  
ليهن أمير المؤمنين ظهوره \*\*\* على أمة كانوا سعاة و حسدا  
تروا يشتكون البغى من أمرائهم \*\*\* و كانوا هم أبغى البغاة و أعتدا  
وجدنا بنى مروان خير أئمة \*\*\* فأفضل هذا الناس حلماً و سؤدداً  
و خير قريش في قريش أرومة \*\*\* و أكرمهم إلا النبي محمداً  
إذا ما تدبرنا عواقب أمره \*\*\* و جدنا أمير المؤمنين مسدداً

سيغلب قوماً حاربوا الله جهرة\*\*\* وإن كایدوه كان أقوى وأكيداً

كذاك يضل الله من كان قلبه\*\*\* مريضاً ومن والى النفاق وحسداً

وقد تركوا الأهلين والمال خلفهم\*\*\* وبيضاً عليهن الجلايب جردا

ص: 365

ينادينهم مستعبرات اليهم \*\*\* وَيَذِرِينَ دَمْعًا فِي الْخُدُودِ وَائْتَمَدَا

انكثا وعصيانياً وَغَدْرًا وَذِلَّةً؟ \*\*\* أَهَانَ الْإِلَاهَ مَنْ أَهَانَ وَابْعُدَا

شَاءَ الْمِصْرَيْنِ فَرَحٍ مُحَمَّدٍ \*\*\* بِحَقِّ وَ مَالًا قِيٍّ مِنَ الطَّيْرِ أَسْعَدَا

كَمَا شَاءَ مَ اللَّهُ النَّجِيرَ وَ أَهْلَهُ \*\*\* بِجِدِّ لَهُ قَدْ كَانَ أَشَقَى وَ أَنْجَدَا

چون این قصیده فریده را مردم شام بشنیدند ، گفتند : أصلح الله الامیر نیکو گفته است ، حجاج گفت : نه چنان است که گمان برده اید ، و نیکو نگفته است ، چه شما نمیدانید که در این اشعار چه اراده کرده است ، آنگاه روی باعشی کرد و گفت : ای دشمن خدای برای این کلمات ستایش نکنیم ، چه در باطن بدیگر مقصود اشارت داشت ، وأصحاب خویش را بر ما تحریض نمودی ، و ما ازین قصیده از تو پرسش نکردیم ، آن قصیده خود را که در آن میگوئی «بین الأشج و بین قیس باذخ» قرائت کن ، اعشی در خدمتش بخواند ، و چون گفت : « بخ بخ لوالده و للمولود» حجاج آشفته شد و گفت : سوگند باخدای بعد از آن بخ بخ نگوئی ، و بفرمود تا اعشی را که او را عبدالرحمن نام بود ، بقتل آوردند ، و در این قصیده از تشکیل پاره کلمات گزیری نباشد

همانا مقصود اعشی از ابن عباس همان عبدالرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب باشد که بنام او و پاره حالاتش اشارت رفت ، و مقصودش از سفیان همان سفیان بن ابرد کلبی است که از سرهنگان سپاه شام است ، و پاره محاربات او نیز مذکور گردید و مقصودش از فرخ محمد همان عبدالرحمن بن محمد بن أشعث میباشد ، و قول او اشج همان محمد بن الأشعث است ، و قول او بین قیس همان معقل بن ریاحی است ، که جد مادری عبدالرحمن بن محمد است

و قول او «کما شاء م الله النجیر و اهله بجد له» اشارت باین است که چون اشعث بن قیس جد عبدالرحمن بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرتد گردید ، و مردم کننده نیز باوی متابعت کردند ، مسلمانان با ایشان حرب در افکندند ، و در نجیر بمحاصرت

در انداختند، و آنان را بگرفتند و بکشتند، و این تفصیل در داستان قتال اهل رده مسطور است، در این مقام حاجت باشارت نیست.

اما در کتاب اغانی در ذکر مکالمات حجاج بالأعشی اشعاری دیگر مذکور داشته و گوید: چون حجاج این شعر او را در جمله اشعارش بخواند «نبئت حجاج بن یوسف خر من ذلق فتبا»، گفت: ای دشمن خدای نه چنین است، بلکه عبدالرحمن بن أشعث بلغزید، و یفتاد وهلاک و سرنگون گشت، و آنچه باید بدید آنگاه حجاج آواز خود را خشن ساخت، و چهره اش دیگرگون شد و هر دو شانه او از شدت خشم جنبش گرفت، چنانکه هر کس در مجلس بود، بر خویش بلرزید، و برجان خود بترسید، و اعشی گفت: ایها الامیر بلکه من گوینده این شعرم، و اشعار مذکوره را بخواند

همانا راقم حروف در ربع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال حجاج بقتل أعشی و مکالمات او با حجاج اشارت کرده، و با آنچه در اینجا مسطور گشت اندک اختلافی دارد و آن شعر مذکور چنین است:

و سألتانی المجد این محله \*\*\* فالمجد بین محمد و سعید

بین الأشج و بین قیس باذخ. \*\*\* بخ لوالده و للمولود

در جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ در ذیل شرح حال شعر ای رسول خدای صلی الله علیه و آله مسطور است که هفده تن از شعرای عرب را اعشی لقب بود. و ایشان را از آن روی این لقب بود که نابینا بودند(1) و از جمله ایشان اعشی همدان را عبدالرحمن مینامیدند.

و چون حجاج از قتل اعشی برداخت، دو تن اسیر در خدمتش حاضر ساختند و بقتل هر دو فرمان داد، یکی از ایشان گفت، مرا بر تو حقی است، حجاج گفت: چیست؟ گفت: یکی روز عبدالرحمن مادرت را بزشتی یاد کرد، و من اورانهی همی کردم، حجاج گفت؛ جز تو کدام کس بر اینداستان عالم است؟ گفت: این اسیر

ص: 367

---

1- بلکه اعشی کسی است که چشم او کم بین و کم سو باشد، یا اینکه در شب نتواند دید و در روز خوب ببیند، یعنی شبکور



دیگر، حجاج پیرسید و او تصدیق کرد، حجاج با آن يك گفت: از چه روی تو نیز چنین نکردی، گفت: آیا سخن صدق در خدمت تو سود میرساند؟ گفت آری گفت: آن بغض و کینه که مرا با تو و قوم تو است، از نهی کردن ابن أشعث بازم داشت حجاج گفت این يك را بسبب حسن کردارش و این يك را بعلت صدق گفتارش رها سازید

و چون اینکار بپای رفت، مردی دیگر را که از فرسان دیر الجماحم بود، بخدمت حجاج در آوردند، حجاج گفت سوگند بخداوند که تو را بطوری سخت میکشم، گفت: سوگند با خدای ین کار و کردار تو را نمیرسد، گفت: از چه روی؟ گفت: ازینکه خدای در قرآن میفرماید «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ» الی آخرها و من مقاتله کردم، و بکشتم و اسیر گشتم، هم اکنون یا بایستی بر من منت نهی یا از عشایر ما قبول فدیة کنی حجاج گفت: آیا بر کفر خود تصدیق داری؟ گفت: آری تغییر دادم و تبدیل یافتم حجاج از خونس در گذشت

ابن اثیر گوید: وقتی مردی از انصار را بخدمت عمر بن عبدالعزیز بیاوردند و آن مرد گفت: فلان بن فلان هستم، جدم در وقعه بدر شهید شد، و جد دیگرم در جنگ احد مقتول گشت و همچنان از مناقب اسلافش بر شمرد. عمر بن عبدالعزیز بعنبة بن سعید بن العاص نظر کرد و گفت سوگند با خدای این مناقب مانند یوم مسکن و یوم دیر الجماحم و یوم مرج راهط نیست، و این شعر بخواند:

تلك المكارم لاقعبان من لبن \*\*\* شیاً بماء فعادا بعد أبوالا

### حکایت حجاج بن یوسف با عامر شعبی

چون سپاه عبدالرحمن بن اشعث در دیر الجماحم انهزام یافت منادی حجاج ندا بر کشید که هر کس بقتیبة بن مسلم ملحق گردد، در امان است، و قتیبة از جانب حجاج والی ری بود و این وقت در مملکت ری جای داشت، چون مردمان بانگ امان بشنیدند، گروهی بسیار بدو پیوستند و از جمله ایشان شعبی بود و یکی روز

حجاج او را بیاد آورد ، یزید بن ابی مسلم گفت در شهرری نزد قتیبه است ، حجاج حکمی بقتیبه نوشت . و شعبی را احضار نمود و قتیبه بر حسب فرمان بدرگاه حجاج او را روان داشت

شعبی میگوید چون در سرای حجاج در آمدم یزید بن ابی مسلم که با من دوست بود بشتافت و گفت چندانکه بتوانی کلمات عذر آمیز معروض دار و خود را از گزند امیر حفظ کن ، چه از تو در خدمتش سعایت کرده اند و کسی را نیروی شفاعت نیست چون قدمی چند برافتم ، محمد بن حجاج مرا دریافت و همانگونه سخنان بگذاشت و همچنین هر يك از دوستانم بدینگونه داستاتم راندند ، اما چون بر حجاج در آمدم او را با خویشتن بآن خشم و ستیز نیافتم و سلام براندم گفت ای شعبی تو همانی که بر ما بیرون تاختی و درفش مخالفت برافراشتی ؟

گفتم ایها الامیر همانا دوستانم اشارت کردند ، که بیرون از آنچه خدای بر آن عالم است ، از روی کذب معذرت جویم ، و بدروغ فروغ خواهم ، اما سوگند با خدای در اینمقام جز بحق و راستی سخن نکنم ، قسم بخدای کار بر ما دشوار گشت ، و روزگار ناهموار افتاد ، مسالك تنگی گرفت ، و منازل ناخوش گردید ، بهر کجا امیدواری بود بیزاری افتاد ، و خوردن و خفتن تا چیز گشت و بیم و خشیت از هر سوی چنگ بر مادر افکند ، و بر تو عصیان ورزیدیم و تمرد نمودیم و در مخالفت تو بکوشیدیم ، نه در جمله اقویاء فجره و نه در زمره اتقیاء برره باشیم هم اکنون خدایت بر ما نصرت داد ، اگر با ما عقاب کنی بسبب گناهان ما خواهد بود ، و اگر بعفو و گذشت بگذری بواسطه حلم و برد باری تست ، و بعد از آن ترا بر ما حجت ثابت است

حجاج گفت: سوگند با خدای این سخن را که بر راستی راندی ، مرا خوشتر است از آنانکه بر من در بر من در میآیند ، گاهی که خون ما از شمشیر ایشان چکان است ، و همی گویند : نه بمخالفت قدمی برداشتیم ، و نه در مقاتلت حاضر شدیم ، ای شعبی در مهد امان باشی ، باز گوی بعد از ما مردمان را بر چه حال

دیدید؟ گفتیم: اصلاح الله الامیر روزگار را آشفته دیدم، نه مردمان را خواب و آرام و نه کارها را بسامان دیدم، و اخوان صالح را نیافتیم، و هیچکس را ندیدیم که جای گیر امیر تواند بود، حجاج گفت: باز شو پس برفتم.

و در خبر دیگر است، که حجاج را در مسئله کار دشوار و مبهم افتاد در حق کسیکه بمیرد و خواهر و جد و مادر بر جای با شعبی گفت: چگونگی گذاشته باشد، این ورثه را از مرده ریک (1) او چگونه بهره میرسد؟ گفت در اینباب پنجتن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله هر یک بنهجی حکم رانده اند، و ایشان عبدالله و زید و علی علیه السلام و عثمان و ابن عباس هستند

گفت سخن ایشان چگونه است؟ و ابن عباس را عقیدت بر چیست؟ همانا وی متقن بود، گفت: ابن عباس جد را بمنزله پدر خواند، و مادر را یک ثلث میدهد، و بخواهر چیزی نمیدهد، گفت: عبدالله چگوید؟ گفت: میراث بر شش قسمت مقرر میدارد، و خواهر را نصف و مادر را سدس و جد را ثلث میدهد: زید چگوید؟ شعبی گفت: مرده ریک را برنه قسمت تقریر میدهد مادر را ثلث خواهر را دو سهم و جد را چهار سهم میرساند، گفت امیرالمومنین عثمان را رای چیست؟ گفت میراث را اثلاث میسازد و هر یک ریک قسمت میرساند.

حجاج گفت: ابو تراب را رای بر چگونه است؟ گفت میراث را بر شش بهر مقرر میفرماید، خواهر را نصف و مادر را ثلث و جد را سدس بهره میرساند اینوقت حجاج ملعون دست بر بینی خود برزد و گفت: همانا از چنین قول منحرف می شوند

ص: 370

---

1- مرده ریک بزیادتی کاف و مرده ری بدون کاف بمعنی میراث و ماترکی است که از مرده باقی بماند

## حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و پرسش او بعضی مطالب را از غضبان

در آن اوان که ابن اشعث آغاز طغیان نهاده بود، یکی روز حجاج بن یوسف غضبان بن قبعثری را که از فصیحای بزرگ روزگار است بخواند، و برای آزمایش مسئله چند پرسش گرفت، از جمله این بود که گفت: من أكرم الناس كريم ترین مردمان کیست؟ گفت «أفقههم في الدين وأصدقهم لليمين وأبدلهم للمسلمين وأكرمهم للمهانين وأطعمهم للمساكين»، یعنی کریم ترین مردمان آنکس باشد که با حکام دین از همه داناتر، و در خوردن سوگند از همه راست گوی تر، و در بذل نمودن با مسلمانان از همه بیشتر، و در حق مردم ذلیل و ضعیف از همه کریمتر، و در اطعام مساکین از همه برتر باشد.

حجاج گفت: لئیم ترین مردمان کیست؟ گفت: «المعطي على الهوان المقتر على الاخوان الكثير الألوان»، آنکس که چون کسی را عطائی کند او را خوار و سبک بدارد و بر اخوان و برادران تنگ گیری نماید، و بهر ساعت رنگی بنماید.

حجاج گفت: شریر ترین مردمان کیست؟ گفت «أطولهم جفوة وأدومهم صبوة وأكثرهم خلوة وأشدهم قسوة»، یعنی آنکس که جفایش با مردمان از دیگران آشکارتر و مطول تر، و کارهای او بجهالت و نادانی از دیگران با دوام تر، و خلوت گزینیش از دیگران بیشتر، و سختی دلش از همه گان شدید تر باشد.

حجاج گفت: شجاع ترین مردمان کیست؟ گفت «أضر بهم بالسيف وأفراهم للضييف وأترکهم للحييف» آنکس که شمشیر بران بیشتر بکار برد، و مهمان بیشتر پذیرد و از ستمکاری بیشتر کناره جوید، گفت جبارترین مردمان کیست؟ گفت: «المتاخر عن الصفوف المتقبض عن الزحوف المرتعش

عند الوقوف المحب ظلال السقوف المكاره لضرب السيوف» آنکس که از صفوف جنگ واپس بماند، و از تاختن بمیدان نبرد انقباض جوید و چون در برابر دشمن صف بر کشد ارتعاش گیرد و همیشه خواهد در سایه سقفها تنبل بیفتد و از میدان نبرد و مبارزت با هم آورد کراهت داشته باشد

حجاج گفت ثقیل ترین مردمان کیست؟ گفت «المتفنین في الملام الضنین بالسلام المهذار في الكلام المقبب على الطعام» گران ترین مردمان بر خلق کسی است که در نکوهش و ملامت همکنان هر ساعتی سخنی کند، و در سبقت، سلام صنت (1) نماید و همیخواهد دیگران بروی سبقت جویند، و در سخنانش بیهوده بسیار باشد، و خویشان را بر خورش و خوردنی بیفکند و مجالسین را ننگرد

حجاج گفت: بهترین مردمان کیست؟ «قال اکثرهم إحساناً و أقومهم میزانا و أدومهم غفراناً و أوسعهم میداناً» بهترین مردم کسی است که از همه کس با مردمان بیشتر احسان کند، و میزان افعال و اقوال و اطوارش از دیگران اقوم و در عفو و گذشت از همه ادوم، و وسعت سینه اش از همه بیشتر باشد.

حجاج گفت: لله ابوك مرد غریب را چگونه توان دانست؟ که حسیب یا غیر حسیب؟ گفت: اصلح الله الامیر الرجل الحسیب یدلك أدبه و عقله شمائله و عزة نفسه و كثره احتماله و بشاشته و حسن مداراته علی أصله فالعقل البصیر بالأحساب یعرف شمائله و النذل الجاهل یجهله فمثله كمثل الدرّة إذا وقعت عند من لا یعرفها ازراها و اذا نظر إليها العقلا عرفوها و أكرموها فهی عندهم لمعرفتهم بها حسنة نفیسة

مردیکه بشرافت حسب و کرامت نسب ممتاز باشد، همان ادب و عقل و شمایل و عزت نفس و کثرت احتمال مکاره و بشاشت روی او و گذارش نیکوی بر اصل و اصالتی که او راست، بر شناسائی او دلیلی روشن و آیتی مبرهن است و خردمندی که با چشم بصیرت باشد و در احساب مردمان بصیر و خبیر باشد

ص: 372

بهمان شمائل دلفریب و مخائل ستوده که در وی موجود است او را بخواهد شناخت لکن آنانکه فرومایه و نادان باشند، البته از شناختن چنین مردم بی بهره اند و مثل مردم آزاده حسیب مانند مرواریدی غلطان است، که چون در دست گوهر ناشناس افتد، بچشم خواری در وی نگریده و بیهوده از کف بنهد، لکن چون مردمان خردمندش بنگرند بشناسند و گرامیش دارند و چون بر آن معرفت دارند نیکو و نفیس شمارند

حجاج گفت «الله أبوك» عاقل کیست؟ و جاهل چیست؟ گفت: أَصَدَّ لَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ الْعَاقِلَ الَّذِي لَا يَتَكَلَّمُ هَذْرًا وَلَا يَنْظُرُ شِزْرًا وَلَا يَطْلُبُ غَدْرًا وَلَا يَطْلُبُ غَدْرًا وَالْجَاهِلُ هُوَ الْمَهْدَاؤُ فِي كَلَامِهِ، الْمَنَّانُ بِطَعَامِهِ الضَّئِينِ بِسَلَامِهِ الْمُتَطَاوِلِ عَلَى أَمَامَةِ الْفَاحِشِ عَلَى غَلَامَهُ

خردمند آن کسی است که بیهوده سخن نکند، و بچشم آغیل (1) در کسی ننگرد و غدر و مکیدت در دل ذخیره نکند، و در طلب عذر جوئی نباشد، اما نادان کسی است که سخنان بیهوده بسیار گذارد، و در اطعامش فراوان منت سپارد، و در راندن سلام صنت بورزد، و بر پیشوای خویش گرد نفرازی و پیش بازی خواهد، و بر غلامش بفحش و فاحشه کار کند.

حجاج گفت: «الله أبوك» آنکس که با حزم و کیاست باشد کیست؟ «قَالَ: الْمُقْبِلُ عَلَى شَأْنِهِ التَّارِكُ لِمَا لَا يَغْنِيهِ» گفت: آنکسی که بهر چه در خود و مناسب شأن و حال او است روی کند و از آنچه او را بکار نیست روی برتابد؟

حجاج گفت: عاجز و بیچاره کیست؟ قال المعجب بارائه الملتفت الي ورائه گفت: آنکس باشد که بآنچه رأی و اندیشه نماید در عجب باشد و همیشه نگران باشد که از پس او کیست، چه اینحال از تزلزل زاید

حجاج گفت با بازگویی وی از احوال و اوصاف، زنان چیزی توانی گفت؟ غضبان گفت: اصلح الله الامير همانا اگر خدایتعالی بخواهد بشئونات اینجماعت خبیرم

ص: 373

---

1- آغیل برون قابیل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم

«إِنَّ النِّسَاءَ مِنْ أُمَّهَاتِ الْوَالِدِ بِمَنْزِلَةِ الْإِضْلَاعِ إِنَّ عِدْلَتَهَا انْكَسَرَتْ وَ لَهِنَّ جَوْهَرٌ لَا يَصْلُحُ الْأَعْلَى الْمُدَارَاةُ فَمَنْ دَارَاهُنَّ انْتَفَعَ بِهِنَّ وَ قُرَّةَ عَيْنِهِ وَ مَنْ شَاوَرَهُنَّ كَدَرْنَ عَيْشَتَهُ وَ تَكَدَّرَتْ عَلَيْهِ حَيَاتِهِ وَ تَنَغَصَّتْ لِذَاتِهِ فَكْرَ مَهْنٍ أَعْقَهُنَّ وَ أَفْخَرُ أَحْسَابِهِنَّ الْعِفَّةُ فَإِذَا زَلْنَ عَنْهَا فَهِنَّ أَتْنُ مِنَ الْجِيفَةِ .

همانا زنان که در خانه شوی دارای بنین و بنات شوند ، و با شوی بستگی دیگر و پیوستگی دیگر و موردحاجت دیگر گردند ، حکم اضلاع و استخوانهای کج دارند که اگر بخوانندش راست بدارند بشکند. و جوهری در ایشان و سرشتی در طبیعت ایشان بودیعت است ، که جز بملاطفت و ملایمت و مدارا چاره پذیر نشود ازینروی هر کس با ایشان از در مدارا باشد از مصاحبت و معاشرت این جماعت سودمند گردد و چشمش روشن شود و هر کس با ایشان سخن بمشورت افکند عیش او را هر چند از آب زلال روشنتر باشد از خاکستر و ذغال تیره تر و زندگانش را بروی مکدر و بنیان لذاتش را در هم شکسته دارند و کریمترین و گرامی ترین اینجماعت با عفت ترین ایشان باشد ، و مفتخرترین حسبها و اوصاف ایشان عفت است ، و اگر ایشان را عفت نباشد از مردار گندیده ترند

این وقت حجاج گفت: ای غضبان همانا تو را بسوی ابن اشعث میفرستم ، که وافداً او را ملاقات کنی. بازگویی چونش دریابی باوی چه میپردازی ؟ گفت : اصلح الله الامیر اورا آن سخنان سخت و درشت سپارم، که سطوتش را در هم شکند ، و بازارش در افکند ، و چون کوه گران بروی سنگین آید ، و بیمار و رنجورش بگرداند.

حجاج گفت: اما من میدانم که آنچه گوئی باوی نگوئی بلکه میبینم که آوای زنجیر و درای تو در این قصر من برخاسته است کنایت از اینکه با من مخالفت بخواهی ورزید ، غضبان: گفت ایها الامیر هرگز این نکنم و بمخالفت تو نروم ، و زبان خویش را بروی چون تیغ بر آن نمایم و در میدان بیان بهر سوی باز کشانم.

چون حجاج این سخن بشنید، بفرمود تا بسوی کرمان راه بسپارد ، و نیز

حجاج چنانکه او را قانون بود، پوشیده مردیرا با او بفرستاد تا از افعال و اقوال غضبان با خبر شود و چون غضبان بر ابن اشعث در آمد، گفت: دانسته باش که حجاج در اندیشه خلع و عزل تو است، اینک حذر کن و شرایط احتیاط از دست مگذار، و بروی چاشت بخود پیش از آنکه بر تو شام خورد، چون غضبان این سخن بگذاشت، ابن اشعث او را نیک بنواخت و جایزه بسیار بگذاشت، و بحفظ خویش به پرداخت.

غضبان باخلاع فاخره و جایزه سینه مراجعت گرفت، و چون برمله کرمان رسید، و اینوقت هوا بس گرم و آن ریگستان بسیار تافته بود، قبه خویش را در آن بیابان برزد، و بار از اشتران بر گرفت

در اینحال مردی اعرابی از بنی بکر بن وائل برشتری سوار بآهنگ او پدیدار گشت، و اینوقت خورشید تابشی سخت بیفکنده و زمین را از انعکاس أشعه نیک، بتافته چنانکه گفتم آن ریگستان کوهی آتشفشان است، و نیز اعرابی رارنج عطش در سپرده، و در آن غلوی گرم و هنگام ظهر بر غضبان در آمد، و سلام براند، و تحیت بگذاشت، غضبان گفت: سلام راندن سنت است لکن ردش واجب است، قایلش فایز و تارکش، خاسر ای اعرابی بازگوی حاجت چیست؟ گفت: در اینروز تافته باجگر تفته و دهان خشکیده بآهنگ قبه تو بیامدم، تا مگر ازین حرکت برکت یابم

غضبان گفت از چه روی بقبه که از قبه من اکبر واعظم است روی نکردی؟ گفت: از این جمله کدام را مقصود داری؟ گفت: قبه امیر ابن الاشعث گفت: بآن قبه نتوان دست یافت، گفت: این قبه از آن منیع تر است اعرابی گفت: ای بنده خدای نامت چیست؟ گفت: آخذ یعنی گیرنده، گفت: از چه روی عطا کننده نام نداری؟ گفت مکروه دارم که دو نام یابم گفت: تو را بخداسوگند میدهم از کجا باشی؟ گفت، از زمینم گفت: بکجا میشوی؟ گفت، «أمشی فی مناکیها» در بلندیهای زمین راه میسپارم



اعرابی در آنحال که از سختی زمین و شدت تافتگی یکپای بر زمین همی گذاشت و پای دیگر بر می داشت ، گفت : «أتقرض الشعر قال انما يقرض الشعر الفأر قال أنفسجع قال انما تسجع الحمامة»، غضبان جواب اعرابی را از روی مزاح و مغلظه آورد و در جواب اعرابی که گفت: آیا قرض شعر مینمائی؟ یعنی شعر میگوئی؟ گفت شعر را موش پاره میکند ، زیرا که قرض بمعنی پاره کردن نیز هست ، و شعر بفتح بمعنی مو میباشد

اعرابی گفت سخن را مسجع میآوری؟ غضبان گفت : سجع را کبوتر کند زیرا که سجع بمعنی بانگ کبوتر نیز آمده است اعرابی گفت ایمرد مرا رخصت کن تا باین قبه در آیم و ساعتی ، بیاسایم گفت این بیابان که در پشت سرتو است گشاده تر است ، گفت حرارت آفتاب مرا بسوخت ، گفت مرا بر آفتاب تسلط حکومت نیست گفت این ریگ تافته که دو پایم را بسوخته است ، گفت بر هر دو بول کن تاخنک شود ، گفت هیچ در طمع طعام و شراب تو نباشم؟ گفت بآنچه اگرچه جانم را بر سرش گذاری دست نیابی ، متعرض مباش .

اعرابی گفت سبحان الله بزرگ و منزه است خدای گفت پیش از آنکه دندانان نیش بر کشد خدای چنین بود اعرابی از کمال تحیر و تعجب گفت جز این چیزی نزد تو نیست؟ گفت آری چماقی هست که سرت را بآن بکوبم ، اینوقت اعرابی صدا بفریاد و استغاثت بر کشید و گفت یا جاربنی کعب غضبان گفت پیری نکوهیده باشی سوگند با خدای ظلمی از کسی نیافته که از پی دادخواهی باشی .

اعرابی گفت : هیچیک را بقساوت تو نیافته ام ، چه باستغاثت روی کردم ومحجوب و مطرودم ساختی ، از چه روی بقبه خودت مرا در نیاوری؟ و بانشاد شعر نیز نپردازی؟ گفت بمحادثت تو حاجت ندارم، اعرابی گفت : ترا بخدای سوگند میدهم ، باز گوی نامت چیست؟ و از کدام مردمی؟ گفت : غضبان بن قبعثری هستم. گفت دو نامی منکر است که هر دو از ماده غضب خلق شده است.

گفت : تو را رخصت دادم که با این پای کج بر در این قبه تکیه کنی

گفت خدای این پای را قطع کند اگر از پای نکوهیده تو بهتر نباشد، غضبان گفت: اگر حاکم بودی در حکومت ستم میراندی، چه پای من در این سایه باسایش قاعد است، و پای تو در این ریک تافته قائم است

اعرابی گفت: گمان میبرم که عنصر تو فاسد باشد، گفت بر اصلاحش قادرم، اعرابی گفت: گمان میبرم که حروری باشی، غضبان گفت: «اللهم اجعلنی ممن یتحری الخیر و یریده» اعرابی گفت: گمان میبرم که عنصر تو فاسد باشد، گفت: بر اصلاحش قادرم، اعرابی با کمال خشم و ستیز گفت:

خدای ترا پسندیده و ستوده ندارد، آنگاه روی برتافت و گفت:

لا بارك الله في قوم تسودهم \*\*\* إني أظنك و الرحمن شيطانا

آیت قبه ارجو ضیافته \*\*\* فأظهر الشيخ ذو القرنين حرمانا

چون غضبان بدرگاه حجاج رسید، و این وقت آنچه در میان او و ابن اشعث و اعرابی بگذشته بود، جاسوس بعرض حجاج رسانیده بود، با غضبان گفت: زمین کرمان را چگونه یافتی؟ گفت اصلاح الله الامیر زمینی خشک و کم نعمت است، و لشکری که در آنجا مسکن دارند، از سختی روزگار و عیش ناسازگار ضعیف و نزارند ازین روی اگر در آنجا لشکر بسیار باشد برنج جوع مبتلا باشند، و اگر اندک باشند بیهوده میشوند، یعنی از ایشان فایدتی نخواهد رسید

حجاج گفت: آیا نه تو صاحب کلمتی هستی که از تو با من گذاشتند و با ابن اشعث گفتم: «تغد بالحجاج قبل أن یتعشی بك» سوگند بالحجاج قبل أن یتعشی بك» سوگند باخدای «لا حبسنتك الوساد و لا نزلنك عن الجياد و لا شهر نك في البلاد» (تورا از و ساده عزت و مرکب و جلالت فرود می آورم و در بلاد و امصار مشهور و آشکار میدارم، غضبان گفت: الامان ایها الامیر سوگند با خدای «ماضرت من قبلت فیه و لا نفعت من قیلت له» این سخن من نه تورا زیان آورد، و نه ابن اشعث را سود رساند

حجاج گفت: آیا با تو نگفتم که گویا میبینم آوای درای و بقولی صوت خلاخل تورا یعنی زنجیرها که بر تو نهاده باشند، در این قصر خود میشنوم؟

آنگاه بفرمود تا غضبان را در زندان بند گران بر نهادند، و نبود تا بعد از بنای واسط رها شد چنانکه مسطور آید

### بیان خلع نمودن عمر بن ابی صلت حجاج را در مملکت ری و آنچه روی داد

چون حجاج بر ابن اشعث مظفر گردید، جماعتی بزرگ از هزیمت یافتگان بعمر بن ابی الصلت که در این وقت و این فتنه بر مملکت ری چیره شده بود پیوستند، و چون در آنشهر فراهم شدند، بآن اندیشه در آمدند تا تدبیری کنند و در خدمت حجاج بهره مند گردند، و آن لغزشی که در دیر الجماجم از ایشان نمودار شد، باینکار محو و نادیده گردد. پس عمر بن ابی صلت را گفتند: حجاج و قتیبه را خلع کن، عمر امتناع نمود.

چون از وی مایوس شدند نزد پدرش ابو صلت رفتند، و او را بر وی باز داشتند، تا مسئلت ایشان را اجابت کند و ابوصلت پسرش را بر اینکار بداشت و گفت: ای پسرک من در صورتیکه این جماعت در تحت رایت تو در آیند، و دارای این مقام و منزلت شوی، هیچ باک ندارم که فدایش مقتول باشی، چون عمر پدرش را سخت گرامی میداشت و باوی باطاعت و نیکی میرفت پذیرفتار شد.

و چون قتیبه بشهری نزدیک شد این خبر را بشنید، و آماده قتال گردید دو سپاه روی در روی شدند و بقتال در آمدند لکن یاران عمر بغدر و مکیدت رفتند و اکثر ایشان از مردم تمیم بودند، لاجرم، عمر انهزام یافت و بطبرستان در آمد و در آنجا اسپهبد او را جای داد، و احسان و اکرام نمود، اینوقت عمر با پدر گفت: تو مرا بخلع حجاج و قتیبه امر کردی و اطاعت نمودم و برخلاف رأی و تدبیر من بود، و این رأی را هیچ نمیستایم، هم اکنون نزد این اسپهبد که مردی کافر است فرود آمدم مرا بگذار تا بروی بتازم و او را بکشم و بر کرسی مملکتش جلوس کنم چه مردم عجم میدانند از وی اشرف هستم

بوصلت گفت: هرگز رواندارم که با اینمرد که ما را در حال خوف و هراس جای داد و اکرام ورزید، این معاملت کنی؟ عمر گفت: تو داناتری و زود است که بنگری چه خواهد شد و از آنطرف قتیبة بشهرری در آمد و داستان عمر وانهمش را بطبرستان بحجاج بنوشت حجاج باسپهد نامه بکرد که عمر ابوصلت را بمن فرست یاسر ایشان را روانه دار، وگرنه ذمه را از تو بری دارم اسپهد طعامی بساخت و ایشان را بمهمانی بخواست و عمر را بکشت و پدرش را اسیر کرده بدرگاه حجاج بفرستاد و بقولی هر دو را بکشت و سر هر دو را برای او بفرستاد.

### **بیان بنیان شهر و اسط بامر حجاج و رهائی غضبان بن قبعثی**

در اینسال حجاج بن یوسف شهر واسط را بنیان کرد و سبب این بود که چون حجاج لشکری از مردم کوفه بساخت تا بخراسان روان دارد و در حمام عمر ولشکرگاه نمود جوانی از مردم کوفه که بتازه عروس بسرای آورده بود شبی از لشکرگاه پیش از بانگ خروس بدیدار عروس راهسپار گشت و چون باوی بخفت بناگاه در سرای سخت بکوفتند و مستی طافح را نگران شدند.

عروس باشوی گفت: ای پسرعم همانا ازین مرد شامی در بلائی عظیم مبتلا هستیم چه هر شب سرمست و خراب بیاید و همی خواهد با من برخوردار آید و این شکایت با پیران یارانش مکرر در میان نهاده ام آنمرد گفت: مرا رخصت ده تا سزایش بگذارم عروس اجازت داد و شوهرش مردشامی را بکشت و چون روشنی روز نمایش گرفت روی بلشگرگاه نهاد و با دختر عمش گفت چون نماز فجر را بگذاشتی کسی را بمردم شام پیام کن تا مرده خویش را بردارند و چون بلابد تو را بخدمت حجاج در در آورند این داستان را بحقیقت و راستی بیان کن.

بالجمله چون آن زن آنچه شوی گفت بجای آورد او را بدرگاه حجاج در آوردند آنحکایت را از آغاز تا انجام بعرض رسانید، حجاج گفت: براستی سخن

کردی و با شامیان گفت؛ صاحب خویش را بر گیرید چه او را دینی و تقاضی نیست و خدایش بکشت و بدوزخش ببرد آنگاه بفرمود تا ندا کردند که ازین پس هیچکس از مردم شام بر هیچکس فرود نیاید و در سرایش منزل نجوید چه از آن پیش چنانکه اشارت شد حجاج مردم شام را در سراهای مردم کوفه فرود آوردی.

و این هنگام بر اندیشه آن رفت که شهری بنا کند، تا محل نزول سپاهیان باشد و گروهی را ندان(1) را بفرستاد تا زمینی شایسته را که برای آذوغه و علف باشد اختیار نمایند و خود نیز برفت، تا در موضعی که شهر واسط است باز رسید، و اردوی او بیشتر هنگام در این زمین جای میگرفت

و یکی روز که حجاج سوار بود و قطعات آن اراضی را میپیمود، و بنظر بصیرت مینگریست، تا کدام قطعه مناسب بنیان آن شهر باشد، ناگاه چشمش بر مردی راهب افتاد که بر حماری سوار و رهسپار است، و چون در موضع واسط رسید، حمارش بچامید(2) راهب در ساعت فرود شد، و آن موضع که محل بول حمار بود حفر کرده، آنخاک گمیز آلود را برگرفت، و بدجله در افکند، و حجاج بر آنحال نگران بود و بفرمود تا راهب را بیاوردند، و از آن کردار پرسید، گفت: در کتب خویشتن چنین دیده ایم که در این موضع مسجدی بنیان مینمایند که تا در روی زمین کسی باشد که خدای را عبادت کند، این مسجد بپاید.

حجاج در همان روز بفرمود تا مدینه واسط را طرح کردند و در همان موضع که راهب بنمود بنیان مسجد کردند و از آن پس در بنای عمارات آن شهر بکوشیدند. و ازینرویش واسط نامیدند که در میان بصره و کوفه متوسط شده است چه از واسط بکوفه و از واسط ببصره پنجاه فرسنگ مسافت است و بعضی گفته اند پیش از آنکه: عمارت شود در آنجا موضعی بود که واسط القصب نام داشت و چون حجاج آن شهر

ص: 380

---

1- راند یعنی دید بان که برای تعیین و انتخاب منزلگاه و محل فرود شدن لشکریان پیشا پیش حرکت میکند.

2- چامیدن یعنی شاشیدن

را بنیان کرد بنام آنجا نامید .

و چون از عمارات آن شهر و انجام قبة الخضراء پیرداخت مردمان را بفرمود تا بتماشای شهر و تهنیت او در آیند مردم کوفه و بصره گروه گروه بدانسوی روی نهادند و هر کسی بزبانی او را تحسین و تهنیت نمود و در اینوقت حسن بصری نیز با مردم بصره بیامده بود و چون از مجلسش بیرون شدند حسن گفت همانا پلیدترین پلیدان و افسق فساق را بدیدم که اهل آسمانش دشمن و اهل زمییش شناخته دارند.

پس سخنان او را با حجاج بگذاشتند حجاج بامردم شام گفت : هیچ مینگرید که بنده از ارباب بصره در حق من چه سخن کند ؟ آنگاه بفرمود تا جلاد حاضر گردیده حسن بصری را نیز حاضر نمودند چون حجاج او را بدید در تعظیم و تکریم او بکوشید و پهلوی خودش جای ساخت و پرسید در حق "عثمان و علی چگوئی؟ گفت آن گویم که بهتر از من با بدتر از تو گفت:

حجاج از تفصیل پرسید گفت: فرعون از موسی علیه السلام پرسید که در شأن مردم پیشین چگوئی؟ فرمود علم بأحوال ایشان قائم بذات حضرت باریتعالی است و بیش و کم را در آن مجال نیست من نیز همیگویم که حال عثمان و علی را خدایتعالی داند گفت: ای حسن تو در علم و عمل از علماء زمان پیشی و او را معظماً و مکرماً روانه ساخت

و چون حسن از مجلس بیرون آمد دربان گفت ای ابوسعید سوگند با خدای که تو را حجاج نه از بهر این پرسشها طلب نمود بلکه همی خواست سیاستی نماید و چون بدر قصر رسیدی لب حرکت همی دادی بفرمای چه میگفتی ؟ گفت : ایندعا همی خواندم : «یا صَاحِبِی عِنْدَ شِدَّتِی یا وَلِیَّتِی فی نِعْمَتِی یا اِلهِی و اِلهَ اَبائِی ابراهیم و اِسمعیل و اِسحق و یَعْقُوبَ اَرْزُقْنِی مَوَدَّتَهُ و اَصْرِفْ عَنِّی اُدَاهُ».

آنگاه در بان گفت شیعیان گویند تو علی بن ابیطالب علیه السلام را دشمن میداری حسن ازین سخن در گریه و محن ، افتاد و گفت : علی علیه السلام تیری از کمانهای بود که بجانب دشمنان رونده بود و وی عالم ربانی و اشرف این امت و پسر عم

پیغمبر بود، هرگز در عبادت خدای عز و جل تقصیر نمود و در مال الله تصرف نفرمود و داد احکام قرآن را میداد آیا کسی چنین بزرگواریا دشمن میدارد؟!

و چون حجاج در مدینه واسط قبة الخضراء را عمارت کرده روزی بتفرج بآنجا شد و از آن عمارات دلپذیر و بساتین خرم و اشجار در هم نیک خرم گردید و در صحن آن بنشست و با حاضران گفت: این قبه مرا چگونه بینید؟ گفتند در هیچ زمان برای هیچکس چنان بنیانی نکرده اند؛ بنیانی حصین و مبارك وقبه منیع و میمون و با نضارت و کم عیب و بسیار خیر است

گفت: از در نصیحت با من خبر بگوئید، چه با اینجمله محاسن که در شمار آوردید، عیبی در این بنیان است، آیا تواند بود آن عیب را بر شمارید؟ گفتند سوگند باخدای ما در آن عیبی نگران نیستیم، بهتر آن است که غضبان را که با بندگان در زندان داری حاضر کنی تا این بنا را توصیف کند، حجاج بفرمود تا غضبانرا بیاوردند، و در زیر غل و زنجیر بازداشتند.

حجاج گفت: ای غضبان تراسمین و فربی بینم، گفت ایها الامیر هر آن کس که در زیر زنجیر امیر و رفیق و میهمانی او باشد سمین گردد، حجاج گفت این قبه مرا چگونه بینی؟ گفت: مانند این برای احدی نساخته اند، جزاینکه عیبی در آن است اگر مرا امان میدهی باز میگویم، گفت در امان هستی، گفت: «بنیتها فی غیر بلدك لالك و لا- لولدك» عیب این بنا آنست، که در غیر وطن خویش بساختی، نه ترا و نه فرزندان تو را بکار باشد، و از آنت تمتعی نرسد، و نیز فرزندان را چون تمتعی نباشد، تو را نیز چه تمتع خواهد بود، نه این بنا بر تو پایدار بماند، نه تو در آن بر قرار بمانی، و نه وارث تو در آن سکون یابد.

حجاج گفت: سخن صدق همان است که غضبان نهاد، او را بزندان باز گردانید، چه گوینده آن کلام و کلمه خبیثه است، غضبان گفت: ایها الامیر این بند آهن گوشت و استخوان مرا بخورد، حجاج گفت: او را بر گیرید

چون رجال احتمالش، کردند: گفت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ» و این آیتی است که در سوار شدن بر مرکب قرائتش مستحب است.

حجاج چون این کلام را بشنید، گفت او را از دوش فرو گذارید، چون فرودش آوردند، گفت «رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» حجاج گفت: او را بر زمین برزینید، چون چنانش کردند، گفت «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» کنایت از اینکه مآب(1) جمله ما در آخر کار باین خاک تیره است، و هم برای عرض حساب و کیفر بثواب و عقاب از خاک انگیخته می‌شویم

حجاج گفت: او را بهر سوی بکشید، چون برزمینش بر کشیدند، گفت «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»، و این آیتی است که در هنگام نشستن بر کشتی خوانند، حجاج چون اینحال بدید بیچاره ماند، و با آن جماعت گفت: وای بر شما دست از وی باز دارید چه دردها(2) و خباثت بر من چیره شد آنگاه او را خلعت و نعمت بداد، و رهایش ساخت

و ازین پیش در جلد اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال حجاج اشارت به بنای واسط و مکالمات او با غضبان، و جوابهای غضبان و تفصیل واسط و بنای آن و اینکه چندین موضع را واسط گویند، و مکالمات حجاج با حسن بصری باندک اختلافی مسطور شد، و نیز ازین بعد پاره مکالمات حجاج با غضبان بخواست یزدان می آید.

ص: 383

---

1- مآب: یعنی مرجع و پایان کار

2- دهها یعنی ذکاء و فکر صحیح و اندیشه کامل



## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

در اینسال بقول بعضی عبدالملک بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت، و هشام بن اسمعیل مخزومی را منصوب نمود، چنانکه در بیان سوانح هشتاد و دو مذکور شد عمال و حکام ولایات همان کسان بودند که در سنه ماضیه بودند مگر عامل مدینه طیبه که باین روایت که مسطور گشت تغییر یافت

و نیز بعضی گفته اند: که حجاج بن یوسف در اینسال زنهاى خود و اهل خویش را از بیم عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بشام فرستاد، وخواهرش زینب که نمیری اشعار خود را بیادروی و مویش زینت داده، چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود، در میان ایشان نور افشان بود، و چون ابن اشعث منهزم شد، حجاج بشیری بدرگاه عبدالملک بفرستاد، و نیز مکتوبی بخواهرش بنوشت و آن مکتوب در حالتی بزینب رسید که سوار بود، و آن مرکوب از قعقه کتاب(1) نفرت گرفت، و زینب را بر زمین افکند، چنانکه در همان ساعت بمرد

و هم در اینسال واثله بن الأسقع که در اینجهان یکصد و پنجسال پایان برد، بدیگر جهان روان شد، و بعضی وفات او را در سال هشتاد و پنجم هجری در سن نود و هشت سالگی دانسته اند، وی یکنن از اصحاب صفه(2) بود، و بصفت فضل و شجاعت امتیاز داشت، و آخر کسی است که از صحابه در دمشق وفات یافت

ص: 384

---

1- قعقه یعنی آوازی که از برخورد اشیاء باهم حادث شود، منظور صدای جرق جرق پوست یا کاغذی است که نامه را بر آن مکتوب کرده بوده اند

2- جمعی از فقراى صحابه که منزل و مأوانی نداشتند در یکی از صفه های مسجد مدینه جا گرفته بودند، آنان را اصحاب صفه خوانند، و اکثرشان مردمی با اخلاص بوده اند

صاحب حبیب السیر گوید: صاحب سیر السلف را عقیدت بر آن است که وی یکصد و شصت و پنجسال زندگانی کرده است، و هم در اینسال بروایت یافعی عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری کوفی فقیه مقری وفات کرد، ابن سیرین میگوید اصحاب او را نگران شدم، که چنان در تعظیم او میکوشیدند، که با امیری این معامله نمایند، و ابن فقیه با ابن اشعث بود و در نهر دجیل غرق شد.

و نیز در اینسال بروایت یافعی ابو الجوزا الربعی مصری وفات کرد.

و هم در اینسال عبدالرحمن بن خولانی قاضی مصر بدیگر سرای رهسپر گشت و چنان بود که عبدالعزیز مروان بهر سال دوازده هزار دینار برای معیشت او میداد و او اینجمله را انفاق کردی و هیچ ذخیره ننهادهی و هم در اینسال ابو مریم زر بن حبیش اسدی که مردی فاضل و از رجال امیر المؤمنین علی علیه السلام است وفات کرد و یکصد و بیست و دو سال از روز گارش پپای رفته بود.

صاحب حبیب السیر نوشته است که در سیر السلف مسطور است که مهارت زر بن حبیش در علم عربیت بآن درجه بود که عبدالله بن مسعود در آن باب از وی پرسش مینمود و در خلاصه رجال شیخ حبیب را بضم حای مهمله و سین مهمله تصحیح نموده است، لکن شارح از ابن داود حدیث میکند که باشین معجمه است و باسین خطا است چنانکه فیروز آبادی نیز در قاموس اللغه جمعی را بهمین طور نام برده و میگوید: راشد و زر بکسر زای معجمه و تشدید راء مهمله دو پسر حبیش میباشند و هم در ماده زر میگویند: زر بن حبیش مردی تابعی است و این زر بن حبیش غاضری همان کس باشد که فرزندان او در آن طاعون که در کوفه افتاد هلاک شدند و مردمی ظریف بودند و حکم بن عبدل کوفی اسدی این شعر در مرثیه ایشان به گفت:

«أبعد بنی زر و بعد ابن جندل \*\*\* و عمرو أرجی لذة العیش فی خفض

و هم در اینسال ابوائل شقیق بن سلمة الاسدی الکوفی که یکسال از هجرت رسول خدای گذشته متولد شده بود بدیگر جهان راه گرفت، و هم در اینسال

ص: 385

بروایت بعضی از مورخین حضرت کشف الحقایق امام جعفر صادق صلوة الله علیه بعرضه شهود و نمود خرامید

## بیان وقایع سال هشناد و چهارم و قتل ابن القریه هلالی فصیح معروف بدست حجاج بن یوسف

### اشاره

ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زرارة بن سلمة بن جشم بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مناة بن عامر بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن بن هنب بن افضی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان معروف بابن القرية الهلالی میباشد ، وقرية جده اوست و نامش خماعة ، دختر جشم بن ربیعة بن زید مناة بن عوف بن سعد بن الخزرج است، وی مردی اعرابی و امی و ناخوانده و نانویس بود، لکن با اینحال آن فصاحت مقال و بلاغت بیان و ذلاقت لسان داشت ، که دست فصحای روزگار و بلغای نامدار را بردهان بازداشت

راقم حروف در ربع اول مشکوة الادب بشرح حال او اشارت کرده ، و نیز در ذیل حالات حجاج پیاره حالات او بگذشته است، بالجمله ؛ بتفصیلی که در ترجمه او مذکور است ، چون در خدمت حجاج بن یوسف جای گرفت ، و عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بن فیس از طاعت بیرون کشید ، حجاج او را بفرمود تا بر سالت نزد ابن اشعث شود

چون ابن اشعث او را بدید گفت: ناچار باید بخطبه برخیزی، و عبدالملک را خلع کنی ، و حجاج را دشنام گوئی ، یا گردنت را میزنم . گفت : ایها الامیر من رسولی بیش نیستم گفت : همان است که با تو گفتم ابن القرية پبای خاست و عبدالملک را خلع کرد ، و حجاج راسب نمود ، و ناچار در آنجا بماند

و چون ابن اشعث منهزم گردید ، حجاج بعمال خویش که در ری و اصفهان و آن حوالی بودند مکتوب کرد که هر کس را بنگرند ، که از طرف ابن

اشعث بر ایشان بگذرد بگیرند، و باو فرستند، و ابن القریه را در جمله مأخوذین نزد حجاج آوردند، و بقول ابن اثیر چون ابن اشعث منهزم شد، ابن القریه از آن معرکه بحوشب بن یزید که در کوفه عامل حجاج بود پیوست، و حجاج در طلب او فرمان کرد، ابن قریه گفت: از لغزش من در گذر و مرا بجای بگذار و از بهر خویش بدار، «فانه لیس جواد إلا له کبوة ولا شجاع إلا له هبوة ولا صارم الا له نبوة» چه بناچار هر مرکبی با نژاد روزی بر سر در آید، و برای هر شجاعی لغزشی پدید آید، و هر شمشیر برانی را گاهی در بریدن کندی افتد حجاج گفت: سوگند با خدای ترا باتش دوزخ میفرستم، گفت: پس مرا آسایش بخش، چه گرمی آنرا در همی یابم، حجاج بفرمود گردش را بزدند، و چون گفت چه بودی او را مجال میدادیم، تا از کلمات او در گوش او را مقتول بدید، ، همانا محاورات حجاج را با او مفصلاً در ذیل احوال او در مشکوة الادب مسطور داشته ام، هر کس خواهد بانجا رجوع نماید

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است، که چون ابن القریه را بر حجاج در آوردند، با ابن القریه گفت: برای این موقف چه آماده کرده باشی؟ گفت: سه کلمه ذخیره ساخته ام، و بهم مرتب داشته ام، که گوئی مانند صفهای بهم پیوسته است که شامل سود دنیا و آخرت و متضمن معروف و احسان است

حجاج گفت: اینخیال بیهوده ایست که نفس تو برای تو جلوه گر داشته است آیا مرا چنان میبینی که بسخن تو فریب بخورم؟ سوگند با خدای تو بسرای آخرت نزدیکتر باشی تا به این مکان که نعل من افتاده است. ابن القریه کلمات مذکوره را در جواب باز داد، حجاج گفت: تو بعقوبت نزدیکتری تا بعفواز معصیت آیا تونه این سخن گفتمی گاهی که حزب شیطان و دشمن رحمن را تحریض مینمودی «تغذوا بالحجاج قبل ان ینعشی بکم»، «آنگاه بفرمود تا گردش را بزدند، و این قضیه در سال هشتاد و چهارم بود.

## بیان فتح نمودن یزید بن مهلب قلعه نيزك را که در بادغیس بود

در این سال یزید بن مهلب قلعه نيزك را برگشود، و چنان بود که یزید تنی چند عیون و جواسیس در آن قلعه باز داشته بود و چون او را خبر رسید که نيزك از قلعه بیرون شده است، بدانسوی روی نهاد، و آن قلعه را بمحاصره در افکنده سرانجام بر آن قلعه و اموال و ذخایر یکه در آن قلعه بود مستولی و مالک شد، و این قلعه از تمامت قلاع نیکتر و منیع تر بود، و هر وقت نيزك آن قلعه را نگران شدی، محض تعظیم و تکریم سجده بآن بردی و کعب بن معدان اشقری در یاد آن قلعه گوید:

و بادغیس التي من حل دزوتها \*\*\* عز الملوك فان شاجار أو ظلما(1)

منیعة لم یکد قبله لها ملك \*\*\* إلا إذا واجهت جيشاً له وجما

تخال نيرانها من بعد منظرها \*\*\* بعض النجوم إذا ما ليلها عتما

و نیز در این شعر به فتح این قلعه اشارت کند:

نفی نیز کا عن بادغیس ونيزك \*\*\* بمنزلة أعلى الملوك اغتصابها

محلقة دون السماء كانها \*\*\* غمامة صف زال عنها سحابها

و لا تبلغ الاروى شماريخها العلى \*\*\* و لا الطير إلا نسرها و عقابها

و ما خوفت بالذنب ولدان أهلها \*\*\* و لا نبحت إلا النجوم كلابها

و یزید فرمان کرد، تا کاتبش یحیی بن یعمر العدوانی حلیف هذیل از فتح این قلعه بحجاج بنویسد، و او نوشت «إنا لحقنا العدو فمئنا الله أكتافهم فقتلنا طائفة وأسرونا طائفة ولحقت طائفة برؤس الجبال و عرائر الأودية و أهضام الغيضان و أثناء الانهار»، یعنی با دشمنان خویش دچار شدیم. و کردگار قهار ایشان را مقهور و خوار، و مارا برایشان مستولی و سوار گردانید، پس برخی را بکشتیم و گروهی را

ص: 388

---

1- قلعه بادغیس از اعمال هرات است و در لسان عرب بدان با ذغیس گویند و نيزك صاحب آن قلعه بوده بوده است

اسیر ساختیم، و جمعی در شخهای جبال و گودالهای ناهموار و بیابانها و مغاکهای انهار فرار کردند.

چون حجاج این مکتوب فصاحت آمیز بدید، از کاتب یزید پرسید، گفتند یحیی بن یعمر است، مکتوبی به یزید فرستاد، تا او را بامرکوب برید بخدتمش بفرستاد، حجاج از تمامت فصحای روزگارش فصیحتر نگریست، گفت: در کجا متولد شدی؟ گفت: در اهواز، گفت: این فصاحت از کجاست؟ گفت پدرم مردی فصیح و روشن سخن بود، از کلمات او بیاموختم و محفوظ داشتم، گفت: آیا عنبسه بن سعید را در تکلم لحن باشد؟ گفت: بسیار، گفت فلان شخص را لحن در کلام است؟ گفت: آری، و ایشان از فصحای نامدار روزگار بودند.

حجاج گفت آیا من نیز در کلمات و اعراب بلحن و خطا میروم؟ گفت: آری توخطا و لحنی خفی داری، چه گاهی حرفی را در عبارات و کلام برافزائی و گاهی بگاهی در موضع آن مشدده ان مخففه آوری و گاهی برعکس نمائی، حجاج آشفته شد، و گفت: اگر افزون از سه روز دیگر در زمین عراق بمانی مقتولت مینمایم لاجرم یحیی بخراسان بازگردید.

### **بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم**

در اینسال عبد الله بن عبدالملك با مردم روم حرب در افکند، و مصیصه را برگشود و سیصد تن از جنگجویان دلیر و نبرده سواران شیر گیر را بحراست آنجا مقرر داشت، و تا آنوقت مسلمانان در آن مکان مسکن نداشتند، و مسجد جامع آنجا را نیز بساخت و در اینسال هشام بن اسمعیل والی مدینه مردمان اسلام بگذاشت، و عمال و حکام ممالک همانان بودند که از آن پیش بودند

و هم در این سال محمد بن مروان در ارمنیه جنگ نمود، و بسیاری از کنیسه ها

را بسوخت ، ازین روی این سال را سنة الحریق نامیدند . و هم در اینسال عبدالله بن الحارث بن نوفل که ببه لقب داشت و ازین پیش بحالش اشارت رفت ، در عمان بدیگر جهان خرامید ، در بصره سکون داشت ، و تولدش در عهد همایون رسول خدای صلی الله علیه و آله روی داد ، یافعی گوید : چون متولد شد رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک فرمود

و هم در اینسال بروایت یافعی اسود بن هلال محاربی بدیگر سرای رحل اقامت کشد .

و نیز بهمین روایت عمران بن خطار سدوسی مصری که یکتن از رؤس خوارج و شاعر بلیغ ایشان است ، بدیگر جهان روی نهاد . و دیگر عتبة بن المنذر السلمی جانب دیگر سرای گرفت

و هم در اینسال بروایت یافعی روح بن زنباع جذامی که بزرگ طایفه و رئیس قبیله و مدتی از جانب عبد الملك بن مروان حکمران فلسطین و در خدمت عبد الملك انیس و جلیس و ندیم و وزیر و بمراتب علم و عقل و دیانت ممتاز جای بدیگر سرای گرفت

### **بیان و قایع سال هشتاد و پنجم هجری و هلاکت عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث**

چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کنندی چنانکه سبقت نگارش یافت ، از هراة روی بجانب رتبیل ملک کابل نهاد ، تنی از اصحابش که او را بن عمرو الأودی میخواندند ، باوی گفت : هیچ : هیچ دل من گواهی ندهد ، ، که با تو بر رتبیل در آیم ، عبدالرحمن گفت : این سخن از چه گذاری ؟ گفت : از آنکه بر تو و همراهان تو بیمناک هستم ، چه گویا نگران میباشم که حجاج نامه ها از در وعد و وعید و بیم و امید بسوی رتبیل متواتر نماید ، و تورا خواستار شود و رتبیل از در غدر و فریب بیرون آید ، و تورا سالمأ بدو بفرستد ، وگرنه با

اینک پانصد تن با من هستند که همه با من عهد و بیعت نهاده اند، که ما در شهری اندر شویم، و در آنجا متحصن گردیم، تا ما را امان دهند، وگرنه کراماً جامه هستی بگذاریم.

عبدالرحمن را چون قضای آسمان کورو کر داشته بود، باین سخنان التفات نمود، و چون علقمه این حال بدید با آن پانصد تن گفت: هیچ نشاید که با وی بیلاذ رتبیل شویم، لاجرم آنجماعت بیرون شدند، و مودود بصری را بر خود امیر ساختند، و در حصارى متحصن شدند، و عمارة بن تمیم لخمی با جماعتی روی بایشان آورد، و ایشان را محاصره ساخت و چندان بحفظ و حراست خویش بکوشیدند، تا ایشان را امان داد، اینوقت بدو در آمدند، و عمارة بوعده خویش وفا کرد، و ایشان را گزندی نیاورد.

و از آن پس چون عبدالرحمن نزد رتبیل فرود شد، و حجاج مکان او را بدانست، مکاتیب متواتره بفرستاد که، عبدالرحمن را بفرست، و الا سوگند بآن خدائی که معبودی جز او نیست، با هزاران هزار پیاده و سوار بلاد و امصار ترا در سپارم، و دیاری برجای و آثاری بر پای نگذارم.

و چنان بود که مردی از طایفه تمیم که او را عبید بن سبیع تمیمی مینامیدند و در خدمت ابن اشعث روز میگذاشت، و از جانب او بسوی رتبیل رسالت میکرد بارتبیل اختصاصی یافته بود اینوقت قاسم بن محمد بن الاشعث با برادرش عبدالرحمن گفت: از کید و غدر این مرد تمیمی ایمن نیستیم، بهتر این است او را بقتل رسانی و از زیانش بر آسائی، عبدالرحمن پذیرفتار نشد، لکن عبید را بیم فرو گرفت گفت: و نزد رتبیل شد، و همی او را از سطوت و صولت حجاج بیمناک داشت، و بهتر این است که با وی غدر و مکر نمائی، و من نیز از حجاج عهدی از بهرت میستانم، که هفت ساله خراج تو را مأخوذ ندارد، و تو عبدالرحمن را بدوسپاری.

رتبیل این کلام را پذیرفتار گشت، و عبید پوشیده از عمارة شد، و آن



عهد و میثاق را که با رتیبیل نهاده بود باز نمود، و عماره این تفصیل را به حجاج بنوشت، حجاج نیز آنجمله را اجابت کرد، و رتیبیل عبدالرحمن را بکشت سرش را برای حجاج بفرستاد

و بعضی گفته اند که عبدالرحمن بمرض سل دچار شد، و بآن مرض در گذشت، رتیبیل بفرستاد تا از آن پیش که او را بخاک سپارند، سرش را از تن جدا کرده برای حجاج بفرستاد و نیز گفته اند: که چون رتیبیل با عماره ابن تمیم لخمی صلح نمود، بدان عهد و شرط که شر ابن اشعث را بگرداند، عماره این داستان را بسوی حجاج نگاشت، حجاج عهد نامه برای رتیبیل بفرستاد، و خراج ده ساله او را بدو بگذاشت، لاجرم رتیبیل عبدالرحمن و سی تن از اهل بیت او را حاضر کرد، و ایشان را در بند و زنجیر بسوی عماره بفرستاد

عبد الرحمن خویشان را از فراز قصر بزیر افکند و بمرد و سرش را ببریدند و برای حجاج گسیل داشتند، حجاج نیز آن سر را بسوی عبدالملک و عبدالملک بسوی برادرش عزیز بن مروان فرستاد و یکی از شعراء این شعر بگفت:

«هیئات موضع قبه من رأسها \*\*\* رأس بمصر و قبة بالرخج»

معلوم باد که اغلب مورخین هلاکت عبدالرحمن خویشاوندان او را در سال هشتاد و چهارم دانسته اند، لکن ابن اثیر در سال هشتاد و پنجم تصحیح میکند، و آن قول را معتنا به نمیشمارد

یافعی میگوید: در سال هشتاد و چهارم هجری اصحاب حجاج برابن اشعث نصرت یافتند، و او را در سجستان بقتل رسانیدند، و سرش را در بلدان و امصار گردش دادند، مسعودی میگوید، حجاج و ابن اشعث در دیر الجماجم با هم دچار شدند، و هشتاد و چند جنگ در میانه ایشان برفت، و این حکایت در سال هشتاد و دوم روی داد، و چون ابن اشعث در هم شکست برفت، تا پیاره ملوک هند پیوست. و حجاج یکسره در امر او حیل نمود، تا او را بکشتند و سرش را نزد او بیاوردند

و در بعضی کتب نوشته اند، در میانه حجاج و ابن اشعث هشتاد و چهار وقعه بگذشت و در هشتاد و سه جنگ حجاج بشکست، و ابن اشعث مظفر گشت تا در وقعه هشتاد و چهارمین قضای آسمان چنگ در انداخت، و ستاره اقبال ابن اشعث را نگویند ساخت، و او را منهزم داشت، لکن این سخن محل نظر است، چه عبدالرحمن چنانکه اشارت رفت مکرر فتح کرد، و گاهی نیز منهزم میگشت، فرارش بیکبار انحصار نداشت

بالجمله: مسعودی مینویسد چون سر ابن اشعث را بدرگاه حجاج در آوردند. کوفه بر آمد و خدای را شکر و ثنا راند، و رسول خدای صلی الله علیه و آله را درود فرستاد و مردم عراق را بنکوهید و از سختی محاربات یوم الزاویه و یوم دیر الجماجم شرحی باز نمود و چون این خطبه و حکایت اسراف حجاج و قتل اسیران دیر الجماجم و اعطای اموال و نامه تهدید آمیز عبدالملک به حجاج و جواب حجاج و معذرت او در ذیل احوال او در کتاب مشکوة الادب مسطور است باعادت حاجت رفت.

و نیز مسعودی در مروج الذهب میگوید چون حجاج از کار دیر الجماجم فراغت یافت با اشراف کوفه و بصره بدر گاه عبدالملک وفود نمود، روزی در خلال آن حال که ایشان در خدمت عبد الملک از هر داستانی مقال داشتند، سخن از پاره شهرها در میان آمد، از میانه محمد بن عمیر بن عطارد گفت: اصلح الله امیر المؤمنین کوفه زمینی است که بسبب ارتفاع چون بصره گرم و متعفن نیست و نیز مانند شام دچار امراض عمومی و سرمای سخت نمیشود و چون مجاور فرات است آبش خوشگوار و میوه اش خوب و خوش است

خالد بن صفوان اهیمی چون این سخن بشنید، گفت اصلح الله امیر المؤمنین بیابان ما از صحراهای کوفه وسیع تر و مردم ما از ایشان جنگجوی تر و کوهستان ما بیشتر، و چوب ساج و استخوان عاج ماکثیر تر؛ و مردم ما از ایشان فراوان تر و آب مازلال و صافی تر است، و از میان ما جز سرهنگان سپاه و لشکر کشتهای کینه خواه و چهار پایان تندراه بیرون نیاید

چون حجاج این سخنان را بشنید، گفت اصلاح الله امیر المؤمنین من بهردو شهر کوفه و بصره خبیرم، چه در هر دو وطن داشته ام، عبدالملک گفت: بگو، چه تو در خدمت ما بصدق سخن و درستی کلام موسومی.

حجاج گفت: «فأما البصرة فعجوز شمطاء ذفراء بخراء أوتيت من كل حلی وزينة» یعنی بصره مانند زنی پیر ماند که پیر موی سفید بسپاه آمیخته و بوی ناخوش و خوش از وی بر خیزد، و بیلای بخر (1)، مبتلا باشد، لکن خویشتن را بهرگونه حلی و زیور آرایش داده باشد

«و أما الكوفة فشابة حسنة جميلة لاحلی لها ولا زينة»، یعنی کوفه زنی جوان و نیکو و با جمال است که بحلی و زینت آراسته نشد باشد. عبدالملک چون این کلمات را بشنید گفت: کوفه را بر بصره فضیلت نهادی یعنی در این تشبیه که نمودی

معلوم باد که جز مسعودی و ابن اثیر دیگر مورخین بداستان وفود حجاج بعد از وقعه دیر الجماجم اشارت نکرده اند، و اگر کرده باشند اکنون از نظر این کمتر بنده خداوند ماه و مهر عباسقلی سپهر نگذشته است و الله تعالی اعلم.

ص: 394

---

1- یعنی گند دهان.

- جزء ششم ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام
- بیان حال اسماعیل بن یسار نسائی شاعر و برخی از اشعار...2
- بیان احوال مغیره بن حبناء از شعرای دولت امویہ...6
- مدایح او درباره طلحة الطلحات و مهلب بن ابی صفره...7-9
- هجو کردن (مهاجاة) زیاد اعجم وعمرو بن حبناء یکدیگر را...11-14
- بیان پاره آداب و اخلاق و اقوال حضرت سجاد علیه السلام...15
- خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام ازدواج حضرت فاطمه علیها سلام...17
- نزول آیه تطهیر و حدیث کساء بروایت حضرت سجاد علیه السلام...19
- سخنان حضرت امیر علیه السلام بعد از وفات حضرت فاطمه و دفن آنحضرت...20-23
- شرحی از وصیت پیغمبر اکرم علیه السلام با علی بن ابیطالب علیه السلام و کیفیت...25
- بیان ما ترک رسول خدا صلی الله علیه و آله از اثاث البیت و جامه ها و اسلحه جنگ...28-36
- سخنان حضرت سجاد علیه السلام در مصاحبت با احمق، و تفسیر آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء وجه الله و تأویل آن...37
- شرحی از استقامت و بردباری بلال و صهیب و خباب بروایت آنحضرت...39
- سخنان رسول اکرم درباره عمار یاسر و شرحی از مقام ایمان او...43
- تفسیر آیه نور و تأویل آن بمقامات اهل بیت اطهار...45-53
- نفی الوهیت و صفات ربوبی از انبیاء و اولیاء علیهما السلام و انکار دعوی غلاة...67
- در مذمت غیبت و سعایت و بدگوئی از مؤمنین و موارد جواز آن...71
- محبت اهل بیت علیهم السلام و آثار و فضیلت آن...75
- تحقیق مؤلف در معنی حب و بغض اهل بیت...علیهم السلام...77
- بیانات حضرت سجاد علیه السلام در ابتدای امر وضوء و نازل شدن حکم آن...83



- 85... بیان اقتدار عبد الملك بن مروان در مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه...
- 87... خطبه حجاج بن یوسف ثقفی در مدینه طیبه و تهدیدات او...
- 88... نامه محمد بن حنفیه بعبد الملك بن مروان و تقاضای امان برای اصحاب خود...
- 91... ولایت و امارت محمد بن مروان در اراضی جزیره و ارمنیه...
- 92... مقاتله لشکر عبد الملك بن مروان با ابوفدیک خارجی و قتل ابوفدیک...
- 93... پاره از سوانح و حوادث سال هفتاد و دوم هجری...
- 95... شرحی از زندگی و وفات عبدالله بن عمر بن خطاب...
- 97-99... وفات سلمة بن اکوع، ابوسعید خدری، اسماء بنت ابی بکر، پسر ابن مسعود و جمعی دیگر از صحابه...
- 101... بیان وقایع سال هفتاد و چهارم هجری نبوی و تغییر بنای کعبه...
- 104... شرحی از تاریخ بنای کعبه معظه و تعمیرات آن...
- 105... مأمور نمودن عبدالملك بن مروان مهلب بن ابی صفره را بحرب ازارقه...
- 107... فوت بشر بن مروان برادر عبدالملك و پراکنده شدن لشکر عراق...
- 108... عزل بکیر بن وساج از امارت خراسان و ولایت یافتن امیه بن عبد الله...
- 110... ذکر ولایت یافتن عبد الله بن امیه در سجستان بنیابت پدر...
- 111... ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن لشکر بآن مملکت...
- 112... تخریب ممالک افریقیه و کیفیت حال امرء کاهنه و حسان...
- 113... شکست سپاه مسلمانان در جنگ با بربرهای افریقا...
- 115... پیروزی مجدد مسلمانان در افریقیه و قتل کاهنه...
- 116... سوانح و حوادث سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله...
- 117... وقایع سال هفتاد و پنج هجری و امارت حجاج بن یوسف در عراق...
- 119... چگونگی تفویض حکومت عراق بحجاج بن یوسف بروایات مختلف...

کیفیت وارد شدن حجاج بعراق و اولین خطبه تهدید آمیز او در مسجد... 134-123

گسیل ساختن حجاج سپاهیان عراق را بجنگ خوارج... 135

ص: 396

- 137...سخت گیری حجاج در بسیج لشکر و قتل عمیر بن ضابی برجمی شاعر... 137
- شورش و تاختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان... 139
- سرکوب شدن شورش و مقتول شدن ابن جارود... 145
- نامهٔ عبدالملک بحجاج و سرزنش و ملامت او راجع به تنبیه خاطیان... 147
- شورش زنگیان در اطراف فرات بصره و پایان کار او... 150
- بیان اجلاء و متفرق شدن جماعت خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف... 151
- سوانح و حوادث سال 75 هجری و خطبه عبدالملک در مدینه طیه... 155
- وقایع و حوادث سال هفتاد و ششم هجری و خروج صالح بن مسرح تمیمی... 157
- مختصری از احوال شیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح... 158
- بیان قدوم شیب بر صالح بن مسرح و اتفاق آنان... 161
- خروج شیب و صالح و برخورد آنها با محمد بن مروان... 163
- کشته شدن صالح بن مسرح و بیعت کردن خوارج با حجاج... 165
- متفق شدن سلامه بن سنان با شیب بن یزید و غارت بعضی نواحی... 166
- مسیر شیب بن یزید بجانب بنی شیبان و جنگ با ایشان... 168
- حرکت شیب به ارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی... 169
- مأمور شدن سوره بن الحر از مداین و محاربت با شیب شیبانی... 171
- داستان مأموریت جزل بن سعید بحرب شیب... 174
- حمله شیب بسپاه کوفه و گسیل ساختن حجاج سعید بن مجالدرا بدفع او... 179
- کشته شدن سعید بدست شیب و هزیمت سپاه کوفه... 181
- آمدن شیب شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سویدرا با جمعی بدفع او... 183
- محاربه شیب با مردم بادیه و فرمان حجاج به تعقیب کردن شیب... 184



در آمدن شیب شیبانی بکوفه و قتال او با اهالی آن سامان...187

بسیج کردن حجاج سپاهیان کوفه را بدفع شیب شیبانی...189

محرابت امرای حجاج با شیب شیبانی و مقتول شدن داماد عبدالملك...191

ص: 397

- مقاتله شیب با عبدالرحمن بن محمد اشعث و بقتل رسیدن عثمان بن قطن...196
- رزم سپاه کوفه با اصحاب شیب و قتل سران کوفه و هزیمت آنان...201
- ضرب دراهم و دنانیر اسلامی بفرمان عبدالملک بن مروان...203
- حوادث سال هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله...205
- وقایع سال هفتاد و هفتم و محاربه شیب با عتاب و زهره بن حویه...207
- مباحثات و مفاوضات اصحاب شیب با سپاه مطرف بن مغیره...211
- روبرو شدن سپاه عتاب با شیب و کشته شدن عتاب بدست شیب...215
- در آمدن شیب شیبانی برای نوبت دوم بکوفه و فرار او...217
- مقاتله شیب با سپاه شام در کنار کوفه و هزیمت شیب از کنار کوفه...221
- تعقیب کردن سپاه کوفه افراد شیب را و فرار شیب بجانب کرمان...225
- گسیل شدن سیاه شام به تعقیب شیب و غرق شدن شیب در نهر دجیل...229
- بیان خروج مطرف بن المغیره بن شعبه و محاربت او با حجاج...233
- گرفتاری حمزه بن مغیره بجرم برادرش مطرف ، و کشته شدن مطرف...238
- اختلاف افتادن میان خوارج و محاربات مهلب با ایشان...239
- بیان طلوع عبدربه الکبیر و محاربه او با مهلب و مقتول شدن او...242
- نامه حجاج بمهلب راجع بمماطله او در قتل و تعقیب خوارج و پاسخ او...247
- جنگ مهلب بن ابی صفره با خوارج در حضور امنای حجاج...251
- کیفیت کشته شدن عبدربه و هزیمت خوارج و پراکندگی آنان...255
- رسیدن خبر شکست خوارج بحجاج و گفتگوی حجاج با فرستاده مهلب...257
- اشعار کعب الاشقری در هجو حجاج و مدح مهلب...259
- فتحنامه مهلب بسوی حجاج و پاسخ حجاج و قدوم مهلب بکوفه...261

بیعت کردن خوارج بازیر بن علی و مقتول شدن او بدست مهلب...264

گفتگوئی میان عبیده بن هلال و ابو حرابه و چگونگی برخورد آنان...269

کشته شدن قطری بن فجاءه خارجی و قلع و قمع فتنه خوارج...275

ص: 398

شورش و طغیان بکیر بن وساج و قتل او بدست امیه بن عبدالله در خراسان...276

حوادث سال 77 هجری و وفات جابر بن عبدالله انصاری...280

وقایع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و نصب مهلب...283

حوادث سال 78 هجری نبوی...285

وقایع سال هفتاد و نهم و جنگ عبیدالله بن ابی بکره بارتبیل...286

شرحی از جود و سخاوت ابن ابی بکره ، حوادث سال 79 هجری...289

عبور مهلب از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر...291

فرستادن لشکرهای گران بسرداری ابن اشعث بحرب رتبیل...293

حوادث و سوانح سال 80 هجری...296

شرحی از زندگانی و وفات محمد بن حنفیه فرزند امیر المؤمنین علیه السلام...289

وقایع سال هشتاد و یکم و فتح قالیقلا و مقتل بحیر بن ورقاء...303

در آمدن مردم دیلم بقزوین و قتل ایشان بشمشیر مسلمانان...306

طغیان و شورش عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج بن یوسف...307

خلع کردن سپاه کوفه حجاج را از امارت و عبدالملک را از خلافت...311

اطلاع یافتن عبدالملک از شورش سپاه کوفه و چاره جوئی او...313

سوانح و حوادث سال 81 هجری نبوی صلی الله علیه و آله...315

وقایع سال هشتاد و دوم هجری و ورود ابن اشعث بکوفه...317

بیان وقعه دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث با حجاج...318

عرضه کردن عبد الملک عزل حجاج را برشورشیان و تصمیم بچنگ...321

بیان وفات مغیره بن مهلب نایب الایاله خراسان در خراسان...323

مصالحه مهلب با ملک کش باخذ فدیة...325

شرحی از زندگی و وفات مهلب بن ابي صفره و حکومت پسرش یزید...327

خلق و خوی مهلب و قسمتی از کلمات قصار او...329

سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله...335

ص: 399

وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و بقیه وقایع دیر الجماجم...336

شکست ابن اشعث و مراجعت حجاج بکوفه و قتل جماعتی...341

بیان شهادت کمیل بن زیاد و بعضی از معاریف کوفه بفرمان حجاج...342

سخنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با کمیل و القاء اسرار علوم

چگونگی کشته شدن کمیل بن زیاد بدست حجاج...351

بیان وقعه مسکن میان حجاج و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و هزیمت او...353

رفتن عبدالرحمن بن محمد بسوی رتیل و مجاری حالات او...354

مراجعت ابن اشعث از کابل بسیستان و تجمع گریختگان کوفه نزد او...357

پراکنده شدن سپاه کوفه و حرکت بسوی خراسان...359

کشته شدن سران شورشی کوفه بدست حجاج...361

شرحی از زندگی اعشی همدان و اشعار او درباره حجاج...365

قتل اعشی همدان بدستور حجاج...367

حکایت حجاج بن یوسف با عامر شعبی فقیه کوفه...368

حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و سخنان آندوم...371

گسیل شدن این قبعثری بجانب ابن اشعث و مشاجره او با مرد اعرابی...377

طغیان و شورش ابن ابی صلت درری و سرکوب شدن او...378

بنیان شهر واسط بامر حجاج ورهائی غضبان بن قبعثری...379

حوادث سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و وفات زر بن حبیش...348

وقایع سال هشتاد و چهارم و قتل ابن القریه هلالی بدست حجاج...387

فتح یزید بن مهلب قلعه نيزك را در بادغیس...389

سوانح و حوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی...391

وقایع سال هشتاد و پنجم هجری و هلاکت عبدالرحمن بن محمد بن أشعث...394-392

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

